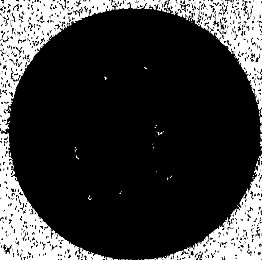
تمدن اسلامی

در
قرن چهارم هجری

جلد اول

تألیف:

آدم متز



ترجمه:

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

تمدن اسلامی
در قرن چهارم هجری

یا

(رنسانس اسلامی)

(جلد اول)

تألیف: آدام متز

ترجمهٔ علیرضا ذکاوتی قراگزلو



مؤسسهٔ انتشارات امیرکبیر
تهران، ۱۳۶۲



متز، آدام
تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری (جلد اول)
برگردان از عربی: علیرضا ذکاوتی قراگزلو
چاپ اول: ۱۳۶۲
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ سپهر، تهران

تعداد: ۶۶۰۰ نسخه

فهرست

مقدمهٔ مترجم ۹
سرزمینهای اسلامی ۱۳
خلفای عباسی وفاطمی ۲۱
فرمانروایان دیگر ۲۹
یهودیان ومسیحیان و دیگر اقلیتها ۴۷
فرقه‌های شیعی ۷۵
سازمان اداری ۹۵
وزارت ووزیران ۱۰۸
وزرای قرن چهارم هجری ۱۱۶
مسائل مالی ۱۳۲
رسوم دارالخلافه ۱۶۱
اشراف ۱۷۶
بردگان ۱۸۵
دانشمندان ۲۰۰
علوم دینی ۲۱۹
مذاهب فقهی ۲۳۹
قضات ۲۴۵
علم لغت ۲۶۶
ادبیات ۲۶۹
۱ـ نثر ۲۷۰
۲ـ شعر ۲۸۵
فهرست راهنما ۳۱۱

بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم

مقدمهٔ ناشر

آنچه به‌نام «شرق‌شناسی» مصطلح اهل تحقیق گشته، معجونی است از تاریخ، فرهنگ، تمدن، جامعه‌شناسی، مردم‌شناسی و روانشناسی اجتماعی اقوام و امم شرق؛ که توسط حوزه‌های مختلف علوم انسانی جدید مغرب زمین ساخته و پرداخته شده است.

هرچند بسیاری را عقیده بر اینست که علوم انسانی جدید غرب*، خود در تلو سلسله آثار شرق شناسانی پدید آمده که در هیأت سیاح و کشیش مورخ سرزمینهای آسیایی و آفریقایی بویژه کشورهای اسلامی خاور نزدیک را در نوردیدند، معهذا شرق شناسی و شعبات آن، هنگامی صورت «علمی» یافت که اروپائیان، علوم انسانی خاص خود را بر نهج علوم نوین طبیعی بنیاد نهادند و برای تبیین و تحلیل امور انسانی، قوانین ویژه‌یی وضع نمودند.

به‌هرحال، شرق‌شناسی ـ چه قبل از تأسیس علوم انسانی جدید و چه بعد از آن ـ چیزی جز اعمال متافیزیک جدید غرب در تاریخ، فرهنگ و نظام اجتماعی شرق نبوده و غیر از این که با عینکی که اروپا بعد از رنسانس برچشم نهاده، غیب را به شهادت و آسمان را به‌زمین آورده، رؤیت و«شناسایی» که نه ـ «اندازه‌گیری» کند غرضی نداشته است. بدینسان «اصالت قدرت» منطوی در تفکر جدید غرب، همانگونه که ایجاب‌می‌کند در پهنهٔ سیاست واقتصاد، امپریالیسم قدیم وجدید سراسر جهان را فرا گیرد، اقتضا دارد که در حوزهٔ دین و اخلاق‌وهنر وفلسفه‌وعلم نیز همهٔ حقایق‌ومعانی، درچارچوب‌مسلمات ومقبولات فلسفه وعلم جدید غرب‌قابل تفسیر وتبیین باشند تا جامعیت وشمول ـ وبالنتیجه «سیطره»ی ـ فرهنگ وتمدن غرب قطعیت یافته و محقق گردد. چین شناسی، هند شناسی، ایران‌شناسی ومصرشناسی، واز سوی دیگر، بودیسم‌شناسی، هندوئیسم‌شناسی واسلام‌شناسی ـ که‌از فروع فراوان شرق‌شناسی گستردهٔ مغرب زمین محسوب می‌شود ـ گواه برآن‌است که تفکر غربی، صورت جدیدی از چین وهند وایران ومصر ونیز بودیسم و هندوئیسم و اسلام آفریده است که پیش از آنکه با دریافت حضوری ومستقیم اقوام وامم آن‌کشورها

* بر اهل تحقیق پوشیده نیست که «غرب» در اصطلاح فرهنگی آن، اعم از غرب و شرق سیاسی است.

از ملیت و دین خود سخیف داشته باشد، با فلسفه‌ها و ایده‌ئولوژیهای حاکم بر حوزه‌های علوم انسانی غرب تناسب دارد.

معهذا در آن دسته از آثار شرق‌شناسی که متعلق به‌دورهٔ ماقبل تأسیس علوم انسانی جدید است، از آنجاکه با مسائل مطروحه ساده‌تر برخوردشده و تکنیکهای پیچیده وفرمولهٔ «تحقیق» حوزه‌های مختلف علوم انسانی کنونی، کمترمورد استفاده واقع گشته است. اتفاقاً تا «واقعیت» فاصلهٔ نسبتاً کمتری وجود دارد، هرچند، «حقیقت» بهرحال مستور مانده است. معتبرتر از اینها، سفرنامه‌های سیاحانی است که‌در تماس با جوامع شرقی، مشاهدات مستقیم خود را ـ ولو غالباً با عرض‌ورزی و گزافه گـویی ـ به‌رشتهٔ تحریر درآورده، کلیت جانداری را ارائه داده‌اند. در این گونه‌آثار، گرچه حقیقت برای مدعیان نامحرمی‌که به «تجسس‌راز» ـ نه به «تماشا» ـ آمـده‌اند همچنان غایب ومحجوب است؛ در عین حال به‌جهت نگرش بالنسبه انضمامی نویسندگان و نیز تقارن و توالی واقعی‌حوادث ضبط شده، رجحان‌آشکاری بر کتب انتزاعی علمی معاصر ـ که در نوع وتلون حساب ندارد ـ ملاحظه می‌شود.

متأسفانه، باآنکه علوم انسانی جدید هرگز اعتباری حتی همسنگ ضعیفترین‌علوم طبیعی کسب نکرده است، معهذا سایر اهواء و اعراض آشکار ونهان دائر مداران امور در هیاهویی از تبلیغات کاذب، متجددان ساده‌اندیش جهان سوم آثار متنوع ومتلون شرق شناسان وسایر علمای علوم انسانی غرب را واجد قـدر ومنزلتی همسان کتب مکانیک‌و فیزیک تلقی‌کرده و گمان کردند«همان‌طوری که تلغرافیا را می‌توان از فرنگ آورد وبدون زحمت در طهران نصب کرد، به‌همان‌طور نیز می‌توان اصول نظام ایشان را اخذ کرد و بدون معطلی در ایران برقرار ساخت»*.

بدین‌ترتیب، آن «سفتگی» و «تقلیدمعبدانه» که جایگزین «ساسایـی» و«انتخاب آگاهانه» گردید، شرق شناسان را در مقام جاعلان شناسنامه و اوراق هویت فرهنگی و تاریخی اقوام وامم مختلف‌قرارداد وبالنتیجه، انسان جدیدی پدیدآمد که منقطع ازگذشته وحال خویش، هیچ‌آیندهٔ روشنی را ـجز اوتوپی‌های موهوم وموعود اربابان‌ایده‌ئولوژی وعلوم انسانی غرب ـ فرا روی خود نمی‌دید.

مسلمان مؤمن و متعهد ایرانی چنانچه بخواهد در راه تجدید حیات فرهنگی خود، هویت خویش‌را از تحقیقات اسلام‌شناسان وایران‌شناسان وابسته به‌جناحهای سیاسی‌راست وچپ غرب‌ـ که عموماًهم یهودی‌هستند ـ اخذکند، سرنوشتی جز وضعیت فعلی‌روشنفکران متجدد خودی نخواهد داشت‌که بریده از فرهنگ وجامعهٔ خویش و معلق دربین آسمان و زمین، نه در غربت دلی‌شاد ونه رویی در وطن دارند.

لذا مقصود و مراد این مؤسسه از انتشار آثار شرق‌شناسان، جزآن نیست‌که‌برای اهل تحقیق وارباب معرفت امکانی‌فراهم‌آورد تا ضمن آشنایی مستقیم با انگیزه‌ها،هدفها، جهت‌گیریها و نقطه‌نظرهای ویژهٔ غربیان در مورد شناخت اسلام وایـران‌ـ وبطـور کلی مشرق‌زمین‌ـ هرچه بیشتروبهتر بتوانند صورت ممسوخ مسلمان وایرانی را ـ که‌متأسفانه

* «دفتر تنظیمات» نوشتهٔ میرزا ملکم‌خان‌ناظم‌الدوله ـ از بنیانگزاران‌تجدد فکری‌ومشروطه خواهی در ایران ـ به‌نقل از کتاب «فکر آزادی ومقدمهٔ نهضت مشروطیت» صفحهٔ ۱۲۳.

بنابر «عادت» ناشی از تربیت هفتاد سالهٔ اخیر، هنوز در اذهـان درس‌خوانده‌های قدیم‌و جدید ما ثابت وپابرجاست ـ از حقیقت و اصل آن تمیز داده از آثـار فرهنگی آتـی مـا بزدایند. بعون‌الله تعالی.



کتاب کنونی که «تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری» نام دارد وتوسط«آدام‌متز» شرق‌شناس سوئیسی‌تألیف گردیده است از زمره آثاری است که خوشبختانه از«تکنیکهای تحقیق وتحلیل» عجیب وغریب معاصرکمتر سود برده ولذا از بسیاری کتابهای جـدیـد خواندنیتر است. هرچند مترجم محترم در مقدمه وحاشیهٔ کتاب توضیحات ضروری راذکر نموده است وبارجوع به ترجمه تجدید نظر شدهٔ عربی آن و نیز بهره‌گیری از حواشی و یادداشتهای «استاد خدابخش هندی» ـ مترجم همین کتاب بـه‌انگلیسی ـ سعی نموده‌است که جمیع جهات را مورد ملاحظه قرار دهد، معهذا پاره‌یی نکات قابل تذکر است:

۱ـ نظرمؤلف معطوف‌به ظواهر امور بوده وهرگز از حقیقت وباطن حوادث‌ووقایع آن دوره ـ که قرب وبعد قلبی مردمان آن عهد به «وحی» محمدی (ص) بـوده است ـ ذکری به‌میان نیاورده ولذا در انسجام بخشیدن به‌مطالب پراکندهٔ خود، توفیق چندانـی نداشته است. چنانکه برای خـواننده نیز مشکل خواهد بود که فی‌المثل بین بوروکراسی وفساد وهرج‌ومرج آن زمان با شکوفایی فلسفی وعلمی و ادبی وعرفانی مقارن همان‌ایام ارتباط منطقی ودرستی برقرار کند.

۲ـ منابع مؤلف علیرغم تعدد ظاهری، چندان‌گسترده نیست ولذا گذشته ازاستناد مکرر به چند کتاب بخصوص، در جای‌جای کتاب نیز به‌تکرار مطالبی در مواضع‌مختلف برمی‌خوریم که البته مخل معنا و ممل خاطر نیست ولـی بهـرحال حکایت از تهیدستی نویسنده می کند.

۳ـ هرچند مؤلف عنوان کتاب خودرا «تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری» قرار داده ولی توجه او بیشتر به دارالخلافه‌هـای بغداد ومصر بوده وجز این‌دو، دربارهٔ سایر نقاط دارالاسلام ـ بخصوص حوزه‌های متمدن ماوراءالنهر، و اندلس ـ بحث چندانـی نداشته است.

۴ـ از آنجا که مآخذ اسلامی مورد استفادهٔ مؤلف ـ گذشته از منابع غربی وی ـ از مسلمانان عامه (اهل تسنن) بوده وازکتب غنی شیعی کمتر سود جسته است، لذا در طرح وشرح بسیاری مطالب نظیرسیر فقه وکلام وفلسفه درعالم اسلام ـ حداقل تاآنجا که مربوط به تشیع است ـ به‌راهی نه‌چندان صواب رفته است.

۵ـ توضیحات علامه خدابخش هندی نیز در پاره‌یی موارد ضعیف و غیر کافی‌است، وجا دارد که دوستداران پژوهش وتحقیق، درآن‌زمینه‌ها به‌آثار ویژه‌یی که توسط‌محققان اسلامی پدید آمده است، مراجعه نمایند.

در خاتمه بار دیگر از تلاش صمیمانهٔ مترجم فاضل وباریك‌بین کتاب که بسیاری از کاستی‌ها را به‌برکت فضل و دقت‌خـاص خود جـبران نموده است، همچنین از همکاری

گرانقدر آقایان: مهندس حسین معصومی و رضا رضازاده که در طول حروفچینی و چاپ کتاب غیبت مترجم محترم را - که بعلت مصدوم شدن و بعد مسافت روی داده بود - جبران نمودند سپاسگزاری می‌نماید.

فروردین ۱۳۶۲

بنام خدا

مقدمهٔ مترجم

کتاب حاضر ترجمهٔ **تاریخ تمدن اسلامی در قرن چهارم هجری**، تألیف آدام متز دانشمند سویسی متوفی ۱۹۱۷ میلادی است. در قرن چهارم هجری که مؤلف «دورهٔ رنسانس اسلام» نامیده، از طرفی شاهد تجزیهٔ یکی از بزرگترین امپراتوریهای قرون وسطی یعنی خلافت عباسی، و از طرفی ناظر تکوین و تکامل حکومتهای محلی مقتدر در ممالک مختلف اسلامی هستیم. نتیجهٔ امتزاج تمدنهای قدیم و ظهور ظرفیتها و قابلیتهای اندیشگی و عملی «تمدن اسلامی» در این قرن به‌نقطهٔ اوج می‌رسد و نیازهای جدید اجتماعی، چاره‌گران و اندیشمندان را از سویی به‌احیاء مواریث قدیم و از طرفی به‌آفرینش طریقه‌های جدید در ادب و حکمت و سیاست و مملکتداری و آداب معیشت و جنگ و عمران می‌کشاند. در واقع با کاهش نسبی و تدریجی تسلط مطلق خلافت عباسی، ملل و اقوام و گروهها و افراد امکان شکوفایی استعدادها و باروری اندیشه‌ها را می‌یابند.

در این کتاب پدیده‌ها به‌صورت اشیا تصویر نشده بلکه حرکت و تکامل و تحول حکومتها، سازمانها، نهادها، آئینها، سبکها و اندیشه‌ها با ارائهٔ شواهد متنوع و ممتع برای خواننده تبیین گردیده، و گاه خط‌سیر حوادث و تغییرات و تأسیس مؤسسات و افکار ومقررات با آغاز عصر جدید در ممالک اسلامی دنبال شده است و به‌هرحال خوانندهٔ عمیق و دقیق شخصاً می‌تواند از لحاظ تطبیقی و تاریخی بافت و ساخت جامعهٔ خویش را دریابد و بیندیشد که چگونه «رنسانس اسلام» در خود فرو مرد؟ و تشخیص دهد که جوامع بشری در طول تاریخ چگونه وامدار یکدیگرند و حد و مرز تأثیر و تأثر متقابل اندیشه‌ها و تمدنها کدام است؟ و آنچه «کلیت اسلامی» نامیده می‌شود از چه عناصری و با چه ترکیبی فراهم آمده بوده؟... وبالاخره اینکه رنسانسی دیگر با چه شرایط و زمینه‌های عینی و ذهنی متصور است؟

شاید پر دور رفتیم، به کتاب حاضر بازگردیم، ارزش کم‌مانند این کتاب در جنبهٔ توصیفی آن است که تمام ابعاد زندگی مادی و معنوی ملل زیر لوای اسلام در سرزمینی به وسعت از هند تا اندلس و از دربند تا زنگبار را با زنده‌ترین بیان تصویر کرده و با بیطرفی و بلندنظری و احاطهٔ کامل چنان مجموعهٔ عظیمی از مدارک و شواهد و اسناد و حقایق از

صدها کتاب خطی و چاپی بیرون کشیده و تنظیم نموده که اگر هم خواننده‌ای با برخی استنباطات وی موافق نباشد از مواد آن بی‌نیاز نخواهد بود و نظر به‌وسعت و انبوهی داده‌ها، پیش از هرگونه تحلیل و ترکیب و ترتیب علمی مورد توجه خواننده را در خود دارد.

در این کتاب از کاخهای افسانه‌ای خلفا و سلاطین و وزرا و امرا تا کوخهای گلین و حجره‌های تنگ فقرا، از باده‌خواریهای مترفان و دیوانه‌گریهای مسرفان تا زجر و شکنجه و تعب و گرسنگی محرومان و محکومان و بردگان و رنجبران، از دقایق اندیشهٔ حکیمان تا یاوه‌گوئیهای قدرتمندان بی‌فرهنگ و جهانخواران خیره‌سر، از بدیع‌پردازی شاعران شاه‌پرورد و منعم درباری تا لوتراخوانی قلندران جهانسوز، از بخشنامه‌های حکومتی تا شهرآشوب‌ها و تصنیفهای هجوآمیز کوچه وبازاری، از خوان رنگین چپاولگران وطفیلیان انسان تا سفرهٔ تهی زحمتکشان و نارسامسان، از عجایب جهاندیدگان و غرایب خلوت‌گزیدگان، از شطح صوفیان و ریشخند رندان و نوشخند کامگاران و زهرخند ناکامان و شاکی بدنامان و عربدهٔ مستان و زهرخشم محتسبان و گیرودار رهزنان صحرا و اضطراب مسافران دریا، از مدرسه و مسجد و دیر و زاویه و دانشخانه و رباط و خرابات، از انجمنهای مخفی تا بلوا و آشوب شهر و بازاریان، از دریوزه‌گران و مطربان، از تاجران رباخوار و قصابان مردم‌آزار، از مالیات شراب و عوارض آب، از باج وخراج و هدیه و رشوه و عوان و سلطان و تجار و رندان و بندودار وخدعه وزینهار، از جانباز و نیشکار و بافنده وخمار و وراق و عطار، از نان ونبیذ وسیر و ورز ونقر وقطمیر و کهرودیس وسگ و نمس، از جاحظ و بوالعلاء و ابوریحان و ابوحیان ومقدسی و بومعشر و بدیع‌الزمان، از زن و کودک و قصه‌خوان و دلقک تا معدن سرب و نمک، از قاضی غلامباره و زنان آنکاره و پیاده وسواره و عامل و کاتب و مقطع و محاسب و حاضر و غایب، از خون و شراب و لجن و آب، از مسجد ترسایان تا صومعهٔ ترسا، از دستارچهٔ عیسی و اسب موسی، از جزایر خالدات تا بتکدهٔ سومنات، از عصا و سمسر و اسب و بحتر... سخن می‌رود.

نقصی که بر کار آدام‌متز گرفته‌اند، بعضی تعمیمهای فوری از موارد جزئی و استثنائی، و گاه برداشت غلط از کلمه یا روایت و واقعه‌ای است — که در این ترجمه به حد مورد اشاره کرده‌ایم —. بی‌درنگ باید گفت که اینگونه موارد اولاً کاملاً مجزا از بافت کلی و خط اصلی کتاب است و ثانیاً در جنب رنج سترگی که مؤلف تحمل کرده چشم‌پوشیدنی و بخشودنی است.

ترجمهٔ فارسی از روی چاپ چهارم تجدیدنظر شدهٔ ترجمهٔ عربی به‌قلم «محمد عبدالهادی ابوریده» استاد فاضل مصری است که در سال ۱۹۶۷ میلادی در بیروت به‌چاپ رسیده. مترجم عربی با تحمل زحمات سنگین تمام ارجاعات را از مآخذ اصلی نقل کرده و برخی اشتباهها یا اشتباه درکهای مؤلف را تذکر داده. بعلاوه از حواشی و یادداشتهای استاد «خدابخش هندی» مترجم همین کتاب به‌انگلیسی، نیز سود جسته و برفایدهٔ اصل کتاب افزوده است.

مترجم فارسی اضافه‌بر واگردان تمام مندرجات کتاب و حواشی یاد شده، در مواردی که تصحیح یا توضیحی ضرور می‌نمود، با استناد به‌مآخذ و منابعی که احیانا به‌نظر مؤلف اصلی

با مترجم عربی نرسیده بود —درحد امکان و دسترسی محدودی که به کتاب دارد — کوشید بازهم برجمال وکمال و دامنهٔ استمال کتاب بیفزاید؛ بطوری که ترجمهٔ فارسی حاضر از اصل آلمانی و ترجمهٔ عربی غنیتر است.

ضمناً در ترجمهٔ قطعات ادبی اعم از نثر یا نظم سعی بعمل‌آمد که در عین رعایت امانت و صداقت، روح زبان و زمان و حالت اثر از حد یا هزل، فضلفروشی یا سادگی، سجع وتکلف یا روانی و آسانی، تا بتوان به‌فارسی منتقل گردد. چنانکه بعضی اشعارطنزآمیز برسیاق نظایر قدیم فارسی آنها، به‌نظم درآمد.

برمترجم فرض است که دراینجا از پایمردی و دستیاری مهندس حسین معصومی همدانی یادکند و این کتاب را بدو تقدیم دارد. در پایان از صاحبنظران نقاد و آگاه متمنی است که از یادآوریها و راهنماییها، هرچند در مورد کلمه‌ای یا جمله‌ای، به‌خاطر کاملتر شدن کار دریغ نفرمایند.

علیرضا ذکاوتی قراگزلو

همدان ۱۳۵۸/۴/۲۰

سرزمینهای اسلامی

در قرن چهارم هجری (دهم میلادی) ادارهٔ امپراتوری اسلامی به‌حالت قبل از فتح عرب بازگشت و دولتهای جداگانه پدید آمد؛ همچنانکه بجز فترتهای کوتاهی، در تاریخ شرق همواره حال بدین منوال بوده است. این تجزیه تا حدود ٣٢٤ ه. (٩٣٥ م.) انجام یافت.

مورخان چنانکه گویی حسابی را رسیدگی می‌کنند، بخشهای تجزیه شده مملکت اسلامی را شرح داده‌اند که به‌دلیل یکسانی ترتیب، براساس مأخذ واحدی است. هر امیری برقلمرو خود مسلط شده استقلال یافت: خاندان بویه بر فارس و ری و اصفهان و غرب ایران، محمدبن‌الیاس درکرمان، خاندان حمدان در موصل و دیاربکر و شمال بین‌النهرین، محمدبن طغج ملقب به‌اخشید در مصر و شام، فاطمیان در تونس و مراکش، عبدالرحمان اموی ملقب به‌ناصر در اندلس، ابوطاهر قرمطی در یمامه و بحرین، دیلمیان در طبرستان‌وگرگان، نصربن احمد سامانی در خراسان و آل بریدی در اهواز و واسط و بصره قدرت یافتند و بجز بغداد و اطراف آن چیزی در دست خلیفه نماند[1]. مسعودی در ٣٣٢ ه. تسلط هریک ازکارگزاران نواحی اسلامی را برقلمرو خود به‌ملوک‌الطوایفی پس ازمرگ اسکندر تشبیه می‌کند[2].

بااین‌حال سبع سیادت خلیفه براذهان مسلط بود و باز مسعودی است که از «قلمرو» امیرالمؤمنین سخن می‌گوید و بنقل از فزاری حدود آن را چنین می‌آورد: «از فرغانه و انتهای خراسان قدیم تا طنجهٔ مغرب سه‌هزار وهفتصد فرسنگ و از دربند [قفقاز] تا جده ششصد

1. تجارب‌الامم، ابن‌مسکویه ٥/٥٥٣-٤؛ تاریخ ابن‌اثیر، چاپ اروپا ٨/٢٤١ - ٢، تاریخ ابوالفدا، حوادث سال٣٢٤، ٢/٣٩٨ (چاپ اروپا)؛ المنتظم فی تاریخ الامم، ابن‌جوزی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ٩٤٣٦ کتابخانهٔ ملی برلین ص ٥٨ الف؛ جزء چهارم از کتاب العیون و الحدائق نسخهٔ خطی، شمارهٔ ٩٤٩١ برلین ص ١٥٤ الف - ١٥٥ ب.
2. مروج الذهب، مسعودی، چاپ اروپا ١/٣٠٦ و٢/٧٣ به‌بعد

فرسنگ و تا بغداد سیصد فرسنگ، و از مکه تا جده سی‌و دو میل است.»[۳]

درواقع حکام نواحی یا ملوک‌الطوایف مزبور سیادت فائقه عباسی را قبول داشتند؛ دعای خطبه‌ها در مساجد با نام خلیفه آغاز می‌شد، از خلیفه لقب می‌خریدند و همه‌ساله هدایایی برای او می‌فرستادند. از جمله وقتی عضدالدوله به‌سال ۳۰۷ کرمان را گشود خلعت و عهد و فرمان امارت کرمان و نواحی را از دربار بغداد برای او فرستادند[۴]. نشانهٔ حکومت خلیفه همان مقام شکوهمند بود وبس؛ به‌همانسان که امپراتور مقدس روم، قیصر آلمان نیز شمرده می‌شد ولی سلطهٔ چندانی نداشت. علی‌رغم اینهمه مفهوم خلافت نفوذ و توان خود را از دست نداده بود، تا آنجا که امویان اندلس لقب خلیفه یا امیرالمؤمنین برخود ننهادند بلکه خویش را «اولاد خلفا» می‌نامیدند، تا آنکه فاطمیان این قاعده را برهم زدند و به‌حکومت ظاهری قانع نشده، خواستند جانشینان حقیقی پیغمبر به‌حساب آیند وپس‌از فتح قیروان به‌سال ۲۹۷ ه. خود را خلیفه نامیدند[۵]. از آن پس ارزش این لقب کاستی گرفت تا آنجا که فرمانروای سنی سجلماسه—حاکم‌نشین کوچکی درجنوب کوههای اطلس—به‌سال ۳۴۲ ه. خود را امیرالمؤمنین لقب داد؛ لقبی که پیشترها هیبتی در دلها داشت[۶]. همچنین عبدالرحمان اموی نیز چون اطلاع یافت که فاطمیان خود را امیرالمؤمنین لقب داده‌اند، خود را خلیفه خواند و به‌سال ۳۰۰ امیرالمؤمنین لقب داد[۷].

اما تجزیهٔ امپراتوری اسلامی و تعدد «امیرالمؤمنین»ها به‌محدودیت مفهوم اسلام و وطن اسلامی منجر نشد، بلکه همهٔ این سرزمینها مملکتی واحد تلقی می‌شدند: «مملکت اسلام» در برابر مملکت کفر؛ درواقع وحدت سرزمینهای اسلامی به‌حدود سیاسی جدید محدود نشد و این عکس حالتی بود که در امپراتوری آلمان در قرن نوزده رخ داد[۸].

به‌گفتهٔ مقدسی، مملکت اسلام از شرق به‌کاشغر و از غرب تا سوس امتداد داشته و ده ماه راه بوده است[۹]. اما به‌نظر ابن‌حوقل مملکت اسلام از شرق به‌کشور هند و از غرب به‌سرزمین سیاهان سواحل اقیانوس اطلس و از شمال به‌بلاد روم و ارمنستان و آلان واران و خزر و سرزمینهای بلغار و اسلاو و ترکستان و چین و از جنوب به‌خلیج فارس محدود

۳. مروج‌الذهب، ۴/۳۷-۸.
۴. ابن‌مسکویه، ۶/۳۲۳.
۵. کتاب العیون، ص ۷۵ الف، بنقل از ابن الجزار مورخ مغربی (متوفی ۳۹۵).
۶. کتاب المغرب فی ذکر بلاد الافریقیه و المغرب، تألیف ابوعبیدالله عبدالله بن عبدالعزیز بکری، چاپ الجزایر، ۱۸۵۷، ص ۱۵۱.
۷. ابوالفدا، حوادث سال ۳۵۰؛ نفح‌الطیب، تألیف مقری ۱/۲۱۲-۱۳.
۸. چه بسا مقصود مؤلف آن است که حرکت وحدت‌بخش آلمان درقرن نوزده، منحصر به‌خود آلمان باقی ماند ومثلا اتریش وغیره را شامل نشد، واینان «بیگانه» باقی ماندند وبا ایشان معاملهٔ اجنبی می‌شد؛ برخلاف آنچه درممالك اسلامی بطوری که در متن ملاحظه خواهید کرد، رخ داد. اما بطوری که می‌دانیم به‌روزگار هیتلر اندیشهٔ آلمان واحد بزرگ براساس نژاد وزبان مطرح وتعقیب شد واتریش ودیگر نواحی کوچك واقلیتهای قومی به آلمان منضم گردید که خود از انگیزه‌های جنگ دوم شد. (مترجم عربی).
۹. مقدسی: احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم، چاپ لیدن ۱۸۷۷، ص ۶۴.

می‌شود»[۱۰].

فرد مسلمان می‌توانست در سایهٔ پرچم اسلام در داخل حدود مذکور مسافرت کند و همه‌جا همکیشان خود را ببیند که یک خدا را می‌پرستند و به‌یکسان نماز می‌گزارند ودین و آیین و سنتهای یگانه‌ای دارند. طبق یک قانون عملی حق شهروندی برای هر مسلمان تضمین شده بود، بطوری که در تمام آن سرزمین وسیع کسی نمی‌توانست بهیچوجه متعرض آزادی شخصی او شود و یا او را به‌بردگی بگیرد[۱۱]. چنانکه ناصرخسرو در قرن پنجم هجری (یازده میلادی) همهٔ این کشورها را سیاحت نمود و با مشکلاتی که یک آلمانی در قرن هیجدهم در آلمان برخورد می‌کرد، مواجه نشد.

فاطمیان و عباسیان درکمال رقابت و مخالفت بودند. علاوه برتونس و مصر، حتی در یمن و شام نیز به‌نام خلیفه فاطمی خطبه خوانده می‌شد و داعیان فاطمی در هر ناحیه و منطقه‌ای فعالیت می‌کردند[۱۲]. از حکایت کوچک زیر پی می‌بریم که چگونه خلیفهٔ فاطمی را قادر به هرکاری می‌دانستند: یک مجسمه نقره‌ای حیوانی درنده که در پیش‌روی قایق عضدالدوله نصب بود به‌سرقت رفت، با توجه به‌هیبت و سختگیری عضدالدوله این امر باعث شگفتی مردم گردید، همه‌جا را در جستجوی سارق زیرورو کردند و اثری نیافتند وچنین شایع شد که این‌دستبرد به دستور خلیفهٔ مصربوده است[۱۳]. به‌سال ۴۰۱ قرواش بن‌مقلد امیربنی‌عقیل، زیرگوش و جلو چشم عباسیان در موصل و انبارومدائن وکوفه به‌نام حاکم بامرالله فاطمی خطبه خواند، خلیفه عباسی از بهاءالدوله دیلمی کمک طلبید و او لشکر برسر قرواش فرستاد، تا قرواش معذرت خواست و خطبه به‌نام فاطمیان را موقوف کرد و به‌نام قادر عباسی خطبه خواند[۱۴]. در مقابل این کارها، نمونه‌های دیگری بود که خلیفه راکمی تسلی می‌داد، سلطان محمود غزنوی که تازه ستاره‌اش بالا می‌گرفت، خلیفه را احترام بسیار می‌نمود و خبر فتوحاتش را بدو عرضه می‌داشت و از رویدادها وگرفتاریها آگاهش می‌کرد؛ مثلاً به‌سال ۴۰۳ حاکم بامرالله نامه‌ای به‌محمود فرستاد و وی را به‌طاعت خویش خواند، محمود پس از آنکه نامه را درید و برآن تف کرد، عیناً برای خلیفهٔ عباسی فرستاد[۱۵].

بیشترین نزاع به‌تملک سرزمینهای مقدس مکه و مدینه مربوط می‌شد. اهمیت بیش از پیش این دو شهر به‌مناسبت آن بود که در بحث پیرامون راستین بودن خلیفه نظریه‌ای نوبن پدید آمد که تسلط برآن دو شهر را نشانهٔ مشروعیت خلیفه می‌دانست‌وامیرالمؤمنین

۱۰. المسالك و الممالك، چاپ لیدن ۱۸۷۲، ص ۱۵-۱۱.

۱۱. فقط بعضی گروههای خشن مانند قرامطه، معتقد به برده‌کردن اسیران جنگی مسلمان بودند.

۱۲. ابن ندیم: الفهرست، چاپ اروپا، ص ۱۸۹.

۱۳. المنتظم ص ۱۱۸ الف.

۱۴. ابن اثیر، ۹/۱۵۶-۵۷؛ النجوم الزاهرة، تألیف ابن تغری بردی، چاپ W. Popper، کالیفورنیا، ص ۱۵۷.

۱۵. همان، ۱۱۴.

حقیقی کسی بود که فرمانروای مکه و مدینه باشد[۱۶]. این همان نظریه‌ای است که بعدها خلفای عثمانی نیز در اثبات حقانیت خود بدان استناد می کردند[۱۷].

در کشمکش برسر دو شهر مقدس، علویان طرف سومی بودند که آخر آمدند و بر غنیمت دست یافتند، در نیمهٔ قرن چهارم سادات حسنی که از دیرباز در اطراف مدینه از مال و جاه فراوان برخوردار بودند، موفق شدند مکه را بگشایند بدون آنکه از سوی عباسیان یا فاطمیان اعتراضی بعمل آید. در اواخر قرن چهارم وضع مکه و مدینه مشابه اوایل قرن چهاردهم بود؛ مدینه پایتخت سیاسی قدیم، مرکزی بود که امواج سیاسی از آنجا به‌مکه می‌رسید و نیز «شریف» ها سیادت هر دو شهر را داشتند[۱۸].

و باز در همین عصر است که حدود غربی مملکت اسلامی به‌حال اول برمی‌گردد. می‌دانیم که از زمان شارلمانی مدیترانه یک دریای عربی شد و عباسیان تااوایل قرن چهارم توانستند مرزهای باختری خود را از دست‌اندازی بیزانسیان حفظ کنند و اخبار پیروزیهای مسلمین بر منابر بغداد خوانده می‌شد. به‌سال ۲۹۳ نیروی دریایی مسلمانان شهر سالونیک را که دومین شهر بیزانس بود گرفت و بیست و دوهزار تن از اهالی آن را اسیر کرد[۱۹].

پیشروی رومیان در سال ۳۱٤ ه با تصرف ملطیه آغاز شد[۲۰]. در ۳۳۱ سپاهیان روم به دیار بکر و نزدیک نصیبین رسیدند و از اهالی رها درخواست کردند دستمال مسیح را که با آن صورتش را مسح کرده و نقش رویش برآن مانده بود، به رومیان بدهند و در عوض عده‌ای اسیر مسلمان پس بگیرند. در این باره با متقی خلیفه مکاتبه شد و او بزرگان را به‌مشورت خواند و بحث بزرگی درگرفت، عده‌ای گفتند این دستمال مدتهای مدید در کلیسای رها بوده و هیچیک از پادشاهان روم آن را مطالبه نکرده و دادن آن ننگ و عیبی است برای اسلامیان؛ چه مسلمانان برای داشتن دستمال عیسی مزین به نقش صورت او شایسته‌ترند. علی‌بن‌عیسی وزیر سالخورده گفت: اما خلاص بخشیدن مسلمانان از تنگنای اسارت و آزار و بازگردانیدن ایشان ازکفرستان، بایسته‌تر و شایسته‌تر است، جمعی از حاضران با وزیر همداستان گردیدند و دستمال تسلیم شد. رومیان آن را به‌قسطنطنیه حمل کردند، اسقف بزرگ و رجال دولت به‌پیشواز آمدند و همهٔ دولتیان شمع بدست در جلو آن براه افتادند و دستمال مقدس را به کلیسای بزرگ ایاصوفیه و از آنجا به‌دربار بردند[۲۱].

۱۶. مروج الذهب، ۳۶۲/۱.

۱۷. این دیدگاه و موضعگیری پس از الغای خلافت عثمانی در۱۹۲۴ تغییر یافت. (مترجم عربی).

18. Snouck _ Hurgronje, *Mekka*, I, 59.

امروزه درحجاز، این دیدگاه تغییر اساسی یافته است. (مترجم عربی).

19. Joannes Cameniata, *Corpus Script. historiae byzant*, Bonnae.

خود مؤلف بین اسرا بوده است.

۲۰. ابن‌مسکویه، ۲۴۹/۵.

۲۱. تاریخ سعیدبن بطریق، به‌ضمیمهٔ تاریخ یحیی بن سعید انطاکی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۹۱ کتابخانهٔ ملی پاریس، ص ۱۸۵ ب. با توجه به‌اینکه مؤلف به‌نسخهٔ بسیار کمیاب

مسعودی در سال ۳۳۲ هـ. دوران خلافت المتقی، چنین شکوه می‌کند «اسلامیان ضعیف شده‌اند و شکوه اسلام از میان رفته، رومیان برمسلمین غلبه کرده‌اند، وضع حج مختل است و جهاد نمی‌کنند، راهها بسته و ناامن است، هرکارگزاری در قلمرو خود همچون ملوک‌الطوایف پس از مرگ اسکندرکوس استقلال می‌زند، اسلام که تا امروز نیرومند بود بنیانش سست شده و پایه‌هایش فرو ریخته... در این‌حال تنها از خدا باید یاری جست»[۲۲].

از خوشبختی بیزانسیان در این قرن ظهور سه سردار باکفایت است که یکی پس از دیگری برسریر قدرت نشستند: نیکفوروس فوکاس، زیمیسکس و باسیلیوس، که این سومی از همه برجسته‌تر بود و پنجاه وپنج سال حکومت کرد. نیکفوروس در سال ۳۵۰ هـ. جزیرهٔ کرت را پس از یک محاصرهٔ هشت‌ماهه گشود[۲۳]. این جزیره بزرگترین پناهگاه نیروی دریایی مسلمانان بود. پنج سال بعد قبرس بردست رومیان سقوط کرد و سیادت مطلق مسلمانان برمدیترانه خاتمه یافت. در سال ۳۵۱ نیکفوروس وارد حلب شد و در ۳۵۴ شهر مصیصه را گشود[۲۴] و سپس به‌طرسوس درآمد، این شهر که مردمی دلیر داشت و بزرگترین دژ مسلمین در برابر مهاجمان بود پس از شیوع وبا و گرانی شدید و ناچار شدن مردم به‌خوردن مردار فتح شد. در سال ۳۵۷ نیکفوروس حما و حمص را تصرف کرد و سر یحیی تعمیددهنده را از آنجا به‌غنیمت گرفت. در همان سال لاذقیه نیز فتح شد و درزمستان بعد انطاکیه که آن را شهر تسخیر ناپذیر می‌پنداشتند، سقوط کرد[۲۵].

وقتی به‌سال ۳۶۲ رومیان دوباره بر رها و نواحی آن هجوم آوردند و در شمال بین‌النهرین تا نصیبین و دیار بکر پیشروی کردند و به‌قتل و غارت و اسیرگیری وویرانگری دست زدند، فراریان و نجات یافتگان به‌بغداد پناه بردند و با اهل بغداد درمساجد اجتماع کردند و با خشمی از سرنومیدی منبرها را شکستند و منبریان را فروکشیدند و به کاخ خلیفه هجوم برده پنجره‌های دارالخلافه را شکستند و به‌خلیفه دشنام دادند؛ غلامان از روزنه‌ها مردم را به‌تیر بستند[۲۶]. نزدیک شصت هزارتن از مردم و دلاوران داوطلب جهاد شدند، عزالدوله بختیار بویه‌ای از مطیع‌لله خواستار کمک مالی برای تجهیز جنگجویان شد، خلیفه به‌عذر آنکه مالیات گردآوری نشده از دادن پول خودداری کرد و تهدید نمود که کناره می‌گیرد، مکاتبه بین بختیار و خلیفه مکرر شد وکار به‌جای باریک کشید تا بالاخره

←

چاپی نیز اشاره می‌کند (شاید همان که سروکلمان ذیل کتاب تاریخ ادبیات عرب، لیدن ۱۹۳۷ جلد۱ ص ۲۲۸ اشاره کرده است)؛ لذا مترجم عربی تمام ارجاعات متن را به‌نسخهٔ خطی پاریس برگرداند

۲۲. مروج الذهب، ۷۳/۲ به بعد.

۲۳. یحیی‌بن سعید، ص ۹۲ ب.

۲۴. همان، ص ۹۴ ب.

۲۵ همان، ص ۹۵ ب؛ *Michael Syrus*, S. 551

۲۶. یحیی‌بن سعید، ص ۱۰۰ ب ـ ۱۰۱ الف؛ المنتظم، ص ۱۰۴ الف؛ ابن‌اثیر، ۴۵۴/۸ـ ۵؛ النجوم الزاهرة، تألیف ابوالمحاسن‌بن تغری بردی، چاپ لیدن ۱۸۵۵، ۴۳۵/۲.

خلیفه چهارصد هزار درهم پرداخت، ابن پول از فروش البسه و مصالح ساختمانی قسمتهای مخروبهٔ کاخ تهیه گردید و میان حاجیان شایع شد که «خلیفه را مصادره کردند». در این میان، بین «مجاهدان» دسته‌بندی شیعه و سنی پدید آمد و با هم درافتادند وقضیهٔ روم فراموش شد، بختیار نیز پول مذکور را صرف کارهای شخصی کرد و داستان جنگجویان داوطلب پایان یافت[۲۷].

در سال ۳٦٤ زیمیسکس بعلبک و بیروت را گرفت و در بیروت تمثال «معجزبار» مسیح را بدست آورد و به کلیسایی که در قصر برنز قسطنطنیه ساخته بود برد و اهل دمشق ناچار شدند سالانه شصت‌هزار دینار جانبها به‌رومیان بپردازند[۲۸].

اما در مرزهای جنوبی‌مسلمانان توانستند مرزهایی‌را که روسیان ازقدیم داشتند محفوظ بدارند و جلو حملات نوبیان را بگیرند. به‌گفتهٔ مسعودی که به‌سال ۳۳۲ در مصر بوده از روزگار ولایت عبدالله‌بن‌سعد با نوبیان برسر تعداد معینی برده مصالحه شده بود که همه‌ساله به‌عادت مرسوم بردگان را به‌نمایندهٔ حکمران مصر در اسوان تحویل می‌دادند[۲۹]؛ این بردگان در مصر و نوبه بقط نامیده می‌شدند. در سال ۳٤٥ لشکر مصر شهر ابریم را تصرف کرد؛ این آخرین دژ نوبه در مجاورت مصر بود[۳۰]. در مرزهای جنوب غربی، مسلمین شهر اودغشت راکه شهر بزرگ تجارتی غرب صحرای افریقا بود گرفتند و این شهر آخرین نقطهٔ امپراتوری اسلام در مرکز افریقا شد[۳۱].

بدینگونه سلطهٔ مسلمانان بتدریج در غرب کاهش می‌یافت ولی در مقابل در شرق پیشرفت می‌کردند، به‌سال ۳۱۳ بلوچستان شرقی که تا آن تاریخ بت‌پرست بود فتح شد[۳۲] و به‌سال ۳٤۹ حدود دویست‌هزار خانوار ترک اسلام آوردند[۳۳]؛ حال آنکه در اواخر قرن سوم هجری اسپیجاب آخرین شهر مسلمان‌نشین در نواحی ترکان بود.[۳٤] باورود بغراخان در

۲۷. ابن‌مسکویه، ۳۸۶/۶-۹؛ یحیی بن‌سعید، ص ۱۰۰ ب - ۱۰۱ الف؛ ابن‌اثیر ۴۵۵/۸-۶؛ ابوالمحاسن، منبع فوق‌الذکر، ۴۳۶/۲.

۲۸. یحیی‌بن سعید، ص ۱۰۲ ب؛

Jean Ebersolt, *Le grand palais de Constantinople*, Paris, 1910, P. 22.

۲۹. مروج الذهب، ۳۹/۳-۴۰.

۳۰. یحیی‌بن سعید، ص ۹۱ ب؛ الخطط، مقریزی، بولاق، ۱۲۷۰هـ، ۱۹۸/۱.

۳۱. به‌نوشتهٔ مهلبی در ۳۷۵هـ «ملك کوکو» و رعایایش در سودان اظهار اسلام می‌کرده‌اند (یاقوت. معجم البلدان، چاپ اروپا، ۳۲۹/۴). اما بکری و ابن‌سعیدآنان را بت‌پرست دانسته‌اند رجوع کنید به،

J. Marquart, *Beninsammlung*, S. XCVII.

۳۲. ابن‌مسکویه، ۲۴۹/۶.

۳۳. ابن‌مسکویه، ۲۴۰/۶، و العیون، ص ۲۶۹ الف.

۳۴. یعقوبی، البلدان، لیدن ۱۸۹۱، ص ۲۹۵. در اینجا مؤلف بحث کرده است در تعیین محل اسپیجاب؛ ما خواننده را به‌نقشهٔ ضمیمه ص ۴۶۱ کتاب جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی تألیف لسترنج (۱۹۳۳ - ۱۸۵۴)، ترجمهٔ محمود عرفان، ترجمه و نشر کتاب، تهران، ۱۳۳۷، ارجاع می‌دهیم. - م.

جرگهٔ امیران مسلمان، حدود مملکت اسلامی تا حوضهٔ رود تاریم [در ایالت سین کیانگ درغرب چین] گسترش یافت بطوری که مقدسی کاشغر را حد سرزمینهای اسلامی شمرده[۳۵]، و در ۳۹۷ مردم ختن مسلمان بوده‌اند[۳۶]. در همان سالها سلطان محمود غزنوی به‌ترکتازی پرداخته نواحی وسیعی از هند را زیر سلطهٔ اسلام درآورد. حکام هند به‌نشانی اطمینان انگشت بریدهٔ خود را تسلیم طرف غالب می‌کردند. وازین انگشتهای بریده نزد محمود بسیار بود[۳۷].

البته در صدد آن نیستیم که به‌قیاس آنچه امروز براساس کمیت و «وحدت» قضاوت می‌کنند، تجزیه مملکت اسلامی را دلیل انحطاط آن عصر بدانیم؛ می‌توان گفت که امپراتوریهای بزرگ جهانی یا مبتنی برنبوغ یک زعیم برجسته بوده است، و یا یک نیروی خشن و وحشی [که در هر دوحال غیرطبیعی و ناپایدار خواهد بود]. فی‌المثل در مصر به روزگاراخشید و کافور و فاطمیان هیچ نشانهٔ عقب‌ماندگی نمی‌یابیم، برعکس، مصر در آن ایام محفوظ و مستقل و پر نعمت و جمعیت بود؛ و نیز سیاحان آن زمان برفضایل و دادگری و کارهای برجستهٔ سامانیان و عظمت و استقلال قلمرو ابشان گواهی داده‌اند[۳۸]. اما در بغداد حال دگرگونه بود، از سال ۳۰۱ به‌بعد که نخستین‌بار عیاران درآنجا فتنه وفساد برانگیختند و به‌تاراج دست زدند[۳۹]، هر اندازه حکومت ضعیفتر می‌شد کار فتنه‌گران بالا می‌گرفت، خصوصاً از قتل بجکم تا ورود آل‌بویه (۳۲۹ تا ۳۳۴ ه) که سررشتهٔ کار از دست حکومت بدر رفت، بدترین سالها بود. گوبی سقوط قبهٔ گنبد سبز قصر منصور در مدینةالسلام (بغداد) در شبی توفانی و بارانی بدسال ۳۲۹، تکانی بود که افول دولت عباسیان را نشانه می‌زد؛ ابن قبه را «تاج بغداد و اختر پایتخت» لقب داده بودند[۴۰]. در سال ۳۳۱ دزدی به‌نام ابن‌حمدی در بغداد ظهور کرد که بوسیلهٔ دارودسته‌اش اموال بغدادیان را می‌چاپید. حکومت از عهده‌اش برنیامد، ابن‌شیرزاد با او به‌ماهی پانزده‌هزار دینار مصالحه کرد که اول هر ماه رسماً پرداخت کند، وی همه ماهه آن پول را می‌پرداخت و و رسید می‌گرفت [و آزادی عمل داشت].

ابن‌شیرزاد، کاتب یک سردار ترک به‌نام توزون و سررشته‌دار کارهای حکومت بود. در آن ایام کاربجائی رسید که مردم از ترس شبیخونهای دار و دستهٔ ابن‌حمدی به‌خواب نمی‌رفتند و با بوق و نفیر کشیک می‌دادند[۴۱]. بسیاری خانه‌ها را خالی کردند و کسی را می‌جستند که مزدی بگیرد و در آن خانه سکونت کند و نگهدارد، چند حمام بسته شد و

۳۵ مقدسی، ص ۶۴.

36. J. Marquart, *Guwainıs Berıchtüber über dıe Bekehrung der Uiguren*, SBBA, 1912, S. 496.

۳۷. المنتظم، ص ۱۸۱ الف ـ ب.

۳۸. ابن حوقل، ص ۲۴۱ به‌بعد.

۳۹. ابن اثیر، ۱۲۶/۸.

۴۰. المنتظم، ص ۶۷ الف؛ العیون ص ۱۰۱ ب.

۴۱. العیون ص۲۰۶ ب.

بازارها و مساجد به‌حال تعطیل درآمد[42]. علاوه براین سنیان و شیعیان نیز درکشمکش دائم بودند و خانهٔ همدیگر را آتش می‌زدند. به‌سال ۳۶۱ در محلهٔ [شیعه‌نشین] کرخ آشوبی برخاست. وزیر، حاجب خود را که سنی متعصبی بود مأمور جنگ با مردم کرد و او بناچار برای فرو نشاندن فتنه چندجا را آتش زد، حریق بزرگی درکرخ برپا شد، در این آتش‌سوزی هفده هزار انسان، سه‌هزار دکان، سی وسه مسجد و خواستهٔ بسیار تلف گردید. پس از این ویرانیها مردم ناچار از ساحل غربی به‌شرق دجله کوچیدند و شرق دجله امروز نیز آبادتر و پرجمعیت‌تر است[43].

در سال ۳۳۲ ابن‌شیرزاد پس از مرگ توزون متصدی مقام او شد و باجگیری را آغاز نهاد، وی برای حقوق لشکریان اموال کارگزاران وکاتبان دولت و تجار و دیگران را مصادره می‌کرد، مردم بغداد از مالیاتهای گزاف و ناامنی شهر و دستبرد دزدان رو به گریز نهادند، جسارت دزدان بحدی بود که وارد خانهٔ یکی از قضات شدند، قاضی می‌خواست از دیوار بالا بکشد و بگریزد که افتاد و جان سپرد[44].

در همین ایام است که مقدسی می‌نویسد: «بغداد پیش ازین نیکوترین وبزرگترین شهر اسلام بود، بالاتر از آنکه بتوان گفت، تا آنکه قدرت دولت به‌ضعف گرایید وکارها مختل شد و جمعیت کاهش یافت و شهر ویران گردید. مسجد جامعی که جمعه‌ها پرجمعیت می‌شد اکنون خرابه است... بغداد هر روز به‌قهقرا می‌رود و با این تبهکاریها و نادانیها و ستمگری حکومت بیم آن دارم که مانند سامرا شود.»[45] صابی از جماعتی نقل می‌کند که به سال ۳۹۲ بین بازارکفاشان و بزازان کرخ که پیشترها شلوغ و پر ازدحام بود، براثر ویرانی شهر ورفتن اهالی، «وسط روز دیدیم گنجشک و فاخته راه می‌رود»[46]. مقدسی اما در وصف فسطاط مصر گوید: «شهری است ناسخ بغداد و افتخار مسلمانان و مرکز تجارت عموم»[47]، و ازآن پس پایتخت مصر بزرگترین شهر اسلامی گردید.

۴۲. المنتظم، ص ۷۲ الف.
۴۳. یحیی بن‌سعید، ص ۱۵۰ ب ـ ۱۵۱ الف؛ ابن‌اثیر ۴۶۲/۸.
۴۴. العیون ص ۲۲۹ ب ـ ۲۳۰ الف.
۴۵. مقدسی، ص ۱۱۵.
۴۶. تحفة الامراء فی تاریخ الوزراء، تألیف ابوالحسن هلال بن‌محسن بن‌ابراهیم صابی. چاپ امدروز، بیروت ۱۹۰۴، ص ۴۳۹
۴۷. مقدسی، ۱۹۷.

۲

خلفای عباسی و فاطمی

به‌سال ۲۹۵ که بیماری مکتفی خلیفه شدت یافته بود، روزی به‌عادت معمول عباس‌ـ بن‌حسن وزیر با یکی از چهارکاتب دیوان از خانه سواره بیرون آمدند، وزیر از این کاتب —که همان ابن‌فرات بود که بعدها وزیر شد— پرسید برای خلافت چه کسی را در نظر داری؟ ابن‌فرات پاسخ داد باید کسی خلیفه شود که از این کاخ و باغ و ثروت بی‌اطلاع باشد و با خلق آشنا و کاردان و آزموده نباشد، وزیر گفت احسنت! حالا بگو کرا برگزینیم؟ ابن‌فرات —علی‌رغم وزیر که هوادار ابن‌معتز بود— پاسخ داد جعفر پسر معتضد، زیرا «بچه است و موقعیت خود را نمی‌فهمد کجاست، همهٔ شادمانیش در آن است که به‌مکتب نرود». وزیر نیز بدو متمایل شد و برای خلافت مقتدر عباسی، کودک سیزده‌ساله، شروع به‌اقدام نمود[1].

چون مقتدر صغیر بود انتخابش به‌خلافت شرعی نمی‌نمود و یکی از قضات را که به‌ به‌حکم وجدان از بیعت او سر باز زد و گفت «به کودک نمی‌توان بیعت کرد» سر بریدند[2].

اما حدس مشورت‌کنندگان بخطا رفت، چه مادر مقتدر— که یک کنیز آزاد شدهٔ رومی بود —با دوستانش سررشتهٔ کارها را با قدرت و تدبیر بدست گرفتند. این زن عزل و نصب می‌کرد و جلو غارت بیت‌المال را می‌گرفت. از جمله چیزهایی که اراده و اندیشه و دوربینی او را نشان می‌دهد دقت و توجه اوست به‌سواد درسی فرزندانش. صولی گوید: «روزی نزد راضی بودم، کتابهای لغت و اخبار پیشش بود ومن اشعار بشار را برای او می‌خواندم. در این میان خادمان شغب مادر مقتدر و مادربزرگ راضی وارد شدند و همهٔ کتابها را در دستار سپیدی گذاشتند و بردند، راضی عصبانی شد و بغض کرد، من او را آرام کردم و گفتم می‌خواهند آنها را ببینند؛ پس از دو ساعتی کتابها را عیناً بازگرداندند، راضی پرسید شما به‌دستور چه کسی این کار را کردید؟ من این کتابها را دیده‌ام همه حدیث است و فقه و شعر و لغت و تاریخ ؛نوشتهٔ علماست که هر که در آنها بنگرد کامل شود و

۱. العیون، ص ۵۹ ب؛کتاب الوزراء، ص ۱۱۴ ـ ۶.

۲. صلة تاریخ الطبری، تألیف عریب بن‌سعید قرطبی، چاپ دخویه، لیدن ۱۸۹۷، ص۳۸.

فایده برد، از کتابهای شما نیست که همه داستان عجایب دریاها و قصه سندباد و موش و گربه باشد. صولی گوید ترسیدم خادمان حرفهای راضی را نزد شغب بازگویند و بپرسد چه کسی نزد او بود و نام مرا ببرند و به‌من آزاری رسد، از خادمان خواهش کردم سخنان راضی را باز نگویند، گفتند بخدااما اصلاً بیادمان نماند چه رسد به‌تکرار؟[۳]» مقتدر زیربال مادرش بیست و پنج سال خلافت کرد و در این مدت دوبار خلع شد، چه بعضی سرداران براو می‌شوریدند و از تختش فرو می‌کشیدند ولی پس از یکی دو روز به کار باز می‌گشت. در همهٔ عمر جز یک‌بار به‌جنگ نرفت و همان یک‌بار کشته شد، و آن‌چنان بود که‌سردارانش از او خواستند همراهشان به‌جنگ مونس رود و با بیمیلی او را بردند؛ با آنکه مادرش مخالف بود و با گریه و بیرون آوردن پستان اصرار داشت که نرود اما قضا چیره شد. مقتدر با عبای پیغمبر (میراث عباسیان) برتن بیرون رفت، یکی از طرفداران مونس از پشت بدو ضربتی زد که فرو افتاد، خواباند و سرش را برید، آن عبا، همه لباسهایش حتی شلوار را بر کندند و برهنه بماند تا کشاورزی بر اوگذشت و عورتش را با علفی چند پوشانید. مقتدر کمی کوتاهتر ازمتوسط‌القامه بود با رنگی برافروخته، چشمانی کوچک و سیاه، محاسن وچهرهٔ سرخ و نیکو[۴]. آنچه در باب او نوشته‌اند برآرامش و خیراندیشی و خوش‌خلقی‌اش دلالت دارد، از جمله آنکه علی‌بن‌عیسی وزیر، جزء مخارج آشپزخانه ماهیانه سیصد دینار قیمت مشک ثبت می کرد؛ روزی در اثنای صحبت فهمید که خلیفه غذایی که با مشک معطر شده باشد نمی‌خورد مگر اندکی خشکنانهٔ مشک آلود؛ وقتی وزیر برخاست برود مقتدر او را صدا کرد وگفت گمان می کنم الان می‌خواهی بروی و با متصدی آشپزخانه صحبت کنی که مشک را از مخارج حذف کند، وزیر گفت بلی یا امیرالمؤمنین! خلیفه خندید وگفت دوست ندارم این کار را بکنی، شاید عده‌ای از آن پول نان می‌خورند، نمی‌خواهم آن را ببرم[۵]. از صفات دیگر مقتدر افراط در باده‌خواری بود[۶].

بعد از مقتدر برادرش قاهر خلیفه شد. درباریان از حکوست مقتدر پند گرفته بودند و قاهر را که کامل سن بود برگزیدند وگفتند مادری ندارد که یادش بدهد وکارما با این‌جور درمی‌آید[۷]. او مردی بود چهارشانه، خوش هیکل، سپیدچهرهٔ مایل به‌سرخی، با چشمانی درشت و سیاه، ریش انبوه و لکنتی در زبان[۸]. در سال ۳۱۷ شورشی علیه مقتدر برپا شد که هدفش خلع مقتدر و نصب قاهر برجای وی بود. پس از فرونشاندن فتنه قاهر را نزد مقتدر

۳. الاوراق، تألیف صولی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۸۳۶ کتابخانهٔ ملی پاریس، ص۸-۹.
۴. مسعودی: التنبیه و الاشراف چاپ دخویه، سال ۱۸۹۴، ص ۳۷۶-۷؛ ابن مسکویه ۳۷۹/۵؛ عریب، ص۱۷۶ به‌بعد؛ العیون، ص ۱۳۰ الف.
۵. کتاب الوزراء، ص ۳۵۲-۳.
۶. تاریخ الاسلام، تألیف ذهبی؛ همچنین رجوع کنید به‌صفحهٔ ۱۱ مقدمهٔ امدروز بر کتاب الوزراء.
۷. عریب، ص ۱۸۱.
۸. مسعودی، التنبیه و الاشراف، ص ۳۸۸ و العیون، ص ۱۴۲ ب.

بردند، مقتدر وی را آرامش داد و معذورش داشت و از گناه توطئه بری دانست و قاهر او را دعا کرد که «جانم به‌قربان امیرالمؤمنین که می‌خواهد جان برادرش را حفظ کند!»[۹] اما قاهر خود تندخو و زودخشم و در خونریزی بیباک و مالدوست بود؛ سیاست نداشت، آدمهای کاردان برنمی‌گزید و به‌عاقبت کارها نمی‌اندیشید؛ شراب‌باره بود و یکسره مست؛ خودساز و آوازگوش می‌داد ولی می و مطرب را برای مردم قدغن کرد[۱۰]. با این‌حال موفق شد برمونس —با همهٔ قدرتی که بهم زده بود— غلبه کند[۱۱] و مال بسیاری بیندوزد. وقتی از او خواستند استعفا کند امتناع کرد، خلعش کردند و چشمانش را میل کشیدند؛ پیش از او هیچیک از خلفا و فرمانروایان اسلامی بدینسان عقوبت نشده بود و این کار را مسلمین از بیزانسیان اقتباس کردند[۱۲]. قاهر پس‌از خلعش هفده سال در دارالخلافه بزیست تا آنکه مستکفی از آنجا بیرونش راند. فقر و مسکنتش بدان حد رسید که ژندهٔ‌نخی و نعلین چوبی می‌پوشید[۱۳] و یک روز در جامع منصور دیدندش چهره پوشانده و با معرفی خود گدایی می‌کند؛ یکی از سادات هاشمی هزار درهمش بداد و به‌خانه‌اش بازگردانید.

راضی (۳۲۹—۳۲۲) پسر مقتدر—برادر قاهر—در بیست و پنج سالگی به‌خلافت تعیین شد. مردی بود گندمگون، سیه چشم، با بینی عقابی و صورتی کشیده و ریشی تنک و قدی کوتاه و اندامی لاغر[۱۴]؛ دوستار شعرخوانی، شعرشناس و نقاد؛ و در میان عباسیان شاعر از بهترین و پرکارترین ایشان؛ چنانکه دیوانی از او بجا مانده است. و نیز حرص فراوان به‌گردآوری بلورآلات داشت، تا آنجا که صولی گوید: نزد هیچ پادشاهی به‌اندازهٔ راضی بلور ندیدم و هیچکس بقدر او در راه خرید و ساختن آن پول نداد و بلورآلات گرد نیاورد[۱۵]. همچنین شوق بسیار به کوبیدن ساختمانهای دارالخلافه و تبدیل آن به‌باغ و باغچه و یا کاخ نوساز داشت[۱۶]. بسیار سخی و بخشنده و بلندنظر بود و هرچه بدست می‌آمد خرج می‌کرد. آورده‌اند وقتی به‌نظارت کار تخریب و نوسازی کاخ، روبروی کارگران بر آجری نشسته بود که جمعی از ندیمان وارد شدند؛ ایشان را نشستن فرمود، هر یک آجری برگرفتند و در حضور خلیفه نشستند. پس از پایان مجلس معادل وزن یک آجر به هر کدام از ندیمان درهم و دینار بخشید[۱۷]. و نیز آورده‌اند که ابن‌الانباری —که استاد فرزندان خلیفه بود— روزی در بازار برده‌فروشان می‌گذشت، چشمش به کنیزکی خوشگل و تمام‌عیار افتاد و نظرش را گرفت، وقتی به‌دربار آمد راضی پرسید کجا بودی؟ قضیه را گفت، چون

۹. العیون، ص ۱۲۴ ب.
۱۰. ابن‌مسکویه، ۲۴/۵؛ التنبیه و الاشراف، ص۳۸۸؛ عریب، ص۱۸۵.
۱۱. ابن‌مسکویه، ۴/ ۴۱۹ (؟).
۱۲. التنبیه و الاشراف، ص ۳۸۸.
۱۳. ابن‌اثیر، ۳۳۲/۸-۳.
۱۴. العیون، ص ۱۸۴ ب؛ التنبیه الاشراف، ص۸۸.
۱۵. صولی، الاوراق، ص ۲۷.
۱۶. المنتظم، ص ۵۱ الف.
۱۷. همان، ص ۵۱ الف ـ ب (بنقل ازصولی).

به‌خانه بازگشت دید خلیفه دستور داده همان کنیز را خریده و به‌خانهٔ او برده‌اند[۱۸]. ندیمان راضی در او عیبی نیافتند جزآنکه شهوت برعقلش غلبه داشت و علی‌رغم بیماریش پرهیز نمی‌کرد و بیخبر از پزشکان آنچه را منع کرده بودند می‌خورد[۱۹]؛ بدین‌سبب در سی ودو سالگی بمرد[۲۰]. در بیماری مرگ شروع کرد به‌پرداختن وامهایش، غسالخانه و تابوت آماده کرد وکفنی برگزید و در سبدی نهاد و یادداشتی روی آن: «اثاث آخرت»[۲۱]. بااین‌حال دوران او نیز بدون خونریزی نگذشت. راضی، ابن‌مقلهٔ وزیر را پس از برکنار شدن از وزارت گرفت و زندانی کرد و نیز آن عده از خویشان و نزدیکانش را که برای تصدی خلافت می‌کوشیدند و از مردم بیعت می‌گرفتند، یاکشت و یا بازداشت و شکنجه کرد که یا در زندانش مردند و یا تا او زنده بود متواری می‌زیستند[۲۲].

بعد از راضی برادرش متقی به‌سریر خلافت برآمد. مردی بود چهارشانه، سپیدچهره و خوش‌صورت، با چشمانی‌گرد و مایل به کبود، ابروان پیوسته، بینی کوتاه و موی زرد مجعد[۲۳]. هرگز می نخورد، اهل عبادت و روزه بود و ندیم برنگزید و می‌گفت قرآن همنشینم‌بس[۲۴]. اما زندگی این خلیفه پیوسته تا دم مرگ با بدبختی قرین بود؛ در بچگی وقتی می‌خواستند ختنه‌اش کنند، چیزهای نفیسی برایش آماده کردند از جمله ده کنیزک برای مگس‌پرانی و حمل کوزه‌های آب، و قرار شد کنیزکان آراسته و پیراسته شوند؛ پس شب جشن به‌حمام رفتند، سقف حمام خوابید و هرده تن مردند. فردای آن روز متقی را ختنه می‌کردند و ده کنیزک را به‌خاک می‌سپردند. و نیز گویند هر خادمی را به پرستاری او می‌گماشتند می‌مرد، ازین‌رو همهٔ خدمتکاران از خدمت او عذر می‌خواستند. روزی با ابن‌رائق پای پل بغداد بود، روی پل مردم انبوهی برای دیدنش گرد آمدند و او را دعا می‌کردند که ناگهان پایه دررفت و مردم در دجله ریختند، دجله طغیانی بود و عدهٔ بسیاری زن و مرد وکودک هلاک شدند[۲۵]. پس از ارتقاء به‌مقام خلافت نیز بخت بد همراهش بود. او نخستین خلیفه است که به‌امید نجات و از بیم بریدیان بغداد را ترک گفت و به‌حمدانیان پیوست و همراه آنان به‌شمال عراق رفت، لیکن شکستهای پی‌درپی بر آنان وارد آمد. محمدبن‌طغج ملقب به‌اخشید از وی درخواست که همراه او به‌مصر و شام

۱۸. المنتظم، ص ۶۵ ب.

۱۹. الاوراق، ص ۵۵؛ العیون، ص ۱۸۶ ب (بنقل از ذکاء غلام راضی، روایت از طریق فرعانی است که ذکاء بعضی اوقات حوادثی را برای وی حکایت می‌کرده، مثلاً ص ۲۱۵ الف وب).

۲۰. العیون، ص ۱۸۴ الف.

۲۱. همان، ص ۱۸۳ الف.

۲۲. همان، ص ۱۶۱ ب، ۱۸۴ ب، ۱۸۵ الف، الاوراق، ص ۱۴۸ـ۹.

۲۳. العیون، ص ۲۲۱ الف؛ التنبیه و الاشراف، ص ۳۹۷؛ المنتظم، ص ۶۶ ب.

۲۴. المنتظم، ص ۶۶ ب.

۲۵. العیون، ص ۲۲۲ الف و ب.

رود تا در خدمتش باشد، نپذیرفت[۲۶] و به‌سوگند موثق توزون سردار ترک اعتماد کرد. اما توزون خیانت ورزید و در مقابل ششصد هزار دینار که از مستکفی گرفت متقی را دستگیر و خلع کرد و کنیزکی شیرازی به‌نام حسن براو گماشت که چشمش را میل بکشد و سندی غلام، به‌دستور حسن این کار را به‌انجام رساند، متقی از آن پس ۲۴ سال بزیست تا درخانهٔ خود مرد[۲۷].

براثر توطئه ننگین توزون و حسن، مستکفی برتخت نشست. او از مادری رومی‌نژاد بود به‌نام غصن[۲۸]؛ مردی بود سپید چهره، تنگ دهان، خوش‌برورو، تنومند، سیه چشم، بابینی دراز و ریش انبوه، چهارشانه و کمی بلندبالا با موی جوگندمی[۲۹]. او از خلافت‌خیری ندید چه از سویی با زنی طماع که با دسیسه به‌خلافتش رسانده بود درگیری داشت و از سویی با ترکان که همه کارهٔ بغداد شده بودند؛ تا آنکه آل‌بویه از راه رسیدند. نخستین چیزی که احمدبن‌بویه از مستکفی خواست آن بود که ابن‌شیرزاد را به‌کار گمارد، در حالی که مستکفی سوگند خورده بود به‌ابن‌شیرزاد کاری واگذار نکند، اما براثر اصرار وفشار احمدبن‌بویه بناچار زیر بار رفت. ذکاء غلام راضی گوید: آنجا بودم و دیدم که مستکفی با بغض و گریه درخواست سنگین پسر بویه را با اکراه پذیرفت[۳۰]. وقتی برای خلع کردنش آمدند رضایت بـه استعفا داد بشرط آنکه عضوی از تنش رانبرند[۳۱]. اما مطیع برادر متقی که جانشین مستکفی شد به‌انتقام برادر دستور داد چشم او را میل بکشند، کسی حاضر به‌این کار نمی‌شد؛ خادمی از آن مستکفی که زمانی دچار خشم او شده پس از صد تازیانه زندانی شده بود وکین بردل داشت به‌مطیع گفت من کورش می‌کنم، و دستور را اجراء کرد[۳۲].

خلفای بعدی عملاً در ادارهٔ دولت نقشی نداشتند و به‌همین‌سبب مدت خلافتشان طولانیتر بود. مطیع که بیماری فلج داشت وآن را پنهان می‌کرد پس از آشکارشدن مرض و لمس شدن تن و زبانش داوطلبانه به‌نفع پسرش طائع کنار رفت[۳۳]. طائع نیز پس از هجده سال خلافت خلع و بازداشت شد و در زندان قادر، خلیفه بعدی، محترمانه‌می‌زیست تا پس از دوازده سال مرد[۳۴]. اطلاعات قابل توجهی در باب این خلفا نداریم؛ مادر مطیع یک کنیز آزاد شدهٔ سقلابی بود و بیش از خود خلیفه شهرت داشت. او را سوت‌زن

۲۶. ابن‌اثیر. ۸/۳۰۳_۴ و۳۱۲_۳.
۲۷. العیون، ص ۲۲۰ ب؛ یحیی‌بن سعید ص۸۵ ب ۸۶ الف.
۲۸. العیون، ص ۲۲۳ ب؛ التنبیه و الاشراف، ص ۳۹۸.
۲۹. العیون، ص ۲۳۹ ب؛ التنبیه و الاشراف، ص ۳۹۹.
۳۰. العیون، ص ۲۳۲ ب.
۳۱. همان. ص ۲۳۸ ب.
۳۲. همان، ص ۲۳۹ الف وب.
۳۳. المنتظم، ص ۱۰۶ الف.
۳۴. همان، ص ۱۳۵ الف وب، ۱۴۹ الف.

(صفاره) لقب داده بودند، زیرا یک برگ سوسن در دهان می‌گذاشت و به‌طرز جالبی سوت می‌زد و صفیر هر مرغی را تقلید می کرد[۳۵].

طائع خصوصیات نژاد شمالی را داشت: سفیدچهره و زردموی، خوش‌هیکل و بسیار زورمند؛ آورده‌اند در دارالخلافه حیوان شاخداری بود که با شاخش چهارپایان را می کشت و کسی از عهده‌اش برنمی‌آمد، طائع روزی هردو شاخ حیوان را محکم گرفت و نجار خواست، نجار کمی از هر دو شاخ را اره کرد و طائع آن را شکست[۳۶].

قادر خلیفه دیندار و پرهیزگار و شب‌زنده‌دار و نیکوکار بود. دوسوم افطارانهٔ خود را در دو مسجد بزرگ بغداد صدقه می‌داد[۳۷]. ریش بلند و درهمش را حنا می‌گذاشت و مثل عامهٔ مردم لباس می‌پوشید، به‌زیارتگاههای عمومی مثل قبر معروف کرخی و ابن‌بشار می‌رفت؛ گاه نیز با تغییر لباس و مخفیانه به‌تحقیق احوال رعیت می‌پرداخت. اعتقادات مذهبی محکم داشت و آورده‌اند که کتابی در اصول موافق مذهب اهل حدیث نوشت و هر جمعه این کتاب در جامع مهدی در حلقهٔ اصحاب حدیث خوانده می‌شد و مردم برای شنیدن گرد می‌آمدند[۳۸].

این بود تصویری از وضع خلفای عباسی در زمان افول دولتشان، و درست برعکس آن اوضاع فاطمیان است که ستارهٔ دولتشان داشت بالا می‌گرفت. فاطمیان برآن شدند که پیشوایی و امتیاز، خصوصیتی موروثی است که از پدر به‌پسر می‌رسد؛ و بدین تدبیر حساب کشاکش برسر خلافت بکلی بسته شد. بعلاوه سیاست اداری متین و محتاطانه و آرامی در پیش گرفتند، نمونه آنکه والی شام یک بار مستقیماً و بدون رعایت سلسله مراتب با معزلدین‌الله (٣٦٥—٣٤١) مکاتبه کرد، خلیفهٔ فاطمی نامه را نگشوده برگرداند. مهمترین خلیفهٔ فاطمی، عزیز، (٣٨٦—٣٦٥) سردی بود گندمگون، قدبلند، سوحنایی با چشمانی درشت و کبود و شانه‌های پهن؛ به‌احوال اسب و جواهر معرفت[۳۹] و در شکار بیباکی و مهارت داشت؛ نمونهٔ یک شوالیهٔ عرب بود، بخشایشگر و بزرگمنش. آورده‌اند که یکی از سرداران ترک بر جوهر [سردار فاطمی] عصیان کرد و او را هزیمت داد، جوهر به عسقلان گریخت، سردار ترک آنجا را محاصره نمود پس از مدت درازی جوهر حاضر به‌صلح شد، سردار ترک شمشیر لختی به‌در قلعه آویخت و جوهر و یارانش از زیر آن گذشتند و به مصر رفتند. عزیز خلیفه برصلح صحه نگذاشت و شخصاً به‌جنگ سردار ترک رفت و او را مغلوب و اسیر نمود، آنگاه دشمن اسیر شده را که زیر مشت و کتک نگهبانان مشرف به‌مرگ بود، رهانید و زنهار داد و انگشتری امان بخشید؛ ترک آب خواست. عزیز دستور داد قدحی شربت معطر برایش آوردند، ترک از بیم زهر در خوردن احتیاط می کرد، عزیز دریافت، قدح را گرفت و از آن نوشید و بدو داد که بنوشد، سپس خیمهٔ جداگانه

۳۵. العیون، ص ۲۴۱ الف.
۳۶. المنتظم، ص ۱۰۶ الف.
۳۷. همان، ص ۱۳۲ الف.
۳۸. همان، ص ۱۳۲ الف؛ طبقات، سبکی، قاهره، ۲/۳.
۳۹. ابن‌اثیر، ۸۱/۹.

با همهٔ لوازم برای او معین کرد و چهارپایانش را پس داد و اجازه داد براسبش بنشیند، آنگاه از یاران همدمش پرسید، ترک چندتن را نام برد، عزیز ایشان را نیز از میان اسیران بیرون آورد و بدو بخشود و پس از بازگشت به‌مصر نیز بزرگان و سرداران و امیران رافرمود ترک را حرمت نهند[۴۰].

پس از او حاکم بامرالله خلیفه شد، وی شخصیتی متناقض و مخصوص بخود وحالاتی عجیب و غریب داشت،چند سالی روز و شب در پرتو شمع می‌نشست، سپس ترجیح داد در تاریکی بنشیند و مدتی نیز این کار راکرد[۴۱]. بعضی اوقات، بی‌آرام و خستگی‌ناپذیر شب و روز سواری می‌کرد، گاهی شبانه همراه خواصش سواره بیرون می‌آمد. دستور داده بود بازرگانان شبها جنس بفروشند و چراغ خانه و دکانها تا صبح روشن باشد[۴۲]. و نیز دستور داد همهٔ سگها را بجز سگان شکاری در مصر بکشند که موقع شبگردی او صدای پارس نیاید[۴۳]. پس از آنکه علیل شد و از سواری عاجز گردید در تخت روانی می‌خوابید و چهار تن او را شب و روز بدوش در شهر می‌گرداندند و در این‌حال نامه‌ها و شکایات را از دست راست می‌گرفت؛ نامه‌ها بایستی فقط یک سطرو یک مطلب باشد و دستور می‌داد روزبعد درفلان مسیر معین بیایند و جواب بگیرند؛ پول یا دستخطی که می‌خواست بدهد در آستینش بود و شخصاً به‌دست طرف می‌داد. بسیار سخی بود و هرچه می‌توانست بذل می‌کرد، «چنان عدل و دادی نمود که کسی نشنیده بود، حقا که رعیت وی برمال خویش ایمن بودند ولی برجان‌نی، هرگز به‌دارایی کس دست دراز نکرد، بعکس، جود و احسان و بخشش بسیار فرمود.»[۴۵] سران دولت هیچیک از او تأمین جانی نداشتند، گاه صمیمی‌ترین یاران خویش را ناگهان به‌مؤاخذه می‌گرفت و کارهای دیوانه‌واری از او سر می‌زد. ازجمله خادم سیاهی را بسیار مقرب ساخت، سپس براو خشم گرفت و دست راستش را برید، آنگاه وی را بسیار به‌خود نزدیک کرد و «سردار سرداران و استاد استادان» لقب داد و بردیگر دولتیان مقدم داشت و بیش از همه مورد لطف و محبت قرار داد، پس از مدتی حالش عوض شد و دستور داد زبانش را بریدند و باز برسر مهر آمد و برعطایا و انعامش افزود[۴۶]. ما در فصل چهارم از اینگونه کارهای بی‌ضابطهٔ او در رابطه با یهود و نصاری سخن خواهیم گفت. بی‌اعتدالیش در زهد و تنسک چنان بود که مدتی ازکوتاه کردن موی سر خودداری کرد و تا شانه‌هایش رسید، ناخن نگرفت و پشمینهٔ سپید را به‌جامهٔ سیاه بدل نمود و به‌جای عمامهٔ سیاه، عمامهٔ کبود برسر گذاشت. یک لباس را آنقدر می‌پوشید که از عرق و چرک و گردو خاک مثل نمدسی شد، کارش به‌صحراگردی و بیابان نوردی کشید و خیال

۴۰. یحیی بن‌سعید، ص ۱۰۴ الف و ب.

۴۱. ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، چاپ کالیفورنیا، ص ۶۲-۳.

۴۲. یحیی بن‌سعید، ص ۱۱۵ الف.

۴۳. همان، ص ۱۱۶ الف.

۴۴. همان. ص ۱۲۷ الف و ب.

۴۵. همان، ص ۱۲۳ الف.

۴۶. همان، ص ۱۲۴ الف.

داشت در کوه مقطم* منزوی شود. عالم مسیحی معاصر حاکم، یحیی‌بن‌سعید گوید: حالش شبیه بخت‌النصر پادشاه بابل است که از تأسف ویران کردن هیکل خدا در اورشلیم همچون وحوش در بیابان مأوی گزید و ناخنش مثل چنگال عقاب و موی سرش چون یال شیر دراز شد. به‌تشخیص این طبیب، حاکم براثر سوءمزاج و بیماری مغزی دچار نوعی مالیخولیا و آشفتگی فکر بود و بایست برای معالجه وی را در روغن بنفشه می‌نشاندند تا رطوبت بر یبوست غلبه کند[۴۷].

* کوهی است در مصر نزدیك قاهره، مشرف بر قبرستان قرافه، (اعلام‌المنجد).
حاکم بامرالله اواخر عمر دعوی خدائی کرد و جمعی پذیرفتند. دروزیان بقایای آن فرقه هستند.ـ م.

۴۷. همان، ص ۱۲۷ ب ـ ۱۲۸ الف.

۳

فرمانروایان دیگر

بزرگان خاندان عباسی و استانداران را امیر می‌گفتند: در این میان کافور حاکم استثناست، او از باب تواضع نام امیر برخود ننهاد و به‌لقب «استاد» قناعت کرد[1]. اما لقب امیرالامراء به‌یک منصب درباری اطلاق می‌شد و مربوط به‌حکومت در ناحیهٔ خاصی نبود؛ همچنانکه به‌وزیر بزرگ، وزیرالوزراء می‌گفتند. مثلا مونس فرمانده لشکر مخصوص بغداد لقب امیرالامراء یافت بدون آنکه در خاطر تصور امارت منطقه‌ای را بگذراند.

امیران رسماً امتیاز خاصی نداشتند جز آنکه در هر ولایت نخست به‌نام خلیفه، آنگاه امیر ایالت، سپس حاکم ولایت دعا خوانده می‌شد. استان عراق والی نداشت و خلیفه شخصاً آن را اداره می‌کرد و در خطبه نام کس دیگری برده نمی‌شد چه در این کار شائبهٔ نقصی در منصب خلافت متصور بود. به‌سال ۳۲۳ محمدبن یاقوت به‌ریاست تشریفات دربار (حجاب) و فرماندهی لشکر مخصوص رسید و شروع به‌مداخله در همهٔ کارها کرد، ازجمله درکار وزیر اظهارنظر می‌نمود و رؤسای دیوانها را به‌حضور می‌خواند و دستور می‌داد هیچ توقیعی را جز به‌امضای او نپذیرند، تا آنجاکه وزیر نیز ناچار به‌مجلس او می‌آمد و مثل آدم‌بیکاره‌ای خانه‌نشین شد[2]. اما همین که پیشنمازان محلات شرقی و غربی بغداد در خطبه پس از خلیفه به‌نام محمدبن‌یاقوت نیز دعا و ثنا خواندند، راضی خلیفه برآشفت و بجای همهٔ پیشنمازها از عباسیان برگماشت[3]. بااین‌حال سال بعد راضی مجبور شد به‌ذکر نام ابن‌رائق پس از نام خویش در خطبهٔ جوامع رضا دهد و بدینگونه مقام دومی را پس از

۱. یحیی بن‌سعید، ص ۹۵ الف. لقب «استاد» در مشرق زمین به‌وزراء اطلاق می‌شد؛ مثلاً ابن‌عمید این لقب را داشت، (ابن‌مسکویه، ۶/۲۱۹ـ۲۲۰) و نیز وزیران دیگر (ابن تغری، النجوم الزاهرة، چاپ کالیفورنیا، ص ۳۴)؛ وامروزه [اواخر قرن نوزدهم] در قاهره به‌سورچی‌گاری ودرشکه، «استاد» می‌گویند. مترجم عربی گوید، واقع این است که امروز کلمهٔ «استاد» به‌مطلق «مدرس» وهرشخص با فرهنگ اطلاق می‌شود؛ هرچند عامه آن‌را در مورد پیرمردان یاافرادی که هیأت وظاهر مشایخ را دارند بکار می‌برند.

۲. ابن مسکویه، ۵/۴۷۳ـ۴.

۳. صولی، الاوراق، ص ۸۳.

خویش درعراق به‌رسمیت شناخت[۴].

در میان امیران، خاندان حمدان از همه بدوی‌تر بودند. نمونه آنکه وقتی علی‌بن‌عبدالله بن‌حمدان با متقی خلیفه و ابن‌رائق در موصل ملاقات کرد، متقی در خانهٔ ابن‌فهد موصلی فرود آمد و ابن‌رائق در خانه‌ای نزدیک آن مسکن گزید اما ابن‌حمدان در دیرالاعلی خیمه زد. ابن‌حمدان با ابن‌رائق مأنوس شد و به‌شراب دعوتش می‌کرد، روزی ابن‌رائق که از باده گرم شده بود شروع کرد به‌ستایش از شهامت و مردانگی خودش و تحقیر بنوحمدان، ازجمله گفت «شما چه ارزشی دارید؟ کدام روزکار در دست شماها بود؟ شما مگر بجز یک مشت عرب بیابانی چیز دیگری هستید؟![۵]» ما در فصل هشتم از حکومت ستمگرانه و و غارتگرانه حمدانیان و دشمنی آنان با کشاورزان و آبادانی و درختکاری سخن خواهیم گفت. از دیگر صفات آنان عهدشکنی و حیله‌گری بود، از جمله حسین‌بن‌حمدان نخستین امیر حمدانی به‌سال ۲۹۶ عباس‌بن‌حسن وزیر را در حالی‌که سواره به‌باغ خود می‌رفت در راه با شمشیر کشت[۶] و همچنین محمدبن حمدان ملقب به‌ناصرالدوله، ابن‌رائق وزیر را که در خیمه‌اش مهمان بود خائنانه به‌قتل رساند[۷]. کشمکش مداوم و عدم رعایت وظایف اطاعت، در امرای حمدانی خصوصاً شاخهٔ شمال عراق[۸]، خصلت غالب بود؛ حمدانیان شام نیز از این‌صفات بی‌نصیب نبودند، نمونه آنکه سیف‌الدوله حمدانی دائی خود ابوفراس را پس از زینهار دادن به‌قتل رساند و سرش را برید و تنش را در بیابان وانهاد[۹]. بین حمدانیان بجز سیف‌الدوله هیچیک کارهای بزرگ و مردانه از خود نشان ندادند؛ هرچند همو پیوسته درجنگهایش با روم به‌دام می‌افتاد. ابوالفدا گوید: «سیف‌الدوله بسیار خودبین و خودکامه

۴. درآن ایام لقب «سلطان» جز بـه‌خلیفه اطلاق نمی‌شد و «دارالسلطان» در بغداد، همـان «دارالخلافه» بود؛ واینکه ابن خلدون نوشته است معزالدوله پس ازفتح بغداد لقب سلطان یافت، اشتباه است (العبر، بولاق، ۴۲۰/۳). ابوالمحاسن مؤلف مصری متـأخر گوید لقب فرمانروایان باستانی مصر «فرعون» و لقب فرمـانروایان بعدی، «سلطان» بود (النجوم‌الزاهرة، لیدن، ۲۵۲/۲)؛ و به‌گفتهٔ ظاهری (عالم قرن نهم هجری)، تنها فرمانروایی کـه شایستهٔ لقب «سلطان» باشد حاکم مصر است. واین با عادت اروپائیان در قرون وسطی کـه درمورد مصر همیشه‌کلمهٔ «سلطان» را بکار برده‌اند سازگار است. ظاهراً نخستین فرمان‌روایی‌که پس ازخلیفه، بعد ازنماز به‌نام او خطبه ودعا خوانده شد عضدالدوله است، (بـه سال ۳۶۸)، پیش ازاوهیچ حاکمی به‌این امتیاز دست نیافته بود، (ابن‌مسکویه، ۴۹۹/۶-۵۰۰). مترجم فارسی گوید، ظاهراً نخستین فرمـانروایی‌که رسماً لقب «سلطان» یـافت محمود غزنوی (۳۸۸-۴۲۱) می‌باشد.

۵. العیون، ص ۱۹۳ ب - ۱۹۴ الف؛

۶. همان، ص ۶۱ الف - ب.

۷. ابن‌مسکویه، ۶۰/۶-۶۱؛ العیون، ص ۱۹۸ الف - ب.

۸. ازجمله دربارهٔ ماجرای ناصرالدوله وپسرانش نگاه‌کنید به، ابن‌مسکویه، ۲۲۴/۶.

۹. ابن‌اثیر، ۴۳۴/۸؛ ابن خلکان، وفیات...، چاپ ۱۲۹۹ه‍ ۱۵۹/۱ (بنقل‌ازثابت‌بن‌سنان)؛ و نیز رجوع‌کنید به،

Dvorak: *Abu Firās*, Leiden, 1895, S. 114 ff.

بود، باکسی مشورت نمی‌کرد تا نگویند با استفاده از فکر دیگران به‌راه درست رفته[۱۰]»، و نیز بارها توزون و بجکم دو سردار ترک عباسی او را شکست دادند.

بریدیان خاندان دیگری از امرا بودند که از دیرباز—اوایل دولت اسلام—در عراق حکومت داشتند و اوایل بیشتر کاتب بودند تا سردار[۱۱]؛ بااین‌حال همین کاتبان زرهپوش در نبردهای بسیار وارد شدند و کار دلاوران کردند، اما در کوته‌نظری و آزمندی از بنی‌حمدان چیزی کم نداشتند. اختلال جدی در بغداد آنگاه رخ نمود که به‌سال ۳۳۰ه بریدیان بغداد را گرفتند و خلیفه به‌موصل گریخت: فاتح بریدی آن ستم معروف را بنیاد کرد که در اول بهار مطالبه خراج نمود و صاحبان اراضی و ذمیان را تحت فشار قرار داد و برهر کر* گندم هفتاد درهم عوارض گذاشت و قسمتی از اموال هر تاجری را به‌غصب گرفت[۱۲]. آخرین امیر بریدی به‌قرامطه در جنوب جزیرةالعرب پناهنده شد، اما دوباره از معزالدوله امان خواست و پس از گرفتن تضمین و حصول اطمینان به‌حضرتش آمد و زمین بوسید، معزالدوله وی را گرامی داشت و املاکی به‌اقطاعش داده به‌منادمتش برگزید[۱۳].

اگر بین این امیران که چون غارتگران حکومت می‌کردند و آنها که از شمال آمدند و در بلاد اسلام به امارت رسیدند مقایسه کنیم درمی‌یابیم که زمامداری‌گروه اخیر جنبهٔ پدرانه داشت. از آن‌جمله سامانیان هستند که دوست داشتند نژاد خود را به‌ساسانیان برسانند، اینان در اواخر قرن سوم به‌اوج قدرت خود رسیدند. ماوراءالنهر و کرمان و مرکز و غرب ایران تحت سلطهٔ ایشان درآمد؛ حتی حکومت نشین‌مستقل سیستان نیز داخل قلمروایشان بود و امیر صفاری به‌نام امیر سامانی خطبه می‌خواند و [به‌جای مالیات سالانه] هدایایی می‌فرستاد. سامانیان نظر به‌وسعت حدود مملکت خویش بناچار «نماینده‌های تام‌الاختیار» از سوی خود برولایات می‌گماشتند. مثلا امیر سامانی در بخارا بود و فرمانده لشکر درنیشابور—که از روزگار طاهریان پایتخت خراسان بود—اقامت داشت. اما درمورد شیوهٔ حکومت ایشان؛ مقدسی آن را می‌ستاید و می‌گوید: سامانیان خوش‌سیرت‌ترین شهریارانند و عنایت و احترام خاص به‌اهل دانش دارند، از جمله آنکه دانشمندان مجبور نیستند در خدمت ایشان زمین ببوسند و نیز آورده است که «در مثل گویند: اگر نهالی علیه آل سامان سرزند، بخشکد، نبینی که عضدالدوله با آن کبریا و شوکت و دولت و قدرت همه‌جا را به آسانی گشود و برنواحی بسیار دست یافت لیکن چون قصد خراسان و تصرف ملک آل سامان کرد خدایش هلاک فرمود و لشکریانش پراکند و جمعش درهم ریخت و دست دشمنان براو گشاده شد، پس وای برحال مخالفان سامانیان![۱۴]» شاید این مدحتگری مقدسی به‌دلایل

۱۰. ابوالفدا، ۴۶۸/۲ حوادث سال ۳۴۹.
۱۱. ابن‌مسکویه، ۵۵۶/۵.
* هر کر معادل ۴۰ اردب و هر اردب معادل ۲۴ صاع و هر صاع تقریباً سه‌کیلو گرم‌است، با این حساب هر کر تقریباً ۲۸۸۰ کیلوگرم می‌شود، (المنجد) ـم.
۱۲. ابن مسکویه، ۵۸/۶؛ العیون، ص ۱۹۳ الف.
۱۳. ابن‌مسکویه، ۱۵۴/۶؛ العیون، ص ۲۴۷ ب.
۱۴. مقدسی، ص۳۳۷ـ۹.

شخصی بوده است، حقیقت آنکه دیلمیان تمام ایران را از چنگ ایشان بیرون آوردند؛ این کار البته پس از نبردهای طولانی انجام پذیرفت، تا آنجا که معزالدوله تقریباً همه‌ساله سردار خود سبکتکین را به کمک برادرش به‌جنگ علیه سامانیان گسیل می‌داشت و بیست سال از آن ستایش مبالغه‌آمیز مقدسی نگذشته بود که ترکان از شمال و جنوب قلمرو ایشان گرفتند و آخرین شاه سامانی درحال فرارکشته شد. سامانیان همواره اظهار دوستی و وابستگی به‌خلیفه بغداد می‌کردند، حتی احمدبن‌اسماعیل سامانی به‌سال ۳۰۱ یکی از بزرگان محلی را به‌بغداد فرستاد تا از خدمات پادشاه سامانی درکشتار و دفع حملات ترکان به‌مسلمین نزد خلیفه ستایش کند، خلیفه نیز پس از فوت آخرین طاهریان که صاحب مقام «شرطهٔ بغداد» بودند، این منصب افتخاری را به‌احمد عطا کرد[۱۵]. همچنین نصر سامانی در سال ۳۳۰ هدایای بسیار و از جمله سربریدهٔ یکی از شورشیان دیلم را برای خلیفه ارسال داشت، و همو بدین قانع بود که یکی از «والیان خلیفه» به‌حساب آید[۱۶].

و اماآینده در دست کسانی بود که درکوهستانهای شمال ایران سکنا داشتند، اینان در زمان خود توانستند برسستملکاتی بیش از آلپ‌نشینان اروپایی —در اوج قدرتشان— دست یابند. بین این سرداران کوهستانی جالب نظرتر و مهمتر از همه مرداویج است که پس از مرگ یوسف بن‌ابوساج برغرب ایران دست یافت. او در باطن مسلمان نبود و با اولاد مسلمانان معاملهٔ کفار می‌کرد و به‌اسارتشان می‌گرفت. تعداد غلامان وکنیزانش را پنجاه تا صدهزار گفته‌اند، با مردم همدان از آتش‌سوزی و خونریزی چنان کاری کرد که گویی کافرند[۱۷]، تاآنجا که ایرانیان مقیم بغداد بردردارالخلافه غوغابرپا کردند که خلیفه‌ای که‌نمی‌تواند جان و مال مسلمانان را حفظ و حمایت کند برای چه مالیات می‌گیرد؟ دیگر از کارهای مرداویج آن بود که لشکری به‌دینور فرستاد که بزور داخل شهر شده هزاران تن را کشتند، «مردی گوشه‌نشین و پارسا و صوفی به‌نام ابن‌مشاده قرآن گشوده در دست نزد فرمانده سپاه رفت و گفت: از خدا بترس و شمشیر از گردن مسلمانان بیگناه بردار، سردار مرداویج دستور داد قرآن از دستش گرفته برصورتش کوفتند و سرش را بریدند.»[۱۸]

مرداویج مردی بود خوش‌خیال با نقشه‌ها و آرمانهای دورودراز، به‌گمان خود می‌خواست دولت عرب را براندازد و سلطنت ایرانیان را احیا کند[۱۹]، از جمله راجع به‌شکل تاج شاهان ایران تحقیق کرد و از میان تاجهایی که برایش شرح دادند، تاج کسری را پسندید و فرمان داد تـاج طلا و جواهرنشانی برایش ساختند، برتختی زرین و مرصع می‌نشست، میزی بزرگ در برابر و بساطی سیمین زیرپا و صندلیهای طلایی گرداگرد مجلس تا صاحب منصبان بترتیب بنشینند. خیال گرفتن بغداد و برهم‌زدن خلافت را داشت، به یکی از عمال خود در عراق نوشت ایوان کسری را به‌صورت پیش از اسلام برای او تعمیر و

۱۵. عریب، ص ۴۳.
۱۶. العیون، ص ۱۹۱ ب.
۱۷. مروج الذهب، ۲۳/۹ به‌بعد.
۱۸. همان، ۹/۲۴-۵.
۱۹. صولی: الاوراق، ص ۸۱؛ ابن‌مسکویه: ۴۸۸/۵.

آماده کند. گویند یکی از زیرکان شیطان صفت در گوش او خوانده بود که بزودی پادشاهی برآید و همهٔ گنجهای زمین براو جمع شود؛ شیفتهٔ این خیال شد و ادعا کرد که هموست و تصمیم گرفت به‌بغداد رود و خلیفه را فرو گیرد و یاران خویش را بجای عباسیان در شرق و غرب بگمارد و ازین خیالپروریها[۲۰]. لشکریانش از خشونت و غرور و حیلت او بسیار می‌ترسیدند. در جشن آتش که در اصفهان برپا کرد ازکوهها و مناطق دوردست هیزم گرد آوردند، شمعهای بزرگ ریختند و در مجلس وی مجسمه‌ها و ستونهای شمعی بزرگ برآوردند. تماشائیان درکوهها و تپه‌ها به‌طرز بیسابقه‌ای گردآمده بودند؛ مرداویج برای بازدید بیرون آمد و آنهمه در نظرش حقیر وکوچک جلوه کرد چون آن چیزهای مصنوعی در برابر عظمت صحرا و طبیعت پهناور نمودی نداشت، خشمگین و خموش به‌خیمه بازگشت و خوابید و خود را در مفرش پیچید و روی از در برگرداند تا با کسی سخن نگوید، هیچیک از سرداران و فرماندهان جرأت دم‌زدن نداشتند، وزیر بزحمت وی را راضی کرد که بیرون آید و خود را به‌مردم نشان دهد، بااکراه و اجبار سوار شد و جولانی کرد و غضب‌آلوده بازگشت و به‌حالت قهر در خیمه خوابید[۲۱].

مرداویج به‌ازای پنجاه هزار سرباز دیلمی چهارهزار مملوک ترک داشت[۲۲] و خادمان ویژه خود را از ترکـان برگزیده بود و دیلمیان ازین بابت خشمگین بودند[۲۳]. باآنکه ترکان را ترجیح می‌داد روزی چنان شد که اسبان درهم ریختند از شیههٔ اسبان و نعرهٔ مهتران وحشتزده از خواب پرید و دستور داد زین و لجام و رکاب اسبان را برگرده غلامان ترک نهادند و به‌طویله بردندشان؛ از این کار زشت ترکان کین وی در دل گرفتند و برقتلش همداستان شدند و روزی در حمام براو تاختند وکشتندش[۲۴]. پس از مرداویج * برادرش وشمگیر و پسرش قابوس درگوشه‌ای از شمال ایران حکومت‌نشین کوچکی داشتند تا آنکه میراث مرداویج به‌آل‌بویـه رسید که سرداران مزدبگیری ازکوهستانهای شمال

۲۰. مروج الذهب، ۲۷/۹؛ ابن‌مسکویه، ۴۸۹/۵ـ۴۹۰.
۲۱. ابن‌مسکویه، ۳۷۹/۵ـ۴۸۲.
۲۲. مروج الذهب، ۲۶/۹ـ۸.
۲۳. صولی، الاوراق، ص ۸۰ـ۱.
۲۴. ابن‌مسکویه، ۴۸۲/۵ـ۵.

* بعضی مورخان معاصر ایرانی دربارهٔ آرمانهای ملی مرداویج قلمفرسایی کرده‌اند. حقیقت آنکه وی مردی جاه‌طلب و ماخولیایی بوده و در راه کسب قدرت شخصی انسانها و بویژه ایرانیان را بیدریغ از دم شمشیر می‌گذرانده است. خاستگاه اولیهٔ اجتماعی مرداویج و دستاویزهای عقیدتی نخستینش هرچه باشد، در نهایت وی درصدد احیاء پوسیده‌ترین جنبه‌های اشرافیت وسازمان طبقاتی ساسانی بود وازین نظر در نقطهٔ مقابل مبارزان ملی ومردمی‌از طراز بابك ومازیار ویعقوب‌لیث قرار می‌گیرد. تنها جنبهٔ مثبت مرداویج تضعیف قـدرت متمرکز خلافت عباسیان و آماده‌کردن زمینه برای آل‌بویه بوده است، که ایراندوست‌تر وانساندوست‌تر از مرداویج بودند وخدمات قابل ذکری به ایران و اسلام‌کردند.صرفنظر از شواهد تاریخی بر ددمنشی ودژخویی مرداویج، شکست شخص او و عدم تداوم حرکتش را بزرگترین نشانهٔ عدم اصالت تاریخی «آرمان ورسالت» او می‌توان دانست.ـم.

ایران بودند.

خاندان بویه فرهنگ و پرورش عربی نداشتند چنانکه وقتی معزالدوله بغداد را تصرف کرد برای گفتگو با علی‌بن‌عیسی وزیر احتیاج به‌ترجمان داشت[۲۵]. اینان با زیرکی و زرنگی و مهارت نظامی خود را بالاکشیدند؛ اوایل کار از اینکه خدمت امیری را ترک گویند و نزد دیگری که بیشتر مزد می‌داد بروند آزرم و تردید به‌خود راه نمی‌دادند، از جمله علی‌بن‌بویه و حسن‌بن‌بویه نخست در خدمت ماکان بن کاکی دیلمی بودند، پس از شکست او نزدش رفتند و اجازه خواستند به‌خدمت مردآویج درآیند و گفتند «صلاح تو نیز در همین است که خرج راکم کنی و بار ما را بردوش دیگری بیفکنی، وقتی دارا شدی باز نزد تو بازخواهیم گشت» و او مرخصشان کرد[۲۶]. اینان بخصوص توانایی خود را در گردآوری مال از هر راه نشان دادند و در نتیجه همیشه پول داشتند، گاهی نیز از حسن اتفاق و یاری بخت برآن دست می‌یافتند، از جمله آورده‌اند وقتی علی‌بن‌بویه به‌شیراز درآمد، یارانش براو گرد آمدند و پول خواستند، به‌اندازهٔ کفایت نداشت و نزدیک بود کارش مختل ولشکرش پراکنده شود. دلمشغول وغمگین درحجره‌ای به‌پشت افتاده بود که دید ماری ازیک گوشهٔ سقف بیرون خزید و در گوشهٔ دیگری فرو شد، از ترس آنکه مبادا موقع خواب مار بدو گزندی رساند به‌فراشان دستور داد مار را از سقف بیرون بیاورند؛ معلوم شد سقفی است دوپوششه، پس از گشودن غرفهٔ بالا چند صندوق پرمال یافتند، برلشکریان بذل کردو ازسقوط نجات یافت[۲۷].

عامل ترقی علی بن بویه سخاوت و دلیری و بلند نظری وحسن تدبیرش بود. مثلاً وقتی در ری در خدمت وشمگیر و ابوعبدالله حسین‌بن‌محمد (ملقب به‌عمید) بود، پیوسته با هدایا جلب محبت عمید را نمود و او را نمک‌گیر کرد؛ چنانکه وقتی نامه‌ای از مردآویج به‌عمید رسید که دستور می‌داد از بیرون رفتن علی‌بن‌بویه جلوگیری کند، او نامه را از وشمگیر نهان داشت و مخفیانه به‌علی گفت که بیرون رود. و نیز وقتی به‌کرج [ابودلف] درآمد با بزرگان و عامل شهر نیکویی کرد چندانکه در سپاس و ستایش او نامه نوشتند و چون چند قلعه از خرمیان بستد و در میان قلعگیان خلاف افتاده بود و برخی باوی متفق شده به‌گنجینه های نهفته راهنمونش شدند، همه را در راه جلب قلوب و جلب رجال صرف کرد و نیز با سرداران مردآویج رابطه برقرارکرد و ایشان را مورد احسان قرار دادچنانکه به‌فرمان او درآمدند؛ این خبرها را مردم می‌شنیدند و به‌او متمایل می‌شدند[۲۸]. بدینگونه عجب نیست که به‌آسانی برلشکرخلیفه غلبه یافت و برجنوب ایران مسلط شد. گذشته ازینها، آل‌بویه با اسیران خوشرفتاری می‌کردند و برآنان می‌بخشودند و از هر گزندی امان می‌دادند، چندانکه اسیران برخویش ایمن می‌شدند؛ و این در روزگاری بود که اسیران به زنجیر کشیده می‌شدند و کلاه بوقی برسرشان گذاشته می‌شد، چنانکه علی‌بن‌بویه یک‌بار

۲۵. تاریخ الهمذانی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۱۴۶۹، پاریس، ص ۱۰۵ ب؛ مقدمهٔ انگلیسی کتاب الوزراء، ص ۷.
۲۶. ابن‌مسکویه، ۴۳۵/۵ـ۴.
۲۷. ابن‌مسکویه، ۴۶۳/۵.
۲۸. همان، ص ۴۳۶ـ۹.

بردشمنی ظفر یافت که ازین وسایل همراه داشتند اما از عقوبتشان درگذشت و از افراط دوری گزید.[۲۹]

مال‌اندوزی رکن‌الدوله چنان بود که از بیم کم شدن درهمی از خزانه، به‌تقاضاهای عمرانی [و درنتیجه افزایش درآمد] در منطقه وقعی نمی‌نهاد و به‌همان مالیات محصول عادی قانع بود[۳۰].

عضدالدوله با آزمندی خاص ثروت هنگفتی گردآورد و از فخرالدوله که در دوران متأخرتر و کم‌ثروت‌تر، بود مال بسیار بجاماند که ابن‌صابی رقم آن‌را ۲،۸۷۵،۲۸٤ دینار طلا و ۱۰،۸٦۰،۷۹۰ درهم نقره ذکر کرده است؛ بعلاوهٔ انواع جواهر و بلورآلات و اسلحه و خواستهٔ فراوان. چنان بخیل و خسیس بود که کلیدهای گنجینه را در صندوقچه آهنی مقفلی همواره با خود داشت[۳۱]. ابن‌جندی دربارهٔ بهاءالدوله گوید که از همهٔ بویگان ثروتمندتر بود مع‌ذلک از یک‌درهم دریغ می‌ورزید و مال مردم را مصادره می‌کرد[۳۲].

گذشته از صفت جمع و حفظ مال باید از اتحاد محکم و اطاعت در داخل خاندان بویه، دستکم در نسلهای اول و دوم، یاد کرد. امتیاز این صفات به‌عمادالدوله (علی‌بن‌بویه) بر می‌گردد که بویگان نیرو و شوکت خویش را مدیون او هستند. یک نمونه از اطاعت و رعایت نظم سلسله مراتبی آل‌بویه آنکه معزالدوله برادرکهتر — که حاکم عراق بود — وقتی برادر بزرگترش عمادالدوله را در ارجان ملاقات کرد زمین بوسید و در حضور او سرپا بود و چون دستور می‌داد بنشینند، نمی‌نشست[۳۳]. پس از مرگ عمادالدوله ریاست به رکن‌الدوله حاکم ری رسیدو معزالدوله از او نیز فرمانبرداری می‌کرد و هرگاه رکن‌الدوله اراده می‌کرد، لشکر به‌کمک او می‌فرستاد[۳٤]. معزالدوله در دم مرگ به‌پسرش وصیت کرد که از رکن‌الدوله اطاعت کند و در مهمات از او مشورت جوید؛ و همچنین نسبت به‌پسر عمویش عضدالدوله؛ چه‌از او مسنتر و سیاستدان‌تر است[۳۵].

وقتی همین عضدالدوله می‌خواست عراق را از چنگ پسرمعزالدوله —پس از ثبوت بی‌کفایتیش —بیرون آورد و پدر عضدالدوله از وضع برادرزادگانش که بازداشت شده بودند اطلاع یافت، از ناراحتی به‌خود پیچید و کف بردهان آورد و می‌گفت: «آنک! معزالدوله را می‌بینم در برابرم ایستاده، انگشت گزان می‌گوید: برادرا! اینسان از خانواده من سرپرستی کردی؟» و بالاخره عضدالدوله براثر خشم پدر و به‌دستور او بغداد را به‌عموزاده‌واگذاشت و بیرون آمد؛ درحالی‌که حتی منزلی نیز برای خود ترتیب داده بود.[۳٦]

۲۹. همان، ۵/۴۴۴-۵.
۳۰. همان، ۸/۳۵۷.
۳۱. ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، چاپ کالیفورنیا، ص۸۲-۳.
۳۲. المنتظم، ص ۱۵۹ ب.
۳۳. ابن‌اثیر، ۸/۳۵۳.
۳۴. ابن‌اثیر، ۸/۳۶۶.
۳۵. ابن‌مسکویه، ۶/۲۹۸.
۳۶. همان، ۶/۶-۴۴۴.

عمادالدوله در واقع خصال یک زعیم والا را نداشت بلکه بیشتر شبیه تجارت‌پیشگان مکر اندیشه بود بااستعدادهای عملی مباشران زرنگ؛ نمونه آنکه از راضی خلیفه در مقابل سالیانه یک میلیون درهم تصدی اعمال فارس را به‌عهده گرفت، ابن‌مقله وزیرخلعت و لوا برای او فرستاد و به‌رسول سپرد که تا مبلغ مذکور را نگیرد لوا و خلعت تسلیم نکند، پیش از آنکه رسول به‌شیراز رسد عمادالدوله تا فاصلهٔ دور به‌پیشوازش رفت و علی‌رغم دستور وزیر، لوا و خلعت را با خشونت و ارعاب بستد، خلعت را پوشید و همراه رسول، لوای خلیفه در پیش، وارد شیراز شد. رسول مدتها در شیراز ماند و مطالبه مال مقرر می‌کرد ولی چیزی نتوانست بگیرد تا در همان شهر بیمار شد و مرد[۳۷].

اما رکن‌الدوله مردی بردبار و سخاوت‌پیشه* و نیکوکردار و بلندهمت و بامردم و لشکریان مهربان بود، از ظلم اکراه داشت و اطرافیان خود را باز می‌داشت و مورخان عدل وکرمش را ستوده‌اند[۳۸].

از جمله آنکه ابراهیم سالار از دشمنی گریخت و تن تنها نزد رکن‌الدوله آمد. رکن‌الدوله او را گرامی داشت و مورد احسان و انعام قرار داد و از هرگونه خواسته و ملزومات ملوکانه بدویخشید، چنانکه ابن‌مسکویه که به‌تماشای کاروان هدایا بیرون آمده بود گوید: «مانند آن ندیده بودم».[۳۹] پس از بازگشت مجدد ابراهیم به‌حکومت، چون اوقاتش صرف می و معشوق می‌شد و جمعی در دولت او طمع می‌کردند، ابن‌العمید وزیر رکن‌الدوله پیشنهاد کرد قلمرو ابراهیم را ضمیمه دولت آل بویه کنند تا زحمتی که ازبابت ابراهیم کشیده شده بود به‌هدر نرود و به‌ابراهیم کاردیگری واگذار شود تا فارغ البال به مصاحبت دلقکان ومطربان مشغول گردد. «رکن‌الدوله نپذیرفت و پس از اندیشه‌ای گفت: ناحیه‌ای را برای یک پناهنده از چنگ دشمنانش بدر آوردم، آنگاه در آن طمع کنم؟ مردم چه خواهند گفت؟»[۴۰] ابن‌العمید در خدمت رکن‌الدوله رنج بسیار کشید. او وزیری کاردان وکارساز بود اما رکن‌الدوله تصمیمهای‌عاجلانه و نیندیشیده می‌گرفت. ابن‌مسکویه پس از بیان بی‌کفایتی رکن‌الدوله و لیاقت ابن‌العمید گوید: «وزیر باتدبیر را چه چاره؟» رکن‌الدوله باوجود برتری اخلاقیش بردیگر دیلمیان این عیب را داشت که به‌شیوهٔ کشورگشایان هرچه بدست می‌آوردبزودی بذل می‌کرد و به‌نتیجهٔ کار نمی‌اندیشید، عطایای

۳۷. العیون، ص ۱۴۷ الف ـ ب.

* مؤلف بیشتر از صفت مال‌اندوزی رکن‌الدوله یادکرده و اینجا از گشاده دستیش سخن می‌گوید، با دقت معلوم می‌شود که ریخت و پاش رکن‌الدوله بیشتر شامل حال سپاهیان می‌شده ودر این مورد نیز اجبار داشته است ؛ چه جنگجویان مزدور دیلم وترک وکرد هر لحظه آماده بودند دوروبر کسی‌که پول بیشتری می‌داد جمع شوند؛ همان کاری‌که فرزندان بویه خود در جوانی وقتی اجیر ماکان کاکی بودند، کردند.ـم.

۳۸. ابن‌اثیر، ۴۹۳/۸.

۳۹. ابن‌مسکویه، ۲۸۵/۶ـ۱؛
Amedroz, *Der Islam*, III, 385.

۴۰. ابن‌مسکویه، ۲۹۲/۶ـ۳؛
Amedroz, *Der Islam* III, 336.

لشکریان را زیاده کرد و زندگیشان را وسعت بخشید و براقطاعاتشان افزود، «بااین‌حال شبها نهانی وعده می‌گذاشتند ودرصحرا برگردهٔ اسب باهم ملاقات می‌کردند و حیلتی می‌اندیشیدند که چگونه باز مقرری خود را بیشتر کنند». رکن‌الدوله ادامه حکومت خود را در ارتباط با قدرت کردان می‌دانست تا آنجا که از دست‌اندازیهای ایشان جلوگیری نمی‌کرد و راهداران را از تعرض ایشان بازمی‌داشت و می‌گفت: «این کردها هم نان می‌خواهند».[۴۱]

معزالدوله امیر عراق، تندخوی و زودخشم و بدزبان بود، وزیران و بزرگان مجلسش را دشنام می‌داد، چنانکه مهلبی وزیر را تا حد غیرقابل تحمل به‌باد فحش و ناسزا می‌گرفت و حتی تازیانه می‌زد[۴۲]. معزالدوله مغلوب و اسیر بیماری بود و از سنگ مثانه وصعوبت ادرار رنج می‌برد، اواخرکه بیماریش شدت یافت و یقین به‌مرگ کرد به‌عادت دیلمیان برخود نوحه می‌کرد و «می‌گریست[۴۳]»، و نیز اشکش در آستین بود؛ در یکی از نبردها که نزدیک بود شکست بخورد در برابر غلامانش به‌گریه افتاد و از آنان خواست دوباره گردآیند و خود در پیشاپیش ایشان به‌دشمن حمله کنند؛«یا پیروز می‌شویم یا اول من کشته می‌شوم»[۴۴]. قدرت خلیفه را به‌رسمیت نمی‌شناخت چه به‌شیوهٔ یک سردار مزدور سنگدل براو مستولی شده بود. پس از مرگ مهلبی، که سیزده‌سال متصدی وزارتش بود، بردارایی و ذخایرش دست گذاشت و در یک روز معین بازماندگان و نزدیکان و حتی ملاح ویژه و خادمان وزیر را مصادره کرد، این کار در نظر مردم زشت آمد و سرزنشش کردند[۴۵]. کاخی در شمال بغداد با هزینه سیزده میلیون درهم ساخت و برای تأمین مخارج آن در مصادرهٔ اموال بزرگان دربار نیز تردیدی به‌خود راه نداد[۴۶]. حقوق رعیت را چندان مراعات نمی‌کرد و با سرکوبی مردم، بیجا و بیحساب می‌گرفت، به‌سرداران و ویژگان و ترکانش از املاک دولت به‌اقطاع می‌داد، با وزیران اقطاع‌دار سختگیری نمی‌کرد و از ایشان رشوت می‌پذیرفت، چنانکه کار ازبخیه بدررفت و این به‌صورت یک عادت جاری درآمد که لشکریان، اقطاعات را پس از ویران کردن بازپس دهند و یکی دیگر انتخاب کنند و سود و توفیر ببرند. بدینگونه حال رعیت به‌فلاکت کشید، بعضی گریختند و کوچیدند، بعضی به‌ستمکشی ایستادند و برخی باواگذاری ملک شخصی به‌اقطاع‌دار از شر خصومت وی جان رهانیدند. ناظران اقطاعات نیز با اتکا به‌اینکه ازین راه درآمد کم‌زحمت‌تر عاید دولت می‌شود، بعلاوه ادامهٔ حسابرسی به‌خود حکومت بازمی‌گشت، بازرسی راکم کردند. معزالدوله ادارهٔ هر ناحیه را به‌یکی از معتمدین دیلمی سپرد، ایشان نیز در آن نواحی لنگر می‌انداختند و لقمهٔ مادام‌العمر می‌انگاشتند و جمعی مباشر دزد هریک را دوره می‌کردند و نتیجه تباهی و

۴۱. ابن‌مسکویه، ۶/۳۵۴ـ۷.
۴۲. همان، ۶/۱۹۲ـ۴.
۴۳. همان، ۶/۲۱۰ـ۲۴۱.
۴۴. همان، ۶/۲۱۷.
۴۵. ابن‌اثیر، ۸/۴۰۵.
۴۶. ابن‌اثیر، ص ۳۹۸؛ ابن‌مسکویه، ۶/۱۹۳؛ ابن جوزی گوید، معزالدوله تا روزمرگش برای بنای مزبور صد میلیون دینار صرف کرد، (المنتظم، ص ۹۵ الف).

ویرانی بود، چون هرقدر از اموال عاملان مصادره می‌شد عوضش را از رعیت درمی‌آوردند. کارگزاران دیوانی نیز به‌دلیل خارج شدن اقطاعات از اختیار دولت، از رفتن به‌نواحی منصرف شدند[۴۷]. بااین‌حال معزالدوله به‌تعمیر سدهای شکسته اهتمام می‌ورزید تا آنجا که برای تعمیر بند بادوریا شخصاً بدانجا رفت و در دامن خود خاک حمل کرد و همهٔ سپاه از او پیروی کردند، و همچنین برای تعمیر سد ازوان بدانجا رفت. براثر این عمرانات ارزانی و فراوانی رخ نمود چنانکه عامه را خوش‌آمد و در زمان او رو به‌بغداد نهادند[۴۸].

عزالدوله بختیار پسر معزالدوله مردی بود زورمند وپردل، چنانکه شاخ‌گاو قویهیکلی را محکم می‌گرفت و حیوان تکان نمی‌توانست بخورد[۴۹]، اما گذشته ازین، براثر ضعف رای و اشتباهات موفقیتی نیافت، «دوست داشت روزگار خود را به‌شکار و نوشخواری و ساز وآواز و عیش وخوشی و نردبازی و تماشای جنگ خروس و عقاب و تازی بگذراند. تنها وقتی امور دولتی متوقف می‌شد وزیر را برمی‌داشت و دیگری را به‌جایش می‌گماشت.»[۵۰] یکی از ندیمانش گوید: از جمله دلخوشیهای او کتابهای نفیس ویژه بود که از آنها دل نمی‌کند و کنیزان و خادمه‌هایی که به‌کس نمی‌بخشید، و اسبان عربی اصیل که دوست داشت از بادیه بخرد[۵۱]. و نیز آورده‌اند از جنگی در اهواز غلام ترکی برای او به‌غنیمت آوردند دلباخته و شیدای آن «ترک لشکری» شد چنانکه راضی بود هرچه دارد از دست بدهد و او از دستش نرود، «طعام و شراب فرو گذاشت و با صدای اسب و خر [در طویله‌ای که غلام کار می‌کرد] خوگرفت، از حضور لشکریان رنجه و خشمگین می‌شد و سررشتهٔ کارها از دست بهشت... وهرگاه وزیر یا سردار یا کاتبی یا یکی از ویژگان به‌مهمی نزد او می‌آمد سخنشان را می‌برید و از «واردات عشق» شکوه سر می‌داد و راز دل می‌گشاد، همهٔ اوقات و مجالسش به‌ذکر این مصیبت عظمی و واقعهٔ سترک ــ به‌گمان خودش ــ می‌گذشت، ازینرو مردم به‌سبک مغزیش پی‌بردند و از چشمشان بیفتاد»[۵۲].

عضدالدوله (متوفی ۳۷۲ ھ) با دیگر اعضای خاندان خود تفاوت داشت و نمونهٔ یک زعیم والا بود. چنانکه در اوج قدرت قلمرو وی از دریای خزر تا کرمان و عمان امتداد داشت و عجیب نیست که برای اولین‌بار در اسلام، «شاهنشاه» نامیده شد[۵۳]؛ حال آنکه پیشتر این لقب را نوعی گستاخی و تشبه به‌الوهیت تلقی می‌کردند، اما پس ازعضدالدوله شهریاران بویه‌ای همه این لقب برخود نهادند که درواقع احیای یک سنت قدیم شرقی [ایرانی] بود[۵۴].

عضدالدوله خصوصیت و نشان شمالیان را با خود داشت، چشم‌کبود و بور و مو

۴۷. ابن‌مسکویه، ۶/۱۳۵ـ۷.
۴۸. ابن‌مسکویه، ۶/۲۱۸ـ۹.
۴۹. ابن تغری بردی، النجوم الزاهرة، چاپ کالیفورنیا، ص ۱۹.
۵۰. ابن‌مسکویه، ۶/۳۸۶ـ۹.
۵۱. همان، ۶/۴۱۹.
۵۲. همان، ۶/۴۵۹ـ۴۷۰.
۵۳. المنتظم، ص ۱۱۹ ب.
۵۴. کتاب الوزراء، ص ۳۸۸؛ معجم الادبا، تألیف یاقوت، چاپ مارگلیوث ۲/۱۲۵.

حنایی بود[۵۵] به‌همین مناسبت ابن‌بقیهٔ وزیر او را ابوبکر غددی می‌خواند؛ این ابوبکر مردی بود بور و چشم کبود و کک‌سکی که مردم برای خوراك گربه‌ها از او دنبلان می‌خریدند[۵۶].
عضدالدوله قسی‌القلب بود و وقتی خبر حرفهای ناپسند و ناخوشایند ابن‌بقیه به‌وی رسید از عزالدوله بختیار خواست نزد او گسیلش دارد، بختیار چشم وزیر رامیل کشید و نزد عضدالدوله فرستاد، عضدالدوله زیر پی‌پیل افکندش و به‌بدترین عقوبتش بکشت؛ اینگونه مجازات از «اولین‌ها» در اسلام است[۵۷]. هیبت و بیمش در دل کارگزاران بدان حد بود که یک‌بار مطهربن‌عبدالله وزیر در تعقیب یکی از مخالفان عضدالدوله از بغداد بیرون آمد، اما چون کار براو دشوار شد و موفق نگردید از ترس تغیر عضدالدوله خود را کشت[۵۸]. باید افزود که عضدالدوله برخود نیز سخت می‌گرفت. گویند کنیزکی داشت که سخت شیفته و دلباخته وی بود و عشق ازکار مملکت بازش می‌داشت، فرمان داد غرقش کردند[۵۹].
آنچنانکه لازمهٔ حکومت صحیح برکشور پهناوری است، توجه خاصی به‌اطلاع از اوضاع و سریع و تازه بودن آن داشت، مرتباً از اخبار رسیده می‌پرسید و اگر بموقع نرسیده بودقیامت می‌کرد و علت تأخیر می‌خواست و در صورت موجه نبودن عذر، برسر متصدیان اخبار مصیبت می‌بارید. از بغداد به‌شیراز بایستی هفت روزه خبر می‌رسید؛ یعنی با سرعت روزی صدوپنجاه کیلومتر[۶۰].

سازمان جاسوسی استواری بنیان نهاد، «اخبار و نیات پادشاهان و اطرافیان ایشان را مورد تحقیق قرار می‌داد، از رویدادهای جهان آگاهی کامل داشت تا آنجا که اگر کسی

۵۵. معجم‌الادبا، ۳۴۹/۵.
۵۶. ابن خلکان، وفیات، چاپ اروپا ۱۸۳۹، شرح حال ابن بقیه ــ شمارهٔ ۷۲۵ ــ بنقل از عیون‌السیر، همدانی.
۵۷. ابن‌مسکویه، ۴۷۷/۶ـ۴۸۱.
۵۸. همان، ص ۵۱۱ـ۵۱۴. باید دانست که ستمهای بسیار به‌عضدالدوله نسبت داده‌اند که در واقع مرتکب نشده است. مثلاً ابن تغری بردی می‌نویسد، عضدالدوله از جمیله دختر ناصرالدوله حمدانی خواستگاری کرد، دختر امتناع ورزید وعضدالدوله خشمگین شد و پس ازآنکه بروی دست یافت کلیه اموالش را متصرف شد، بحدی که جمیله محتاج وفقیر گردید (النجوم الزاهرة، کالیفورنیا، ص ۱۵ـ۱۶). در روایت دیگر آمده است که عضدالدوله پیوسته وی را زیرفشار می‌گذاشت ومطالبهٔ اموال می‌کرد، تاآنجاکه فرمود بی‌آبرو وبرهنه‌اش کردند وتهدید نمودوالتزام گرفت که یا مال مورد تقاضا را بتمامی ادا نماید ویا به «قحبه خانه» تحویلش خواهد داد تا وجه تعیین شده را «کاسبی» کند. و دختر تاب این همه توهین نیاورد واز غفلت مأمورین استفاده کرد و خودرا در دجله غرق ساخت. (مطالع البدور، تألیف غزولی، چاپ مصر ۱۳۰۰ﻫ ۴۸/۲). اما حقیقت آن است که جمیله همراه برادرش ابوتغلب گریخت وپس ازمرگ برادرش عضدالدوله وی را گرفت ودر حجره‌ای مجاور دیگر زنان وکنیزانش، به‌بند کشید (ابن‌مسکویه، ۵۰۷/۶).
مترجم فارسی گوید از مجموع آنچه گذشت چنین برمی‌آید که اشارهٔ متن به‌جمیلهٔ حمدانی مربوط نمی‌شود.
۵۹. المنتظم، ص ۱۲۰ الف.
۶۰. همان، ص۱۱۹ ب ــ ۱۲۰ الف.

در مصر سخنی می‌گفت بدو می‌رسید. گویند مردی در مصر علیه او کلمه‌ای پراند، مأموران عضدالدوله وی را ربودند و به‌حضور آوردند، پس از آنکه توبیخش کرد بازش گرداند؛ در نتیجه مردم‌درکردار و گفتار خویش حتی از زنان و غلامان خود احتیاط می‌کردند.» جاده‌ها را از رهزنان و گردنه‌گیران و یاغیان پاک کرد و گاه بانیرنگهای غریب؛ ازجمله همراه قافله‌ای یک قاطر با بارحلوای زهرآلود فرستاد و بحیله دزدان را واگذاشت تا آن قافله را زدند و با خوردن حلوای مسموم تمامی مردند[٦١]. و بدینگونه نظم و امنیت به‌صحاری سهمگین جزیرةالعرب و بخصوص کرمان [که از رهزنان کوچ و بلوچ ناامن بود] بازگشت. مالیات راهداری کاروانهای حج و انواع رسومات ستمگرانه را از ایشان برداشت و نهرها و چاهها در راه احداث کرد، چشمه‌ها و کاریزهای خشک شده را به‌آب رسانـد و دیواری برای مدینه بساخت[٦٢]. به‌آبادانی بغداد و بازارهای آن‌که سوخته و خراب شده بود، فرمان داد. کار از مساجد جامع آغاز شد که ویران شده بودند، بعضی را از بن نوسازی کرد. صاحبان املاک را به‌عمارت ملزم نمود و هرکه پول نداشت از بیت‌المال وام می‌گرفت، بخصوص دولتیان و اطرافیان که خانه‌هاشان مشرف بردجله بود بایستی در خوبی و زیبایی عمارات خود بکوشند. رسم شده بود خانه‌ها را خراب می‌کردند و مصالح را می‌فروختند، این سنت منسوخ شد و خرابه‌ها که سگدانی و آشغالدانی شده بود تبدیل به باغ و بستان و عمارت گردید. از فارس و دیگر مناطق نهالهای گونه‌گون به‌بغداد آوردند، بستر جویها و قناتها که به‌مرور پر شده و حتی نسل جدید مسیر آن را فراموش کرده بودند بازسازی و پاکسازی شد، پلها که بیصاحب مانده و منهدم گردیده بود و زنها و بچه‌ها و حیوانات در عبور از آن سقوط می‌کردند همه را از نو محکم و استوار ساختند. و نیز جسر بغداد که به‌علت عدم استحکام و کمی عرض و شلوغی برای عابران خصوصاً سوارگان خطرناک بود با استفاده از قایقهای محکم تعمیر اساسی شد و تعریض گردید و ستونهای‌بلند در اطراف آن برآوردند و همچنین پلهای مصب نهرها [به‌دجله] از نو ساخته شد[٦٣]. جمعی از صحرانشینان را به‌فارس و کرمان کوچانید و در آنجا سکنا داد که اراضی بایر را دایر و معمور ساختند[٦٤]. با اینهمه باید توجه داشت که مرکز دولت نه درعراق بلکه در فارس بود که قاضی‌القضاة نیز در آنجامی‌نشست و چهار نایب از سوی او در چهار گوشه بغداد انجام وظیفه می‌کردند[٦٥]. عضدالدوله بغدادیان را تحقیر و توهین می‌کرد تا آنجا که می‌گفت: در این شهر آدم صاحب فضیلت یا کسی که بتوان براو نام مرد گذاشت ندیدم جز دو تن، که چون درنگریستم آن دو نیز در اصل کوفی بودند[٦٦]. بازاری برای بزازان

۶۱. ابن جوزی، کتاب الاذکیاء، ص ۳۸ (بنقل از تاریخ الهمذانی).
۶۲. المنتظم، ص ۱۱۹ الف ـ ب.
۶۳. ابن‌مسکویه، ۶/۵۰۷ـ۵۱۰.
۶۴. المنتظم، ص ۱۱۹ ب.
۶۵. ابن‌مسکویه، ۶/۵۰۲.
۶۶. ملحق اخبار القضاة، چاپ Guest لیدن، ۱۹۱۲، ص ۵۷۴.

ساخت و اوقاف بسیاری بدان اختصاص داد[۶۷]. چیزهایی که در منطقه‌ای نبود بدانجا انتقال می‌داد، مثلا تخم نیل را به کرمان برد و آن را ترویج کرد[۶۸]. کاخ بزرگی در شیراز باسیصد وشصت اتاق بنا نهاد[۶۹] و کاخ بزرگ سبکتکین را در بغداد —پس‌از مرگ وی— توسعه داد که برای رساندن آب از بلندی به‌باغچهٔ آن، مسیر نهر از صحرا و دیوارها و خانه‌های دور شهر می‌گذشت. برای تخریب دیوارها و کوبیدن زمین از فیل استفاده کرد، و همچنین نخستین کسی [در اسلام] بود که از فیل استفادهٔ نظامی نمود[۷۰]. نقشه‌ها و طرحهای عمرانی دیگری نیز داشت که مرگ به‌سراغ او آمد[۷۱]. عادتش این بود که پگاه به‌حمام می‌شد، پس از آن نماز می‌گزارد و خاصان را می‌پذیرفت و چون آفتاب بالا می‌آمد اخبار رسیده رامی‌خواست، آنگاه صبحانه صرف می کرد؛ یک طبیب حضور داشت که راجع به‌ضرر و منفعت خوراکها توضیح می‌داد، سپس تا ظهر می‌خوابید، ظهر بیدار شده نماز می‌گزارد وبه‌مجلس استراحت می‌رفت و تا پاسی از شب با ندیمان به‌صحبت و سماع می‌نشست و بعد می‌خوابید[۷۲]. نزد بهترین معلمان درس خوانده بود و با افتخار ازیشان یاد می کرد[۷۳]، دانش و دانشیان را دوست داشت و برای فقیهان و محدثان و متکلمان و مفسران و نحویان‌وشاعران ونسب‌شناسان وپزشکان وریاضیدانان وسهندسان حقوق‌تعیین کرده بود[۷۴]؛ در فصل دوازدهم راجع به کتابخانه او سخن خواهیم گفت. عضدالدوله خود نیز به‌علم می‌پرداخت و اوقاتی را صرف ادب می کرد. از یادداشتهای او نقل کرده‌اند: چون مسائل اقلیدس را به‌پایان رساندیم بیست هزار درهم صدقه دادیم و پس از تمام کردن کتاب ابوعلی نحوی پنجاه هزار درهم بذل فرمودیم. شاعران را دوست داشت و به‌صله می‌نواخت و مصاحبت ادیبان را بر امیران ترجیح می‌داد[۷۵]، خود نیز شعر نقل می کرد و می‌سرود و نقادی نیز می‌نمود[۷۶]؛ ثعالبی چند شعر عربی منسوب بدو آورده که نظم سستی بیش نیست[۷۷]. بااینهمه با صابی بزرگترین نویسندهٔ معاصرش بدرفتاری کرد. درکاخ، نزدیک مجلس خاص خود محلی برای ویژگان و حکیمان و فیلسوفان اختصاص داده بود که آنجا گرد می‌آمدند و آسوده از غوغای عامه و تعرض سفیهان به‌مباحثه می‌نشستند. خادمان و مؤذنان و پیشنمازان و قاریان مساجد و غریبان و تنگدستان که در مسجدخانه می کردند،

۶۷. المنتظم، ص ۱۱۹ ب.

۶۸. همان، ص ۱۱۹ ب؛ ابن‌مسکویه، ص ۵۰۸.

۶۹. مقدسی، ۴۴۹.

۷۰، ابن‌مسکویه، ۵۰۸.

۷۱. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، چاپ Salmon ص ۵۶ به‌بعد.

۷۲. المنتظم، ص ۱۲۵ الف.

۷۳. قفطی، اخبار العلماء باخبار الحکماء، چاپ لایپزیک (۱۳۲۰هـ - ۱۹۰۳ م) ص۲۲۶.

۷۴. المنتظم، ص ۱۲ الف؛ ابن‌اثیر، ۵۱۸/۸.

۷۵. ثعالبی، یتیمة الدهر فی الشعراء اهل‌العصر، چاپ دمشق، ۲/۲؛ المنتظم، ص۱۲۱الف.

۷۶. معجم الادبا، ۲۸۶/۸؛ کتاب الاذکیاء، تألیف ابن جوزی، ص ۳۸.

۷۷. یتیمة الدهر، ۳/۲ و بعد.

هریک مستمری خاص داشتند[۷۸]. بیمارستان بزرگی در بغداد بساخت و از یادداشتهای او نقل کرده‌اند: خداوند هر پسری به‌ما عطا فرماید ده هزار درهم و برای هر دختری پنج‌هزار درهم صدقه می‌دهیم و اگر چنانچه می‌خواهیم از آن زن معین باشد برای پسر پنجاه هزار و برای دختر سی‌هزار خواهیم داد[۷۹]. در صدقه و بخشش بین مسلمانان و ذمیان فرق نمی‌گذاشت، چنانکه به‌نصربن‌هارون وزیر اجازه داد کلیساها و کنشت‌ها را تعمیر کند و به‌غیر مسلمانان فقیر رسیدگی نماید[۸۰].

با اینهمه عضدالدوله، پدر رعیت نبود بلکه با مردم بیگانه بود، همچون رمه‌داری که گله را مورد توجه و مراقبت نیکو قرار دهد تا بیشتر استفاده ببرد. چنانکه در اواخر کار برمالیاتهای جاری و رسومات‌ستمگرانهٔ تازه بیفزود و ازهر طریق در مال‌اندوزی می‌کوشید[۸۱]. درآمد سالیانه‌اش درسالهای پایانی ۳۲۰ میلیون درهم بود و تصمیم داشت آن را به ۳۶۰ میلیون برساند: روزی یک میلیون. «با همه بخششها و رسیدگیها، یک دینار را در نظر می‌آورد و برسر یک قیراط چانه می‌زد»[۸۲].

داوری نهایی ابن‌مسکویه در باب او چنین است: «اگر معدودی خصلت خوب نداشت نامش به‌نیکی نمی‌بردم، دردنیا به‌آرزوهایش رسید امیدوارم‌آخرتش نیز رضایت‌بخش باشد و خدا به‌پاداش اعمال شایسته‌اش کارهای دیگرش را بیامرزد»[۸۳].

قابلیتهای سیاسی عضدالدوله در گزینش کارگزارانش نمایان می‌شود، من‌جمله بدربن حسنویه کردی (متوفی ۴۰۵) راکه به‌شجاعت و عدالت و تدبیر و بخشش بسیار موصوف بود برناحیهٔ غرب ایران گماشت. وی به‌فقیهان و بزرگان و قضات و معتمدان و یتیمان و تنگدستان مستمری می‌داد و همه‌ساله با صرف هزار دینار بیست‌نفر را به‌نیابت مادرش و عضدالدوله به‌حج می‌فرستاد و هر جمعه ده‌هزار درهم بربیوگان و مسکینان بذل می‌کرد و هر سال سه‌هزار دینار به کفاشان و موزه‌دوزان همدان تا بغداد می‌داد تا کفش حاجیان را تأمین نمایند و هر ماهه بیست هزار درهم خرج کفن مردگان می‌نمود. پلها را تعمیر کرد و در قلمرو خود سه‌هزار سرای برای غریبان و مسجد بساخت، درکنار هر آب روانی آبادئی برآورد و همه‌ساله در راه مکه و مدینه صدهزار دینار خرج می‌کرد که صرف عمران آب انبارها و تمیز کردن چاهها و فراهم آوردن علوفه و اجرت متصدیان منازل بین راه می‌شد. وجوهی نیز برای توزیع بین بزرگان و فقیهان و قاریان و بازماندگان‌خاندانهای قدیم و فقرای مکه و مدینه و کوفه و بغداد می‌فرستاد[۸۴].

دیگر از پروردگان عضدالدوله امیرالجیوش سردار (متوفی ۴۰۱) است، همان که

۷۸. ابن‌مسکویه، ۵۰۷/۶، ۵۱۰-۵۱۱.
۷۹. المنتظم، ص ۱۲۵ الف.
۸۰. ابن‌مسکویه، ۵۱۱/۶؛ ابن‌اثیر ۵۱۸/۸.
۸۱. ابن‌اثیر، ۱۶/۹.
۸۲. المنتظم، ص ۱۲۵ ب.
۸۳. ابن‌مسکویه، ۵۱۱/۶، این مورخ شخصاً عضدالدوله را می‌شناخته ودرخدمتش بوده.
۸۴. المنتظم، ص ۱۶۱ ب.

برای برقراری نظم از سوی بهاءالدوله به‌عراق اعزام شد و به‌سال ۳۹۲ به‌بغداد آشوبزده درآمد و با غرق کردن و کشتن و دارکشیدن فتنه‌گران چنان مهابتی در دلها افکند که [محض نمونه] به‌دستور او بچه‌ای با سینی پر دینار برسر نیمشب ازین سوی بغداد تا آن سو رفت و برگشت بدون آنکه کسی متعرض وی شده باشد[۸۵].

بعد از عضدالدوله از آل بویه نسلی که لیاقت حکومت داشته باشد برنیامد، اواخر منابع مالی ایشان ته کشید وچنان کار به‌اختلال انجامید که به‌روزگار جلال‌الدوله مجبورشدند جامه‌ها و اثاث ملوکانه را در بازار بفروشند. حاجبان و فراشان و دربانان مرخص شدند، بیشتر درهای کاخ بسته شد و حتی غالب اوقات صدای طبل نیز از بام جلال‌الدوله به گوش نمی‌رسید، چه طبالان را نیز بیکار کرد[۸۶].

اما از امیران ترک به‌عنوان نمونه می‌توان بجکم و اخشید را نام برد که علی‌رغم ظاهر معمولی نظامیان ماهر و فرمانروایان قدرتمندی بودند.

بجکم خصائل نظامیان مزدور را بتمامی داشت. از خدمت ماکان به‌خدمت مردآویج درآمد و پس ازکشته شدن مردآویج که ظاهراً بجکم نیز در آن دست داشت، با چندصد سپاهی ترک و ایرانی نزد ابن‌رائق رفت و غلامان مردآویج نیز بدو پیوستند[۸۷]، تعداد اینان زیاد نبود و به‌گفتهٔ ابن‌مسکویه سه‌هزار تن می‌شدند[۸۸]. ابن‌رائق از بجکم خواست که از غرب ایران جنگجویان ترک و دیلم [بقایای لشکر مردآویج که به‌آل بویه نپیوسته بودند] را فراخواند، وی بدیشان نامه نوشت و جمعی کثیر بر اوگرد آمدند[۸۹]، اکنون نوبت بجکم بود که نقش سیاسی مستقلی ایفا کند، نام ابن‌رائق را از پرچمهایش بزدود و پیوند وابستگی خویش را با اوبرید[۹۰] و به‌ستیز و نبرد با او برخاست تا از بغدادش براند و خود امیر عراق شد؛ دراین موقع هفت‌هزار ترک و پنج‌هزار ایرانی زیر فرمانش بودند. راضی خلیفه که به بجکم بیش از ابن‌رائق علاقه داشت، خلعت ندیمیش پوشانید و منصب امیرالامرائی داد[۹۲]. پس از مرگ خلیفه بجکم تصمیم گرفت از ندیمان او چیزی بیاموزد و ادبی اندوزد، اما عامی بود و از میان ایشان تنها سنان‌بن‌ثابت طبیب به‌کارش آمد، او را به‌خود جلب کرد و گرامیش داشت و از وی درخواست درد خشم و غضبش را چاره کند و هر عیبی در او بیند بدون باک و ملاحظه بگوید و به‌رفع آن رهنمونش باشد[۹۳]

۸۵. المنتظم، ص ۱۵۶ ب؛ النجوم الزاهرة، چاپ کالیفورنیا، ص ۱۱۱.
۸۶. المنتظم، ص ۱۸۴ ب.
۸۷. العیون، ص ۱۴۸ الف ـ ب.
۸۸. ابن‌مسکویه، ۵۰۷/۶؛ تعداد این غلامان را دویست ونود هم نوشته‌اند، (العیون، ص ۱۵۵ ب).
۸۹. ابن‌مسکویه، ۵۰۸/۶؛ العیون، ص ۱۴۸ الف ـ ب.
۹۰. العیون، ص ۱۶۳ الف.
۹۱. همان، ص ۱۶۴ الف.
۹۲. همان، ص ۱۶۷ الف؛ صولی: الاوراق، ص ۵۳-۵۵.
۹۳. ابن‌مسکویه، ۲۶/۶ وبعد.

بجکم شجاعت کم‌نظیری داشت. یک‌بارکه همراهش فقط ۲۹۰ ترک بود با لشکر ده‌هزار نفری و مکمل بریدی برخوردکرد و آن لشکر را درهم شکست. در نبرددیگری بجکم باجماعتی از ترکان خود را به‌آب دیاله زد و به‌لشکرگاه خصم درآمد، سپاهیان دیلمیش نیز باشنا یا قایقهای بادبانی خود را رساندند؛ و اینهمه در برابر چشم دشمن که خود را در امان می‌پنداشت انجام گرفت؛ درنتیجه این جسارت پیروز گردید[۹۴].

با آنکه ابن‌رائق از بغداد بیرون رفته بود بجکم بازکین وی در دل داشت، چنانکه وقتی همراه راضی در سامرا بود و خبر رسیدکه ابن‌رائق به‌شهر انبار درمی‌آید، از راضی اجازه‌خواست تا میانبر از صحرا بدان سو تازد و راه بر ابن‌رائق ببندد تا از چنگش نگریزد، اما راضی اجازه نداد. گفت: این درست نیست، زینهارش داده‌ایم، شکستن پیمان و نقض امان زشت است[۹۵]. ازکارهای نمایان بجکم غلبه‌های مکررش برسیف‌الدوله است که بارها بررومیان پیروزی یافته بود.

بجکم با ورود به‌بغداد، انواع خشونتهایی که همراه زندگی نظامی است با خود بدان شهر آورد، چنانکه در واسط برای مطالبهٔ مال مردم را بسختی شکنجه کرد، مثلاً طشتی پرآتش برشکم لخت شخص گرفتار می‌گذاشتند. تا آنجاکه برخی بدو گفتند: کاری که مردآویج با ایرانیان می‌کرد می‌کنی، اما اینجا بغداد است و دارالخلافه، ری و اصفهان نیست، بغداد این شیوه برنمی‌تابد[۹۶]. به‌سبب بدرفتاری‌هایش مبغوض بغدادیان بود و هرجا ابن‌رائق را می‌دیدند اظهارشادمانی می‌کردند و نفرت خود را از بجکم بروزمی‌دادند، عیاران وکودکان تصنیفهای ریشخندآمیز علیه بجکم و دارودسته‌اش ساخته بودند و بمحض دیدن یک ترک شعار می‌دادند: ما بجکم را امیر خود نمی‌دانیم[۹۷].

بااین‌حال وی امیری عمارت دوست بود. وقتی خرابه‌های کاخ مدائن را دید فرمان تعمیر داد و چند قسمت را نوسازی کردند و آب در آنجا روان ساختند و نهال کاشتند[۹۸]. عادت داشت ذخائر خود را در صحرا دفن کند، برای این کار عده‌ای را در صندوق دربسته می‌نشاند و آن صندوقها را با قاطر به‌صحرا می‌برد و بیرونشان می‌آورد، پس از آنکه اموال را در خاک نهان می‌کردند دوباره در صندوقشان می‌کرد و به شهر بازمی‌آورد و نمی‌فهمیدند کجا بودند و از چه راهی رفتند و بازآمدند ولی او برای خود نشانه‌هایی در نظر می‌گرفت[۹۹] این «ابتکار» به‌سادگی و بی‌اطلاعی او از امور غیرجنگی برمی‌گردد.

اما محمدبن‌طغج (ملقب به‌اخشید) از تبار شاهان فرغانه بود، به‌روزگار معتصم که بسیاری از ترکان در صف لشکریان او درآمدند پدربزرگ اخشید از ترکستان به‌عراق آمد، پدر اخشید نخست در دستگاه عباسی ترقی یافت و والی شام شد اما بعداً معزول و

۹۴. العیون، ص ۱۵۵ الف ـ ب.
۹۵. همان، ص ۱۷۶ الف.
۹۶. ابن‌مسکویه، ۵۷۰/۵؛ و نیز رجوع کنید به‌فصل هشتم کتاب حاضر.
۹۷. العیون، ص ۱۷۵ ب.
۹۸. همان ص ۱۸۰ الف.
۹۹. ابن‌مسکویه، ۳۹/۶ـ۴۱ ونیز رجوع کنید به‌فصل هشتم کتاب حاضر.

محبوس شد. پسرش محمد نیز با او در زندان بود و بدین‌گونه تلخ وشیرین زندگی را چشید. محمد بسیاری از سرداران را خدمت کرد چنانکه مدتی «بازیار» عامل شام بود و هرگاه عامل شام به‌شکار می‌رفت مرغان شکاری را همراه او می‌برد؛ در خدمت حاکم مصر فرصت ابراز دلاوری یافت و به‌والیگری مصر منصوب شد و آنگاه استقلال یافت. در اواخر کار قلمرو او ازمایملک قدرتمندترین فراعنه وسیع‌تر شد: مصر، شام، یمن، مکه، مدینه و غیره[۱۰۰]؛ و تعجبی ندارد که می‌بینیم وقتی خلیفه پس از مرگ توزون به‌وی نامه نوشت و پیشنهاد و تضمین کرد امارت عراق بدو واگذارد، اخشید از جای خود تکان نخورد. او مردی بود کبودچشم و ستبر شکم و زورمند،[۱۰۱] چنانکه کمان او کس نکشیدی، اما سودا برمزاجش غلبه داشت و حالت فکریش آشفته بود.[۱۰۲] به‌اهتمام او اوضاع مصر خوب شد و سامان یافت، فرمان داد دینار اخشیدی زدند با عیار کامل، و در نتیجه وضع پولی که بیشتر مختل بود اصلاح گردید[۱۰۳]. ارتش اخشید در عصر خود بزرگترین بود، چنانکه وقتی متقی خلیفه از وی کمک خواست و او به‌نزدیک شهر رقه و رافقه رسید، اهالی دوشهر بر دیوار قلعه به‌تماشا برآمدند چنان عظمت و نظم و ترتیبی دیدند که چشمشان قبلا ندیده بود[۱۰۴].

اخشید دو صفت عمده داشت که کمتر در یک تن جمع می‌شود: سادگی و مالدوستی. نخستین کسی بود که جمیع مایملک کارگزاران توانگر را اعم از موافق یا مخالف مصادره کرد، این کار به‌آرامی و سردی انجام گرفت و باید گفت کاری بود در بیشتر موارد بحق و بجا. شهرت داشت که عنبر دوست دارد و غالباً برای او این هدیه را می‌آوردند، آن را جمع می‌کرد و چون موسم هدیه می‌رسید به‌تاجران می‌فروخت و کسانی که می‌خواستند هدیه بیاورند از آنان می‌خریدند و هدیه می‌آوردند؛ در نتیجه هم عنبر به‌جای خود باز می‌گشت و هم پول کلانی حاصل می‌شد[۱۰۵]. حکایاتی آورده‌اند که‌نشان می‌دهد از گرفتن هرچه‌خوشش می‌آمد و متعلق به‌اطرافیانش بود، خودداری نمی‌کرد[۱۰۶].

آزرمگین بود، وقتی کسی را مصادره می‌کرد فشار و کتک و شکنجه در کار نبود و خود درمجلس مصادره حضور نمی‌یافت، و متعرض نوامیس نیز نمی‌شد[۱۰۷]. صالحان را دوست می‌داشت و به‌خدمت ایشان می‌رفت و طلب دعا می‌کرد[۱۰۸]. ابن‌سعید بنقل از مسلم

۱۰۰. شرح حال محمد بن‌طغج (اخشید) را در وفیات، ۳/۵۵-۶۴؛ و المغرب فی حلی المغرب، تألیف ابن‌سعید، چاپ لیدن ۱۸۹۸، ص ۴ تا ۲۵ ببینید.
۱۰۱. المغرب، ص ۳۹.
۱۰۲. همان، ص ۱۶-۱۷.
۱۰۳. العیون، ص ۲۰۹ ب.
۱۰۴. همان، ص ۲۱۳ ب.
۱۰۵. المغرب، ص ۳۵-۶.
۱۰۶. رجوع کنید به‌فصل بیستم کتاب حاضر.
۱۰۷. المغرب، ص ۱۵ و ۳۷.
۱۰۸. همان ص ۳۴-۵ و ۳۹.

بن‌عبدالله‌حسینی گوید: «از ابن‌مسیب نام نزد او تعریف کردم، باهم سوار شدیم و در گورستان قرافه به‌دیدنش رفتیم، از او التماس دعا کرد و برگشتیم، آنگاه گفت بیا تامن نیز مرد صالحی به‌تو نشان دهم. باهم نزد ابوسلیمان‌بن یونس رفتیم. پیری دیدم بادب بر حصیر سامانی نشسته، برخاست و با اخشید روبوسی کرد و او را برحصیر نشانید. آنگاه اخشید گفت: یاشیخ! برایم قرآن بخوان که از باد صحرارنجه شده‌ام. پیر از زیر حصیر دستمال پاکیزه‌ای بیرون آورده و دست خود را بدان پوشانید و قرآن برگرفت و بخواند». اخشید قرائت قرآن را دوست می‌داشت و با استماع قرائت می‌گریست[۱۰۹].

از حکایات عجیب مربوط به‌اخشید یکی این است که مردی نزدیک چاه زمزم در مکه بربلندی رفت و فریاد کرد: ای مردم! من‌مردی غریبم، دوشینه پیغمبر را به‌خواب دیدم، فرمود «به‌مصر نزد محمدبن‌طغج برو و از قول من به‌او بگو فرزندم، محمدبن‌علی مادرای، را آزرده است، او را رها کند». و آن مرد با قافله به‌مصر آمد و قضیه را به اخشید خبر دادند. او را خواست و خوابش را پرسید، مرد بازگفت، اخشید پرسید خرج راهت از مکه تا مصر چقدر شد؟ پاسخ داد صددینار، گفت این صددینار دیگر را بگیر و به‌مکه برگرد و در همان موضع بخواب و چون پیغمبر به‌خوابت آمد بگو پیغام تو به محمدبن‌طغج رساندم، عرض کرد آنکه سفارشش را فرموده‌ای فلان مبلغ و فلان مقدار بدهکار است، وقتی پرداخت آزاد می‌شود. مرد پاسخ داد: با رسول خدا مزاح نتوان کرد، با پول خود به مدینه می‌روم و در بیداری، نه‌خواب، جلو قبرش می‌ایستم و می‌گویم: پیغامت رساندم و محمدبن‌طغج چنین و چنان گفت، و برخاست که برود. اخشید بنشاندش و گفت: دانستیم راستگویی، گمان دیگری داشتیم، هم‌اکنون تا تو هستی رهایش می‌کنم، و فرستاد آزادش کردند[۱۱۰].

و نیز آورده‌اند که به‌سال ۳۳۱ ازدمیاط به‌مصر خبر رسید مردی که مدتها پیش متهم به‌راهزنی شده و دستش را بریده بودند —و حتی می‌گفتند دست بریده‌اش هنوز در خانه‌اش موجود است —و چندی از شهر خود غایب شده بود، با دست سالم بازگشته و در مسجدی به‌عبادت نشسته است. مردم شیفتهٔ آن مرد شدند و از آن شگفتی سخن بسیار می‌رفت. اخشید کس فرستاد و مرد را به‌حضور خواند و قصه پرسید، مرد گفت: در خواب دیدم سقف مسجد شکافته شد و سه‌تن بربالین من فرود آمدند، پیغمبر و جبریل و علی؛ از پیغمبر درخواست کردم دستم شفا یابد، آن را عطا فرمود، بیدار شدم و دیدم دستم سالم است. ازدمیاط نیز نامه‌ای رسید که جمعی پارسایان گوشه‌گیر شهادت داده بودند که پیشتر آن مرد را با دست بریده دیده‌اند. اخشید آن مرد را به‌خود نزدیک کرد وتکریم و حرمت بسیار نمود، و خدای را برچنان قدرت نمایی تعظیم و تکبیر گفت. بعدها گفته شد که آن «نظر کرده» حیله‌پردازی دروغگو بوده است وهایهو فرو نشست[۱۱۱].

۱۰۹. همان، ص ۳۷.
۱۱۰. همان، ص ۳۵.
۱۱۱. العیون، ص ۲۰۹ ب ـ ۲۱۰ الف.

۴

یهودیان و مسیحیان و دیگر اقلیتها

بزرگترین تفاوت اروپا — که در قرون وسطی یکپارچه مسیحی بود — با امپراتوری اسلام، وجود شمار بسیار زیادی غیرمسلمان (اهل ذمه) بین مسلمانان است که هم از آغاز مانع تکوین وحدت سیاسی کامل بین‌ملل اسلامی بودند. معابد یهود و نصاری اجزاء بیگانه و جداگانه‌ای در سرزمین مسلمین تلقی می‌شد و ذمیان با استناد به‌پیمانها و حقوق شناخته شدهٔ سنتی حاضر به‌ادغام کامل در جامعه اسلامی نبودند، یهودیان و مسیحیان مخصوصاً علاقهٔ زیادی داشتند به‌این که «مملکت اسلامی» عاری از وحدت کامل باشد، تا آنجا که مسلمین ایشان را نه به‌چشم هموطن بلکه عوامل بیگانه می‌نگریستند. اما بالاخره وجود یهودیان و مسیحیان بین مسلمانان سبب شد اصلاحگران نواندیش اصول تسامح را عرضه کنند، هرچند نیاز به‌زندگی مشترك و لازمهٔ آن که تفاهم بود هم از آغاز نوعی آسانگیری و مدارا در جامعهٔ اسلامی پدید آورده بود که در اروپای قرون وسطی شناخته نیست؛ نمونهٔ این تسامح، پیدایش علم ملل و نحل و تحقیق در ادیان گونه‌گون است که با شور وشوق استقبال شد.

در جامعهٔ اسلامی تغییر دین مجاز نبود مگر آنکه کسی بخواهد مسلمان شود و ازاین‌رو پیروان ادیان گونه‌گون کاملا جدا از هم می‌زیستند، اما مسلمان اگر دینش را عوض می‌کرد مجازاتش قتل بود؛ همچنانکه در دولت بیزانس، مسیحیان‌مرتد رامی‌کشتند[1].

۱. مسلماً این قانون مسبوق به، ودر نتیجه‌کوششهای ارتداد جویانه در اسلام بوده است،مثلاً در اوایل دولت فاطمی «به‌محمدبن نعمان قاضی (متوفی ۳۴۵) اطلاع رسید که یك مسیحی مسلمان شدهٔ هشتاد ساله مرتد گردیده است، قاضی وی را توبه داد اما نپذیرفت. کار پیرمردمرتد به عزیز خلیفه ارجاع شد، خلیفه وی را به رئیس شرطه سپرد ودستور داد که قاضی‌باحضور چهار شاهد توبه‌اش دهد و اگر پذیرفت صد دینار هم پول بگیرد و اگر بر ارتداد خویش پافشاری می‌کند، به‌قتل برسد. قاضی بروی اسلام عرضه داشت وپیرمرد بازهم امتناع نمود ودر نتیجه وی را کشتند و در نیل غرق کردند» (ملحق‌اخبارالقضاة، تألیف‌کندی، چاپ Guest، لیدن ۱۹۱۲، ص ۵۹۳). ونیز در قرن سوم هجری در شهر سروج عراق، یکی‌از مسلمین متعصب وسختگیر، مسیحیان مسلمان شدهٔ مرتد را شکنجه می‌کرد تا به‌اسلام

همچنین ازدواج بین مسلمان و غیر مسلمان جایز نبود، چه‌طبق قانون مسیحی زن نصرانی نمی‌توانست به‌عقد غیرنصرانی درآید و درنتیجه او و اولادش از مسیحیت خارج شوند، و باز طبق قانون کلیسا مرد نصرانی نیز نمی‌توانست غیر زن نصرانی بگیرد مگرآنکه احتمال دهد آن زن و فرزندانش را به‌دین خود درخواهد آورد[۲]؛ اما در عمل محال بود مرد نصرانی زن مسلمان بگیرد.

در دولت اسلامی مقرراتی وجود داشت که موجودیت هر دین را تضمین و محدود می‌کرد. بدینگونه مسیحی نمی‌توانست یهودی شود یا یهودی مسیحی گردد و تغییر دین جز بامسلمان شدن امکان‌پذیر نبود؛ همچنین یهودی از مسیحی و مسیحی از یهودی ارث نمی‌برد همچنانکه یهودی و مسیحی از مسلمان ارث نمی‌برد و بالعکس[۳].* مقتدر در ۳۱۱ ه

→

بازگردند؛ قاضی آن شخص را مضروب و زندانی ساخت.

(*Michael syrus*, S. 535;

ابوالعلاء معری (متوفی ۴۴۹) گوید:

مرد مسیحی با رغبت مسلمان می‌شود، اما نه از اسلام دوستی، شاید به هوس‌ازدواج باآهووشی که با النگو و زینت‌آلات جلوه‌گری می‌کند.

(لزومیات، چاپ بمبئی،ص۲۵۰).

از جملهٔ رجال دینی مسیحیت که مسلمان شده و مورد لعن و نفرین مورخان کلیساقرار گرفته‌اند یکی رئیس اسقفهای نسطوری است که اواخر قرن دوم هجری در مرو علناً متهم به لواط گردید، واسلام آورد و باعث کسر شأن وآبروریزی مسیحیان در نظردربار شد؛ (Barhebraeus, *Chron Eccles* ,III, 171 ff).

و در حدود سال ۳۶۰ نیز اسقف آذربایجان پس از آنکه در حال زنا با زنی مسلمان دستگیر شد، اسلام آورد وابومسلم نامیده شد و از آن پس با زنان بسیاری ازدواج کرد. مورخان مسیحی با شادمانی حکایت می‌کنند که وی مقام واحترامی را که قبلاً نزد همکیشانش داشت در دستگاه خلفا نیافت و آخر عمر کارش به گدایی کشید، *Elias Nisibenus*, S. 226 ; Barheberaeus *Chron Eccles* III, 287 ff.).

همچنین در اندلس، سموئل اسقف شهر الویرا بعلت زشت‌کرداری از مقام خود خلع شد و اسلام آورد، (Graf Baudissin *Eulogius und alvar*, 1872, S. 162)

ابوالعینا در قرن سوم لطیفهٔ بکری در این باب گفته است وآن اینکه، روزی از صاعدبن مخلد (وزیر جدیدالاسلام) تقاضای ملاقات نمود، حاجب گفت وزیر مشغول است، پس از مدتی انتظار از حاجب پرسید، مشغول چه کاری است؛ حاجب پاسخ داد، نماز می‌خواند ابوالعینا گفت راستی‌گفتی، حقاکه‌لکل جدیدلذة. (مسعودی، «مروج‌الذهب»، ۸/۱۲۲-۳).

2. Sachau; *Syriche Rechtsbücher* II, S. 75, 170, 192.

۳. قدامة‌بن جعفر ، کتاب‌الخراج، و صنعة‌الکتاب، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۹۰۷ کتابخانهٔ ملی پاریس، ص ۱۳ ب.

* طبق مآخذشیعی این‌از بدعتهای عمربودکه مسلمان از غیر مسلمان ارث نمی‌برد،درحالی‌که طبق نظر علی (ع) روایت «اهل‌الملتین‌لایتوارثان» بدین معناست که «نرثهم ولایرثونا کما اننا ننکح فیهم ولاینکحون‌منا» نقل از الاستغاثه فی‌بدع‌الثلاثه، تألیف ابوالقاسم

دستخطی نوشت بدین مضمون که «مرده ریگ ذمی بی‌وارث به همکیشان او می‌رسد»، حال آنکه میراث مسلمان بدون وارث به بیت‌المال می‌رسید[۴].

در نیمهٔ دوم قرن چهارم هجری خلیفهٔ عباسی فرمانی صادر کرد مبنی برحفظ موجودیت و دفاع از حریم صابئین و رفع ستم از ایشان، و اینکه از طرف مسلمین در ماترک ایشان مداخله‌ای نشود؛ و در این فرمان به‌روایت مسلم از پیغمبر استناد شده بود که فرمود: پیروان دو دین مختلف از یکدیگر ارث نمی‌برند[۵].

و باز در قرن چهارم بود که مجوس نیز درکنار یهود و نصاری از اهل ذمه شناخته شدند و رئیس مذهبی مجوسان نمایندهٔ ایشان نزد خلیفه و حکومت بود. این سه گروه تفاوتهایی داشتند: از دیرباز—پس از تجزیه امپراتوری بابل — یهودیان موفق شده بودند علی‌رغم خطرات وزیرورو شدنها مرکزیت سیاسی خود را حفظ کنند، مجوسان بقیةالسیف خصم نیرومندی بودند که حکومت اسلامی هنوز در دوردستها برآن پیروزی کامل نیافته بود، اما مسیحیان قلمرو اسلام پیش از آن نیز تحت سلطهٔ ساسانیان با حالتی شبیه اهل ذمه می‌زیستند و شرایط زندگی ایشان از یهودیان و مردم سرزمینهای گرفته‌شده از روم سخت‌تر و منافعشان آسیب‌پذیرتر بود[۶]. «ریاست یهود و مجوس ارثی بود و از خلیفه‌لقب... ملک داشتند مالیات سرانه وسیلهٔ ایشان جمع‌آوری می‌شد؛ برخلاف مسیحیان»[۷]، چنانکه بطریق یعقوبیان در مجلسی به‌خلیفه گفت: رؤسای مجوس و یهود حکام دنیوی

→

کوفی علوی متوفی ۳۵۲ ﻫ ، جزء اول، ص ۴۵-۴۶) . در کتاب اسلام در ایران پتروشفسکی آمده است: «شافعیان معتقدند مسلمان نمی‌تواند از نصاری ویهود ارث ببرد اما حنفیان می‌گویند می‌تواند» (ص ۱۹۷). دکتر محمد خزائلی در احکام قرآن می‌نویسد: «کافران از مسلمانان ارث نمی‌برند ولی مسلمان می‌تواند از مورث کافر خود ارث برد» (ص ۱۴۹) . ـم.

۴. کتاب الوزراء، ص ۲۴۸ ؛ مترجم عربی گوید: بنظر می‌آید که پیش از مقتدر روش مسلمین این بود که ماترک مردهٔ بی‌وارث، و همچنین مقدار اضافه از سهم وراث تعیین شده در قرآن ـ در صورتیکه میت، خویشاوندان ذکوری نداشت که مال را تصرف کنند ـ تحویل بیت‌المال می‌شد و کارمندانی مخصوص این کاروجود داشت به‌نام «عمال المواریث» ؛ تا آنکه کار به تعرض وتجاوز کشید، ومردم به‌شکوه درآمدند. طبق نص دستخط مقتدر، وی دستور داد «عمال مواریث» در همهٔ نواحی از کار برکنار شوند و ماترک زائد بر سهام تعیین شده در قرآن بین صاحبان همان سهام تقسیم شود وماترک مرده‌ای که خویشاوند [درجهٔ دوم] ذکور نداردبین خویشاوندان دورتر تقسیم شود، وابن رأی عمروعلی (ع) وابن‌مسعود وابن‌عباس بوده است. در دستخط مقتدر راجع به مرده‌ای که وارث نزدیك وخویشاوند دورهم ندارد، چیزی نیامده است.

۵. رسائل الصابی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۶، کتابخانهٔ لیدن هلند، ص ۲۱۱ الف ـ ب.

6. Nöldeke, *Taburiübersetzung*, S. 62 Anm.

۷. *Michael Syrus*, ed. Chabot, S. 519 ؛ (اهل ذمه در موصل هر کدام یك دینار می‌پرداختند که نصفی به رئیس یهود ونصفی به حکومت می‌رسید R. Petachjâ, S. 275).

اما من ریاست روحانی دارم. فقط می‌توانم برروح آنان حکم کنم؛ کشیشان واسقفان را معزول و مخالفان روحانی را از بیعت محروم نمایم[۸]. پس از انتقال مرکز دولت اسلامی به‌شرق، جاثلیق نسطوری رئیس مسیحیان شرق به‌ریاست همهٔ مسیحیان رسید که انتخابش از سوی کلیسا و با تصویب خلیفهٔ عباسی بود و مثل دیگر کارگزاران و متصدیان بزرگ فرمانی به‌نام او صادر می‌گردید. در نسخهٔ فرمان جاثلیق به‌سال ۵۳۳ چنین آمده‌است[۹]: «چون حضرت خلیفه واقف شد به‌اینکه تو متدین‌ترین و برجسته‌ترین و شایسته‌ترین مسیحی هستی... و جمعی از بزرگان مسیحی معتمد براین گواهی دادند و با همهٔ اختلاف سلیقه‌ها و عقیده‌ها ترا به‌ریاست برگزیدند که بـه‌امور مسیحیان‌پردازی و اوقافشان را اداره کنی و بعدل تقسیم نمایی و از خلیفه درخواستند ترا بدین مقام منصوب نماید... فرمان شریف — که حکمش بردوام باد —صادر شد به‌اینکه توجاثلیق نسطوریان بغداد و دیگر بلاد اسلام و زعیم همهٔ مسیحیان ملکانی و یعقوبی اعم از شهرنشین و صحرانشین و رومی‌نژاد باشی و منحصراً از جامهٔ خاص و مرسوم جاثلیقان در نمازخانه‌ها و کلیساها استفاده کنی[۱۰] وهیچ مطران و اسقف و شماس دیگری حق پوشیدن آن ندارد و حق اعتراض ندارد و حق سرپیچی از حکم ترا ندارد والا مجازات خواهد شد تا به‌راه آید؛ و نیز طبق فرمانهای خلفای گذشته درباب جاثلیقان پیشین... حقوق تو و همکیشان تو، در جان ومال وزندگی و دفن اموات به‌سنت خودتان و حمایت دیرها و کلیساها، محفوظ و محترم است و مقتضی است جزیه فقط از مردان‌رشید و بابضاعت در سال یک‌بار و با خوشرفتاری درخورشرع شریف گرفته شود و کودکان نابالغ و زنان معافند[۱۱]، و نیز اختیار داری که در اختلافات مسیحیان داوری کنی و داد ضعیف از قوی بستانی».

در فرمانی به‌عنوان بطریق یعقوبیان قید شده که باید در مراسم بتخت نشستن هر خلیفهٔ جدیدی شرکت جوید[۱۲]، بااین‌حال حدود سال ۳۰۰ ه خلیفه دستور داد بطریق مزبور در جای دیگری بجز بغداد ساکن شود[۱۳]. اما نوبیان، در میان مسیحیان جامعهٔ اسلامی موقعیت خاص و ممتازی داشتند، آنان مالیات سرانه را به ملک خودمی‌پرداختند که در بلاد اسلامی کارگزارانی برای گردآوری مالیات داشت؛ و آورده‌اند که یک مسیحی

8. Dionys, von Tellmachre, ed. Chabot, 148; Barhebraeus, *Chronicon Ecclesiasticum*, ed. Abbeloos et Lamy, 1, 372.

۹. بنقل از تذکره ابن‌حمدون، چاپ امدروز Amedroz JRAS, 1908, 467 ff.

۱۰. همچنانکه جاحظ گفته است، علامت جاثلیق عصا وبرطله [نوعی کلاه] بود (البیـان و التبیین، چاپ‌مصر، ۱۳۱۱، ۷۶/۲)؛ بعید نیست کـه ریشهٔ برطـله از کلـمهٔ یـونانی hyperbole باشد. با این‌حال به‌نوشتهٔ بیهقی؛ در قرن سوم یکی از ملکداران مسلمان درحالی‌که برطله‌ای از برگ خرما برسرداشت به املاکش سرکشی می‌کرد، (المحاسن والمساوی، چاپ اروپا به‌اهتمام Friedrich Schwally، ۱۹۰۰ـ۱۹۰۱، ص ۵۶۶).

۱۱. باید توجه داشت که جاثلیق مأمور جمع‌آوری جزیه نبود؛ این کار را «عامل» می‌کرد.

12. *Michael Syrus*, S. 519.

13. Barhebraeus, *Chron. Eccles.* III, 275,Aum.1.

نوبی در بغداد مسلمان شد و پسر ملك نوبه که همان وقت در بغداد بود دستور داد دستگیر و زنجیرش کردند[۱۴].

در مورد رئیس یهودیان، مورخان مسلمان چیز زیادی نگفته‌اند، به‌گفتهٔ مورخان یهود، رئیس یهودیان در قرن چهارم دوران سختی را گذراند؛ بنیامین‌التطیلی و بتاحیا (اهل رگنسبرگ) در قرن ششم هجری در این باب سخن رانده‌اند[۱۵]. تقسیم قلمرو اسلام به دو خلافت فاطمی و عباسی در سازمان جامعهٔ یهود اثر گذاشت، رئیس یهودیان در بغداد، رأس‌الجالوت — که مسلمانان سیدنا لقبش داده بودند — نفوذکلمه‌اش از شرق فرات فراتر نمی‌رفت[۱۶]، و رئیس یهودیان قاهره که ملقب به‌سرهساریم (درعبری- امیرالامراء) بود، احبار مصر و شام را تعیین می‌کرد[۱۷]. باید دانست که فاطمیان در هر موضوعی با عباسیان رقابت می‌ورزیدند و از جمله تعیین همین مناصب تشریفاتی بود. از قرن دوازده میلادی —پس از سقوط فاطمیان —مکتوبی در دست داریم که رئیس یهودیان مصر به‌بغداد نوشته و از اینکه پیشوای نامقبولی از بغداد برایشان فرستاده شده، شکوه کرده است[۱۸]. رابی بنیامین (که به‌سال ۱۱۶۵ م. سیاحت می‌کرد) تعداد یهودیان قلمرو اسلام را صرفنظر از مغرب سیصدهزار تخمین می‌زند، اما رابی بتاحیا که بیست سال پس از وی به سیاحت پرداخت می‌گوید: تنها یهودیان عراق ششصد هزار نفرند[۱۹]، البته هیچیك از دو رقم فوق شامل شام نمی‌شود*، چه سرداران صلیبی سیاست نابودکننده‌ای در برابر یهود درپیش گرفته بودند؛ بنیامین ساکنان محله مخصوص یهودیان بیت‌المقدس را چهارنفر به‌شمار آورده بود اما بتاحیا بیش از یك‌تن یهودی مشاهده نکرد[۲۰]. بایلو مارسیلیوس گئورگیوس در اکتوبر ۱۲۴۳ م. می‌نویسد: در محله ونیزیان صور فقط نه جوان یهودی می‌زیستند[۲۱]، اما بنیامین عده یهودیان دمشق زیر حکومت مسلمانان را سه‌هزار و بتاحیا ده‌هزار آورده

۱۴. همان، ۱/ ۳۸۴ و *Michael Syrus*, S. 532

15. H. Graetz, *Geschichte der Juden*, V, 4, Aufl, S. 276 ff.

راجع به مآخذ عربی دربارهٔ «رأس‌الجالوت» نگاه‌کنید به گلدزیهر، *Revue des études juives*, VIII 121 ff. ؛ که از یك مؤلف نامعلوم عربی نقل می‌کند، «جالوت رئیس یهودیان است و به‌عقیدهٔ عوام یهود، شرطش آن است که دستش بسیار بلند باشد بطوری که انگشتانش تا زانو برسد»؛ ونیز رجوع کنید به خوارزمی، «مفاتیح‌العلوم»، چاپ لیدن ۱۸۹۵ ص ۳۵.

۱۶. Benjamin, S. 61. ؛ به‌نظر بتاحیا امر وی در دمشق و عکا نیز نافذ بوده است.

۱۷. همان، ص ۹۸.

18. Mitteil. Samml. Erzh. Rainer, V, 130.

19. Petachjâ, S. 289

* این افزایش طی ۲۰ سال نشان می‌دهد که یهودیان شامات از جلو صلیبیان گریخته به شهرهای اسلامی خصوصاً عراق پناه آورده بوده‌اند. ـم.

۲۰. در یك نسخهٔ خطی تعداد دویست تن ذکر شده است.

21. Tafel und Thomas, *Urkunden zur älteren Handels-und Staatsgeschichte der Republik Venedig*, Wien, 1856, II, S. 359.

است، در حلب نیز پنج‌هزار یهودی وجود داشت. در اطراف دجله و فرات، خصوصاً دجله یهودیان زیاد بودند. بتاحیا گوید: «در شهرها و آبادیهای بین نینوا و دجله، همه‌جا یهودی هست»[۲۲]؛ مثلاً در جزیرهٔ ابن‌عمر چهارهزار یهودی بود، در موصل هفت‌هزار (به‌حساب بتاحیا، شش هزار) در حربه (شهری در انتهای شمالی عراق) پانزده هزار و در عکبری و واسط ده هزار؛ و عجیب اینکه در خود بغداد فقط هزار یهودی می‌زیستند[۲۳]. از شهرهای ساحلی فرات، یهود در حله بیش از همه‌جا بودند: ده‌هزار؛ و در کوفه هفت‌هزار و در بصره دوهزار تن بودند، در اوایل قرن چهارم اهالی دو شهر دیگر عراق، نهرملک و سورا، اکثراً یهودی بودند[۲٤]. و به همین ترتیب هرچه به‌شرق می‌رویم عدد یهودیان بیشتر می‌شود: در همدان سی‌هزار و در اصفهان پانزده‌هزار و در شیراز ده‌هزار و در غزنین هشت هزار و در سمرقند سی‌هزار یهودی وجود داشت[۲٥]. مقدسی در قرن چهارم گوید: «در خراسان شمار یهودیان بسیاربیشتر ازمسیحیان است[۲٦]،وهمچنین‌است درعراق عجم‌وغرب ایران»[۲۷]. در شرق اسلامی دو شهر به‌نام یهودیه وجود داشت، یکی نزدیک اصفهان و دیگری در شرق مرو. و باز مقدسی گوید «در خوزستان یهودی و مجوسی بیش از مسیحی هست» (ص ٤١٤)، و«در فارس مجوسی بیش از یهودی است، اما مسیحی خیلی کم هست» (ص ٤٣٩)[۲۸]. و همچنین در جزیرة‌العرب یهود بیش از مسیحی بود چنانکه در شهر قرح، دومین شهر آباد و تجارتی حجاز، اکثریت داشتند (مقدسی: ص ٩٥ و ٨٣ و ٨٤). اما در مصر ارقامی که بنیامین می‌دهد خیلی کمتر از آن است که گذشت[۲۹]، مثلا در قاهره هفت هزار و در اسکندریه سه‌هزار و در آبادیهای دلتای نیل حدود سه‌هزار و در مراکز تجاری مصر علیا ششصد یهودی می‌زیستند.

راجع به‌تعداد مسیحیان جز به‌تخمین چیزی نمی‌توان گفت، در عهد عمربن‌خطاب

۲۲. ص ۲۷۹.

۲۳. Benjamin, S. 19 و همچنین Betachjâ, S. 280. در چاپ اخیر بنیامین تعداد چهل‌هزار آمده است که با نوشتهٔ بتاحیا سازگاری ندارد ، و نیز با مبلغ جزیه (نگاه کنید به ص ۱۱).

۲۴. قفطی، اخبارالحکماء، چاپ اروپا، ص ۱۹۴.

۲۵. ارقام فوق تقریبی است چرا که بنیامین از شرق دیدن نکرده است، گفته می‌شود که در خیبر، شهر کوچکی در جزیرةالعرب؛ پنجاه هزار یهودی می‌زیسته است که به‌نظرعجیب می‌نماید.

۲۶. مقدسی، ص ۳۲۳.

۲۷. همان، ص ۳۹۴.

۲۸. یکی از مؤلفان قرن چهارده میلادی می‌نویسد از خصوصیات ابرقو ـ واقع در فارس ـ آنکه بچه یهودی در آن بیش از چهل روز نماند، رجوع کنید به نوشتهٔ لسترنج دربارهٔ حمدالله مستوفی، ۱۹۰۳، ص ۶۵.

۲۹. که با نوشته مقدسی (ص۲۰۲) موافق است. گفته می‌شود که یهودیان [مصر] در قرون گذشته بیش از یک‌هشتم ساکنین را تشکیل می‌دادند، (Caro, *Wirtschaftsgeschichte der Juden*, I, 27).

شمارهٔ جزیه دهندگان پانصدهزار نفر بود؛ شامل یهودی و مسیحی[۳۰]، در قرن دوم نتیجهٔ سرشماری در مصر نشان داد که پنج میلیون قبطی[۳۱] مشمول جزیه در آنجا هست، یعنی تقریباً ۱۰ میلیون مسیحی قبطی[۳۲]. مبلغ جزیهٔ دریافتی در بغداد در اوایل قرن سوم یکصد وسی‌هزار[۳۳] و در اوایل قرن چهارم یکصد وشصت هزار درهم بود[۳۴]، که نشان می‌دهد حدود پانزده هزار ذمی مشمول جزیه (از جمله هزار یهودی) در آنجا می‌زیسته‌اند، براین اساس می‌توان عدد مسیحیان بغداد را بین چهل تا پنجاه هزار برآورد کرد[۳۵]. به‌گفتهٔ ابن‌حوقل ساکنان دو شهر رها و تکریت واقع بین دجله و فرات اکثراً مسیحی بودند؛ خصوصاً درتکریت از همهٔ فرقه‌ها وجود داشت و دیرها و کلیساهای محکم قدیمی از روزگار حواریون عیسی در آنجا استوار و برجا بود[۳۶].

اما مجوس در عراق، و خصوصاً جنوب ایران زیاد بودند و به‌سال ۳۶۹ بین مسلمانان و مجوسان شیراز فتنه‌ای افتاد و عامه خانهٔ مجوسان را غارت کرده، ایشان را کتک زدند، چون خبر به عضدالدوله رسید همهٔ دست‌اندرکاران آشوب را دستگیر و شدیداً تنبیه کرد[۳۷]؛ به‌استثنای این مورد شیراز معمولا شهرآرامی بود، چنانکه مقدسی با شگفتی می‌گوید «مجوسی که لباسش علامت (غیار) داشته باشد ندیدم و در اعیاد مجوسان بازارها همه آذین‌بندی می‌شود.»* به‌سال ۳۷۱ که یکی از صوفیهٔ بزرگ درگذشت مسلمانان و یهودیان و مسیحیان جنازهٔ او را مشایعت کردند. مردم شهر قرینین در وسط کویر شرق فارس یکپارچه مجوس بودند و زندگی‌شان از چارواداری می‌گذشت[۳۸].

درخشش و رونق کار صابئین در اواخر قرن دوم هجری به‌روزگار خلافت امین بود، «در آن ایام بت‌پرستان، کیش خویش در حران آشکار کردند و جشنی بپاداشتند، گاوهای آراسته به‌پارچه های گرانقیمت وگل و ریحان و زنگوله برشاخ آویخته در کوچه و

۳۰. ابن‌خردادبه: المسالك والممالك، لیدن، ص ۱۴؛ باید توجه داشت که جزیه از همهٔ اهل ذمه [صغیروکبیر وغنی وفقیر ...] گرفته نمی‌شد.

31. Führer dureh die Samml, Rainer, S. 152.

۳۲. طبق آمار ۱۹۰۷ تعداد ساکنین مصر دوازده میلیون ودر ۱۹۵۶ بیست و دو میلیون بوده است (مترجم عربی).

۳۳. ابن‌خردادبه، ص ۱۲۵ ؛ به‌گفتهٔ قدامه‌بن جعفر در سال ۲۰۴ جزیه اهل ذمه به‌دویست هزار درهم رسید، (کتاب‌الخراج، چاپ لیدن، ص ۲۵۱).

34. Kremer, *Einnahembudget der Abbasiden* D W A., 36, S. 313.

۳۵. ابن‌حوقل، ص ۱۵۶.

۳۶. مقدسی ، ص ۱۲۶.

۳۷. ابن‌اثیر، ۵۲۲/۸.

* در مورد حال وروز مجوسان فارس ورابطهٔ ایشان با مسلمانان در قرن چهارم، رجوع کنید به: فردوس المرشدیه فی اسرار الصمدیه (سیرت‌نامهٔ شیخ ابواسحق کازرونی، متوفی۴۲۶)، محمودبن عثمان، به اهتمام ایرج‌افشار، تهران، دانش، ۱۳۳۳، صفحات بیست ودوتا بیست وچهار از مقدمهٔ فریتزمایر وصفحات ۱۰۶ـ۱۱۲ و۱۸۰ـ۱۸۵ متن کتاب .ـ م.

۳۸. کتاب‌الخراج، تألیف قدامةبن جعفر، لیدن ۱۸۸۹، ص ۲۰۹.

خیابانها به‌حرکت درآمدند و روحانیان پشت سرآنها سرودخوانان راه‌می‌پیمودند.»[۳۹] اما حدود سال ۳۲۰ ه قاهرخلیفه از ابوسعید اصطخری محتسب بغداد در مورد صابئین فتوی خواست و او به‌کشتنشان حکم‌کرد چه معلوم داشته بودکه برخلاف اهل‌کتاب ستاره پرستند، خلیفه عزم‌کشتارایشان داشت‌که باگردآوری و تقدیم مال هنگفتی حکم اجرا نشد[۴۰]. در نیمه‌های قرن چهارم از سوی خلیفهٔ وقت منشوری صادرگردید مبنی برحمایت و صیانت صابئین ساکن حران و رقه ودیار مضر (شمال عراق)[۴۱]؛ اما درآخر قرن چهارم این فرقه تقریباً ازبین رفته بودند تا آنجاکه ابن‌حزم گوید: «شمارآنان در همهٔ دنیا به‌چهل تن نمی‌رسد»[۴۲].

چون در آیین اسلام مقرراتی‌که مانع ورود اهل ذمه در مشاغل مختلف باشد وجود نداشت و آنان نیز درکارها و پیشه‌ها ثابت قدم بودند توانستند درکارهای سودآوری چون صرافی و بازرگانی وملکداری و پزشکی برجستگی یابند[۴۳]، ذمیان حتی نوعی تقسیم کار بین خود قائل شدند، چنانکه در شام صرافان و مقامات مالی غالباً یهودی و پزشکان وکاتبان اکثراً مسیحی بودند[۴۴]، همچنین در بغداد رئیس مسیحیان، طبیب مخصوص و رؤسای یهود، متصدی امورمالی خلیفه بودند[۴۵]. در میان یهودیان‌کمترین

39. *Michael Syrus*, S. 497.

۴۰. طبقات، سبکی، ۱۹۳/۲.

۴۱. رسائل‌الصابی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۶ کتابخانهٔ لیدن، ص ۲۱۱ الف- ب.

۴۲. الفصل، تألیف ابن‌حزم، چاپ مصر ۱۳۱۷، ۱۱۵/۱.

۴۳. ابویوسف قاضی، کتاب‌الخراج، چاپ بولاق، ص۶۹.

۴۴. مقدسی، ۱۸۳.

۴۵. مثلاً در سال ۲۱۰ ه جبرئیل پزشک ورفیقش میخائیل به انتخاب جاثلیق نسطوری اقدام کردند، (Barhebraeus, *Chron. Eclles.*,III,187) ابونواس دربارهٔ این جبرئیل [با اشاره به طبابتش] گوید:

با برادرم ابو عیسی که عقلش «جبرئیل» است گفتم،
شیفتهٔ شرابم،
گفت، افراطش کشنده است،
گفتم، پس اندازه‌اش را بگو!
پاسخ داد،- وکلامش حجت است- که،
نهاد انسان را چار طبع است،
هر طبع را یك پیمانه ده،
چهار پیمانه بس! (دیوان ابونواس، چاپ قاهره ۱۸۹۸، ص ۲۵۶).

وشاعر نیشابوری در رگ زدن [با اشاره به رگزن مسیحی] گوید،

وقتی تن را بیمار یافتم و رگ وپی را دردگین،
پیری از دودهٔ دوره‌گردان، برادرزادهٔ بطریق وخواهرزادهٔ جاثلیق،
فرا خواندم.
تیغی‌برکشید که برای جنگ نیست،

مالیات سرانه را خیاطان وکفاشان و رنگرزان و خرازی‌فروشان می‌پرداختند[۴۶] [یعنی کم‌درآمدترین یهودیان مشمول مالیات نیز مشاغل نسبتاً خوبی داشتند]. براساس مشاهدات بنیامین در قرن دوازده میلادی صنعت رنگرزی بیت‌المقدس در انحصار یهود بود و دوازده یهودی بیت‌اللحم جملگی صباغ بودند، «چنانکه اگر در شهری یک یهودی باشد، بدین پیشه اشتغال دارد» (بنیامین: ص ۳۲، ۳۵، ۴۰، ۴۳، ۴۴، ۴۹).

اما درمورد جان اهل ذمه؛ به‌نظر ابوحنیفه هم‌ارج جان مسلمان است و خونبهای ذمی و مسلمان یکی است —و این از لحاظ اصول اهمیت بسزایی دارد —اما مالک خونبهای ذمی را یک دوم و شافعی یک‌سوم و خونبهای مجوسی را برابر یک پانزدهم مسلمان می‌دانند. در نظر فقهای اسلام از جملهٔ چیزهایی که شرعاً مستوجب تأدیب —ونه‌حد— می‌باشد این بود که خطاب به‌یک مسلمان گفته شود: ای یهودی، ای نصرانی و مانند آن[۴۷].

حکومت اسلامی در شؤونات دینی ذمیان مطلقاً مداخله نمی‌کرد و حتی بعضی خلفا به‌اتفاق درباریان در جشنهای آنان شرکت می‌جستند و دستورهایی برای حفظ و حمایت ایشان صادر می‌کردند[۴۸]. برای دعای باران، به‌دستور حکومت، دسته‌ای نیز از مسیحیان ←

خونریزاست اما بیم‌انگیز نی... (یتیمةالدهر، ۳۰۶/۴).

[عسجدی مروزی (متوفی ۴۳۲) گوید،

آمد آن‌رگزن مسیح پرست	شست الماسکون گرفته به‌دست
کرسی‌افکند وبرنشست براو	بازوی خواجهٔ عمید ببست ...

نقل از تعلیقات سعید نفیسی بر قابوسنامه، ص ۲۴۰. مترجم فارسی]

۴۶. ابویوسف: کتاب‌الخراج، ص ۶۹ ؛ مقدسی، ۱۷۳ ؛ درکتاب حکایت‌ابی‌القاسم‌البغدادی، نوشتهٔ محمدبن علی مطهر ازدی آمده است، «نعلین کنباتی را ماند که در دکان ابن عذرهٔ یهودی‌بربسته‌باشند»، (چاپ آدام‌متز، هیدلبرگ، ۱۹۰۲ ص ۴۲)؛ دراخباراصفهان ابونعیم آمده است، «ساکنان یهودی به‌همان پیشه‌های چرکین همچون حجامتگری و گازری وقصابی روی آرند» (نسخهٔ خطی شماره ۵۶۸ کتابخانه لیدن، ص ۱۱ الف).

۴۷. یحیی‌بن آدم قرشی در کتاب‌الخراج، (چاپ لیدن ۱۸۹۵، ص۵۵) آورده است که‌یکی از مسلمین یکی از اهل کتاب را کشت، خبر به پیامبر رسید، فرمود: بر من واجب‌تر است تا ذمت وی بجای آرم وآن مسلمان را به قصاص کشت. از عبدالله‌بن مسعود نقل شده است که خونبهای ذمی وهمپیمان با مسلمان برابر است، (قدامةبن جعفر، کتاب‌الخراج، نسخهٔ خطی پاریس، شمارهٔ ۵۹۰۷، ص ۲۹ ب). ونگاه کنید به،
Sachau, *Muhammedanisches Recht*, 1897, S. 787
ودر سرزمین گل [سرزمینی واقع بین کوههای پیرنه، دریای مدیترانه، کوههای آلپ، رود راین واقیانوس اطلس] خونبهای فرانکهای آزاد دوبرابر خونبهای رومیان بود.

۴۸. اصولاً مسیحیان مجاز نبودند که در مراسم ودسته‌جات خود پرچم وصلیب ومشعل‌واسلحه حمل کنند (ابویوسف، کتاب‌الخراج، چاپ‌بولاق ۱۳۰۲ هـ، ص ۸۰ به‌بعد)، اما درعمل این مقررات رعایت نمی‌شد؛ ونیز رجوع کنید به فصل بیست‌وسوم کتاب حاضر.

به‌سرپرستی اسقف و یهودیان با شیپورنوازان خاص تشکیل می‌شد[۴۹]. همچنین دیرهای مسیحی بتدریج رونق یافت؛ از آن‌جمله دیر قنی را می‌توان نام برد، «این دیر به‌فاصلهٔ شانزده فرسنگی بغداد در یک ونیم‌میلی شرق دجله واقع است، جایگاهی است سبز و خرم و آبادان، صد حجره‌دارد، هر حجره بین پنجاه تا هزار دینار واگذار می‌شود[۵۰]، اطراف هر حجره باغ میوه و زیتون و خرماستان ویژه دارد که حاصل آن سالیانه پنجاه تا ۲۰۰ دینار می‌باشد، برگرد دیر دیوار عظیمی است و رودخانه‌ای از وسط آن روان است و مسیحیان درعیدالصلیب درآنجا اجتماعی دارند»[۵۱].

بزرگترین دیر مصر، دیر انتانیوس، به‌فاصله سه روز راه از نیل در شرق اطفیح بر کوه بلندی واقع بود و موقوفات و املاک بسیار داشت، باغی بود بسیار بزرگ با دیوارهای استوار، دارای هزار نخل برومند و تاکستانی بزرگ و درختان سیب و گلابی و انار و نیز سبزیکاری؛ آب آن از سه‌چشمهٔ دائمی تأمین می‌شد وکوشکی بزرگ داشت مشرف برباغ و حجراتی خاص راهبان؛ بعلاوه در شهر اطفیح نیز املاک و باغاتی وقف آن بود و چنان دیری در هیچ کجای مصر نبود[۵۲].

در همان زمان کلیسای روم شرقی با مسیحیانی که طرز فکر متفاوت داشتند*، رفتاری سخت‌تر از رفتار دولت اسلام با غیر مسلمانان داشت، وقتی امپراتور نیکفوروس در قرن چهارم هجری بلاد شام را گشود از جمله وعده‌هایی که به مسیحیان شام داد حمایت از ایشان در برابرتضییقات کلیسای دولتی بود، اما علی‌رغم این‌پیمان در ایراد فشار بریعقوبیان از هیچ کاری فروگذار نکرد؛ چنانکه وادار به‌خروج از انطاکیه گردیدند، از اینجاست که می‌بینیم مورخان یعقوبی، بطریقان منصوب روم شرقی را «گمراهتر از فرعون وکافرتر از بخت‌نصر» وصف می‌کنند؛ و نیز پس از فتح ملطیه به‌دست رومیان، بطریق و هفت اسقف یعقوبیان دستگیر و به‌قسطنطنیه اعزام و در آنجا زندانی شدند وکلیسای بزرگ ملطیه به به‌دست ملکانیان افتاد[۵۳]. از روحانیان یعقوبی مذکور بطریق به‌حال تبعید در بلغار درگذشت،

49. *Dionys.*, *von Tellmachre* S. 176.

۵۰. در حدود سال ۳۰۰ شخص می‌توانست یك حجره در دیر برای فرزندش ــ که‌دوستار و متمایل به رهبانیت بود ــ بخرد(معجم‌الادبا، ۲/۲۴).

۵۱. کتاب‌الدیارات، شابشتی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۳۲۱ کتابخانهٔ برلین، ص ۱۱۵ ب ـ ۱۱۶ الف ؛ همچنین نگاه کنید به، Streek S. 284. ضمناً کسانی‌که بخواهند زندگی‌راهبان را در عراق تا قرن سوم بشناسند رجوع کنند به ؛
Budye, *Book of Governors*, I, S. CXLCII ff.

۵۲. تاریخ‌الشیخ‌ابی‌صالح‌الارمنی ، اکسفورد، ۱۸۹۴، ص ۵۴ الف ـ ب؛ از آنجا که‌آیین رهبانیت در مصر مؤکداً بر اساس فقر بود، نظام دیرهای مصر بکلی با دیرهــای شــام اختلاف داشت.

* مسیحیان در آن عصر به سه فرقهٔ عمده تقسیم می‌شدند ؛ ملکانیه (که مذهب رسمی بیزانس بود)، نسطوری (که‌مذهب غالب مسیحیان ایران وعراق بود) ویعقوبیه یا مونوفیزیت‌ها (که همان مسیحیان شام ـ یعنی سوریه ولبنان و فلسطین واردن فعلی ـ بودند). ـم.

53. *Michael Syrus*, S. 556 ff.

یکی از اسقفها در زندان مرد و دیگری جلو قصر امپراتور سنگسار شد و سه تن که ازمذهب یعقوبی توبه کردند و از نو تعمید یافتند، به‌امنیت مطلوب دست نیافتند و بدیشان به‌مثابهٔ شیاطین نگریسته می‌شد و مورد سخریه واقع می‌شدند؛ و بدینگونه به‌گفتهٔ ملکانیان «انطاکیه به‌داماان مسیحیت بازگشت». سران دیگر کلیسای سریانی نتوانستند در مقر بطریق خود که ملکانیه غصب کرده بودند مستقر شوند وناچار به‌آمد[در شمال‌عراق] مهاجرت کردند تا در بلاد «کفار» (یعنی غیر مسیحیان) آزادی بیشتری داشته باشند[54]. همچنین کلیسای رسمی مسیحیان ارمنستان را از ناقوس زدن منع می کرد[55] و نیز بسیار اتفاق می‌افتاد که شرطهٔ مسلمانان برای جلوگیری از نزاع داخلی فرقه‌های مسیحی وارد عمل می‌شد، تاآنجا که در قرن سوم هجری حاکم انطاکیه مردی را تعیین کرد که در جایگاهی نزدیک‌مذبح مستقر شود و مسیحیان را از کشتار یکدیگر بازدارد؛ حقوق ماهیانه این مرد سی دینار بود که از مسیحیان وصول می‌شد[56]. در سال ۳۲۲ اسقف تنیس که با بطریق مصر نقاری داشت بمرد، مسیحیان مصر و تنیس دودسته شدند و به‌هواداری از دوطرف جبهه آراستند «تا بدان حد که پسر با پدر و زن با شوهر حرف نمی‌زد» و هردسته‌ای علیه دستهٔ دیگر از حکومت طلب کمک می کرد تا آنکه جمعی از دارودستهٔ بطریق نزد شخص اخشید رفتند. اخشید عده‌ای با آنان فرستاد و کلیسای جامع را که مقر اسقف بود مهروموم کرد، عبادت را درآنجا ممنوع ساختند، اسقف [جانشین] و بطریق را بازداشت نمودند[57]. در سال ۲۰۰ مأمون تصمیم گرفت در مورد اهل ذمه دستخطی صادرکند مبنی برآنکه هر فرقه‌ای ولو ده‌نفر در داشتن عقیده و معبد و تعیین پیشوای ویژه آزاد است، اما روحانیان [مسیحی] صاحب مسند برآشفتند و غوغا برانگیختند تا مأمون ازآن کار منصرف شد[58].

اما در مورد معابد؛ پیش از اسلام، دولت ساسانی درین باب سیاست ثابتی نداشت و گاهی اجازه می‌داد اقلیتها معبد بسازند؛ درحالی که قانون روم‌خصوصاً دراواخر، بنای کنشت را بریهودیان مطلقاً قدغن کرده بود و فقط اجازهٔ تعمیر قسمتهای مخروبه را می‌داد[59]. دولت اسلام در زمانهای مختلف گاه مدارای ایرانی و گاه سختگیری رومی را درپیش می‌گرفت، چنانکه به‌مسیحیان گاه امکان داده می‌شد کلیساهای تازه بسازند و گاه حتی از تعمیر کلیساهای کهن بازداشته می‌شدند[60]. مثلا درسالهای ۱۷۱ —۱۶۹ ه علی‌بن‌سلیمان که از سوی هارون‌الرشید والی مصر بود، دستور داد کلیساهای تازه را تخریب کنند و

54. Barhebraeus, *Chron. Eccles.*, I, 432 ff.
55. Schlumberger, *Epopée Byzantine*, S. 168
کلیسای انگلیس تا قرن نوزده با کاتولیکها همین رفتار را می‌کرد؛ همچنانکه اسپانیا وسویسیل هنوز (اوایل قرن بیستم) با پروتستانها همین رفتار را می‌کنند.
56. *Michael Syrus*, 536.
۵۷. یحیی‌بن سعید، ص ۸۳ ب.
58. *Michael Syrus*, 517.
59. Sachau, *Von den Rechtlichen Verhältnissen der Christen im Sasanidenreiche*, Mitteil. des Sem. für Orientalische Sprachen, X,2, S. 78 f.
60. Gottheil, *Dhimmis and Moslems in Egypt*, S. 353 ff.

مسیحیان پنجاه هزار دینار به‌وی دادند که آن کار را نکند نپذیرفت؛ اما والی بعدی با مشورت و موافقت لیث‌بن‌سعد و عبدالله‌بن‌لهیعه [قاضی] اجازه داد کلیساهای تخریب‌شده ازنو ساخته شود؛ این‌دو چنین استدلال می‌کردند که‌اولاً این کار باعث آبادانی‌شهرهاست، دیگر اینکه همهٔ کلیساهای مصر بعد از اسلام و به‌روزگار صحابه و تابعین [و بدون‌مخالفت ایشان] بناگردیده است[۶۱]. در سال ۳۰۰، عامه مسلمین بر کلیسای تازمساز تنیس حمله بردند و آن را منهدم ساختند اما حکومت به‌مسیحیان کمک کرد تا آن را ازنو بسازند[۶۲]. در سال ۳۲۶ قسمتی از کلیسای ابوشنوده در مصر فرو ریخت و مسیحیان با تقدیم هدیه‌ای از اخشید اجازه خواستند که تعمیرش کنند، اخشید گفت باید فقیهان فتوا دهند، ابن‌الحداد و فقهای مالکی فتوی دادند که جایز نیست، و محمدبن‌علی [مادرای] فتوی داد که حق دارند آن را بکوبند و از نوبسازند؛ این فتوی به‌زبانها افتاد و عامهٔ مسلمین خانهٔ مفتی را آتش زدند و قصد کشتن خودش را کردند، متواری شد و از آن فتوی پشیمان گردید. بلوای عام به کلیسا کشید، آنجا را محاصره کردند و لشکر اعزامی اخشید برای فرونشاندن آشوب با هجوم و سنگپرانی مردم مواجه شد؛ اخشید ابن‌الحداد فقیه را بخواند و فرمان داد به کلیسا برو و بنگر اگر بقیهٔ ساختمان محکم است به‌همان حال بماند و اگر خطر خرابی هست آن کلیسای لعنتی را ویران کن. ابن‌الحداد مهندسی باخود برد و او پس از بررسی همهٔ بیغوله‌ها و طاق و رواق کلیسا با شمع، به‌فقیه گفت: به‌همین‌حال پانزده سال می‌ماند و آنگاه قسمتی دیگر فرو می‌ریزد و بقیه‌اش تا ۲۰ سال دیگر می‌ماند و آنگاه بتمامی خراب می‌شود؛ فقیه برگشت و نتیجه را به‌اخشید گزارش کرد و اخشید دستور داد به‌همان حال بماند؛ پیش‌بینی مهندس درست بود، چه پیش از آنکه چهل سال به‌سررسد کلیسا را در ۳۶۶ تعمیر کردند والا فرو می‌ریخت[۶۳].

در بیمارستانها معمولا به‌مسلمان و ذمی، یکسان رسیدگی می‌شد اما در وبای اوایل قرن چهارم، علی‌بن‌عیسی وزیر به‌سنان‌بن‌ثابت طبیب خاص خلیفه، که ضمناً متصدی پخش دارو و معالجه بیماران بیرون بغداد بود، نوشت که مسلمانان را برذمیان مقدم دارد[۶۴].

مردگان اهل ذمه و مسلمانان جداگانه دفن می‌شدند، اما در سیل عظیمی که به‌سال ۳۱۹ تکریت را فرو گرفت و چهارصد خانه ویران و خلق بسیار هلاک شدند و مسلمان و مسیحی قابل تشخیص نبود، همگی یکجا دفن گردیدند[۶۵].

درشهرهای‌اسلامی‌برای یهود ومسیحیان،محلات خاصی که‌نتوانندبیرون از آنجاساکن شوند وجود نداشت، هرچند اهل هرمذهب ترجیح می‌دادند نزدیک‌هم زندگی کنند؛ همچنین دیرهای مسیحی در همهٔ نقاط‌بغداد پراکنده‌بود و کمتر محله‌ای‌بود که‌دیری‌نداشته‌باشد.

۶۱. کندی: تاریخ مصروولاتها، لیدن ۱۹۱۲، ص ۱۳۱.
۶۲. یحیی‌بن سعید: ص ۱۸۱ الف.
۶۳. یحیی‌بن سعید، المغرب، ص ۳۲–۳؛ کندی، ملحق‌اخبارالولاة والقضاة، ص ۵۵۴-۵؛و Tallquist, 32 f.
۶۴. قفطی، اخبارالحکماء، چاپ اروپا، ص ۱۹۴.
۶۵. ابن‌اثیر، ۱۷۴/۸.

چون شریعت اسلامی خاص مسلمانان بود پیروان دیگر ادیان محاکم ویژهٔ خود را داشتند؛ تا آنجاکه می‌دانیم این محاکم، محاکم کلیسایی بودند و پیشوایان روحانی که قانون‌نامه های متعدد نوشته بودند برجای قضات می‌نشستند. کار این محاکم منحصربه ازدواج نبود بلکه در جنب آن به‌مسائل ارثی و منازعات بین خود مسیحیان، که خالی از جنبهٔ دولتی بود، نیز رسیدگی می‌شد. بااین‌حال ذمی می‌توانست به‌محاکم اسلامی نیز مراجعه کند که طبعاً کلیسا نظر خوشی به‌این کار نداشت. به همین سبب، جاثلیق تیموتیوس در حدود سال ۲۰۰ ه کتابی در احکام قضایی مسیحی تألیف کرد «تا مسیحی به‌بهانهٔ نقصان قوانین مسیح به‌محاکم غیرمسیحی روی نیاورد»[۶۶]، در فصل دوازده و سیزده این کتاب، هر مسیحی که بدلخواه دعوی به‌محاکم اسلامی ببرد، باید توبه کند و صدقه بدهد و در مراسم بیعت به‌مجازات مذهبی ویژه‌ای محکوم است[۶۷]. جاثلیق بعدی مقررکرد هر مسیحی که به‌احکام «بیابانی» گردن نهد، به‌اندازهٔ گناهش باید تنبیه شود و تا مدتی از «تبرک» محروم باشد[۶۸].

خیربن نعیم قاضی مصر (از سال ۱۲۰ به‌بعد) در مسجد برای مسلمانان قضاوت می‌کرد و سپس بردر مسجد روی پله می‌نشست و به‌دعاوی مسیحیان‌می‌رسید[۶۹]. بعدها قضات در هفته یک روز را به‌مسیحیان اختصاص دادند که داوری به‌خانهٔ قاضی برند، تا آنکه محمدبن‌مسروق که در سال ۱۷۷ قاضی مصر شد برای نخستین‌بار مسیحیان را برای مراجعه به‌قاضی به‌مسجد راه داد[۷۰]. بعضی فقهای مسلمان عرف جاری را به‌رسمیت شناخته و عنوان قضاوت را برای ذمی جهت داوری بین همکیشان خود جایز شمردند، که البته این منصبی بود روحانی و معنوی نه دنیوی، و ضمانت اجرای آن تنها الزام و اجبار مذهبی و اخلاقی بود؛ اما در صورت مراجعه به‌قاضی‌مسلمین طبق قانون اسلام برطرفین حکم می‌شد؛ این حکم هم برذمیان نافذتر بود و هم از جانب مسلمانان لازم‌الرعایه‌تر[۷۱].

آنچه از قوانین وضع شده وسیلهٔ بطریقان به‌ما رسیده، یک رشته مجازاتهای کلیسایی است از قبیل توبیخ در ملاءعام، استادن برخاک و خاکستر هنگام بیعت، پرداخت‌جریمه، منع از حضور در مراسم تبرک و محرومیت از تدفین طبق رسوم مقدس مذهبی[۷۲]؛ مثلا اگر یک مسیحی همکیش خود را می‌زد از حضور در مراسم تبرک کشیش تا دو ماه محروم می‌گردید و هر یکشنبه بایستی برخاک وخاکستر می‌ایستاد و در حد توانایی باید به‌فقرا

66. Sachau, *Syrische Rechtsbücher*, 57. II,

۶۷. همان، ص ۶۷ و ۱۹۱.

۶۸. همان، ص ۱۶۹ و ۲۰۴.

۶۹. کندی، الولاة والقضاة، ص ۳۵۱.

۷۰. همان، ص ۳۹۰.

۷۱. ماوردی، الاحکام‌السلطانیه، چاپ بن آلمان، ص ۱۰۸-۹ همچنین در حکم انتصاب یک قاضی ـ بعداز سال ۳۱۶ ـ نیز مطلب فوق آمده است (قدامة بن‌جعفر، کتاب‌الخراج نسخه پاریس، ص ۱۳ ب).

72. Sachau: *Syrisches Rechtsbücher*, II, S. VI.

صدقه می‌داد[۷۳].

طبق یک منبع موثق، مسیحیان اندلس اختلافات را بین خود حل می‌کردند و نزد قاضی نمی‌رفتند، جز در موضوع قتل که متهم به‌قتل را به‌محضر قاضی می‌بردند و دلایل بیان می‌گردید و هرگاه قاضی می‌گفت «بسیارخوب!» مجرم را می‌کشتند[۷۴]. به‌گفتهٔ بتاحیا رسیدگی به‌جرائم یهودیان را در موصل رؤسای یهود به‌عهده داشتند؛ حتی اگر یکی از طرفین دعوا مسلمان می‌بود، و نیز در موصل زندانی خاص یهود وجود داشت[۷۵].

بزرگترین محرومیت اجتماعی ذمیان آن بود که همچون بردگان اجازهٔ گواهی دادن نداشتند؛ به‌فتوای بعضی فقها شهادت ذمی درمورد همکیشش قابل قبول بود و نظرهای دیگری هم وجود داشت[۷۶]. محاکم کلیسایی، البته با اکراه، گواهی مسلمان را در مورد مسیحی می‌پذیرفتند، تنها شرط آن بود که شاهد خداترس باشد و معروف به‌آزار اهل ذمه نباشد؛ و این همان خصوصیاتی است که قضات‌مسلمان نیزبرای شاهد،ضرور می‌دانستند[۷۷].

اهل ذمه در برابر حمایت دولت اسلامی از ایشان و برخورداری از آزادی مذهبی جزیه می‌پرداختند، هریک به‌نسبت استطاعت: طبقهٔ پایین دوازده درهم، طبقهٔ میانه بیست وچهار درهم وطبقهٔ بالا چهل وهشت درهم در سال؛ و در مناطقی که پول طلا رایج بود بترتیب یک، دو،و سه دینار*. این جزیه مانند مالیات دفاعی بود که فقط از مردان قادر به‌حمل‌سلاح گرفته می‌شد، عجزه و آسیب‌دیدگان و تارکان دنیا و صومعه‌نشینان غیر ثروتمند از آن معاف بودند[۷۸]. ابن‌خردادبه آورده است که رومیان از یهود و مجوس سالی یک دینارمی‌گرفتند[۷۹] وپس از فتح بلاد اسلامی برمسلمانان نیز جزیه بستند[۸۰]. اهل ذمه در

۷۳. همان، ص ۶۸ ببعد.

74. Graf Baudissin: *Eulogius und Alvar*, S. 13 Amm,6.

75. *Petachjâ*, 275.

76. Sachau, *Mohammedanisches Recht*, S. 739.

قاضی محمدبن مسروق که در سال ۱۷۷ به قضاوت رسید شهادت یهودی و نصرانی را در مورد یکدیگر می‌پذیرفت و راجع به عدالت شاهد ازهمکیشانش تحقیق می‌کرد. درحکم انتصاب یکی از قضات نیز آمده است که شهادت ذمیان را دربـاره همدیگـر بپذیـرد (کندی، ۳۵۱ ؛ قدامه ؛ نسخهٔ پاریس، ص ۱۳ ب).

77. Saehau, *Syrische Rechtsbücher*, II, 107.

* بطوری‌که در مآخذ شیعی آمده است پیغمبر جزیه را مساوی می‌گرفت اما از زمان عمـر اهل جزیه را به سه طبقه تقسیم کردند.
(کتاب الاستغاثه‌فی‌بدع‌الثلاثه، تألیف ابوالقاسم کوفی علوی (متوفی ۳۵۲هـ)، جزء اول، ص۳۳.ـم.

۷۸. بنیامین اشاره می‌کند که از کسانی‌که‌کمتراز پانزده‌سال دارند جزیه گرفته شود(ص۷۷) در دولتهای ایرانی از کسانی‌که کمتر از بیست‌سال داشتند جزیه نمی‌گرفتند،
Nöldeke, *Tabariübers*, S. 247.

۷۹. المسالک‌والممالک، ص ۱۱۱.

۸۰. ابن‌حوقل ، ص ۱۲۷ ؛ وقتی امپراتور بـاسیلیوس شهر حلب را گرفت (سال۳۵۹هـ)،

بلاد اسلام غالباً حداقل جزیه را می‌پرداختند، تا آنجا که بنیامین گوید: «هر یهودی سالی یک دینار می‌پردازد»[۸۱] و پتاحیا گوید: «یهودیان عراق چیزی به‌خلیفه نمی‌دهند و فقط سالی یک‌دینار به‌رئیس خود رأس‌الجالوت می‌پردازند»[۸۲]. پایلو مارسیلیوس گئورگیوس در اکتوبر ۱۲۴۳ م. نوشته است: «در صور، هر یهودی که پانزده‌ساله شود باید در عید قدیسین یک‌دینار به‌عامل ما بپردازد»[۸۳].

مبلغ جزیه سرعاً بطور کلی ثابت بود و فقط با تغییر پول جزئی نوسانی می‌یافت. مثلا حکومت مصر در اوایل قرن سوم به‌نفری نیم‌دینار اکتفا می‌کرد اما در سال ۳۹۰ بطریق جرجیوس ناچار شد نخست یک دینار و سپس یک ونیم دینار بپردازد[۸۴]. بطریق دیونیسوس که حدود سال ۲۰۰ ه از مصر دیدن می‌کرده در مورد سهر تنیس (از مراکز بافت کتان) گوید: «باآنکه تنیس آباد و پرجمعیت است و کلیساهای بسیار دارد، اما در کمتر سهری مردمی چنان فقیر دیده‌ام، سبب پرسیدم، گفتند: شهری است محاط در آب، زراعت و دامپروری ممکن نیست و حتی آب خوردن را از دوردست می‌آورند و کوزه‌ای چهار درهم می‌خریم، معشت، منحصراً ازکتان تأمین می‌شود که زنان می‌ریسند و مردان می‌بافند و روزی نیم درهم از تاجران قماش مزد می‌گیریم و با آنکه این مزد برای خوراک سگهای‌مان کافی نیست هریک باید [سالیانه] پنج دینار مالیات بپردازیم و برای وصول آن مارا کتک می‌زنند و زندانی می‌کنند و پسران و دختران‌مان را به‌گرو می‌برند و در مقابل هر دینار هریک را دوسال به‌بیگاری می‌کشند و تعهد می‌گیرند که اگر در این فاصله زنی بچه‌ای بزاید بردهٔ ایشان باشد، وگاه پس از تمام شدن مدت این گروکشی مالیات دیگری وضع می‌شود». بطریق آنان را راهنمایی کرد که طبق قانون عراق باید به‌نسبت قدرت از سالی ۱۲ تا ۴۸ درهم بپردازند نه بیش[۸۵]*. جزیه به‌اقساط گرفته می‌شد: از دو تا شش قسط[۸۶]، و در عراق

رومیان با اهل حلب قرار بستند که هر مرد بالغ یک دینار بپردازد» (یحیی بن سعید، ص ۹۷ ب)

۸۱ Benjamin,77 ، مقایسه کنید با گفتهٔ جهانگرد چینی دربارهٔ جزیه نزد ایرانیان؛ Noldeke: *Tabariübersetzung*, 246, Anm X 2

82 *Petachja*, 288, 275.

83 Tafel und Thomas, *Urkunden..*, II, 359.

۸۴. همان

۸۵ Michael Syrus, S. 516 درشام بعدها برخوکها مالیات بستند، چنانکه پایلو ونیزی حکایت می‌کند که تا آن زمان درصور هر مسیحی که می‌خواست خوکی بخرد یا ذبح کند باید چهار دینار به حکومت بپردازد ؛ که البته ونیزیان آن مالیات را لغو کردند، (Tafel und Thomas, *Urkunden*..., II, 360).

۸۶ در امپراتوری ایران نیز به همین شیوه رفتار می‌شد (Noldeke, *Tabari*. S 342) ونگاه کنید به‌گفتهٔ کرباچک (Karabacek) در Sammel Rainer II/III, 176 f. و نیز به حکایتی که دیونیسیوس آورده است: *Dionysius*, ed. Chabot S 61.

* توضیح لازم اینکه مؤلف درآوردن این داستان در فصل مربوط به اهل ذمه دچار اشتباه

نخست ماهیانه گرفته می‌شد، چه کارمندان دولت نیز ماهیانه حقوق می‌گرفتند[۸۷]، در اندلس نیز در سدهٔ سوم حال برهمین منوال بود[۸۸]. اما طائع خلیفه در ۳۶۶ فرمان داد جزیهٔ اهل ذمه به‌نسبت استطاعت و در محرم هر سال جمع آوری شود و زنان و نابالغان و سالخوردگان و عجزه و آسیب رسیدگان و بی‌بضاعتان و راهبان تارک‌دنیا معاف باشند[۸۹]. رسم براین بود که به‌اهل ذمه پس از پرداخت جزیه رسید داده می‌شد، اما در دورانهای سخت و تاریک به‌علامت مفاصا حساب طوقی برگردن ذمی می‌انداختند و دستش را مهر می‌کردند[۹۰].

این رسم کهن به‌عصر آشوری برمی‌گردد که برگردن برده‌یک استوانهٔ سفالین می‌نهادند که نام برده و صاحبش روی آن ثبت شده بود[۹۱]. یهودیان در عهد تلمود بردگان خود را با مهری برگردن یا جامه نشان می‌زدند[۹۲]. به‌سال ۵۰۰ در شهر رها حاکم دستور داد یک قطعه سرب مهر شده بر گردن هر یک از فقرایی که جیرهٔ نان می‌گرفتند، آویخته شود[۹۳]. باتوجه به‌اینکه فقهای قدیم مثل ابویوسف ویحیی‌بن‌آدم به‌موضوع مهر کردن دست یاطوق انداختن به‌گردن ذمی اشاره‌ای نکرده‌اند، معلوم می‌شود این رسم در اسلام بندرت عمل

←

شده، چه آن عوارض سنگین مربوط به‌کتان‌بافی مسیحیان تنیس بوده، نه مذهب ایشان، بطوریکه خود مؤلف در فصل هشتم بیان داشته در مصر بطور کلی میزان مالیاتها بالا، وبویژه در مورد منسوجات کتانی وساحلی نوعی انحصار دولتی برقرار بوده است. ظاهراً خود کتان‌بافان تنیس وبطریق جرجیوس نیز مانند مؤلف کتاب عوارض مزبور را نوعی جزیهٔ اضافی وغیر قانونی تلقی می‌کرده‌اند.-م.

87. *Mibeil*. II/III, 163;

ویحیی بن آدم قرشی، کتاب‌الخراج، ص ۵۶.

88. Leovilgildus, *De habitu CleriCorum*, Esp. Sagr XI): Vectigal, quod Omni lunari mense pro Christi nomine Solvere Cogimur. *Eulogius Memoriale* I, 247: quod lunariter Solvimus cum eravi moerore tributum. Graf Baudissin, *Eulogius und Alvar* S. 10

۸۹. رسائل‌الصابی، چاپ لبنان (بعبدا)، ۱۸۹۸، ص ۱۱۲.

۹۰. مثلا در اواخر امویان در مصر بر دست راهبان با حلقه‌ای آهنین داغی می‌نهادند شامل نام راهب، نام دیر وتاریخ ، وهر نصرانی داغ و نشانی داشت، نقش شیری بر دستش. (خطط، مقریزی، ۶۵۱/۵).

۹۱. مجلهٔ مشرق، جلد پنجم، ص ۶۵۱.

92. Krauss, *Talmudische Achaeologie*, II, S. 89.

93. *Josua Stylites*, ed., Wright, S. 42.

فقرا در شهر استراسبورگ در قرن چهاردهم میلادی یك نشانی وعلامت آشکار با خود حمل می‌کردند،

Brucker, *Strassburger*, *Zunft-und Polizeiverordnungen*, S. 6 f.

و در قرن نهم فاحشه‌های رسمی چین که مالیات حرفه‌ای می‌پرداختند، یک خاتم ممهور به مهر حکومت را همراه داشتند وبه گردن می‌آویختند، رجوع کنید به،

Renaud, *Relation des Voyages*, S. 69.

می‌شده است.* به‌گفتهٔ دیونیسوس، از آزمایشهای دردناک برای سرشماری و مشخص کردن اهل‌ذمه آن بود که همراه عاملان جزیه مأمورانی اعزام می‌شدند که نام‌شهر مربوط را به‌دست راست وکلمهٔ عراق را بردست چپ ذمی مهر بزنند و دو حلقه برگردن ذمی بیندازند روی یکی اسم شهر و روی دیگری اسم محله‌اش، و همچنین نام شخص و مشخصات ظاهری و محل سکونتش را قید نمایند و این امر اختلال عجیبی ایجاد کرده منجر به بازداشت بسیاری از غریبان می‌شد؛ زیرا چه‌بسا نشانی محل سکونت خود را عوضی گفته بودند. و اگر این قانون کاملا اجرا می‌شد نتایجی بدتر از مقررات قبلی ببار می‌آورد، چون وقتی عاملی درآمد دلخواه از مأموریت خود نداشت، روبه‌جابیی می‌نهاد و آینده ورونده را کنترل می‌کرد و حتی به‌محل معینی بیست‌بار مراجعه می‌نمود تا هیچیک از سکنه ازقلم نیفتد؛ بدینگونه پیشگویی دانیال ویوحنا به‌وقوع پیوست: «همهٔ مردم مثل حیوان بردستها و سینه و پشت مهرزده خواهند شد»[۹۴].

پیداست که بطریق دیونیسوس از این مهر و علامتها به‌عنوان چیزهای غیرمعمول صحبت می‌کند؛ هرچند شاعر بصری [بشار] معاصر اوایل خلافت عباسی گفته است:

عشق برگردن من‌نشان او را زده؛ برهمان جا که ذمیان‌رامهر می‌کنند[۹۵].

و نیز جاحظ (متوفی ۲۰۰) به‌نقل از خبره‌ای آورده است: «شرابفروش کامل عیار، ازجمله بایستی از اهل ذمه و برگردنش علامت مهر باشد»[۹۶]. درکاوشهای نزدیک شهر همدان یک علامت از نوع موردبحث یافته شد که تاریخ آن به ۱۰۳ ه. برمی‌گردد[۹۷]. نص صریحی در دست داریم که در قرن چهارم پس از دریافت جزیه از اهل ذمه، از این رسیدهای مهرشده به‌آنها می‌دادند[۹۸]. راهبان مسیحی نیز فقط در صورتی معاف بودند که فقیر و صدقه‌بگیر باشند[۹۹]؛ که این از لحاظ اصولی و نظری بود، اما در عمل به‌سال ۳۱۲ در «از راهبان و اسقفها جزیه گرفته شد و حتی عجزه و فقرا و دیرنشینان مصر سفلی ومیانه

* در زمان خلفای اموی به‌گردن هر روستایی که مشمول خراج وجزیه بود (مسلمان یا غیر مسلمان) صفحه‌ای سربی می‌آویختند وروی‌آن مشخص شده بودکه اهل‌کجاست، برای‌آنکه نگریزد. پس از پرداخت تمام مالیات این صفحه‌ها جمع‌آوری وهنگام محصول نو دوباره برگردنها آویخته می‌شد. این رسم مهرزدن که داغ بردگان را به یاد می‌آورد در مصر و بین‌النهرین و ایران وآسیای میانه معمول بوده است. (تاریخ ایران از دوران‌باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم، ترجمهٔ کریم کشاورز، انتشارات مؤسسه مطالعات وتحقیقات‌اجتماعی، تهران، ۱۳۴۶، جلد اول، ص ۱۸۳) ـم.

94. *Dionys Von Telmachre*, ed. Chabot, S. 148.

۹۵. الاغانی، ۲۶/۳

۹۶. جاحظ، البیان والتبیین، ۴۱/۱، بقیه این عبارت خواهد آمد.

97. Mittel aus der Samml Rainer II/III, S. 176.

۹۸. مروج‌الذهب، ۱۴/۹-۱۵.

۹۹. ابویوسف، کتاب‌الخراج، ص۷۰.

و رهبانان طورسینا ملزم به‌ادای جزیه گردیدند، چنانکه جمعی به‌عراق رونهادند و به‌مقتدر ملتجی شدند و مقتدر دستخطی نوشت که راهبان و اسقفها طبق سنت مرسوم گذشته مشمول جزیه نیستند.»[۱۰۰] از سوی دیگر در ۱۶۶۴ م. درمصر «همهٔ اروپائیان و راهبان و تارکان دنیا و همهٔ ترکان [مسلمان] از جزیه معاف شدند.»[۱۰۱] وصولی جزیه نیز مانند دیگر مالیاتها به‌شیوهٔ نه‌چندان ملایم صورت می‌گرفت، هرچند شریعت اسلام روشهای قساوت‌آمیز کهن همچون شکنجه وتکلیف ساایطاق و نگهداشتن در آفتاب و ریختن روغن برسر «بدهکار» و مانند آن را نهی کرده بود وفقها برای وصول جزیه فقط بازداشت را جایز شمرده بودند[۱۰۲].

درمورد لباس، هم از اوایل کار مقررات خاصی پدید آمده بود، چنانکه هارون‌الرشید به‌سال ۱۹۱ ذمیان بغداد را ملزم کرد در پوشاک و سواری بامسلمین متفاوت باشند؛ به‌این ترتیب که زنار رشته مانندی برکمر ببندند وکلاههایشان نخدوزی شده باشد وکفش باشنه خوابیده بپوشند، و روی فاج‌زین یک برجستگی چوبی به‌اندازهٔ انار نصب کنند، و زنان ذ ی حق کجاوه سواری نداشته باشند، وهیچ یهودی و مسیحی حق ندارد برزین سواری کند بلکه باید برپالان بنشیند[۱۰۳] [کذا]. یهودیان در قرن دوم هجری (هشتم میلادی) کلاههای درازی برسر می‌گذاشتند که بعضی شعرا آن را به‌منار و بعضی به‌کنفی برکلهٔ میمون تشبیه می‌کردند[۱۰۴]، در همان ایام مسیحیان لباسهای باشلق‌دار می‌پوشیدند، اما پس از آنکه کلاههای بلند نزد مسلمانان منسوخ شد مسیحیان از آن کلاهها استفاده کردند و این کلاهها (قلنسوه) ویژهٔ مسیحیان بماند[۱۰۵].

درمورد رنگ لباسها، از مقررات قدیم چیزی بدست نمی‌آید و بنظر می‌آید که موکول به‌عرف محل بوده است، چنانکه جاحظ در بیان عادات عراقیان آورده است «شرابفروش کامل‌عیار بایستی از اهل ذمه، و نامش آذین یا مازیاد یا یزدانداد یا میشاو شلوم، و لباسش آلابلنگی، و گردنش مهر زده باشد»[۱۰۶]. آورده‌اند در زمان هارون‌الرشید، محمدبن مسروق قاضی مصر شد ودر ابر بدرفتاری وستمش، اهل مصر نامش را به‌دشنام یاد می کردند و در مسجد جامع برای نفرین جمع شدند، بدون واهمه بردر مسجد ایستاد و با صدای بلند گفت «کجایند آن عسلی‌پوشها، مادرقحبه‌ها، چرا یکشان جنگ نمی‌زند تا نشانش بدهم

۱۰۰. یحیی‌بن سعید ص ۸۱ الف

101. M. Wanslebs: *Beschreibung Von Aegypten* S. 57.

۱۰۲. ابویوسف، کتاب‌الخراج، ص ۷۱.

۱۰۳. طبری، ۷۱۳/۳ ؛ کتاب‌الخراج، ص ۷۵

۱۰۴. کندی، ص ۴۲۴ ، کلاه یهودیان مصر را در آن موقع «برطله» می‌نامیدند و درشرق اسلامی «برطله» جزء پوشاک جاثلیق بود منصور به‌سال ۱۵۳ هـ مردم را واداشت که «قلنسوه» بگذارند و ابودلامه آن‌را به‌کلاه خمره‌ای یهود تشبیه کرده است. (علی‌دده، کتاب‌الاوائل، نسخهٔ خطی برلین شمارهٔ ۹۳۷۲ ص. ۱۵۸ الف)

۱۰۵. المستطرف، حاشیه مفیدالعلوم، چاپ مصر ۱۳۱۵ ، ص ۲۰۰

۱۰۶. البیان والتبیین، ۴۱/۱

و حالیش کنم» و هیچکس دم نزد[۱۰۷]. درعصر متوکل همهٔ مسیحیان و دیگر ذمیان مجبور شدند طیلسان عسلی بپوشند و هر که می‌خواست مثل مسلمین کلاه بلند «قلنسوه» بگذارد بایستی دو تکمه روی آن بدوزد، و بردگان متعلق به‌اهل ذمه بایستی دو وصلهٔ ناهمرنگ با لباس، یکی برپشت و یکی برسینهٔ خود بدوزند هروصله به‌اندازهٔ چهار انگشت؛ و نیز این بردگان بایستی به‌جای کمربند زنار ببندند، و خانه ذمیان نیز بانصب شیطانکهای چوبی روی در، از خانه مسلمانان متمایز باشد[۱۰۸]. در سال ۲۳۹ متوکل دستور داد که اهل ذمه فقط می‌توانند به‌درازگوش و قاطر بنشینند و حق ندارند اسب و یابو سوار شوند[۱۰۹].

این فرمانهای مضحک اثر چندانی نداشت و اهل ذمه شجاعانه از تسلیم بدانها سر باز می‌زدند تا آنجا که به‌سال ۲۷۲ عامه بغداد برمسیحیان شوریدند که برخلاف دستور، اسب‌سواری می‌کنند و در این بلوا کلیسای اکلیل تسوع ویران شد[۱۱۰]، ونیز ابن‌معتز شاعر حدود سال ۲۹۰ شکوه می‌کند که مسیحیان قاطر و زین راگران کرده‌اند و برمسلمانان مسلط شده‌اند و این را از علامات ظهور دجال می‌شمارد[۱۱۱]. در سال ۳۹۶ مقررات مربوط به‌لباس مجدداً با سختگیری اجرا شد* اما درسراسر قرن چهارم دیگر صحبتی از آن درمیان نیامد و موقوف ماند تا آنکه در قرن پنجم با قدرت گرفتن اهل‌سنت صورتی جدی به‌خود گرفت، چنانکه در سال ۴۲۹ دستخط خلیفه مبنی برالزام اهل ذمه به‌پوشیدن لباس متمایز و قابل تشخیص صدور یافت و جاثلیق مسیحیان و رأس‌الجالوت یهودیان که در مجمعی به‌منظور ابلاغ همین فرمان دعوت شده بودند، قبول خویش را اعلام کردند[۱۱۲].

و نیز در قرن پنجم بود که برای اولین‌بار قدغن شد تا ذمی نباید بلندتر از بام مسلمان باشد و اگر یکی از اهل ذمه ساختمان مرتفعی می‌خرید، متعهدش می‌کردند که

۱۰۷. کندی، ص ۳۹۰

۱۰۸. طبری، ۱۳۸۹/۳ وبعد، خطط مقریزی ۴۹۴/۲؛ ابوالمحاسن، ۱۷۴/۲—۵ .همچنین صابئه لباسی به رنگ معین می‌پوشیدند، (یتیمة‌الدهر، ۴۵/۲) اولین بار در اروپا به‌سال ۱۲۱۵ میلادی در انجمن «لاتران» ایجاد علامت خاصی برای یهود درخواست شد؛ واین خود تحت تأثیر آشنایی عربیان با نظامات شرق بود

۱۰۹. طبری، ۱۴۱۹/۳ ؛ بنیامین آورده است که یهود در قسطنطنیه در قرن دوازدهم‌میلادی از اسب‌سواری ممنوع بودند (ص ۲۴)

۱۱۰. *Elias Nisibenus*, S. 188. ؛ طبری نیز تخریب معابد ذمیان را به‌دست عامه ضمن حوادث سال ۲۷۲ آورده است.

۱۱۱. دیوان، ابن‌المعتز، چاپ مصر ۱۸۹۱ ۹/۲ ؛ مقایسه کنید با النجوم‌الزاهره، چاپ لیدن ۲/ ۲۳۳—۴.

* خلفای عباسی که گرفتار مبارزات قومی و طبقاتی «رعایا» بودند از راه ایجاد مجراهای انحرافی مانند اختلاف انداختن بین مسلمان وذمی می‌کوشیدند لبهٔ تیز تهاجمات مردم‌را از خود دور کنند؛ هرچند همین برخوردقشرهای مختلف مردم بیرون نهایت موجب‌اختلال نظم وتضعیف قدرت‌حکومت می‌شد وخلیفه ناچار بامداخله به‌نفع ذمیان خودرا بامسلمانان متعصب روبرو می‌یافت ودر این کتاب مخصوصاً مثالهایی ازین نوع فراوان‌است .—م

۱۱۲. المنتظم، ص ۱۹۲ ب.

باید مشرف برخانه همسایگان مسلمان و ذمی نباشد[113]، تا آنجا که اطلاع داریم ابوالحسن ماوردی نخستین کسی است که بدین موضوع اشاره کرده؛ این طرز فکر بعدها به‌غرب راه یافت، چنانکه می‌بینیم پاپ اینوسنت سوم از اینکه یهودیان در شهر سنس کنشتی مرتفعتر از کلیسای مجاور ساخته‌اند شکوه سرداده است[114].

استهزا و تنفر نسبت به‌اقلیتهای مذهبی مانند اقلیتهای قومی، وجود داشت، مثلا شایع بود که بدبوترین خانه‌ها از آن یهود است[115]؛ و اینکه مسیحیان در شرابخواری افراط می‌کنند، خصوصاً صبح عید پاک[116]، و راهبان و شماسان مسیحی عفت ندارند. دربارهٔ صابئین گفته می‌شد که خصومت داخلیشان بیش از دیگران است و تا بتوانند از هر راهی برای هم می‌زنند[117]. البته‌مسلمانان فرهیخته بدرستی می‌دانستند که مسیحیت راستین، همه تبلیغ محبت و مهربانی است و ازین جهت بین ادیان ممتاز است ولی می‌گفتند مسیحیان از همه کمتر به‌آن تعلیمات عمل می‌کنند، جاحظ گوید: «هرچه در دنیا اخته هست‌اصلش از روم است و شگفت اینکه دین مسیح دارند و بیش از همه از محبت و ترحم و نازکدلی دم‌می‌زنند، اما آیا مثله‌ای بدتر از اخته‌کردن هست و آدمی دلسنگ‌تر از اخته‌گر توان یافت؟»[118]، و نیز بیرونی ضمن شرح مجازات وکفاره در مذاهب هند پس از ذکر حکمت بلندنظرانهٔ هندیان گوید «حال هندیان به‌مسیحیان ماند که کیش ایشان براساس نیکی و خودداری از بدی است، چنانکه آمده است: قتل مکن و هرکه قبای ترا بگیرد عبای خود را نیز بدو واگذار و هرکه بررخسارهٔ راست تو تپانچه زند دیگری را نیز به‌سوی او بگردان و دشمن خود را دعای خیرکن و برکت بطلب؛ حقا که این سیرتی است والا ولیکن مردم دنیا همه فیلسوف نیستند، بل بیشتر نادان و گمرهند و جز به‌شمشیر و شلاق راست نشوند؛ نبینی از آن روز که قسطنطین کبیر به‌مسیحیت گروید تا بدین غایت، تیغ و تازیانه از حرکت باز نایستاده؟ چه جز بدین وسیله سیاست سرانجام نگیرد»[119].

از امور جالب توجه، کثرت تعداد کارمندان و مقامات غیرمسلمان در دستگاه دولت اسلامی است. تقریباً می‌توان گفت ابن مسیحیان بودند که در بلاد اسلام برمسلمین حکومت می‌کردند[120] و شکوه از تسلط ذمیان برجان و مال مسلمانان یک درددل قدیمی بود[121]؛

۱۱۳. ماوردی، الاحکام‌السلطانیه، ص ۴۲۸، طبق توضیح ماوردی اصل در این مسأله منع مشرف بودن بر خانهٔ مردم بوده است [نه ذمی بودن صاحب ملك].

114. Caro, I,296.

۱۱۵. برای نمونه نگاه کنیدبه ادب‌الکاتب، ابن قتیبه، مصر ۱۳۰۰، ص ۲۶.

۱۱۶. یتیمة‌الدهر، ۹۷/۳.

۱۱۷. قفطی، اخبارالحکما، چاپ اروپا، ص ۳۹۸.

۱۱۸. کتاب‌الحیوان، چاپ مصر ۱۹۰۷، ص ۵۶.

۱۱۹. تحقیق ماللهند، چاپ زاخائو ، ص ۲۸۰.

۱۲۰. در مورد شام، رجوع کنید به مقدسی، ص ۱۸۳ ؛ در مورد مصر ، به یحیی‌بن سعید، ص ۱۲۲ الف.

۱۲۱. ابن‌قتیبه ، عیون‌الاخبار، چاپ گوتینگن ۱۸۹۹، ص ۹۹.

آورده‌اند که عمربن‌خطاب وقتی فهمید ابوموسی اشعری یک کاتب مسیحی برگزیده، با دست برزانش کوبید و گفت: چرا یک مسلمان متدین استخدام نکردی؟ عمر شخصاً از به‌کار گماشتن کاتبان یهودی و مسیحی خودداری می‌کرد[۱۲۲]. در میانه‌های قرن سوم یک مسیحی دوبار متصدی «دیوان جیش» مسلمانان شد و وزیر را سرزنش کردند که «سربازان ومدافعان اسلام را وادار به‌فرمانبری و دستبوسی یک غیرمسلمان کرده»[۱۲۳] این دسته از کارمندان غیرمسلمان نیز مانند مسلمانان بایستی سوگند می‌خوردند؛ در کتاب دیوان‌الانشاء (تألیف به‌سال ۸٤٠ ھ) صورت سوگندی که در آن زمان کارمندان یهودی یاد می‌کردند ذکر شده، و نیز آورده است نخستین کسی که طرح سوگند نامه برای یهودیان ابلاغ کرد یکی از کاتبان فضل بن ربیع وزیر هارون بود[۱۲٤].

هدف از مقاومت در برابر مسیحیان، مخالفت کلی با تسلط اهل ذمه بر مسلمین بود، چه هیچ مسلمان راستینی سیطرهٔ غیرمسلمان را تحمل نمی‌کرد. به‌سال ۲۳۰ متوکل فرمان داد در دیوانها وکارهای حکومتی که مستلزم فرمان راندن برمسلمانان است، اهل ذمه به‌کار گرفته نشوند[۱۲۵]، و در اجرای این فرمان متصدیان مسیحی اندازه‌گیری نیل معزول شدند[۱۲٦]؛ اما همین خلیفه ده سال بعد که کاخ جعفری را برای خود ساخت و نهری در آن جاری کرد، دلیل بن یعقوب نصرانی را مأمور پرداخت هزینه‌ها نمود[۱۲۷]. در سال ۲۹٦ که مسیحیان به‌اوج ترقی رسیده و بیشترین کاتبان را تشکیل می‌دادند، مقتدر نیز مانند متوکل دستور عزل و برکناری آنان را صادر کرد[۱۲۸] و نیز فرمان داد که یهودی و مسیحی جز درکار صرافی و پزشکی استخدام نشوند[۱۲۹]؛ اما امر خلیفه به‌طرز خنده‌آوری بی‌اثر ماند؛ چنانکه وزیرش ابن‌فرات همه‌روزه با نه‌تن کاتب مخصوص خود، از جمله چهار نصرانی، ناهار صرف می‌کرد[۱۳۰]. کاتبان مسیحی چنان همه‌جا را پر کرده بودند که محمدبن‌عبدالله‌بن‌طاهر در قرن سوم یک وکیل‌خرج مسیحی برگزید[۱۳۱]. به‌سال ۳۱۹ که مقتدر تصمیم گرفت حسین‌بن‌قاسم را به‌وزارت برگزینند، از او خواست تا با مخالفانش و

۱۲۲. همان، ص ۶۲.
۱۲۳. کتاب‌الوزراء، ص ۹۵.
۱۲۴. دیوان‌الانشاء، نسخهٔ خطی پاریس شماره ۴۴۳۹، ص ۳۰۳ الف–۳۰۴ الف؛
Fagnan, *Rev. Et. Juives*, 1910 S. 229
۱۲۵. طبری، ۱۳۸۹/۳–۱۳۹۰.
۱۲۶. کندی: الولاة، ص ۲۰۳.
۱۲۷. طبری، ۱۴۳۸/۳.
۱۲۸. عریب، ص ۳۵.
۱۲۹. ابوالمحاسن، چاپ لیدن ۱۷۴/۲–۵ ؛ نصاری در مصر غالباً برای تصدی امور مالی استخدام می‌شدند ؛ ودر سال ۳۴۹ یکی از همین مسیحیان اوراق رسید را با خاتم‌خود که نقش صلیب هم داشت مهر می‌زد؛
Karabacek, *Mitteilungen* II/III S. 168.
۱۳۰. کتاب‌الوزراء، ص ۲۴۵.
۱۳۱. الدیارات، نسخهٔ خطی برلین، ص ۵۱ الف.

نخست با خاندان رائق آشتی کند؛ حسین بن قاسم نخست به‌سراغ کاتب نصرانی بنورائق رفت و وعده‌ها و قولها بدو داد و سپس به همین ترتیب نزد استفان بن یعقوب کاتب مونس رفت و گفت: «اگر وزیر شوم چنان دانم که تو به کارم گماشته‌ای»، و همچنین دیگر کاتبان مسیحی را به‌وساطت می‌انگیخت[۱۳۲]. ابرام و سماجت حسین بن قاسم در طلب وزارت بدان حد رسید که از باب تملق و اظهار خصوصیت به کاتبان مسیحی چنین می‌گفت: «خاندان من مسیحی است و اجداد من از بزرگان نصاری بودند، چنانکه به‌روزگار معتضد روزی از آستین جدم عبیدالله بن سلیمان صلیبی بیفتاد، حاضران پرسیدند این چیست؟ گفت بزرگان خانواده بدین تبرک می‌جویند و بحخر از ما آن را داخل لباسهای ما می‌گذارند»، و مانند این[۱۳۳].

حساب این وزیر درست بود چه در روزگار مقتدر، همان خلیفه که دستور برکناری مسیحیان را ازکار ها می‌داد، این مرد با جاثلیق و دستلیسی مسیحیان به‌وزارت رسید. براین جمله باید افزود که در رأس توطئه کنندگان علیه مونس، مفلح خادم سیاه قرار داشت و به‌قول عریب، این خادم و کاتبش بشربن‌عبدالله نصرانی همه کاره بودند، و این بشر مورد توجه و محبت خاص بود[۱۳۴]. استفان بن یعقوب نصرانی متوفی ۳۲۴ ﻫ «بیت‌المال خاصه» را اداره می‌کرد[۱۳۵]، و همچنین علی بن بویه کار خود را با استخدام یک کاتب نصرانی از اهل ری آغاز نمود[۱۳۶]، و عزالدوله‌وزیر وقتی به‌سال ۳۵۷ رهسپار بصره شد صاعدبن‌ثابت نصرانی را به‌جانشینی معرفی نمود[۱۳۷] و نیز طائع خلیفه (۳۸۱ —۳۶۳) یک کاتب نصرانی داشت[۱۳۸]. در نیمهٔ دوم قرن چهارم عضدالدوله در بغداد و عزیز فاطمی در مصر، هردو، وزیر مسیحی داشتند، وزیر مسیحی عضدالدوله نصربن هارون درمورد عمارت کلیساها و دیرها و پرداخت پول به‌مسیحیان بی‌بضاعت از عضدالدوله اجازه خواست و گرفت[۱۳۹]. حتی بعضی فقهای بزرگ اسلام برگزیدن وزیر «تنفیذی»، نه «تفویضی»، را از اهل ذمه جایز دانسته‌اند[۱۴۰]. مأمون برشهر تورهٔ مصر یک عامل مسیحی گماشته بود که

۱۳۲. ابن مسکویه ۳۵۲/۵
۱۳۳. عریب، ص ۱۶۴
۱۳۴. همان، ص ۱۱۱-۲.
۱۳۵. صولی، الاوراق، ص ۹۶.
۱۳۶. ابن مسکویه، ۴۶۴/۵-۵
۱۳۷. همان، ۳۱۰/۶
۱۳۸. دیوان ابن‌الحجاج، ۱۸/۱۰
۱۳۹. ابن مسکویه، ۵۱۱/۶ ؛ ابن‌اثیر، ۵۱۸/۸.
۱۴۰. وزیر «تنفیذی» قدرت اجرائی نداشت اما وزیر «تفویضی» که امور مملکت از سوی فرمانروا بدو تفویض شده بود مملکت را می‌گرداند وفرمان می‌راند ودر امورسپاهیان و عزل ونصب کارمندان دخالت داشت، در حالی‌که وزیر تنفیذی یك مقام واسطه [تشریفاتی] بین فرمانروا و مردم بود، (نگاه کنید به العقدالفرید، تألیف ابوسالم محمدبن طلحه متوفی ۶۵۲ ، چاپ مصر، ص ۱۴۸) ، توضیح مترجم عربی. [خوانندهٔ

روزهای جمعه با شعار سیاه، کمربند می‌بست و شمشیر حمایل می‌نمود و سوار بریابو همراه اطرافیان به‌مسجد می‌رفت؛ بردر مسجد می‌ایستاد و قائم مقامش را که مسلمان بود درون می‌فرستاد که پیشنمازی کند و به‌نام خلیفه خطبه بخواند و سپس بازمی‌گشتند[۱۴۱]. و نیز آورده‌اند که وزیر مسیحی خمارویه [ابن‌احمدبن‌طولون] روزی سواره می‌گذشت، بنان حمال صوفی جلوش را گرفت و از اسبش فروکشید و گفت: تو حق اسب‌سواری نداری*، خمارویه امر کرد بنان راگرفتند و جلو درندگان انداختند[۱۴۲]. در سال ۳۸۹ محمدبن‌نعمان قاضی وفات یافت و معلوم شد اموال امانتی از ایتام و غیره نزد او باقی مانده، یک کاتب مسیحی به‌نام فهد مأمور رسیدگی و تدقیق شد و از معتمدانی که معمولا قاضی امانت بدیشان می‌سپرد، خسارت طلبکاران را مطالبه نمود و پسر قاضی ناچار خانه‌اش را فروخت و دین پدر را ادا کرد[۱۴۳].

و عجیب اینکه با این وضع غیرطبیعی، مورخان مسلمان و حتی مسیحی جز به‌چند برخورد معدود بین مسلمانان و ذمیان در عراق اشاره نکرده‌اند. در سال ۳۱۲ هـ مسلمانان دمشق شوریدند و کلیسای بزرگ آن شهر را ویران ساختند و به‌ارزش دویست‌هزار دینار صلیب زرین و سیمین و چینی‌آلات و غیره به‌غارت بردند و خانه‌های بسیار چاپیدند، و نیز دو کلیسای ملکانی در رمله و یک کلیسا در قیساریه را ویران کردند؛ مسیحیان به مقتدر خلیفه شکایت کردند و اودستخطی نوشت که آنها را دوباره بسازند[۱۴۴]. همچنین دربلوای مسلمین عسقلان، کلیسای بزرگ شهر تخریب و به‌آتش کشیده شد و اموال آن به‌تاراج رفت؛ در این قضیه یهودیان همدست مسلمانان بودند، اینان هیزمهای شعله‌ور را با قرقره به‌بالای سقفها می‌رساندند چنانکه با آتش گرفتن سقف، سرب سر ستونها آب می‌شد وستونها فرو می‌افتاد. اسقف عسقلان برای مطالبهٔ خسارات رهسپار بغداد شد اما نتیجه‌ای نگرفت[۱۴۵]. همچنین مسلمانان بیت‌المقدس در ۳۲۵ به‌چندین کلیسا هجوم بردند و تاراج کردند[۱۴۶]. به‌سال ۳۸۱ دو مرد مسلمان یک منجم مسیحی را که علامت ذمی بودن با خود نداشت هو کردند و او به‌رئیس خود شکایت برد و رئیس، آن دو مسلمان را زندانی کرد؛ کمی بعد دو کلیسا با خاک یکسان شد و جاثلیق با دادن هدایای بسیار فتنه را خواباند، اما دیری

→

فارسی زبان در موردتفاوت وزیر تفویضی ووزیر تنفیذی می‌تواند نگاه کند به: فضل‌الله‌بن روزبهان اصفهانی، دستورالملوک، به‌تصحیح محمد نظام‌الدین ومحمد غوث، حیدرآباد، ۱۹۶۶، صفحات ۵۰–۵۲. – م.]

۱۴۱. یحیی‌بن سعید، ص ۷۴ ب.

* مؤلف بقیه داستان را نیز که مربوط به مطلب نیست در اینجا آورده، تمام حکایت را در فصل نوزدهم همین کتاب بخوانید. –م.

۱۴۲. ابوالمحاسن، چاپ لیدن، ۲/۲۳۳–۴.

۱۴۳. کندی، القضاة، ص ۵۹۵ و ۵۹۷.

۱۴۴. یحیی‌بن سعید، ص ۸۱ الف ؛ خطط، مقریزی، ۱/۴۹۱.

۱۴۵. یحیی‌بن سعید، ص ۸۴ الف – ب.

۱۴۶. همان، ص ۸۲ الف.

نگذشت که مسلمانان از نو تحریک شدند؛ چه کلهٔ خوکی در یکی از مساجد پیدا شد و گمان می‌رفت که مسیحیان آن را انداخته باشند[۱۴۷]. در سال ۳۹۲ به‌قصاص خون یک مسلمان، عامه بغداد علیه مسیحیان به‌شورش درآمدند و پس از غارت کلیسایی آن را به آتش کشیدند که در نتیجه خراب شد و برسر جماعتی انبوه از مرد و زن و بچهٔ مسلمان فرو ریخت و تلفات سنگین ببار آورد[۱۴۸]. در سال ۴۰۳ همسر نصربن اسرائیل کاتب ابوالهیجا، که دختر ابونوح اهوازی طبیب مسیحی بود، بمرد. تشییع‌جنازهٔ وی در روز وسیلهٔ راهبان و نوحه‌گران زن باطبل وسرنا و شمع وصلیب انجام گرفت؛ مردی ازسادات هاشمی [عباسی] این کار را منکر شمرد و برجنازه سنگ انداخت، یکی از غلامان ابوالهیجا به‌مرد هاشمی حمله کرد و به‌ضرب‌دبوس‌سرش را شکست وخون جاری شد؛مسیحیان باجنازه به‌دیرباب‌الروم گریختند و مسلمین آنان را دنبال کرده دیر و خانه‌های مسیحی مجاور را غارت کردند و میان غلامان ابوالهیجا و مردم جنگ برپا شد. مردم در بازار قرآن برسر گرفتند و در مساجد را بستند و دسته‌جمعی روبه‌دارالخلافه نهادند. خلیفه از ابوالهیجا کاتب را خواست اما او امتناع کرد و خلیفه به‌خشم آمد و دستور داد وسایل فراهم کنند تا از شهر بیرون رود؛ هاشمیان در خانهٔ خلیفه اجتماع کردند و عامه روز جمعه گرد آمده به‌خانهٔ ابوالهیجا یورش بردند، در این میان مردی که ظاهراً علوی بود آسیب دید و کار بالا گرفت، عامه از حضور در نماز جمعه خودداری کردند و چند مسیحی را گیرآورده کشتند و پیغامها میان خلیفه و ابوالهیجا رد وبدل شد تا آنکه کاتب مسیحی را تحویل داد و فتنه خوابید و کاتب پس از توقیف کوتاهی آزاد گردید[۱۴۹]؛ همهٔ این حوادث نسبت به شرق[و درطول یک قرن] بسیار کم‌اهمیت است. اما در مصر روابط مسلمانان و مسیحیان تیره بود، چه مسیحیان مصر در برابر مسلمانان عرب همه پیرو کلیسای واحد و دارای قومیت و زبان مستقل بودند و فقط در اواخر قرن چهارم زبان قبطی را رها کردند[۱۵۰]. در دو قرن اول هجرت قیامهای قبطیان دوام داشت تا آنکه به‌سال ۲۱۶ آخرین آن فرو نشانده شد. در آن موقع طبقهٔ متوسط مصر همه مسیحی بودند و میان اعراب وقبطیان همان عدم تفاهمی که پیش از آن بین مصریان و یونانیان بود، وجود داشت، و این علی‌رغم احادیثی بود که قبطیان، هم از آغاز به‌نفع خویش برساخته بودند؛ از آن‌جمله حدیثی است که با صراحت و گستاخی نقش مهم کاتبان مسیحی را در دولت اسلامی بتأکید روشن می‌کند: «[پیامبر خدا فرمود] قبطیان یاور شما

147. Barhebraeus *Chron. Eccles.*, III, 259.

۱۴۸. همان، ص ۲۶۲ وبعد ؛ کتاب‌الوزراء، ص۴۴۳؛ المنتظم، ابن‌جوزی، ص ۱۴۷ب.

۱۴۹. المنتظم، ص ۱۵۹الف.

۱۵۰. بهترین شاهد در این مورد مقدسی است که در اواخر قرن چهارم می‌نویسد، ذمیان‌مصر به قبطی سخن می‌گویند (ص ۲۰۳)؛ اما اسقف اشمون‌کمی بعد از سال ۴۰۰ با کمك بعضی مسیحیان اخبار بطریقان را از لغت قبطی و یونانی به عربی ترجمه کرده است وتصریح می‌کند که «اکنون‌عربی زبان رایج مصر است وغالباً قبطی ویونانی‌نمی‌دانند» (سیرالبطارکه، اثر ساویرس‌بن مقفع، چاپ بیروت ۱۹۰۴ ص ۶) . با این‌حال اشعار دینی قبطی ترجمه شده وسیلهٔ A. Erman و H. Junker مربوط به قرن دهم‌میلادی (چهارم هجری) است.

هستند علیه دشمنانتان وکمک شما هستند در دین‌تان؛ اصحاب پرسیدند یا رسول‌الله! چگونه کمک ما هستند در دین‌مان؟ فرمود کارهای دنیایی شما را کفایت می‌کنند و شما برای عبادت فرصت می‌یابید.»[۱۵۱] قبطیان این وظیفه و مهم را بخوبی تقبل کردند و بیشتر آشوبها که بین مسیحیان و مسلمانان مصر برمی‌خاست ناشی از تحکم مقامات قبطی بود. پیروزیهای روم برمسلمانان در نیمه‌های قرن چهارم هجری در مصر نیز پژواکهایی داشت، چنانکه وقتی خبر رسید رومیان وارد شام شده وبه کشتار و ویرانی دست زده‌اند، مسلمین علیه مسیحیان تهییج شدند و پس از نماز جمعه در جامع عتیق بایک یورش ناگهانی غوغائیان دوکلیسا را تاراج نمودند[۱۵۲]. در سال بعد که خبر تصرف جزیرهٔ کرت به‌دست امپراتور نیکفوروس به‌مصر رسید، مسلمانان به‌شورش درآمده به‌کلیسای ملکانی میخائیل واقع در قصرالشمع هجوم بردند و ویرانش ساختند که تا مدتهای مدید درهایش بسته و به خاک انباشته بود[۱۵۳].

نخستین خلفای فاطمی در برابر ذمیان عدم تعصب شگفتی نشان دادند که با توجه به مذهب خاص ومخالف ایشان باا کثریت مسلمین انتظارنمی‌رفت؛چنانکه پزشکان‌مخصوص خلیفه‌های فاطمی یهودی بودند بدون آنکه ناچار به‌تغییر کیش باشند[۱۵۴]. نفوذ یهودیان در دربار معز بدانجا رسید که کاری بدون دستیاری ایشان انجام نمی‌گرفت؛ بویژه آنکه ابن کلس یهودی وزیر هوشمند اسلام آورد و از آن راه منافع برادران دینی سابق خود را حفظ می‌کرد[۱۵۵]. و نیز گرایش نظری در مذهب اسماعیلی و اعتقاد به‌اینکه دلایل عقلی برحقانیت مذهب می‌توان اقامه نمود، بـرای نخستین‌بار در تاریخ اسلام زمینه را برای مباحثات علمی* بین مسیحیان و مسلمانان آماده کرد[۱۵۶]. به روزگار عـزیز بـالله، دستگاه فاطمی به‌بزرگداشت مسیحیان افزودو این از آنجا بود که‌عزیز، دوبرادرزن مسیحی داشت؛ یکی ارستس که به‌سمت بطریق بیت‌المقدس گماشته شد و دیگر اسانیوس که مطران قاهره گردید و هردو منزلت رشک‌آور وتقرب خاصی نزد او داشتند[۱۵۷] و شگفت نیست که می‌بینیم حسن بن بشر دمشقی شاعر در تعریض بدان وضع سروده:

۱۵۱. خطط، مقریزی، ۱/ ۲۴-۵ ؛ تاریخ‌الشیخ ابی‌صالح‌الارمنی، ص ۲۸ ب (بنقـل از کتاب «فضائل مصر»).
۱۵۲. یحیی‌بن سعید، ص ۹۲ الف.
۱۵۳. همان ، ص ۹۲ ب.
154. Graetz، *Gesch. der Juden* V.4.Aufl. S. 266.
155. De Goeje : Z D M G, 52, S. 77.
* امکان مباحثهٔ علمی بین ادیان ومذاهب، پیشیر نیز کمابیش دستکم بین نحله‌ها و فرقه‌های غیر حاکم وجود داشته، نمونه‌اش بحثهای ابن‌ابی‌العوجاء زندیق با امام صادق (ع) است کـه در کافی نقل‌شده، بعلاوه در زمان مأمون نیز جلسات بحث آزاد بین ادیان باحضور خلیفه تشکیل می‌شد که از آن‌جمله مناظرهٔ امام‌رضا (ع) را با نمایندگـان چندکیش در کتب اخبار و احتجاجات نقل‌کرده‌اند.ـم.
156. Guyard, *Grand Maitre des Assassins,* S. 14.
۱۵۷. یحیی‌بن سعید، ص ۱۰۸ الف.

نصرانی شو که دین حق همان است؛ و دلیل حقانیت آن، اوضاع روزگار.
به‌سه اقنوم معتقد باش! نبینی که سه‌مقام جلیل وسنیع همه کاره‌اند و دیگران
همه بیکار؛ از آن سه‌تن، یعقوب وزیر «پدر» است و عزیز خلیفه «پسر» و
فضل «روح القدس».

و چون فضل از شاعر نزد عزیز شکایت برد ومجازات وی را درخواست کرد عزیز برآشفت اما از فضل خواست که وی را عفو کند و او پذیرفت؛ سپس وزیر درآمد و همان سخن بگفت، شاعر را گرفتند و کمی بعد رها کردند[۱۵۸]. همین خلیفه بعدها عیسی‌بن‌نسطورس نصرانی را به‌وزارت برگزید و از سوی خود نماینده‌ای یهودی به‌نام منشا به‌شام فرستاد؛ یهودیان و مسیحیان به‌پشتگرمی آن دو نیرو گرفتند و به‌آزار مسلمانان پرداختند، مصریان آدمکی‌مقوایی ساختند و سرراه عزیز نصب کردند؛ در دستش عریضه‌ای بدین مضمون «ترا قسم به‌خدایی که یهود را به‌وسیلهٔ منشا و نصاری را به‌وسیلهٔ عیسی بن‌نسطورس نیرومند و عزیز کرده و مسلمانان را به‌دست تو خوار و ذلیل نموده، این تیرگیها را برطرف کن!» عزیز مطلب را دریافت و هردو را بازداشت کرد و اموالشان را مصادره نمود[۱۵۹]. درورازت این نصرانی آشوبی درمیان مسلمین و مسیحیان برخاست که تفصیلش چنین است: به‌سال ۳۸۶ که امپراتور باسیلیوس عزم تصرف شام کرد عزیز فاطمی تصمیم گرفت با همهٔ لشکریانش به‌جنگ او رود، عیسی‌بن‌نسطورس وزیر نیز دستور داد رزمناوی برایش بسازند. پس از آماده شدن، همان روز که می‌خواست برآن سوار شود کشتی دچار حریق شد، مردم تاجران واردکنندهٔ رومی را متهم کردند و عامه یورش برده ۱۶۰ تن از ایشان را بکشتند وسپس برای غارت به‌کلیساهای مسیحی رونهادند در این بلوا اسقف نسطوریان بشدت زخمی شد و مرد؛ وزیر شورش را خواباند و ۶۳ تن از غارتگران را به‌بند کشید، عزیز آنان را سه دسته کرد و به‌قید قرعه ثلثی را بخشود و ثلثی را شلاق زد وثلثی را اعدام نمود[۱۶۰]. درسال ۳۹۳ نخستین نشانه‌های طوفان عصبیتی که حاکم باسرالله برانگیخت پدیدار شد[۱۶۱] و عامه عنان را سست دیده شروع به‌تخریب کلیساها کردند و خلیفه در جای آنها مسجد می‌ساخت که از آن جمله جامع معروف ازهر است. سپس حاکم مقررات قدیمی لباس خاص برای

۱۵۸. ابن اثیر، ۸۲/۹.
۱۵۹. همان، ص ۸۱-۲.
۱۶۰. یحیی‌بن سعید، ص ۱۱۲ ب ۱۱۳ الف ؛ مقریزی پس از نقل حکایت بـه‌اختصار، می‌افزاید که برگردن هر یك از آزادشدگان سر یک مقتول رومی را آویختند و در شهر گرداندند (الخطط، ۱۹۵/۲-۶). ما به مورد مشابهی بـرای مجازات اخیر در قرن چهارم برنخورده‌ایم.
۱۶۱. مفصل‌ترین تاریخ‌مربوط به حاکم بامرالله تألیف‌دوساسی است *Religion des Druses,* CCLXXV III ff. اما دوساسی به تاریخ یحیی بن‌سعید، مورخ‌معتمد ومعتدل‌معاصر حاکم که تکمیل تاریخ‌یحیی بن بطریق، است مراجعه‌نکرده ؛ در حالی‌که برای‌اولین بار در تاریخ یحیی‌بن سعید است که حوادث را به ترتیب تاریخی می‌خـوانیم. آثـار معاصران دیگر حاکم مانند اسقف سوروس (Severus) بیشتر به «حکایات قـدیسین» می‌ماند تا به‌تاریخ.

ذمیان را به‌صورت حادی احیا کرد و مسیحیان را مجبور کرد صلیبی چوبی به‌گردن بیاویزند و مراسم جمعی را موقوف دارند و ناقوس نزنند، وقدغن کرد هیچ صلیبی آشکارا جلو چشم نباشد، صلیبها را از دروبام کلیساها و دیرها برداشتند و آثار آن را محو کردند و کلیسای بزرگ «قبر» در بیت‌المقدس و دیرعظیم «قصیر» در دامنهٔ کوه مقطم تخریب شد وعامه به مقبرهٔ مقدس درون این دیر بیحرمتی کردند، اما حاکم راضی بدان کار نبود و به‌محض اطلاع، تعرض به‌مقبره را ممنوع کرد. بااینهمه همین خلیفه در تمام این مدت پزشکان مسیحی و وزیری مسیحی به‌نام منصوربن‌سعدون داشت. از کارهای دیگر حاکم آن بود که دستورداد صورتی از همهٔ کارمندان و کاتبان بیکار مسلمان که لایق خدمت باشندتهیه گردد که به‌جای مسیحیان به کار گمارده شوند؛ باتوجه به‌اینکه «همهٔ اطرافیان وکارمندان و پزشکان و غالب کاتبان او مسیحی بودند»، براثر این حکم شایعات زشتی دربارهٔ مسیحیان برزبانها افتاد و روز پنجشنبه دوازدهم ربیع‌الاول سال ۴۰۳، کاتبان وکارمندان و پزشکان و اسقفان وکشیشان مسیحی از همهٔ نقاط مصر بردرقاهره گرد آمدند و سروپا برهنه، گریان و التماس کنان و خاکبوسان رهسپارقصر خلیفه شدند و درخواست بخشایش وگذشت کردند؛ ایشان را همچنان بردر بداشت و خادمی فرستاد تا عریضه‌شان را بگیرد؛ خادم بازگشت و پاسخ مساعد و قولهای اطمینان‌بخش داد؛ چون روز یکشنبه پانزدهم ربیع‌الاول درآمد حاکم دستورداد مسیحیان صلیبهای بزرگ به‌اندازهٔ یک ذراع «ملکی» وکلفتی یک انگشت، و یهودیان قطعه چوبی به‌وزن پنج رطل —به‌علامت سرگوساله‌ای که به‌عهد موسی می‌پرستیدند —برگردن بیاویزند که باعث تمسخرشدید بود، درنتیجه بسیاری ازکاتبان و کارمندان مسیحی و به‌تبع ایشان بسیاری از عامه مسیحیان اسلام آوردند و جز عده کمی مسیحی نماند چنانکه چند روز یک‌بار یک مسیحی درکوچه‌ها دیده نمی‌شد. البته اسلام آوردن بسیاری از اینان ظاهری بود؛ مثلاً محسن‌بن‌بدوس متصدی بیت‌المال که به‌سال ۴۱۵ به‌قتل رسید، از همین مسیحیان مسلمان شده بود که بعدها گفته شد نامختون بوده، درحالی که موقع اسلام آوردن تظاهر کرده بود که دلاک آورده و ختنه کرده است[۱۶۲].

اما یهودیان بر دین خودپافشردند وجز عده کمی‌مسلمان‌نشدند؛ همچنانکه مسیحیان دیگر نقاط مصر، جز قاهره، نیز غالباً بردین خود ماندند. دراین ماجرا هزاران کلیسا و دیر تخریب گردید و اجرت کارگران خراب کننده از متولیان همان مراکز مذهبی گرفته می‌شد و از آن همه دیر فقط دو دیرکهن نزدیک اسکندریه باقی ماند؛ زیرا یک قبیله عرب که منافعی درآنجا داشت ازآن حمایت کرد. دیرطورسینا نیز سالم ماند چه راهب مقیم درآن با مأمور تخریب برخورد خوبی کرد و همهٔ اثاث دیر را بدو تسلیم نمود و با این سخن که به‌علت استحکام دیر، خراب کردن آن دشوار است و دخل وخرج نمی کند، از انهدام آن منصرفش ساخت. این سرکوبیها تا آخر عهد حاکم دوام نیافت؛ چه با پدید آمدن مذهب دروزی که حاکم علی‌رغم مسلمانان متعصب تقویتش‌می کرد، از امحا دیانات اهل ذمه دست برداشت، حتی درسال ۴۰۱ که مکرر به‌او گزارش رسید که مسیحیان برای عبادت

۱۶۲. حکایت مسبحی (متوفی ۴۳۰) را در کتاب زیر بخوانید:
C. H. Becker, *Beiträge Zur Geschichte Aegyptens,* I, S. 61.

و نماز در خانه‌های خود جمع می‌شوند و جمعی از مسیحیان «جدیدالاسلام» نیز بدانان می‌پیوندند، متعرض ایشان نشد و به‌سخن خبرچینان التفاتی نکرد، و هم در آن سال همهٔ موقوفات مصادره شدهٔ دیر طورسینا را مسترد نمود و نیز دستور داد دیر «قصیر» را تعمیر کنند و اوقافش را برگردانند[۱۶۳].

پس از حاکم، ظاهر خلیفه شد و در زمان او همه‌چیز به‌روال عادی بازگشت و مسیحیان به‌قرار سابق اقامهٔ مراسم کردند، چنانکه برای نماز عید قیام به‌کلیساهای بیرون قاهره می‌رفتند و خلیفه شخصاً به‌تماشای اجتماع ایشان می‌رفت و در مورد حمایت شان دستوراتی می‌داد[۱۶٤]، و نیز از دوختن وصله «غیار» برجامه معاف شدند و از یادگارهای دورهٔ خلیفهٔ دیوانه (حاکم بامرالله) جز زنار و عمامه سیاهی که هنوز [اوایل قرن بیستم] برسر می‌گذارند، باقی نماند[۱٦٥].

و ازسال ٤٣٦ تا ٤٣٩ صدقة‌بن یوسف فلاحی‌یهودی جدیدالاسلام متصدی‌وزارت‌شد که به‌اتفاق ابوسعد تستری یهودی امور را اداره می‌کردند، حسن‌بن‌خاقان شاعر درین‌باب سرود:

یهودبان این زمان به‌نهایت آرزوی خود رسیدند و فرمانروا شدند
شوکت و ثروت نزد ایشان است و وزیر ومشیر ازآنان،
ای اهل مصر! نصیحت مرا بپذیرید و یهودیگری در پیش گیرید؛ که فلک نیز یهودیگری پیشه کرده[۱٦٦].

۱۶۳. یحیی‌بن سعید، ص ۱۲۱ ب ـ ۱۲۳ و ۱۳۱ الف ـ ب.
۱۶۴. رجوع کنید به فصل بیست‌وسوم کتاب حاضر.
۱۶۵. یحیی‌بن سعید، ص ۱۳۳ ب؛ دستورات مربوط به زی مخصوص، هراز گاهی تکرار می‌شد از جمله‌سلطان ناصربن قلاوون‌در قرن هشتم هجری فرمان دادکه مسیحیان‌دستار سرخ بگذارند (علی ددة ، الاوائل، نسخه برلین، ص ۵۹ الف)، سامریان فلسطین تا اوایل قرن بیستم نیز دستار سرخ به‌سر می‌گذاشتند. [سامریان، ساکنین سامره یا نابلس، گروهی از یهود هستند که فقط پنج سفر اول تورات را به‌رسمیت می‌شناسند و تفاوتهای جوهری دیگر باعقاید رسمی یهودیت دارند ـ اعلام المنجد،ص۲۴۴.مترجم فارسی].
۱۶۶. سیوطی حسن‌المحاضرة، ۱۱۷/۲.

۵

فرقه‌های شیعی

با فرارسیدن قرن چهارم هجری، خوارج که پیشقدم‌ترین حزب مخالف خلافت رسمی بودند اهمیت خود را از دست دادند و در داخل سرزمینهای اسلامی پراکنده شدند و به صورت جماعات و فرقه‌هایی باگرایشهای خاص مذهبی درآمدند[1]. اینان در اوایل قرن چهارم در شمال عراق و عمان به‌قیامها و یورشهایی نیز دست زدند[2] اما جز در مرزهای شرقی‌مانند سیستان و هرات، و غرب اسلامی —که بربرهای مقیم سواحل تنگهٔ جبل‌طارق به‌مذهب آنان درآمدند —قدرت و نیرویی نداشتند[3]. مبارزه‌ای که خوارج با دستگاه خلافت آغاز کرده بودند به‌شیعیان مهدیگرا، قرمطیان و فاطمیان، رسید و این نشانه‌ای بود که به‌سرآمدن دوران اصول اولیهٔ اسلامی را ندا می‌داد. بدینگونه درواقع عمده‌ترین ممیز جریان فکری در قرن چهارم هجری، پیدایش فرقه‌های شیعی است که حامل بسیاری از اندیشه‌های کهن شرق بودند و این اندیشه‌ها را جانشین بعضی اصول اسلامی می‌کردند.

همچنانکه تحقیقات ولهاوزن به‌گونه‌ای نزدیکتر به‌واقعیت ثابت کرده، شیعیگیری برخلاف پندار بعضی، عکس‌العمل روح ایرانی در برابر اسلام نیست[4]. مؤید این نظر پراکندگی جغرافیایی شیعه در قرن چهارم است: خوارزمی در اواخر قرن چهارم اشاره کرده که عراق نخستین خاستگاه تشیع می‌باشد[5] وکوفه ونجف —مدفن علی— حتی امروز نیز بزرگترین مرکز شیعی محسوب می‌شود، و شهرت داشت «هرکه از جان خود سیر شده به

۱. مسعودی، مروج‌الذهب، ۳۲۰/۵.

۲. مقدسی، ۳۲۳.

۳. Goldziher,ZDMG,41, S. 31 ff. ; اینان خوارج «اباضیه» بودند درحالی‌که خوارج شرق اسلامی مذهب «صفریه» داشتند. درزمان ابن‌حزم [متوفی۴۵۷]، همهٔ‌فرقه‌های خوارج از میان رفته بودند بجز صفریه و اباضیه (۱۹۴/۴). امروز گروهی از اعراب عمان وعده‌ای در شمال افریقا براین مذهبند.

4. Julius Wellhausen, *Die Religiös - Politischen Oppositions Parteien im alten Islam*. Berlin, 1901, S. 91.

۵. رسائل ابی‌بکر خوارزمی، چاپ قسطنطنیه ۱۲۹۷ ه، ص ۴۹.

دارالبطیخ کوفه درآید و بگوید: خدایا عثمان را بیامرز!.»[۶] در اثنای قرن چهارم مذهب شیعه از کوفه به‌بصره نیز گسترش یافت؛ این شهر رقیب سابق کوفه بود و در قرن سوم می‌گفتند* «بربصره و توابعش هواخواهان عثمان غلبه دارند همچنانکه علی(ع) و شیعیانش برکوفه[۷]»، و تعصب ضد شیعی بصریان چنان بود که صولی (متوفی ۳۳۰ ه) به‌جرم نقل خبری در حق علی(ع) ناچار شد تا آخر عمر پنهان بزید و وضیع و شریف می‌خواستند او را به‌دست آورده بکشند[۸]. اما در قرن پنجم هجری در بصره دست‌کم سیزده نقطه نشان می‌دادند که از نظر شیعیان مقدس بود و هریک به‌وجهی به‌علی(ع) ارتباط می‌یافت. حتی در مسجد بزرگ بصره یک الوار به‌طول ۳۰ ذراع و عرض ۵ وجب و کلفتی ٤ انگشت وجود داشت که می‌گفتند علی(ع) از هند آورده است[۹]. اما خاک شام برای بذر تشیع، هم از آغاز نامساعد بود؛ آورده‌اند ابوعبدالرحمن نسائی (۳۰۳-۲۱۵) که متمایل به‌تشیع بود به دمشق درآمد، از او روایاتی در فضایل معاویه درخواستند، پاسخ داد: «اگر خیلی هنر کند سربه‌سر می‌شود، چه جای فضیلت است؟»، و یا اینکه گفت: تنها روایتی که از پیغمبر در باب معاویه سراغ دارم آن است که فرمود «خدا شکمش را سیر نکناد!». شامیان زیر لگد گرفتندش[۱۰]؛ چنانکه تن کوفتهٔ او به‌رمله حمل شد و هم براثر آن ضربات در آنجا جان سپرد[۱۱]. در قرن چهارم اهل طبریه و نیمی از مردم نابلس و بیت‌المقدس و بیشتر مردم‌عمان شیعه بوده‌اند[۱۲]، اما معلوم نیست از چه طریق، چه باوجود تشکیل دولت فاطمیان تشیع پیشرفت چندانی نکرده بود؛ و آنچه ناصرخسرو در ٤۲۸ می‌نویسد که اهل طرابلس شیعه هستند، از آنجاست که بنی‌عمار — یکی از خاندانهای کوچک حکومتی آن عصر — شیعه بودند و ظاهراً مذهب خود را به‌شیوهٔ ظالمانه‌ای بررعیت تحمیل می‌کرده‌اند[۱۳]؛ که البته این روش نه‌تنها مطابق شرع نیست بلکه هیچ مسلمانی تاکنون منادی آن نشده**.

۶. تاریخ بغداد، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۲۱۲۸ کتابخانهٔ ملی پاریس، ص ۱۴ ب ؛ مقدسی گوید: «کوفیان شیعی‌اند، بجز اهل کناسه، که سنی‌اند». (ص۱۲۶).

* اصل این سخن ازمحمدبن علی‌بن عبدالله‌بن عباس، زعیم عباسیان در اوایل قرن دوم است، رجوع کنید به: عصرالمأمون تألیف دکتر احمد فرید رفاعی ج۱ ص۸۳ (چاپ چهارم، مصر ۱۹۲۸).—م.

۷. ثلاث رسائل لابی‌عثمان الجاحظ، چاپ فان فلوتن، لیدن، ۱۹۰۳، ص ۹.

۸. ابن ندیم، الفهرست، ص ۱۵۰.

۹. ناصرخسرو، ۸۷.

۱۰. الوفیات، ابن‌خلکان، چاپ وستنفلد ۱۸۳۵، ۳۷/۱ ؛ طبقات، سبکی، ۸۴/۲.

۱۱. مقدسی، ص ۱۷۹.

۱۲. ناصرخسرو، ۴۲.

۱۳. Cujus regio, ejus religio، طبق قرارداد منعقده بین امپراتور آلمان با دیگرامرا در آخر قرن شانزده میلادی ، هر امیری مختار شد که مذهب دلخواه خویش را درقلمرو خود تحمیل کند(مترجم عربی).

** این سخن مؤلف خیلی نظری است، درعمل همهٔ فرقه‌ها، خصوصاً وقتی قدرت را به‌دست

اما جزیرةالعرب صرفنظر از شهرهای بزرگ مکه و تهامه و صنعا و قرح، کلاً شیعه بود و نیز شهرهایی مثل عمان و هجر و صعده غالباً شیعه‌نشین بودند[۱۴]، در خوزستان که مجاور عراق بود نیمی از اهالی اهواز مذهب شیعه داشتند[۱۵]، در فارس نیز خصوصاً در سواحل متصل به‌عراق و همسایگی اعراب متشیع، شیعه بسیار بود[۱۶]. اما در شرق اسلامی مذهب سنی غلبه داشت، به‌استثنای قم: «قمیان شیعهٔ غالی بودند و در نمازجماعت حاضر نمی‌شدند ومسجدجامع راخالی می‌گذاشتند تاآنکه رکن‌الدوله‌وادارشان کرد تعمیرش کنند و در آنجا اجتماع برپا دارند.»[۱۷] تشیع اهل قم ناشی از آن بود که در قرن اول هجری یاران عبدالرحمن‌بن‌اشعث قم را گرفتند و پسر رئیس این گروه تربیت شدهٔ کوفه بود. تعصب قمیان در تشیع مضمون نوادر چندی گردیده است، از آن‌جمله آورده‌اند «سنی متعصبی حاکم قم شد، اطلاع یافت که اهل قم از شدت خصومت با خلفا حتی اسم ابوبکر و عمر نمی‌گذارند، روزی بزرگان شهر را احضارکرد و گفت: به‌من‌گفته‌اند شما صحابهٔ پیغامبر را دشمن می‌دارید و از شدت عناد حتی نام ایشان برفرزندان خود نمی‌گذارید، به‌خدا قسم اگر کسی که نامش مسلماً ابوبکر یا عمر باشد نزد من نیاورید، چنین و چنان می‌کنم. قمیان سه روز مهلت خواستند و شهر را زیر وروکردند و جز ژنده‌پوشی پابرهنه و گدا و لوچ و بدقیافه، ابوبکر نام به‌دست نیاوردند — که این نیز غریب بود و پدر و مادرش از جای دیگر آمده در قم ساکن شده بودند— همورا نزد حاکم بردند، دشنامشان داد و گفت: زشت‌ترین مخلوق خدا را نزد من آورده‌اید؟ با من شوخی‌تان گرفته؟ و دستور داد سیلی‌شان بزنند؛ از آن میان ظریفی گفت ایهاالامیر! هر چه خواهی کن اما بدان که از آب وهوای قم، ابوبکر نامی خوشگلتر ازین عمل نمی‌آید! * حاکم را خنده گرفت و مرخصشان کرد»[۱۸].

در قم فرقه‌ای از غلات به‌نام غرابیه بودند و عقیده‌شان برآن بود که همهٔ میراث

←

داشتند درتحمیل مذهب خود ازهیچ‌کاری فروگذار نمی‌کردند؛ بعلاوه خوارج که در قرنهای اول تا سوم از پرطرفدارترین فرقه‌ها بودند یکی ازاصولشان همین تحمیل عقیده به‌زور شمشیربود. نمونه‌اش قتل فجیع «خباب‌بن‌ارت» صحابی معروف وسیلهٔ خوارج است؛ بعد از واقعهٔ صفین وپیش ازجنگ نهروان. ـ م.

۱۴. مقدسی، ص ۹۶.

۱۵. همان، ص ۴۱۵.

۱۶. همان، ص ۴۳۹.

۱۷. همان، ۳۹۵ ؛ یکی از شعرای آن زمان از زنان شیعی قم یاد کرده است(یتیمةالدهر، ۴ /۱۳۵) ؛ ضمناً بنوشتهٔ مقدسی در شهر رقه(قهستان) شیعه اکثریت داشت (ص۳۲۳).

* مولوی در دفتر پنجم مثنوی، شبیه این حکایت را درمورد سبزوار آورده است،

شد محمد الب الغ خوارزمشاه — در قتال سبزوار بی‌پناه
گفت نرهانید ازمن جان خویش — تا نیاریدم ابوبکری به‌پیش
بس جوال زرکشیدندش به راه — کزچنین‌شهری‌ابوبکری‌مخواه
کی بود بوبکر اندر سبزوار — یاکلوخ خشک‌اندرجویبار.ـم.

۱۸. یاقوت، معجم‌البلدان، چاپ لایپزیگ، ۱۸۶۹، ۴/۱۷۶.

به‌دختر می‌رسد. وقتی یک قاضی که در آنجا به‌کار گمارده شده بود نظر داد که دختر نصف پسر ارث می‌برد، تهدید به‌قتلش کردند، «اینان از بدترین رافضیانند و به‌خاطر فاطمه [علیهاسلام] براین عقیده رفته‌اند.»[۱۹] به‌سال ۲۰۱ ه فاطمهٔ معصومه خواهر امام هشتم شیعیان [در اصل، به‌غلط دختر امام هشتم آورده و مترجم عربی نیز متوجه اشتباه نشده است] در قم مدفون شد و امروز پس از مشهد، قم محبوب‌ترین مکانی است که ایرانیان دوست دارند مردگان خود را آنجا به‌خاک بسپارند. اما مردم اصفهان به‌روزگار مقدسی غلو ابلهانه‌ای در باب معاویه داشتند، مقدسی حکایت می‌کند: در آنجا مردی را به‌عبادت و و زهد نام می‌بردند، برای طلب دعا نزد وی رفتم، ضمن گفتگو دیدم می‌گوید :معاویه پیغمبر مرسل بود. چون این سخن انکار کردم مرا به‌باد دشنام و بدگویی گرفت، و اگر قافله مرا در نیافته بود مریدانش مرا می‌کشتند[۲۰]. بدین‌گونه اصفهان و قم در دوقطب مخالف بودند، به‌سال ۳٤٥ براثر اختلاف مذهبی فتنهٔ بزرگی در اصفهان برپا شد، سبب آن بود که گفته شد مردی قمی خلفا را دشنام داده، اصفهانیان برآشفتند و جمعیت انبوهی گرد آمدند و جنگ درگرفت و اصفهانیان اموال تجار قم را تاراج کردند[۲۱]. به‌گفتهٔ بدیع‌الزمان همدانی (در اواخر قرن چهارم هجری)، ویرانی و پریشانی نیشابور و گرفتاریهای مردم آن و نیز بلایی که برسر قهستان آمد، «چنانکه خوراک غصه‌ها و طعمهٔ دلتنگیها شدند» همه ناشی از بروز عقاید شیعی در آن دو شهر بود، و باز همو از دوستی که از هرات بازگشته بود نقل می‌کند: در بازار هرات کودکی می‌خواند «محمد وعلی تیم وعدی (قبیلهٔ ابوبکر و عمر) را لعنت کرده‌اند.»[۲۲] البته درآن عصر مذهب شیعه موفق به‌فتح کامل مناطق شیعه‌نشین‌فعلی نشده بود ولیکن از بهترین طریق به‌سوی این هدف پیش می‌رفت؛ حتی سرکوبی‌تشیع از عواملی بود که به‌انتشار آن کمک می‌کرد.

از نظر عقاید و روش کلامی، شیعه وارث معتزله است وکم‌اعتنایی معتزلیان به نقلیات از جملهٔ مواردی بود که با مقاصد شیعه می‌ساخت. شیعه در قرن چهارم مکتب کلامی خاص نداشت* و مثلاً عضدالدوله که از فرمانروایان متمایل به‌تشیع بود، طبق

۱۹. طبقات، سبکی، ۱۹۳/۲.

۲۰. مقدسی، ص ۳۹۹.

۲۱. ابن اثیر، ۳۸۸/۸.

۲۲. رسائل‌الهمذانی، ص ۴۲۴ـ۵ ؛ ابن حوقل، ص ۲۶۸.

* این اظهار نظر خالی ازاشتباه نیست، چه شیعه در مقام یك اقلیت معارض، هم ازآغاز اجبار داشته ازنظر فکری به‌دفاع وحمله بپردازد. حتی از زمان امام صادق(ع) به‌شیعیان مستعد توصیه می‌شدکلام بیاموزند وبا همان سلاح حریفان بـا ایشان درآویزند؛ هشام‌بن حکم و ابوجعفرمؤمن‌الطاق را مـی‌توان به‌عنوان نخستین بحاثان ومؤلفان شیعه درکلام نـام برد، درقرن سوم‌آل نوبخت ودرقرن چهارم شیخ مفید وسید مرتضی از بزرگتریـن متکلمان شیعه بشمار می‌آیند، دراین مورد رجوع‌کنید به‌سید حسن صدر: تأسیس الشیعه لعلوم‌الاسلام، منشورات الاعلمی، طهران (ص۴۰۲ـ۳۵۰). ـ م.

مذهب معتزله عمل می‌نمود[۲۳]؛ از فرمانروایان قرن چهارم تنها فاطمیان شیعه بودند که به تصریح مقدسی در بیشتر مبادی بامعتزله توافق داشتند[۲۴]، عکس‌العمل این حالت آن بود که شیعیان زیدی سند مذهب معتزلی را از طریق واصل‌بن‌عطا به‌محمدبن حنفیه و از او به‌علی‌بن‌ابیطالب می‌رساندند[۲۵] و «درکلیه اعتقادات بجز مسألهٔ امامت با معتزلیان همفکر بودند.»[۲۶] از دلایل وجود رابطهٔ استوار بین شیعه و معتزله آنکه، قادر خلیفه به‌سال ٤۰۸، «گفتگو و بحث در اعتزال و رافضیگری و عقاید خلاف اسلام» را یکجا قدغن کرد[۲۷]. گذشته ازین، شیوهٔ ابن‌بابویه قمی بزرگترین عالم شیعه در قرن چهارم درکتاب علل‌الشرایع یادآور طریقهٔ علمای معتزلی است که از علت هر چیزکاوش می‌کردند؛ و نیز در مذاهب شیعه مانند معتزله جایی برای انواع زندقه وجود داشت. در قرن دوم هجری زندیقان دور عبدالله‌بن معاویه [بن‌عبدالله‌بن جعفر متوفی، ۱۳۰ ه] جمع شدند، یکی از اینان که منکر رستخیز بود و می‌گفت انسان نیز چون گیاه فانی می‌شود[۲۸]، به‌قتل رسید. به‌سال ۳٤۱ مهلبی وزیر، گروهی‌تناسخی مذهب را دستگیر کرد، ازآن جمله جوانی بود مدعی آنکه روح علی‌بن‌ابیطالب به‌او منتقل شده، و زنی که می‌گفت روح فاطمه در تن من است، و دیگری که ادعا می‌کرد جبرئیل است؛ اینان پس ازکتک خوردن ملتجی به‌اهل‌بیت شدند و معزالدوله که از متمایلان به‌تشیع بود، دستور داد آزادشان کنند[۲۹]. اینگونه عقاید، بویژه رجعت و تناسخ در مذاهب عرفای مسیحی (گنو ستیکها) یافت می‌شود[۳۰]. در حوالی سال ۳۰۰ به‌نام بسیاری برمی‌خوریم که می‌گفتند علی(ع) نیز مثل مسیح جنبهٔ لاهوتی دارد، (به فصل ۱۹ مراجعه کنید). یکی از خطیبان شیعه به‌سال ٤۲۰ در خطبهٔ پس از نماز جمعه بعد از صلوات برپیغمبر چنین ادامه می‌داد «و درود بربرادرش امیرمؤمنان، علی‌بن‌ابیطالب، آنکه با جمجمه حرف زد و مرده زنده کرد و با اصحاب کهف سخن گفت، آن انسان‌الهی...» و ازین قبیل[۳۱]. کراماتی که از مسیح نقل می‌کردند، وشؤوناتی که پیشترها مسلمین برای

۲۳. مقدسی، ۴۳۹.

۲۴. همان، ۲۳۸.

۲۵. احمدبن یحیی‌المرتضی،المنیة‌والامل، چاپ آرنلد، حیدرآباد، ۱۳۱۶، ص۵.

۲۶. خطط، مقریزی،۳۵۲/۲.

۲۷. المنتظم، ص ۱۶۵ ب.

28. Welhausen, *Oppositions parteien*, S. 99.

۲۹. ابوالمحاسن، چاپ لیدن،۳۳۳/۳.

۳۰. لزومی ندارد که آراء مربوط به ظهور مسیح را به‌یهود جنوب جزیرةالعرب مربوط کنیم؛ کاری که فرید لاندر کرده است؛

Friedlander, ZA,23,S. 24.

[مقصود مؤلف آن است که سابقهٔ اینگونه عقاید در عراق که مرکز دیصانیه و دیگر مذاهب گنوسی قدیم است، وجودداشته].

۳۱. المنتظم، ص ۱۷۸ ب.

مسیح قائل بودند، و نیز بسیاری از آنچه در «جمعهٔ آلام»* مسیحیان برای برانگیختن احساسات گفته می‌شد، به‌تشیع سرایت کرد و در مورد عاشورا تکرار می‌شد. صدوق [به‌نقل از ام‌سلمه از قول پیغمبر] روایت می‌کند «وقتی آسمان را سرخ بینی، همرنگ خون تازه، و آفتاب را بردیوار چون مفرش زرد؛ بدان‌که حسین کشته شده است.»[۳۲] به‌همین‌ترتیب شیعیان در حق فاطمه (س) همان خصوصیاتی را قائل شدند که مسیحیان در مورد مریم؛ از جمله فاطمه(س) را نیز مانند مریم، بتول لقب داده و از پیغمبر روایت کرده‌اند «بتول زنی است که هرگز خون نبیند و حائض نشود، چه از دختر پیغمبر حیض ناپسند است.»[۳۳] و همچنین [بعضی] شیعیان می‌پنداشتند حسین(ع) کشته نشده؛ بلکه درمورد او نیز، مانند عیسی، امر برمردم مشتبه شد[۳۴]. لباس سفید که شیعیان می‌پوشیدند، و سپیدپوشی شعار عارفان مسیحی (گنوستیکها) نیز چه‌بسا بی‌ارتباط نباشد؛ درمورد اینکه شیعیان، اوایل جامهٔ سپید برتن می‌کردند ابن‌سکره شاعر گوید:

> مردم [شیعهٔ] قم وکاشان وکرج را، در جشنها و اجتماعات، با جامهٔ سپید بینی و دلهای سیاه[۳۵].

و یکی از بزرگان شیعه که برخلاف جمع، لباس سیاه پوشیده بود [در پاسخ اعتراض] گفت: دلت را سپید کن و هر رنگی که خواهی جامه می‌پوش[۳۶]. پرچمهای قرمطیان و نیز لباس خلفا و خطیبان فاطمی نیز سپید بود[۳۷]، اما رنگ سبز که امروز علویان با آن مشخص می‌شوند** نخستین بارشعبان‌بن حسین سلطان مصر (متوفی ۷۷۸ هـ) آن را مرسوم کرد[۳۸].

* روز یادبود مصلوب شدن مسیح که دو روز پیش ازعید فصح است. ــ م.

۳۲. علل‌الشرایع، ابن‌بابویه قمی نسخهٔ خطی برلین شماره ۸۳۲۶، ص ۱۰۰ الف ؛ ابن‌بابویه گوید، در لحظهٔ شهادت حسین (ع) از آسمان خون چکید.
۳۳. همان، ص ۷۷ ب.
۳۴. همان، ص ۹۹ ب.
۳۵. یتیمة‌الدهر، ۲/۲۰۶.
۳۶. علل‌الشرایع، ص ۱۳۵ الف.
۳۷. مأمون به‌سال ۲۰۴ از خراسان به‌بغدادآمد، در حالی‌که لباس وی وهمراهانش وهمچنین پارچهٔ علمها سبز بود، (کتاب بغداد، طیفور. چاپ Keller ص ۲) ؛ و به نوشتهٔ مسعودی بر بام عمارت «نوبهار» بلخ نیزه‌هایی نصب می‌شد با شقه‌های حریر سبز (مروج‌الذهب، ۴۸/۴)، شاید رنگ سبز شعار خراسان در آن روزگار بوده باشد.
۳۸. مترجم عربی گوید، ارجاع مؤلف را در مأخذی که داده نیافتم.

** در اینکه رنگ سفید شعار شورشگران علوی بوده شکی نیست، چنانکه تنها درحدود ۲۰۰هـ سه‌تن ازقیام‌کنندگان علوی (علی‌بن‌محمدبن‌جعفر ومحمدبن‌سلیمان‌بن داودبن‌حسن وابراهیم‌بن موسی‌بن جعفر، برادر امام‌رضا(ع)) خود و طرفدارانشان سفید می‌پوشیدند؛ اما این نیز مسلم است که مأمون پس ازاعلام ولایتعهدی امام رضا(ع) شعار سبز را رسمیت بخشید واین مورد اعتراض طرفداران حکومت عربی ـ عباسی قرارگرفت، به‌این عنوان

شاید تنها خصوصیت تازه تشیع در قرن چهارم آن باشد که همهٔ اخبار و آثار را به علی(ع) وخاندانش برمی‌گرداندند که این کار بامخالفت شدید علمای‌سنی مواجه شد[۳۹]. آورده‌اند در سال ۳۰۰ مردی حدیثی روایت کرد که سندش از طریق امام صادق(ع) به علی(ع) می‌رسید، این حدیث را در مجلسی که ابن‌راهویه فقیه حضور داشت نقل کردند، وی که متهم به‌ناصبیگری بود گفت: این چه‌جور اسنادی است؟[۴۰] اما حدیث‌سازی ازسوی شیعیان و مخالفان ایشان، شیوه‌ای بود که از دیرباز عملی می‌شد و چاره‌ای از آن نبود. آورده‌اند ابن‌اسحاق صاحب سیره که متمایل به‌تشیع بود* و علی را برعثمان مقدم می‌داشت، اشعاری به‌طرفداری شیعه در کتابش آورده؛ همچنانکه عوانة‌بن‌حکم متوفی ۱۴۷ ه روایاتی به‌نفع امویان برساخته، و مدائنی همهٔ اخبار خود را از او برگرفته است،[۴۱] وعلی‌رغم آنکه شاعری «پندارپرستی» شیعیان را به‌ناآگاهی‌شان از اخبار نسبت‌داده[۴۲]، [سنیان نیز وضع مشابهی داشته‌اند] چنانکه مقدسی حکایت می‌کند در جامع واسط کسی را دید که جمعی براو گرد آمده بودند و با سند از پیغمبر روایت می‌کرد که «خدا روز قیامت معاویه‌را به‌خود نزدیک کند و پهلوی خود بنشاندش و آراسته همچون عروس به‌مردم‌بنمایدش»، مقدسی

←

که سبز، شعار خسروان ایران بوده است، نعیم‌بن خازم درحضور مأمون به‌فضل‌بن سهل گفت: «تو می‌خواهی حکومت‌را ازعباسیان بیرون بری و به‌علویان بسپاری، آنگاه باحیلتی دیگر ایشان‌را نیزکنار بزنی ودولت خسروان‌را احیا کنی، وگرنه به‌چه علت رنگ سپید راکه شعار علویان بوده بـه‌رنگ سبز که شعارکسری و مجوس است بدل کرده‌ای؟» پس نخستین بار در زمان مأمون بود که رنگ سبز شعار علویان‌گردید. (رجوع کنید به: الصلة بین التصوف و التشیع، تألیف دکترکامل مصطفی شیبی، چاپ دارالمعارف مصر، ص۲۱۹). ونیز درکتاب عصر المأمون، (۲۶۹/۱) نیزآمده است‌که مأمون «شعارسبزرا در دخول به‌بغداد عوض کرد». ـ م.

۳۹. ابوالمحاسن؛ لیدن ۴۰۸/۲ ؛ ناصرخسرو؛ ص ۴۸.

۴۰. کتاب‌الموز(۰۱)، ص ۱۷۰ــ۱.

* درقرنهای سوم تـا هفتم اصطلاح تشیع‌را به‌معنی تفضیل علی(ع) برعثمان ومخالفت بـا معاویه بکار می‌بردند، متشیع‌کسی بودکه ضمن احترام بـه‌ابوبکر و عمر، برکارهـای خلاف شرع اواخر خلافت عثمان اعتراض‌داشت وامویان را غاصب می‌دانست، در این معناست‌که مثلاً راجع به‌حاکم نیشابوری، محدث مشهور نوشته‌اند «هوشیعی لارافضی». در حالی‌کـه رافضی به‌معنی‌کسی بودکه خلافت ابوبکر وعمر وعثمان را رد می‌کند ومعتقد به‌امـامت و خلافت بلافصل علی(ع) است. (ازجمله رجوع‌کنید به: الاخبار الدخیله، تألیف شیخ محمد تقی شوشتری، تهران۱۳۹۰ه. ق. ص۱۸۶). ـ م.

۴۱. معجم‌الادباء، ۹۴/۶و۴۰۰.

۴۲. شاعرمزبور«خبز ارزی»[نصربن احمد نان برنجی فروش] است(مروج‌الذهب،۳۷۴/۸). مترجم فارسی گوید: بعضی مؤلفان شیعی شاعر مذکور را شیعه شمرده‌اند، (تـأسیس ـ الشیعه‌لعلوم‌الاسلام، تألیف سیدحسن صدر،ص ۲۲۰ــ۲۲۱) ؛ گرچه همان‌جا می‌نویسد،: آخر عمر از بصره گریخت و به ابوطاهر گناوه‌ای قرمطی پناه جست.

پرسید: در برابر کدام کارش؟ آن شخص گفت: اجر جنگش باعلی؛ مقدسی گفت دروغ می‌گویی ای گمراه! مرد فریاد کرد: بگیرید این رافضی را! وعامه بدو هجوم آوردند؛ یکی از کاتبان شناختش و مردم را از او دور ساخت[۴۳]. و باز مقدسی آورده است که یکی از «زهاد» اصفهان معاویه را نبی‌مرسل می‌دانست و چون این قول را براو انکار کرد، چیزی نمانده بود که مریدانش مقدسی را هلاک کنند[۴۴]. بااین‌حال [درقرن چهارم] فضیلت علی (ع) مورد انکار قرار نمی‌گرفت دوران خلفایی مثل متوکل (۲۴۷—۲۳۲) گذشته بود که باعلی(ع) و خاندانش بسختی عناد می‌ورزید؛ و از جمله ندیمانش یکی بود که بالشی زیرپیراهن می‌گذاشت و سر کچلش را برهنه می کرد و رقص کنان درمی‌آمد و می‌خواند «امیرالمؤمنین کل شکم گنده داره می‌آد» و بدینگونه تقلید علی(ع) را درمی‌آورد و موکل شراب می‌خورد و می‌خندید[۴۵]. در قرن چهارم بین سنیان کسی خصم علی(ع) نبود و بررویهم او را با احترام یاد می کردند[۴۶]، مثلاً بدیع‌الزمان همدانی با آنکه از شیعه بدگفته، و ایراد خوارزمی را برعمر رد کرده[۴۷]، در مرثیهٔ شهادت حسین(ع) و ستم بنی‌امیه برفرزندان پیغمبر گفتاری پرداخته است[۴۸]. آنچه سنیان را بیشتر می‌آزرد افراط شیعیان در دشنام برخلفا بود، آورده‌اند که یکی از علمای بزرگ و متدین ونیکو اعتقاد سنی روزی از محلهٔ شیعه‌نشین کرخ می‌گذشت، سب صحابه [خلفا] به‌گوشش خورد؛ با آنکه ساکن باب‌الشام بود، از آن روز تا وقتی که مرد (۴۰۲ ه)، دیگر از پل نگذشت تا عبورش به کرخ نیفتد[۴۹]. و نیز حکومت هرگاه می‌خواست یک شیعی را تحت تعقیب مذهبی قرار دهد، موضوع علی(ع) را مطرح نمی کرد بلکه عنوان مجازات، دشنام برابوبکر وعمر بود[۵۰]. به سال ۳۵۱ عامهٔ شیعه بـه‌امر معزالدوله بردیوار مساجد نوشتند «خدا لعنت کند معاویه را، وکسی راکه فدک را بزور از فاطمه(ع) گرفت، وکسی را که نگذاشت حسن(ع) را پیش جدش دفن کنند، وکسی راکـه‌ابـوذر را تبعید کرد.»، صبح که شد عده‌ای نوشته را ستردند، مهلبی وزیر چنین نظر داد که به‌جای کلمات محو شده بنویسند «خدا لعنت کند معاویه را و همهٔ کسانی راکه به‌خاندان پیغمبر ستم کردند» و به‌این شکل نوشته شد[۵۱].

۴۳. همین بحث در موضوع «معاویه‌وعلی (ع)» به معاویه یک‌جنبهٔ «تقـدس مـذهبی» بخشید، بطوری‌کـه مسعودی در ۳۳۲ می‌نویسد قبر معاویه را در «باب‌الصغیر» دمشق تا امروز زیارت می کنند و عمارتی دارد که روزهای دوشنبه وپنجشنبه درش را می‌گشایند(۱۴/۵).

۴۴. مقدسی، ص ۳۹۹ ؛ المنتظم، ص ۶۵ ب.

۴۵. ابوالفدا، ۱۸۸/۲ (حوادث سال ۲۳۶).

46. W. Sarasin : *Das Bild Alis bei den Historikern der Sunnah*.

۴۷. دیوان، پاریس، ص ۹۵ ببعد.

۴۸. رسائل‌الهمذانی، چاپ بیروت ۱۸۹۵ ، ص ۵۸ به‌بعد.

۴۹. المنتظم، ص ۱۵۸ الف.

۵۰. همان، ص ۲۹ ب.

۵۱. ابوالفدا، ۴۷۸/۲ (حوادث سال ۳۵۱).

[براثر فشار متوکل] بسیاری از علویان به‌مصر که حکومتش کاملاً مطیع بغداد نبود پناهنده شدند و به‌سال ۲۳۶ متوکل، طالبیان را در سامرا زندانی کرد[۵۲] و نامه‌ای به‌والی مصر نوشت که اشراف علوی را با پرداختن ۳۰ دینار به‌هر مرد و ۱۵ دینار به‌هرزن اخراج کند؛ اینان به‌عراق منتقل شدند و از آنجا به‌مدینه اعزام گردیدند[۵۳]، اما بسیاری توانستند خود را ازین مقررات برهانند و بسرعت برگرد یکی جمع شده بیعت کنند و سربه شورش برآورند. آنگاه منتصر به‌والی مصر نوشت هیچ علوی متصدی ملکی نشود، وبراسب ننشیند، و از پایتخت به‌نقطهٔ دیگری نرود، و بیش از یک برده نداشته باشد، وهرگاه یک طالبی با دیگری اختلافی به‌هم رساند دعوی خصم را هرچند مدرکی نداشته باشد، بپذیرند[۵۴]. بدینگونه شگفت نیست که در نیمه‌های قرن‌سوم شاهد قیامهای متوالی علویان درمصر هستیم، در قرن چهارم دامنهٔ آشوبهای مغرب به‌مصر می‌رسد؛ همین وضع بین‌اهداف سیاسی علویان و آرمانهای شیعه وحدت ایجاد می‌کرد*.

در عاشورای ۳۵۰ ه در پایتخت آشوب شدیدی بین شیعه با لشکریان ترک و سیاهپوست سنی برپا شد، لشکریان یقهٔ هرکه را می‌گرفتند می‌پرسیدند: خال تو کیست؟ و اگر نمی‌گفت معاویه، کتکش می‌زدند[۵۵]. یکی از سیاهان تحریکات چی‌درکوچه‌ها می‌گردید و فریاد می‌زد «معاویه خال علی است»، و عامه همان را دم می‌گرفتند و تکرار می‌کردند و ازآن پس همین عبارت، شعارسنیان مصر شد برای جدال با شیعه. البته حکومت حتی‌المقدور در حفظ نظم می‌کوشید، اما به‌سال ۳۵۳ یکی از بزرگان شیعه که پس از مضروب شدن زندانی گردیده بود در زندان درگذشت و برسر خاک او بین سربازان دولتی و شیعیان جنگ درگرفت.

باروی کارآمدن جوهر و شیعی شدن حکومت، عامهٔ سنی به‌کمترین اشاره‌ای با شعارهای ضدشیعی گرد می‌آمدند، از جمله به‌سال ۳۶۱ عجوزهٔ کوری که فریاد می‌زد «معاویه خال‌علی»** دستگیرشد، سنیان به‌خروش آمدند وشعار دادند «معاویه‌خال‌المؤمنین و خال علی» تا آنکه جوهر جارچی به‌جامع عتیق فرستاد و به‌سردم گفت «ساکت باشید و

۵۲. الاغانی، ۱۴۱/۱۹.

۵۳. کندی، الولاة‌والقضاة، چاپ Guest، لیدن، ص ۱۹۸.

۵۴. همان، ص ۲۰۳ــ۴.

* ازقرن هشتم تا نهم میلادی (سوم هجری) فقط درنقاط مختلف ایران ۱۵۹ قیام به‌رهبری علویان برپا شد، (ناصرخسرو و اسماعیلیان، برتلس، چاپ بنیاد فرهنگ ایران ص۷۶). ــ م.

۵۵. نفطویه (متوفی ۳۲۳) حکایت می‌کند، از شیعه‌ای پرسیدند : معاویه دائی تست؟ گفت:من ندانم مادرم داند و او نصرانی بود! (معجم‌الادباء، ۳۱۳/۱).

** زنان پیغمبر را «ام‌المؤمنین» لقب می‌دادند و به‌اعتبارآنکه ام‌حبیبه دختر ابوسفیان و خواهر معاویه، زن پیغمبر بود، تبلیغاتچیان معاویه برای وی لقب «خال‌المؤمنین» یعنی «دائی افتخاری همهٔ مسلمانان» را تراشیدند؛ ومفهوم شعارمذکور این بودکه علی(ع) با دائی خود ودائی همهٔ مسلمانان، مخالفت کرده است!. ــم.

زیادی حرف نزنید، ماپیرزن را برای حفظ جانش بازداشت کردیم؛ هر که سخنی بگوید مجازاتی دردناک خواهد دید»، و عجوزه را آزاد نمود[۵۶]. حتی آورده‌اند در سال ۳۶۲ جمعی از صرافان سنی با همان شعار «معاویه خال علی‌بن‌ابیطالب» بلوا به‌راه انداختند؛ باید توجه داشت که صرافان از نظر سیاسی آرامترین گروهها بودند[۵۷].

با آنکه حکومت فاطمیان بررویهم جانب حکمت را منظور می‌داشت و تعصب نمی‌ورزید، اما مهمترین منصب قضا و فتوی را به‌شیعیان اختصاص داده بود. نمونهٔ تسامح این حکومت آنکه به‌سنیان اجازه داد به‌سال ۳۶۲، علی‌رغم و همانند عید غدیر شیعیان، جشنی برپا دارند به‌یادبود روزی که پیغمبر با ابوبکر داخل غار شد؛ سنیان با آتشبازی و برافراشتن قبه‌ها و آذین‌بندی، شادمانی را به‌غایت رساندند.[۵۸]

دوران حاکم بامرالله درین مورد نیز حالت بخصوص داشت، به‌سال ۳۹۳ فرمانروای دمشق از طرف حاکم بامرالله دستور داد یک سنی مغربی را مضروب کردند و برخر نشانده درشهر گرداندند و ندا دادند: این است جزای آنکه ابوبکر و عمر را دوست دارد؛ و سپس گردنش را زدند[۵۹]. در سال ۳۹۵ حاکم تعصب را به‌اوج رسانید، ازجمله فرمانهای مفصلش آنکه بردیوار مساجد نوشتند: لعنت برابوبکر و عثمان و معاویه و چندصحابی دیگر و همهٔ خلفای عباسی؛ که این برای سنیان بسیار ناراحت‌کننده بود[۶۰]. در سال ۳۹۶ بیرون آمدن و گردش دستجات عزاداری برامام‌حسین(ع) را درکوچه و خیابانهای شهر ممنوع کرد و دستور داد نوحه و مرثیه‌سرایی را به‌صحرا ببرند و این بدان جهت بود که عامهٔ عزاداران،حین عبور از بازارهابه‌اجناس فروشندگان دست‌درازی می‌کردند[۶۱]. حاکم‌بامرالله که عادت به‌دستورات متناقض داشت درسال ۳۹۹ دشنام برخلفای گذشته را قدغن کرد.[۶۲]

بااینهمه مذهب شیعه‌در مصر نتوانست همهٔ مردم را جذب کند و به‌گفتهٔ‌مقدسی‌جز قسمت بالای پایتخت و نیز شهر صندفا، شیعه‌نشین نبود[۶۳]، و درغرب بین الجزایر وتونس نیز تنها شهر نفطه کلا شیعی بود —این شهر را کوفهٔ کوچک‌می نامیدند[۶۴] —اماپس‌ازضعف و انحطاط سیاسی فاطمیان این موج پیشرفت شیعه‌گری نیز پس نشست و اثری‌از آن‌نماند.

۵۶. مقریزی؛ اتعاظ‌الحنفاء باخبارالخلفاء، چاپ قدس، ۱۹۵۸ ص۸۷.

۵۷. خطط، مقریزی، ۲/۲۳۹- ۲۴۰.

۵۸. همان، ۱/۲۸۹— ۲۹۰.

۵۹. ابوالمحاسن، چاپ‌کالیفورنیا، ص ۹۱ (حوادث سال ۳۹۳)؛ ابن‌اثیر، ۹/۱۲۶؛می‌نویسد آن مرد را فقط از شهر بیرون کردند وکشته نشد.

۶۰. یحیی‌بن سعید، ص ۱۱۶ الف ؛ به‌نوشته مقریزی در همان سال با رسیدن قافلهٔ حج،عامه از حجاج درخواستند که خلفارا لعن‌کنند وحجاج امتناع کردند ومورد آزار شدیدقرار گرفتند (خطط،۲/۲۴۲).

۶۱. خطط، مقریزی، ۲/۴۳۲ ؛ ملحق، کندی ص۶۰۰.

۶۲. یحیی‌بن سعید، ص ۱۱۹ الف.

۶۳. مقدسی، ص ۲۰۲.

۶۴. بکری، المغرب فی ذکر بلاد افریقیه فی‌المغرب، چاپ الجزایر، ص ۷۵.

اما در بغداد که به همهٔ معانی پایتخت اسلام بود و امواج تمام جریانهای فکری در آنجا تلاطم داشت، همهٔ مذاهب طرفدارانی داشتند که دو گروه از همه قویتر و متعصب‌تر بودند: حنبلیان و شیعیان[۶۵]. طرفداران تشیع به‌گونهٔ خاصی در اطراف بازارکرخ متمرکز بودند و تنها در اواخر قرن چهارم، اینسوی پل بزرگ در باب‌الطاق نیز سکنا گزیدند.[۶۶] در محلات غرب دجله، خصوصاً باب‌البصره، هاشمیان [سادات عباسی] یک دارودستهٔ نیرومند تشکیل می‌دادند؛ با خصومت شدیدی علیه شیعه[۶۷]. یاقوت [در آخر قرن ششم] می‌نویسد ساکنان محلهٔ باب‌البصره —بین کرخ و جانب قبله—همگی سنی حنبلیند و دست چپ و جنوب محلهٔ کرخ نیز سنیند؛ اما مردم کرخ* بتمامی شیعهٔ امامیند و بین ایشان سنی یافت نمی‌شود[۶۸]. براین جمله باید افزود که محلهٔ باب‌الشعیر—ساحل غرب دجله—از بزرگترین مراکز سنی‌نشین بود[۶۹]. اما علی‌رغم سرکوب شدیدی که متوکل علیه شیعه اعمال کرد، می‌بینیم که بسیار نیرومند بودند، چنانکه معتضد خلیفه به‌سال ۲۸٤ تصمیم گرفت دستور دهد معاویه را برمنبرها لعن کنند و درین باب فرمانی نوشت که متنش باقی است، وزیر او را از بلوای عامه بیم داد، معتضد گفت: شمشیر در میانشان می‌نهم، وزیر پاسخ داد: آنگاه با این طالبیان چه خواهی کرد که از هرسو خروج می‌کنند و مردم به‌سبب دوستی خاندان پیغمبر هواخواهشان هستند؟ این فرمان تو ستایش و پذیرشی از ایشان خواهد بود و چون خلق بشنوند بیشتر طرفداری‌شان خواهند کرد[۷۰]. به‌نوشتهٔ مورخان نخستین‌بار شیعیان بغداد به‌سال ۳۱۳ در مسجد براثا اجتماع کردند، خبر به‌خلیفه رسید که گروهی برای لعن خلفا در آنجا گرد می‌آیند؛ دستور داد روز جمعه‌ای هنگام نماز آنجا را محاصره و سی‌تن نمازگزار را دستگیر و تفتیش کردند، نزد ایشان مهرهایی از گل سفید منقوش به‌نام امام یافت شد— داعیان فاطمی نیز چنین چیزی با خود داشتند. خلیفه دستور

۶۵. مقدسی، ۱۲۶، مقدسی جای دیگر می‌نویسد که حنبلیان منکر «ناصبی» بودن هستند (ص۳۷).

۶۶. کتاب‌الوزراء، ص ۳۷۱.

۶۷. ابن‌اثیر، ۱۴۶/۹.

* دلیسی اولیری دربارهٔ تأسیس بغداد می‌نویسد: «بیشتر ساکنان جدید بغداد را از دوشهر اردوگاه عراق یعنی بصره و کوفه که مرکز فتنه و شورش وتعصب دایمی بود به‌این مکان آوردند. آمدن همین شارمندان جدید بخوبی نشان می‌دهد که چرا بغداد از همان‌آغاز پیوسته مرکز شورش وناراحتی بوده است. یکی ازنقاط حومهٔ بغداد، دهکده‌ای ایرانی به نام‌کرخ بودکه پس ازساخته شدن بغداد، محلهٔ ایرانیان‌آن شد. (انتقال علوم یونانی به عالم اسلامی، ترجمهٔ احمدآرام، چاپ۱۳۵۵، ص۲۳۳). ـ م.

۶۸. یاقوت، معجم‌البلدان، ۲۵۵/۴.

۶۹. کتاب‌الوزراء، ص ۴۸۳.

۷۰. طبری، ۲۱۶۴/۳ ـ ۲۲۷۸.

داد مسجد براثا را با خاک یکسان کنند و ضمیمهٔ قبرستان مجاور سازند[۷۱]. در سال ۳۲۱ علی‌بن یلبق سردار ترک فرمان داد معاویه و یزید را برمنبرها لعن کنند؛ عامه بلوا کردند، و سرنخ شورشها دردست بربهاری پیشوای حنابله ویاران او بود[۷۲]، به‌سبب فتنه‌انگیزیها و دژ رفتاریهای حنابله با مردم درسال ۳۲۳ در تمام بغداد جار زده شد که دوتن حنبلی باهم دیده نشوند و راضی خلیفه دستخطی صادرکرد که در آن خطاهای حنبلیان و مجازاتی که خواهند دید گوشزد شده بود. طبق متن این دستخط که باقی است[۷۳]، حنبلیان متهم شده‌اند که به‌نیکان امت زباندرازی می‌کنند، و دوستاران خاندان پیغمبر راکافر می‌شمرند، و درکوچه‌ها و محلات برای آزار مردم کمین می‌گیرند، و زیارت قبر ائمه را بدعت می‌انگارند؛ بااین‌حال، خود گروه‌گروه به‌سوی یک عامی عاری از فضیلت و حسب و نسب رو می‌نهند و دیگران را نیز به‌زیارت قبر و خاکبوسی او وامی‌دارند. در آخر این مکتوب خلیفه قسم می‌خورد که هرگاه حنبلیان از روش نکوهیدهٔ خود دست برندارند، مضروب و تبعید خواهند شد و تیغ درایشان خواهد نهاد و خانه و محلاتشان آتش زده خواهد شد[۷۴].

بجکم در سال ۳۲۸ مسجد براثا را بزرگتر از پیش، از نو ساخت که مسجدی برای سنیان بشود و برایوان آن، نام راضی خلیفه بنگاشت. پس از آن، منبری که از دوران هارون‌الرشید در انبار مسجد مدینةالمنصور بی‌مصرف مانده بود به‌امر متقی خلیفه در سمت قبلهٔ مسجد براثا نصب شد، و درسال ۳۲۹ برای نماز افتتاح گردید[۷۵].

حمدانیان نخستین خاندان شیعی بودند که در امور بغداد مداخله کردند، اما نحوهٔ این دخالت تعجب‌آور است، چه ابن‌حمدان با همهٔ تعصب شیعیگری، در راه اخذ بیعت برای ابن‌معتز ناصبی می‌کوشید[۷۶]. اما با استیلای دیلمیان —که اخیراً به‌دست یکی از علویان مسلمان شده بودند —بربغداد اوضاع تغییر کرد. باورود معزالدوله به‌بغداد، مستکفی بخواری از مسند خلافت فروکشیده شد؛ یکی از انگیزه‌های آشکار این کار آن بود که مستکفی، رئیس شیعیان بغداد به‌نام شافعی را بازداشت کرده بود[۷۷]. در سال ۳۴۹ بین عامهٔ بغداد آشوبی برپا شد و نماز جمعه درمساجد اهل سنت تعطیل گردید و فقط درمسجد

۷۱. المنتظم، ص ۲۹ ب و ۶۷ الف. در بغداد گروهی از دریوزه‌گران بودند که به‌عنوان شیعه تسبیح وقطعات کوچك گلین [مهر نماز] می‌فروختند که می‌گفتند از تربت حسین(ع) است.

۷۲. ابن‌مسکویه، ۴۱۳/۵ (مفصل) ؛ ابن‌اثیر، ۲۰۳/۸-۴ ؛ ابوالمحاسن، لیدن، ۲۵۳/۲-۴.

۷۳. ابن مسکویه، ۴۹۵/۶-۷.

۷۴. ابوالفدا ، چاپ اروپا ۳۹۲/۲ (حوادث سال ۳۲۳)، در توبیخ وطعنه بر عقیدهٔ تجسیم و تشبیه حنبلیان می‌افزاید، «شما می‌پندارید که شکل صورت منحوستان بسان پروردگار جهانیان است وشما بر هیأت خدا هستید».

۷۵. المنتظم، ص ۶۸ الف؛ ابن‌اثیر، ۲۷۸/۹؛ ابن مسکویه، ۳۷/۶؛ (ابن مسکویه فقط به تمام شدن مسجد وگرد آمدن مردم در آن اشاره می‌کند).

۷۶. ابن اثیر، ۱۲/۸.

۷۷. ابن مسکویه، ۱۲۳/۶.

شیعی براثا برپا می‌شد[۷۸]. در ۳۵۱ به‌دستور معزالدوله لعن خلفا بردیوار مساجد نوشته شد که عامه، شبانه نوشته را ستردند، سال بعد معزالدوله مردم را به‌اقامهٔ مراسم عاشورا، بزرگترین روز شیعه، امر کرد؛ بازارها را بستند و خرید وفروش موقوف شد، قصابان ذبح نکردند و صنف آشپز غذا نپختند و سقاها ازکار بازداشته شدند، قبه‌هایی در بازارها برپا شد و پرده‌ها درآویختند و دستهٔ زنان با موی آشفته و صورتهای سیاه کرده و گریبانهای چاک زده، نوحه کنان و برسر وصورت زنان، درشهر به‌گردش درآمدند. در عاشورا مرقد حسین(ع) درکربلا نیز زیارت می‌شد[۷۹]. بیرونی پس از شرح ابراز شادمانی امویان و عزاداری شیعیان در عاشورا، می‌گوید «ازین‌رو عامه در آن روز رخت و اثاث تازه راخوش نمی‌دارند.»[۸۰] در هیجدهم ذیحجه همان سال [۳۵۲] شیعیان بغداد به‌فرمان معزالدوله مراسم یادبود غدیر خم را — که به‌اعتقاد شیعه روز اعلام جانشینی علی(ع) ازسوی پیغمبر است[۸۱] — جشن گرفتند، چادرها برافراشتند وپارچه‌ها آویختند و بازینت بیرون آمدند و شب درمجلس شرطه جشن آتش‌افروزی برپاکرده طبل و شیپور نواختند و روز بعد، سحرگهان، شتری قربانی کرده به‌زیارت مقابر قریش رفتند[۸۲]. اما امویان، پیشتر، روز عاشورا را عید می‌گرفتند، «رخت نو می‌پوشیدند و خود را می‌آراستند و سرمه می‌کشیدند و مهمانیها برپاکرده، شیرینی و آجیل می‌دادند؛ و این رسم که بین عامه درعصر اموی جاری بود پس از برافتادنشان نیز باقی ماند». اهل حدیث [سنی] کوشیده‌اند براساس روایاتی از پیغمبر فضیلت روز عاشورا را بنمایانند، از جمله آنکه فرموده است «در آن روز نیکی بسیارکنید»[۸۳] و نیز می‌پنداشتند «هرکه عاشورا سرمه بکشد، آن سال از چشم‌درد آسوده باشد»[۸۴]؛ ازین جهت است که صدوق (متوفی ۳۸۱) با لحنی سخت علیه آنانکه در عاشورا شادی می‌کردند، گوید «هرکه روز عاشوراکار وکوشش دنیوی را رهاکند، خدا حاجات دنیا و آخرتش را برآورد... و هرکه عاشورا، روز مصیبت وگریه و اندوهش باشد خدای، روز رستخیز را روزشادمانیش کند... و هرکه عاشورا را روز برکت بنامد و چیزی درمنزل بیندوزد خدا ازآن چیز برکت بردارد و روز قیامت با یزید و ابن‌سعد وابن‌زیاد محشورش کند.»[۸۵] پس از سقوط فاطمیان که ایوبیان روی کار آمدند، به‌عادت اهل شام دوباره عاشورا را عید گرفتند[۸۶]. آنگاه اهل

۷۸. المنتظم، ص ۸۹ الف؛ ابوالمحاسن، لیدن، ۳۵۱/۲؛ ابن‌اثیر، ۳۹۷/۸.

۷۹. المنتظم، ص ۹۳ب ؛ کتاب‌الوزراء، ص ۳۷۱ ؛ ابن‌اثیر، ۴۰۳/۸و۴۰۷ ؛ ابوالمحاسن، ۳۶۴/۲. در مأخذ مذکور اشاره‌ای به بزرگداشت شهیدان به صورتی که امروز معمولاً رسم است نمی‌بینیم.

۸۰. آثار الباقیه، چاپ‌اروپا، ص ۳۲۹.

۸۱. المنتظم، ص ۹۳ ب ؛ ابن‌اثیر ، ۴۰۷/۸ ؛ کتاب‌الوزراء، ص ۳۷۱، ابوالمحاسن در تاریخ این واقعه اشتباه کرده است (۴۲۷/۲).

۸۲. کتاب‌الوزراء، ص ۳۷۱؛ المنتظم، ص۹۳ ب ؛ ابن اثیر ، ۴۰۷/۸.

۸۳. آثار الباقیه، ص ۳۲۹.

۸۴. قزوینی، عجائب‌المخلوقات، چاپ اروپا ۱۸۴۹، ص۶۸.

۸۵. علل‌الشرایع، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۸۳۲۶، ص ۹۹ب.

۸۶. خطط مقریزی، ۴۹۰/۱.

سنت در مقابل عاشورا، هجدهم محرم روز قتل مصعب‌بن زبیر را عزا گرفتند و به‌زیارت قبرش در مسکن رفتند[۸۷]؛ و در مقابل عید غدیر [هجدهم ذیحجه] نیز روز بیست وهشتم ذیحجه را که سالگرد روز ورود پیغمبر و ابوبکر در غار بود* عید گرفتند، و این نخستین‌بار در روز جمعه چهار روز به‌آخر ذیحجهٔ ۳۸۹ ﻫ بود[۸۸]. این مراسم (عید یا عزا) خالی از برخوردی بین شیعه و سنی برگزار نمی‌شد، تا آنجا که حکام قدرتمند گاهی از برپایی آن جلوگیری می‌کردند[۸۹]. یک‌بار در قاهره فتنه‌ای بین سنیان و شیعیان درگرفت، در آن موقع خصمی در قاهره بود به‌نام منصور؛ شیعه فریاد درآوردند «ای منصور تو داوری کن!» خبر به‌خلیفه رسید، خشمگین شد و نگهبانان کاخ را به‌کمک سنیان فرستاد و شیعیان را مغلوب کردند، اشراف [شیعه] به‌عذرخواهی به‌قصر آمدند و ازکار بیخردان طلب بخشایش کردند و خلیفه ایشان را بخشود[۹۰]. در سال ۴۲۰ خطیب شیعی مسجد براثا را که به‌روش افراطیان علی(ع) را با صفات غلوآمیزی نام می‌برد به‌دستور خلیفه گرفتند و به‌جایش خطیب دیگری برگماشتند؛ وقتی به‌منبر برآمد به‌شیوهٔ سنیان بادستهٔ شمشیر برمنبر کوبید که شیعه را خوش نیامد، و در خطبه نیز کوتاهتر وکمتر از خطیب پیشین علی(ع) راستود و در پایان منبر گفت: خدایا مسلمانان را و شیعیان را بیامرز! درین موقع مردم شروع به‌آجرپرانی کردند، پاره‌آجر بود که برسر خطیب می‌بارید، عبایش دریده و بینیش شکسته و صورتش خونین شد، خلیفه از ماجرا آگاه و عصبانی شد، دستور شدیدی علیه شیعه خطاب به‌وزیر نوشت. بالاخره جمعی از بزرگان و سالخوردگان کرخ همراه سیدمرتضی به دارالخلافه رفتند و جرم را به‌گردن «جوانان بیعقل» انداختند و عذر گناه خواستند و از خلیفه تقاضا کردند خطیبی تعیین کند با خطبه‌ای معین —که همان را بخواند و چیزی نگوید که شیعه را تحریک نماید[۹۱]. وجود دو مزار مقدس شیعی در عراق از جمله چیزهایی بود که در شورشهای ناگهانی شیعه نقش داشت. البته محل مرقد علی(ع) مورد تردید است چنانکه مسعودی در ۳۳۲ می‌نویسد: در موضع قبر او اختلاف هست، جمعی برآن رفته‌اند که علی(ع) در مسجد کوفه دفن شد، بعضی می‌گویند در قصر کوفه، و گروهی دیگر معتقدند که جنازه به‌مدینه حمل گردید و در جوار قبر فاطمه(س) به‌خاک سپرده شد، و برخی

۸۷. کتاب‌الوزراء، ص ۳۷۱، یاقوت نیز اماکن مزبور را معرفی کرده است.

* شیعه معتقد بودندکه‌آیه «ثانی اثنین اذهمافی الغار...» نه‌تنها دلیل فضیلت ابوبکر نیست بلکه تلویحاً نکوهش‌آمیز است چه فقط دراین‌آیه است‌که «سکینه» تنها برپیغمبر فرود می‌آید حال‌آنکه درآیات دیگر«سکینه» برپیغمبر ومؤمنان نازل می‌شود؛ رجوع‌کنید به: کتاب الاستغاثه، تألیف ابوالقاسم‌کوفی علوی متوفی۳۵۲ﻫ، جزء دوم ص۲۲ ببعد، وحاشیه آن نقل ازسید مرتضی متکلم شیعی قرن چهارم. ـ م.

۸۸. المنتظم، ص ۱۴۳ الف ـ ۱۴۴ ب ؛کتاب‌الوزراء ص ۳۷۱.

۸۹. مثلاً ابوالحسن معلم در سال ۳۸۲ (المنتظم، ص۱۳۴ الف) وعمیدالجیوش‌درسالهای ۳۹۲ و ۴۰۶ (کتاب‌الوزراء، ص۴۸۲ـ۳؛ المنتظم،ص۱۴۷ ب ؛ ابن اثیر، ۱۸۴/۹).

۹۰. المنتظم، ص ۱۵۲ ب.

۹۱. همان، ص ۱۷۸ الف ـ ۱۷۹ الف.

گویند تابوتش را برشتر نهادند و شتر در بیابان سرنهاد و در سرزمین بنی‌طی گم شد[۹۲]. مشهور است که ابوالهیجا (عبدالله‌بن‌حمدان متوفی ۳۱۷) مکانی را که گفته می‌شد مرقد علی(ع) است مشخص کرد و در آنجا بارویی استوار برآورد و محوطه‌ای چهار در ساخت با قبه‌ای عظیم و پرده‌های فاخر درآویخت و حصیرهای سامانی نفیس بگسترد[۹۳]. آورده‌اند در سال ۴۰۰ ابومحمدبن سهلان وزیر بیمار شد و نذر کرد که اگر شفا یابد دیواری برای مرقد علی(ع) بسازد وپس از بهبود به‌نذرخود وفا کرد[۹۴]. نخستین کس از بزرگان که درمحوطه مزار علی(ع) مدفون شد مردی بود از اهل بصره و به‌سال ۳۴۲[۹۵]. اولین فرمانروایی که در آنجا به‌خاک سپرده شد عضدالدوله (متوفی ۳۷۲) است که نخست درکاخ بغداد مدفون بود و سپس جنازه‌اش را به‌نجف منتقل کردند[۹۶]. باید دانست که تجدید بنای مزار حسین‌بن‌علی(ع) نیز به‌دستورعضدالدوله بود[۹۷]؛ پس از آنکه درسال ۲۳۶ به‌حکم متوکل بنای قبر و ساختمانهای مجاورش را بکلی‌تخریب وتسطیح و حتی زراعت کرده بودند[۹۸]. در قرن چهارم عقیده‌ای نیز شیوع داشت که سر حسین(ع) در رباط کوچکی نزدیک مرو پیدا شده[۹۹]؛ و مقریزی آورده است که سر حسین(ع) از عسقلان به‌قاهره حمل شد و در ۵۴۸ به‌آنجا رسید[۱۰۰]. اما به‌عقیدهٔ ابن‌تیمیه این خبر به‌اتفاق علما باطل است و هیچیک از اهل علم نگفته که سر حسین(ع) در عسقلان بوده است[۱۰۱]. درسال ۳۹۹ ابوالعباس کافی وزیر ری درگذشت، وی پیش از مرگ وصیت کرده بود که در جوار مرقد حسین(ع) دفنش کنند؛ پسرش به‌علویان نوشت محل قبری به‌مبلغ ۵۰۰ دینار بدو بفروشند، رئیس علویان گفت این‌مرد به‌تربت جدم ملتجی‌شده، برای‌خاک پول نمی‌گیرم، و زمینی برایگان‌بدو دادند[۱۰۲]. تا زمان ابن‌بطوطه (قرن هشتم هجری) راجع به‌وضع داخل مزار حسین(ع) توصیفی در

۹۲. ابن‌حوقل ، ص ۱۶۳ ؛ مروج‌الذهب، ۲۸۸/۴ـ ۹ و ۶۸/۵.
۹۳. ابن‌حوقل، ص ۱۶۳.
۹۴. ابن‌اثیر، ۱۵۴/۹.
۹۵. همان، ۳۸۰/۸.
۹۶. همان، ۱۳/۹.
۹۷. همچنین قبر فاطمهٔ [معصومه] در قم.
۹۸. طبری، ۱۴۰۷/۳. ابن‌بسام [متوفی۳۳۷] در این‌باره گفته است:

اگر بنی‌امیه ، پسر دختر پیغمبر خودرا مظلوم کشتند، پسر عموهایش نیز به‌همان‌سان قبرش را ویران کردند، وبه‌خدا، متأسفند از اینکه چرا از پیش نبودند تادر قتلش‌نیز شرکت جویند؛ وتنش را زیر پی اسبان بسپرند.
(ابوالفداء، حوادث سال ۳۰۳).

۹۹ مقدسی، ص ۴۶ و۳۳۳.
۱۰۰. خطط، مقریزی، ۴۲۷/۱.
۱۰۱. Schreiner, ZDMG, 53, .S. 51.
۱۰۲. معجم‌الادباء، ۶۸/۱.

دست نداریم جز اینکه روی قبر باقماش تاریز پوشانده شده و دور آن شمعهایی روشن بود[۱۰۳].
ساختمان مزار علی‌بن‌موسی‌الرضا(ع) در طوس را عمادالدوله بویه‌ای ساخت؛ با مسجدی
در جوارش که در خراسان از آن نیکوتر نبود[۱۰۴].

۱۰۳. ابن‌اثیر ؛ ۲۰۹/۹ ؛ النجوم‌الزاهرة، چاپ کالیفورنیا، ص ۱۲۳.
۱۰۴. مقدسی، ص ۳۳۳.

تعلیقات علامه خدابخش هندی
بر این فصل از ترجمه انگلیسی کتاب

گلدزیهر در کتاب العقیده والشریعة فی‌الاسلام گوید:

«از بدیهیات است که مسأله خلافت، مسلمانان را به‌دو دسته تقسیم کرد: شیعه و سنی. هم از روزگار سه خلیفهٔ اول، گروهی بودند که نهانی اقر ر به‌حقانیت اهل‌بیت داشتند اما آشکارا اظهار مخالفت نکردند، ولی پس ز علی (ع) با هر خلیفه دیگری به معارضه برخاستند؛ این مخالفت نخست متوجه‌امویان بود و سپس خلفای دیگری که‌شرایط لازم امامت از نظر شیعه را نداشتند. شیعه در همان حال که جهات نقص در این حکام را خاطرنشان می کردند درواقع مشروعیت‌خلافت‌را برای فرزندان پیغمبریعنی‌اولاد علی(ع) و فاطمه(ع)اثبات می‌نمودند و به‌همانگونه که در نهان سه‌خلیفه اول را ستمگر و غاصب‌می‌دانستند، با نظام سیاسی دولت‌اسلام درهر زمان، پنهان وآشکار مبارزه می کردند. این‌مخالفت طبعاً یک رنگ دینی به‌خود گرفت و در همان حال که شیعه تعیین‌خلیفه را از طرق معمول بشری رد می کردند، معتقد بودند که تنها پیشوای بحق مادی و معنوی امام معصومی است که منصوب شود واز اولاد پیغمبر باشد».

و چند صفحه بعد می‌گوید:

«اهل سنت تعیین خلیفه را برای انجام وظایف زیر واجب دانسته‌اند:اجرای احکام و فرایض شرعی، محافظت و دفاع ازمرزهای اسلام، نظارت برتنظیمات لشکریان، و گرفتن مالیاتهای واجب شرعی، تقسیم غنائم بین مسلمانان با رعایت عدالت، و غیره. خلاصه اینکه خلیفه در نظر سنیان مظهر قوای قضایی و اجرائی و نظامی است و صرفاً جانشین خلیفهٔ قبلی می‌باشد و از طریق عادی (انتخاب مستقیم یا وصیت سلف) برای ادارهٔ امور تعیین می‌شود و لزوماً داناترین مسلمانان نیست.

اما در نظر شیعیان، امام به‌موهبت الهی و وراثت پیغمبر، پیشوا و

آموزگار مسلمانان است و با گرفتن الهام از خدا حکم می کند و تعلیم می‌دهد، به همانگونه که موسی از درخت کلام خدا را می‌شنید، بعلاوه صفاتی فوق انسان عادی دارد. به‌اعتقاد شیعه میراث امامت از آدم نسل به‌نسل منتقل شده تا به‌عبدالمطلب —جد مشترک محمد(ص) و علی(ع) —رسیده و از محمد(ص) وعلی(ع) به‌ائمه منتقل شده؛ این نور امامت است که نیروی معنوی و قدرت فوق‌بشری به‌امام می‌دهد؛ روح امام پاکتر از ارواح دیگر مردم است، چه پیراسته از انگیزه‌های بدی و آراسته به‌فضایل خدایی می‌باشد. البته این توصیف امام از نظرگاه شیعه معتدل است؛ غالیان امام را تا اوج الوهیت بالا می‌برند».

در جای دیگر، گلدزیهر به‌اشتباهات رایج در باب تشیع اشاره می کند:

«۱. بعضی برآنند که فرق مذهب سنی با مذهب شیعه در آن‌است که سنی سنت را پس از قرآن، اصل عقاید و احکام می‌داند ولی شیعه سنت را رد می کند؛ اما این یک اشتباه جوهری است که از درک سطحی نام این دو فرقه ناشی می‌شود؛ شیعه منکر سنت نیست لیکن سنت را از طریق اهل-بیت قبول دارد و معتقد است مخالفان تشیع، برسنت از طریق صحابه [طرفدار] غاصبین تکیه کرده‌اند. احادیث مشترک بسیاری بین شیعه و سنی هست که فقط در سند اختلاف دارند و شیعه، آن روایات اهل سنت را که موافق تشیع است یا دست کم مخالف نیست می‌پذیرد، چنانکه برخی متعصبین شیعه به احادیث بخاری و مسلم استناد می کنند و روزهای جمعه قرائت می کنند؛ با توجه به‌روایاتی که شیعه از طریق علی(ع) در تفسیر قرآن آورده، می‌توانیم ارزش سنت را از نظر شیعه دریابیم. پس احترام سنت در نظرشیعه و سنی یکی است. دلیل دیگر استناد شیعه به‌سنت آنکه کتابهای بسیار در سنت نبوی پرداخته و احادیث بسیاری برساخته و پراکنده‌اند، پس تعارض شیعه وسنی برسر انکار سنت نیست بلکه شیعه خود را دوستار خاندان پیغمبر و «خاصه» می‌داند که از «عامه» غرق در دریای گمراهی و نابینایی ممتاز است.

۲. یکی دیگر از عقاید غلط این است که خاستگاه تشیع را مذاهب ایرانی قدیم و تأثیرات آن در اسلام می‌شمارند؛ اما این اشتباهی تاریخی است و چنانکه ولهاوزن تحقیق نموده جنبش شیعیگری برتربت خالص عربی پا-گرفت و تا پس از ظهور مختار بین غیرسامیان منتشر نشده بود؛ بعلاوه اصول نظریات شیعی از قبیل نظریهٔ دولت دینی در مقابل دنیوی و اعتقاد به‌منجی، امکان دارد به‌تأثیرات یهودی و مسیحی برگردد و حتی نظریات غلات که علی(ع) را خدا می‌شمردند، پیش از آنکه مذاهب آریایی در اسلام اثر کند وسیلهٔ عبدالله‌بن‌سبا اظهار شده بود؛ همچنین عقیدهٔ تجسم در [بعضی فرق] تشیع نیز تا حدی ریشهٔ عربی دارد.

اعرابی که گرایشهای عقلی داشتند و ایرانیان به‌تشیع گرویدند و خصوصاً ایرانیان از معارضه با اهل سنت استقبال کرده به‌مذهب شیعه چنگ زدند؛ و پس از آن بود که عقیدهٔ *جنبهٔ الهی* دادن به‌شاهان که یک میراث فکری ایرانی بود در تشیع راه یافت. اصول اولیه تشیع به‌ریشهٔ بیگانه برنمی‌گردد و ذاتاً عربی است.

۳. اما اینکه بارون کرادو می‌گوید شیعیان آزاداندیش و سنیان خشک‌اندیش بودند، از نظر کسی که اطلاع از تشیع دارد قابل قبول نیست؛ مسلم است که از نظر شیعه تقدیس علی(ع) محور اعتقادات دینی است و هرچه جز آن، اهمیت ثانوی دارد و شیعیان با برتریی که برای امام معصوم قائلند، و عدم استناد و اعتماد بررأی و نظر بطور کلی، درواقع آن عناصر آزاداندیشی را که در مذهب اهل سنت وجود دارد رد می کردند. بنابرین می‌توان گفت که گردن نهادن شیعه به‌اصولی که از امام معصوم دریافت می‌دارد با روح معارضه که وجه ممیز حیات دینی شیعیان بوده است، نمی‌سازد.

اما ارتباط شیعه با معتزله قابل انکار نیست، چنانکه یکی از علمای شیعه‌گوید: عقیده به‌امام غایب، جزئی است از نظریه اصحاب‌توحید وعدل [یعنی معتزله]؛ ونیز یکی‌از شاخه های‌شیعه‌زیدیه است که‌متمایل‌ترین فرقه به‌معتزله می‌باشند.

تأثیر معتزلیگری برتشیع تا عصر حاضر نیز باقی است و این عقیدهٔ غلطی است که مذهب معتزله پس از عقب‌نشینی در برابر اشاعره نقش‌مهمی در دین و ادب نداشته‌اند؛ از دلایل بطلان این رأی آنکه بسیاری از کتب شیعه تأثیر معتزله را باز می‌نمایاند. شیعه نیز مانند معتزله کتب کلامی خود را به دو باب عدل و توحید تقسیم می کنند، حتی بعضی بزرگان معتزله مانند نطام از دیرباز و پیش از شیعه این اصل را اعلام کردند که تنها قول امام معصوم حجیت دارد؛ و اعتقاد شیعه به‌وجود امام معصوم، با آن عقیده‌معتزلی که حکمت و عدل خدا هدایت را ایجاب می کند [برهان لطف] ارتباط دارد؛ براین اساس لزوماً درنظر بعضی از معتزله، برخداست که در هر دوران امام معصومی منصوب نماید».

و بالاخره گلدزیهر در آخر فصل «زهد و تصوف» ازکتاب مذکور، قول غزالی را نقل می کند که اساس ایمان اعتقاد به‌اصول است و اختلاف در عقاید فرعی و احکام، حتی اختلافی که شیعه در موضوع خلافت با سنیان دارند، باعث کافر شدن صاحب آن عقیده نمی‌شود؛ غزالی توصیه کرده است که زبان خود را از تعریض به‌حیثیت و شؤون اهل قبله نگه‌داریم.*

* برنظرات گلدزیهر که حاصل تحقیقی عمیق است نکات چندی از باب توضیح باید افزود:

۱. بعضی محققان معاصر وجود تاریخی عبدالله‌بن سبا را منکر شده‌اند، بااین حال تـأثیرات ←

فرهنگ یهودی ومسیحی درعقاید عـامهٔ مسلمانـان بویژه غلات قـابل انکار نیست و نظر گلدزیهر بجای خود قابل قبول است.

۲. هیچیك ازفرق اسلامی بهمعنی جدیدآزاد فکر نبوده‌اند وایـن حکم دربارهٔ شیعه و سنی و اصولاً هرمتدینی صادق است؛ چه قبول قول امام معصوم(ع) ازطرف شیعه بـا قبول قـول پیغمبر ازسوی سنی ذاتاً یکی است. اما دانشمندان محقق وبیغرض ـنه لزوماً بینظرـ در هـر مـذهب ونحله ومرامی براثر ممارست وآشنایی باانواع طرز فکر متفاوت یك حالت منطقی وبیطرفی درذهن پیدا می‌کنندکه ازآن می‌توان به‌بلندنظری ونوعی‌آزادی فکر تعبیر کرد؛ دراین معنا معتزله وشیعه بیش ازاشاعره وحنابله‌آزاد فکر بوده‌اند.

۳. آنچه درباب نظریه شیعه وسنی راجع به‌حکومت گفته در بادی امر پذیرفتنی است. اما با دقت بیشتر توان‌گفت‌آنچه در واقعیت رخداده این است‌که معمولاً سنیان تسلط هرمتغلبی را به‌عنوان «اطاعت اولـوالامر» پذیرفته‌اند حال‌آنکه شیعه بااعتقاد انحصار حکومت به امام معصوم ومنصوص، همواره موضع معـارضه را حفظ‌کرده است. دراین مورد اشاره بـه نظریـهٔ ابوبکر باقلانی (متوفی ۴۰۳ ه) متکلم سنی معتبر، تـأمل انگیز است، به‌گفتهٔ باقلانی امامت یا به‌نص است ویا انتحاب، و پس ازابطال شق اول می‌گوید، انتخاب باید بـا نظر «اهل حل و عقد» انجام‌گیرد و تعداد اینان لازم نیست شامل همهٔ صـاحبنظران مسلمان باشد ـاین محال‌است‌ـ همین قدرکه چند نفر، مثلاً سه نفر (مانند شورای انتخاب عثمان) وحتی یك نفر (مـانند انتخاب عمر)، شخص واجد شرایطی تعیین‌کردندآن شخص امام واجب الاطاعه مسلمین است.

شرایط انتخاب‌شونده اینهاست، ازقریش باشد، دست‌کم به‌اندازهٔ یـك قاضی فقه بلد باشد، در امر سپاهیگری ودفاع وارد باشد، دلرحم وضعیف النفس نباشد.....

شرایط خلع امام اینهاست، کفر وتـرك نماز؛ غصب وحرامخواری وتعطیل حـدود شرعی؛ جنون (آنهم درصورتی‌که ازمعالجه‌اش قطع امیدکنند)؛ اسارت در دست دشمن (بازهم در صورتی‌که ازرهائیش نومید شوند)...

اما اگر باوجود یك امام، شخص صالح‌تر وبرتری پیدا شود، نمی‌توان امام حاضر را خلع وبجایش شخص بهتررا برگزید، (دکتر عبدالرحمن بدوی، مذاهب الاسلامیین جزءاول، بیروت۱۹۷۱، ص۶۳۳ـ۶۲۷).آنچه‌گذشت نظریه رسمی سنیان قرن چهارم است دربـاب حکومت، وجالب اینکه باقلانی خودمتوجه اشکالات نظری وعملی این طرح شده وکوشیده است بـا استشهاد به‌احکام فقهی پـاسخ بدهد (۶۳۱). غرض آنکه اطلاق عنوان حکومت انتخابی برخلفای سنی نیز تعبیر مسامحه‌آمیز ومغالطه‌انگیزی بیش نیست. ـم.

٦

سازمان اداری

دولت خلفا شبیه به‌اتحادیه‌ای بوداز ولایات بسیار که‌درجهٔ وابستگی و ارتباط آنها با دستگاه خلافت متفاوت بود، رابطهٔ قدرت مرکزی بااین ولایات به‌صورت تسلط بر ادارات منطقه‌ای نبود بلکه هریک از ولایات دیوان ویژه‌ای در بغداد داشتند که به‌امور آن رسیدگی می‌کرد. هریک از دیوانها دو بخش بود که یکی «اصل»[1]، ویژهٔ تعیین و گردآوری و تحویل مالیاتها به‌بیت‌المال و مراقبت و تقویت منابع مالیاتی (یعنی درمجموع، بخش اداری)، و دیگر «زمام»[2] یا دیوان مال نامیده‌می‌شد. باروی‌کارآمدن معتضد (۲۸۹—۲۷۹) مقتدرترین خلیفهٔ قرن سوم[3]، از ادغام دیوانهای ولایتی «دیوان‌الدار» یا «دیوان‌الدارالکبیر» تشکیل شد که سه‌بخش داشت: دیوان مشرق، دیوان مغرب و دیوان سواد (عراق)؛ اختیار همهٔ این تشکیلات در دست یک رئیس بود[4]. به‌سال ۳۰۰ ه کلیهٔ امور در اختیار یک رئیس درآمد[5] و سازمان دولتی به‌دو دیوان بزرگ تقسیم شد: «دیوان اصول» که چیزی بود شبیه وزارت داخله، و «دیوان‌الازمه» که چیزی بود شبیه وزارت مالیه. هریک از این دو دیوان بزرگ شامل دیوانهای دیگری می‌شد که خاص نواحی بودند. و از آنجا که وزیر در مقام رئیس حکومت مرکزی، شخصاً ادارهٔ دیوان‌عراق

۱. قدامةبن جعفر (متوفی ۳۳۷) : کتاب‌الخراج، نسخهٔ خطـی شمارهٔ ۵۹۰۷ کتابخانـه پاریس، ص ۹ب ـ ۱۰ الف، کتاب‌الوزراء، ص ۱۱.

2. Amedroz, JRAS 1913. S. 829, ff.

ابن‌مسکویه، ۲۳۸/۶. دیوانهای کوچکتری که املاک زنان خلفارا اداره می‌کرد نیز به دوبخش (اصل‌وزمام) تقسیم می‌شد که متصدی هر یك را «رئیس» می‌نامیدند.

۳. در کتاب‌الوزراء ، صابی آمده است، هیچگاه خلیفه ووزیر وصاحب دیوان و سردار سپاهی از طراز «معتضد» و «ابوالقاسم عبیداله‌بن سلیمان» و «ابوالعباس‌بن فرات» و «بدر» در یك‌زمان با هم نبودند (ص۱۸۹)

۴. کتاب‌الوزراء، ص ۱۳۱و ۲۶۲ و۷۷.

۵. همان، ص ۲۷۷و ۱۲۴.

را به‌عهده داشت، دیوانهای ولایات دربغداد نیز درواقع درحکم ادارات کشوری بودند. دیوانها در سازمان دولتی حکومت اسلامی مرزهای مشخص و دقیق نداشتند با اینهمه از چندتا می‌توان نام برد:

(۱) دیوان جیش، که شامل دو «مجلس» می‌شد اول «مجلس تقریر» که وظیفه‌اش ارزیابی سپاهیان و تعیین مقدار و موقع اعطای حقوق ایشان بود، دوم «مجلس مقابله» که وظیفه‌اش بررسی و بازرسی اسناد و کنترل اسامی و غیره بود. و باز هریک ازین دو مجلس در رابطه با انواع سپاهیان به‌دوایر دیگری تقسیم می‌شد، مثل: لشکریان خاصه، لشکریان خدمتی، و لشکریان مأمور نواحی[۶].

(۲) دیوان نفقات بغداد، که وظیفهٔ عمده‌اش کاربردازی دارالخلافه بود، سرزمینهای عراق غالباً در برابر مبلغ معینی به «تضمین» داده می‌شد و متصدیان تضمین می‌بایست مخارج دارالخلافه را می‌پرداختند؛ دیوان نفقات به‌مجالس زیر تقسیم می‌شد:

الف) «مجلس الجاری»، که حقوق خدمه را می‌پرداخت.

ب) «مجلس الانزال»، که حساب بازرگانان خواربار مصرفی دارالخلافه از قبیل نان وگوشت و دام و طیور و شیرینی‌جات و غیره را رسیدگی می‌کرد.

ج) «مجلس الکراع»، که امور اصطبل و علوفه و علیق حیوانات پرنده و چرنده ودامپزشکی و پرداخت اجرت مهتران و اصطبل‌بانان و غیره را به‌عهده داشت.

د) «مجلس البناءوالمرمه»، یا ادارهٔ ساختمان که برحسب سلیقهٔ خلفا در امر عمارت، بزرگ یا کوچک می‌شد؛ حساب باغبانان و مهندسان و فروشندگان مصالح ساختمانی و چوب و نجاران و نقاشان و طلاکاران و دیگر کارگران به‌عهدهٔ این مجلس بود.

ه) «مجلس الحوادث»، که مخارج اتفاقی را می‌پرداخت.

و) «مجلس الانشاء والتحریر»، [که ظاهراً احکام خلیفه را می‌نوشتند].

ز) «مجلس النسخ»، [ظاهراً به‌نسخه‌برداری کتاب و امورکتابداری دارالخلافه رسیدگی می‌کرده][۷].

(۳) دیوان بیت‌المال بغداد، که بروورود و خروج اموال به‌بیت‌المال نظارت داشت و می‌بایست نامه‌هایی که اموالی بپیوست داشتند، پیش از تحویل به‌دیوان مربوط، در دفتر این دیوان ثبت شوند؛ همچنین دستورات رسیده به‌متصدی این دبوان، از قبیل نامه‌ها و چکها و دستور پرداختها، علامت زده می‌شد؛ وزیر یا نمایندگانش این اسناد را مطالبه و بازرسی می‌کردند[۸]. به‌سال ۳۱٤ فرمانی صادر شد که به‌منظور اطلاع از واریز و برداشت و ماندهٔ حسابها، متصدی بیت‌المال روزنامجهٔ هر هفته‌را به‌نظر وزیر برساند؛ حال آنکه قبلاً رسم بود حساب هر ماه در نیمهٔ ماه بعد به‌عرض می‌رسید[۹].

۶. کتاب‌الخراج، قدامةبن جعفر، ص ۱۲ب.

۷. همان، ص ۸ الف- ۹ب.

۸. همان، ص ۹ ب- ۱۰ الف.

۹. ابن‌مسکویه، ۲۵۶/۵-۷.

(٤) دیوان مصادرات[۱۰]، دراین دیوان اسناد و تعهدات مربوط به‌مصادره شدگان در دو نسخه تنظیم می‌شد، یکی برای بایگانی و دیگری برای وزیر[۱۱].

(٥) دیوان الرسائل، که در مصر فاطمی دیوان‌الانشاء[۱۲] می‌نامیدند و متصدی آن در اوایل قرن پنجم هجری ماهیانه . . . ۳ دینار حقوق می‌گرفت؛ مضاف برآنکه پس از نوشتن اسناد و پیمانها و احکام تصدی مقامات، «رسوماتی» نیز دریافت می‌داشت[۱۳].

(٦) دیوان برید، متصدی این دیوان نامه‌های رسیده از نواحی را دریافت و توزیع می‌کرد، وظیفه دیگرش آن بود که عین گزارشها و اخبار کشور یافهرست آنها را به‌عرض خلیفه برساند. اختیار امور راهداران و حقوق ایشان و گماشتن پیکها در همهٔ شهرها به دست او بود. صاحب برید صرفنظر از مورد اعتماد بودن نزد خلیفه، می‌بایست از وضع راهها وجاده‌های همهٔ نواحی به‌حدی مطلع باشد که اطلاعات لازم را برای اعزام لشکر و غیره در اختیار خلیفه بگذارد[۱٤]. و این فن خبررسانی در دولت اسلامی ترقی بسیار کرد، آورده‌اند که موفق خلیفه تصمیم گرفت احمدبن‌طولون را دچار نگرانی و دلمشغولی سازد، به‌حیله کس فرستادو کفش او را از حجرهٔ سوگلیش — که جز معتمدان بدانجا راه نداشتند — دزدبدند و آنگاه کفش را برای او پس‌فرستاد و پیغام داد: کسی که این کفش را از آنجا که می‌دانی برداشت، آیا نمی‌توانست جانت را بگیرد؟[۱٥] متصدی دیوان برید درواقع مرجع رسمی‌اخبار بود و جاسوس(چشم) هایی داشت که‌هرخبر تازه‌ای را بدو می‌رساندند؛ این شیوه را اعراب از بیزانسیان به‌ارث بردند، چنانکه در زمان کنستانتین، متصدی برید دستیارانی داشت به‌نام Veredarii (پیکهایی که با اسب اخبار را می‌رساندند)[۱٦]. در آن زمان بعضی طلاب علوم و دانشجویان به‌شیوهٔ خبرنگاران و نمایندگان جراید در حال حاضر، از طریق ارسال اخبار زندگی می‌کردند[۱۷]. در یک فرمان برگماشتن صاحب برید چنین آمده است «برعهدهٔ اوست

۱۰. کتاب‌الوزراء، ص ۳۰۳ و ۳۰۶.

۱۱. ابن مسکویه، ۲۶۱/۵.

۱۲. در شرق اسلامی، «دیوان رسائل» را «دیوان انشاء» می‌گفتند؛ «انشاء» یعنی تهیه «پیش‌نویس» که با نظر صاحب دیوان، کم یا زیاد و یا تأیید می‌شد (مفاتیح‌العلوم، خوارزمی، چاپ فان فلوتن، ص ۷۸ ؛ کتاب‌الوزراء ، ص ۱۵۱).

۱۳. یاقوت، معجم‌الادباء، ص ۲۴۲.

۱۴. کتاب‌الخراج، قدامه، چاپ دخویه ص ۱۸۴-۵ (تاریخ تألیف این کتاب در حدود سال ۳۱۵ است.

۱۵. خطط، مقریزی، ۱۸۰/۲.

16. J. Burckhardt : *Die Zeit Constants des Grossen*, 3 Auf. S. 70.
یک «صاحب برید» در مصر در قرن اول هجری رسماً گزارش احوال مأمورین شرطه‌را به‌عهده داشت، (ZA, XX, S. 196.).

۱۷. در قرن سوم هجری ابن‌بسام شاعر را با گماشتن به ریاست برید «جندقنسرین» ساکت و راضی کردند، (مروج‌الذهب، ۲۷۱/۸؛معجم‌الادباء، ۳۲۲/۵ به‌بعد) ؛ همچنین یکی‌از

که احوال عاملان خراج و املاک بداند و جریان کارهای ایشان را به‌صورت کافی وشافی و غوررسی تحقیق و خبرکشی کند و براستی و درستی گزارش دهد... و نیز از اوضاع شهرها و بسامانی یا نابسامانی آن و احوال رعیت و طرزکار مأموران اعم از ستم و تجاوز یا انصاف و رعایت، اطلاع یابد و بتفصیل بنویسد... و نیز ازکردار و رفتار و افکار حکام مطلع باشد... و بداند که درضرابخانه چقدر طلا و نقره سکه زده می‌شود و ازواردکنندگان کالا چه مبلغ هزینه و رسوم دریافت می‌گردد و اینهمه را بدرستی و راستی بنویسد... و نیز در مجلس عرایض حکام ناظری بگمارد که جریانات را بموقع یادداشت کنند... و باید اخباری که گزارش می‌کنند محرز و مسلم باشد ...ونیز باید در قلمرو خود پیکها برگمارد و تعداد و اسامی و حقوق شان را ثبت نماید و راهداران و محل خدمت هریک را بشناسد و از مأموران خود سرعت کار بخواهد ودستور دهد که توقیع کنندگان ساعات ورود وخروج را ثبت کنند تا هیچ پیکی در ساعت معین در پاسگاه معینی تأخیر نداشته باشد... و باید هر قسم از اخبار را در نامهٔ مستقلی بنویسد مثلاً گزارش کار قاضی و دستیارانش در یک نامه، و احوال خراج و املاک و حقوق حکام در نامه دیگر... تا هرنامه در جای خود قرار گیرد»[۱۸].

توجه متصدی برید صرفاً معطوف به‌اخبار سیاسی نبود بلکه هر خبر جالب دیگری راهم گزارش می‌داد، از جمله آورده‌اند به‌سال ۳۰۰ نامه‌ای از صاحب برید دینور رسید بدین مضمون که مأمور گشت درشهر خبر داد قاطری کره زاییده ومردم شگفتزده براو گرد آمده‌اند، «من کس فرستادم و قاطر و کره را نزدم آوردند. قاطری بود قهوه‌ای رنگ متمایل به‌زعفرانی و کره‌ای درست‌اندام و معتدل بادم دراز... جل الخالق»[۱۹].

(۷) **دیوان توقیع**، رقعه‌های درخواستی راکه برای خلیفه ارسال می‌شد، نخست متصدی دیوان الدار می‌دید، موضوع نامه و شرح قضیه و اقدام مقتضی را برای متصدی دیوان توقیع شرح می‌داد و این، نظر خلیفه را جویا می‌شد و آن را به‌خط خود دردفتر توقیع وارد می‌کرد و نسخه‌ای از دستور را برای متصدی دیوان الدار می‌فرستاد که به‌دیوان مربوط (خراج، املاک، مال، نفقات و غیره) ابلاغ نماید[۲۰]. جواب رقعه به‌خط خلیفه یا کاتبش روی همان رقعه نوشته می‌شد، این دستخط را توقیع می‌گفتند که در نهایت ایجاز و رسایی و نمایندهٔ فراست و حسن تشخیص و درک مقصود از سوی نگارندهٔ توقیع (خلیفه

←

شعرای نیکوسخن را به عنوان صله وجایزه مخیر کردند به اینکه ریاست برید هریک از شهرهای خراسان را که خواهد برگزینند؛ نیز ابو محمد واثقی در بخارا امیدوار بود متصدی برید گردد(یتیمة‌الدهر، ۱۱۲و۶۲/۴). آورده‌اند کتابخانهٔ صاحب برید نیشابور ــ شهری که مرکز علما بود ــ از همه بیشتر کتاب داشت. باید دانست که‌ابن‌خلدون صاحب برید را از«اهل شمشیر» محسوب داشته [نه«اهل‌قلم»]،مقدمه، ۱۹۸/۱.

۱۸. کتاب‌الخراج، قدامه، نسخهٔ خطی پاریس ص ۱۸ ب ــ ۱۹ب ؛ تاریخ فرمان مزبورسال ۳۱۵ است.

۱۹. عریب، ص ۳۹ـ ۴۰.

۲۰. قدامه، ص ۱۹ ب ـ ۲۵ الف.

یا کاتب) بود. چنانکه نویسندگان در به‌دست آوردن نسخهٔ توقیعات جعفر برمکی — که متصدی دیوان توقیع هارون‌الرشید بوده — رقابت می‌کردند تا از آن، شیوه و روش بلاغت بیاموزند و آورده‌اند نسخهٔ هر توقیعی به‌دیناری معامله می‌شد[۲۱].

(۸) دیوان خاتم، نامه‌هایی که می‌بایست به‌امضای خلیفه برسد، پس از سیر مراحل اداری و کنترل به‌این دیوان می‌رسید و با خاتم خلیفه مهر می‌شد[۲۲].

(۹) دیوان الفض، همهٔ نامه‌هایی که به‌نام خلیفه می‌آمد به‌این دیوان می‌رسید و پس از گشودن نامه‌ها و ملاحظه و توقیع خلیفه به‌دیوانهای مربوط ارسال می‌شد، البته این در اوایل کار بود — آنوقتها که خلفا شخصاً نامه را می‌خواندند — پس از آنکه این وظیفه به‌وزیر محول شد دیوان الفض نیز به‌محل کار وزیر انتقال یافت و یکی از کاتبان وزیر عهده‌دار این کار شد[۲۳]. در حدود سال ۳۰۰ هـ متصدی دیوان الفض و دیوان خاتم یک نفر بود که بابت هردو کار ماهی ۴۰۱ دینار حقوق می‌گرفت[۲۴].

(۱۰) دیوان جهبذه*، دیوان حسابرسی است و در آن صورت کسور و بقایای حسابها عمل می‌شود. جهبذان ستمکار، اضافاتی نیز با سختگیری بر بدهکاران و متصدیان خراج می‌بستند؛ از قبیل دیرکرد و غیره. تا آنجا که «مال‌الجهبذة» یا حاصل این دیوان به مبلغ کلانی رسید که بیشترش غصبی و تجاوز بود[۲۵].

(۱۱) دیوان البر والصدقات، [خیریه؟][۲۶].

دیوانیان اوایل قرن چهارم از نظر حقوق به‌سه گروه تقسیم می‌شدند، بالاترین حقوق از آن صاحب دیوان سواد (عراق) بود که ماهی ۵۰۰۰ دینار دریافت می‌داشت[۲۷]. در زمان معتضد (۲۷۹--۲۸۹) حقوق کلیه کارمندان دولت از کاتبان بزرگ تا دربان وپادو به‌اضافهٔ قیمت لوازم‌التحریر ماهیانه به ۴،۷۰۰ دینار رسید، و این سوای حقوق وزرا و کاتبان و کمک کاتبان دیوان اعطا و خزانه داران بیت‌المال بود؛ حقوق اینان از محل توفیر ورشکستگان و جریمهٔ کسانی که دامهای خود را بیصاحب رها کرده بودند، برداشت می‌شد[۲۸] و میزان دریافتی‌شان بستگی داشت به‌دقت و هشیاری خودشان. کلیه حقوق‌ها در هفتهٔ اول هر ماه پرداخت می‌گردید[۲۹]. در اوایل قرن چهارم رسم تازه‌ای پدید آمد که

۲۱ العبر، چاپ بولاق ۲۰۶/۱.

۲۲. قدامه، ص ۲۵ ب.

۲۳. همان، ص ۲۱ ب — ۲۲ الف.

۲۴. کتاب‌الوزراء، ص ۱۷۸.

* برای توضیح این کلمه رجوع کنید به، دکتر علی مظاهری، زندگی مسلمانان در قرون وسطی، ترجمهٔ مرتضی راوندی، تهران، سپهر، ص ۴۲۳.—م.

۲۵. قدامه، ص ۲۳ الف — ب.

۲۶. ابن‌مسکویه، ۲۵۷/۵.

۲۷. کتاب‌الوزراء، ص ۱۵۶ و ۳۱۴.

۲۸. همان، ص ۲۰—۲۱.

۲۹. همان، ص ۸۱.

بتدریج اکثریت یافت و آن اینکه حقوق کامل یک سال پرداخت نشود؛ در سال ۳۱٤ کارگزاران درجهٔ اول فقط ده ماه حقوق گرفتند و حقوق بگیران دونپایه بیشتر زیان دیدند، مثلاً به‌جامه‌داران و کارپردازان در سال هشت ماه حقوق داده شد[۳۰]. برای جبران کسری دریافت، بعضی کارگزاران تصدی دیوانهای دیگر را نیز به‌عهده می‌گرفتند مثلاً در حدود سال ۳۰۰ ه مسؤولیت دیوان ازمه و دیوان توقیع و دیوان بیت‌المال، با یک نفر بود[۳۱].

در رأس هر ولایت دو مقام عالی وجود داشت: امیر یا سردار لشکر، و عامل یا متصدی خراج، که وظیفه عمده‌اش گردآوری و حمل مالیات به‌خزانهٔ دولت بود؛ پرداخت هزینه‌های جاری ولایت را نیز عامل به‌عهده داشت، چه خزانهٔ دولت فقط مخارج دربار و دیوانهای مرکزی و آنچه را به‌بغداد مربوط می‌شد، می‌پرداخت[۳۲]. در مراسلات، عنوان امیر و عامل یکی بود و فرمانهای وزیر در یک زمان به هردو می‌رسید[۳۳]، اما امتیاز امیر برعامل آن بود که نماز جمعه [به‌نیابت خلیفه] را او می‌خواند و بدین‌گونه مقام ریاست مسلمین را در ولایت خود داشت[۳٤]. هرگاه امیر و عامل با هم می‌ساختند، می‌توانستند هر کار بخواهند در ولایت بکنند، مثلاً به‌سال ۳۱۹ عامل و امیر کرمان و فارس، مدت زیادی زحمل خراج به‌بغداد امتناع کردند[۳۵]. اگر شخص واحدی دارای هر دو مقام می‌شد حالت سلطان مستقلی را در ولایت خود پیدا می‌کرد. به‌لحاظ مزیتی که داشتن هر دومقام با هم داشت بجکم سردار داعیه‌دار ترک به‌سال ۳۲۵ تصدی امور اهواز را بدان شرط پذیرفت که «حرب و خراج» هر دو دراختیارش باشد و خلیفه قبول کرد[۳٦]. در مصر نیز یک والی ویژهٔ امور نظامی و نماز جمعه وجود داشت و یک والی برای ادارهٔ امور مالی؛ تا آنکه ابن‌طولون هردو مقام را با هم جمع کرد؛ و پس از او اخشید؛ و این دو در مصر حاکم بالاستقلال بودند[۳۷].

دیونیزوس متوفی ۲۲۹ (۸٤۳ م.) در آخر تاریخ خود از بسیاری تعداد کارمندان شکوه می‌کند، چه آن عده کثیر به همهٔ وسایل زندگی فقرا را مورد تجاوز و تعدی قرار می‌دادند، مثلاً در شهر کوچک رقه (واقع برساحل فرات)، یک قاضی، یک بندار (برای نوشتن قیمت کالاها و دریافت عوارض)، یک فرمانده نظامی، یک متصدی برید (که اخبار ولایت را به‌خلیفه گزارش می‌داد)، یک متولی خالصه‌جات و یک متصدی مخارج (کارپرداز) وجود

۳۰. همان، ص ۳۱۴ ؛ مسکویه ۲۵۷/۵.
۳۱. کتاب‌الوزراء ، ص ۷۷.
۳۲. همان ، ص ۱۱ به‌بعد.
۳۳. همان ، ص ۱۵۶.
۳۴. ابن‌سعید، المغرب ، ص ۱۵.
۳۵. ابن‌اثیر، ۱۶۵/۸-۶.
۳۶. همان ، ص ۲۵۲.
۳۷. المغرب، ص۱۵.

داشت[۳۸]. عین همین مقامات در هر ناحیه‌ای از قلمرو سامانیان نیز دیده می‌شدند[۳۹]. بیشتر این کارمندان کثیرالعده با برکنار شدن وزیری که تعیین‌شان کرده بود برکنار گردیده [وابستگان وزیر جدید جایشان را می‌گرفتند] ودر کوچه وخیابانهای بغداد سرگردان می‌شدند و آشوب و بلوا برمی‌انگیختند و آرامش شهرها را به‌هم می‌زدند، تا دارودستهٔ آنها دوباره سرکار آید.* آورده‌اند روزی کاتب پیری نزد حاکم اصفهان آمد و توصیه نامه‌ای از رفقای بغدادی حاکم آورده بود که وی را به‌کاری بگمارد، حاکم با ملاحظهٔ سرآغاز نامه، بقیه را نخواند و با تغیر و خشم گفت «در دست شما بیکاره‌ها عجیب گرفتار شده‌ایم، هر روز یکی‌تان می‌آید پولی یا شغلی می‌خواهد، اگر تمام گنجهای دنیا را هم داشتم تمام شده و چیزی نمانده است.»[۴۰] از سیاستهای زیرکانهٔ عضدالدوله یکی هم این بود که به‌کارمندان بیکار شده هم به‌اندازهٔ کفایت خرجی می‌داد و وقتی مشغول کار می‌شدند با آنها حساب می‌کرد[۴۱].

اخشید نخستین کسی بود [در مصر] که برای کارمندان حقوق تعیین کرد[۴۲] و فاطمیان نظام او را بطورکلی ابقا کردند، فاطمیان ظاهراً می‌خواستند حکومت نواحی در دست وابستگانشان باشد چنانکه وقتی جوهر برسرکار آمد، هرچند کارمندان پیشین را نگهداشت اما برای هریک همکاری مغربی برگماشت[۴۳]، اما پس از آنکه روشن شد وجود این مغربیان بیش از دیگران برای دولت ایجاد اشکال می‌کند، دیگر اخراج کارمندان قدیمی را که اکثر مسیحی بودند ادامه نداد. اما میزان حقوقها در دولت فاطمی طبق اطلاعاتی که در دست داریم: وزیر ماهیانه ۵۰۰۰ دینار می‌گرفت؛ به‌اندازهٔ همقطارش در بغداد، اما حقوق دیگر کارمندان خیلی کمتر از بغداد بود، مثلاً متصدی دیوان انشاء ماهی ۱۲۰ دینار و متصدی بیت‌المال ۱۰۰ دینار و مسؤولان دیوانهای دیگر بین ۷۰ تا ۳۰ دینار می‌گرفتند. در قرن سوم هجری، صاحب دیوان رسائل مردی را که به‌تقاضای شغل کتابت

۳۸. *Michael Syrus*, S. 538,541. گفتهٔ میخائیل مبهم است چه معمولاً تصدی «معونه» عهدهٔ سردار سپاه منطقه بود؛ قدامه نمونهٔ حکم انتصاب فرماندهی «معونه وحرب» را نقل کرده است (ص ۱۴ ب ـ ۱۶ الف).

۳۹. ابن‌حوقل، ص ۳۰۷و۳۰۹. بر اساس کتاب الوزراء، مثلاً عراق به‌بیست‌وچهار «طسوج» وهر طسوج به دوازده «رستاق» وهر رستاق به دوازده «قریه» تقسیم می‌شد (ص۲۵۸).

* درسیاست‌نامه، منسوب به خواجه نظام‌الملك (متوفی ۴۸۵ ه)، فصل چهل و دوم مسائل مربوط به کارمندان بیکار شده با ایراد امثله و شواهد تاریخی بررسی گردیده و از جمله گوید «بدترین دشمنی این است که ده عمل یك مرد را فرماید وده‌مرد را یك‌عمل‌نفرماید ودرآن مملکت مردم معطل ومحروم بسیار بود» (افزودهٔ مترجم.)

۴۰. تنوخی، الفرج بعدالشدة، چاپ مصر ۱۹۰۴، ۲/۹ـ۱۰.

۴۱. ابن‌اثیر، ۱۶/۹.

۴۲. المغرب، ابن‌سعید، ص ۳۹؛خطط، مقریزی، ۹۹/۱.

۴۳. الاتعاظ، مقریزی، ص ۷۸.

آمده بود، به‌کار پاسخ نامه‌های رسیده گماشت، با حقوق ماهیانه ۰ ٤ دینار[٤٤].

درحالی‌که بین سران نظامی جز اسم چندتن از موالی [ایرانی] دیده نمی‌شود، مسؤولیتهای دیوانی را یکسره آزادگان برعهده داشتند و دیوانهای خلافتی پر از ایرانیان بود که از آن‌جمله‌اند برمکیان، خاندان ذوالریاستین، مادرائیان وفاریابیان[٤٥]. از آنجا که خصوصیت عمدهٔ دیوانها، جنبهٔ مالی بود لذا رجال دیوان می‌بایست گوشه‌هایی از خصایل یک تاجر را داشته باشند و ایرانیان ماهرترین تجار در ممالک اسلامی بودند؛ لیاقت اداری به‌طور موروثی در ایرانیان امروز [اوایل قرن بیستم] نیز وجود دارد چنانکه یک اتریشی متصدی ایجاد پست در ایران گوید «هر ایرانی خود را برای هرکاری صاحب صلا می‌داند و از اینکه یک روز متصدی امور اداری شهر باشد و روز بعد یک صاحب‌منصب نظامی؛ تردیدی به‌خود راه نمی‌دهد»[٤٦]، و این یک خصلت دیرینهٔ ایرانی است. آورده‌اند بختیاربن‌معزالدوله یک کاتب ایرانی داشت که براو چیره بود، پس از چندی منصب لشکری یافت و دعوی شجاعت کرد و مردم از بابت صفتی که نداشت طعنش می‌زدند*، اواخر سردار لشکر شد و لقب سپهسالار یافت اما به‌سال ۳۰۸ ﻫ ناچار به‌فرار از بغداد گردید[٤٧].

کار دیوانیان با علما و فقها اختلاف کلی داشت، اهل دیوان نمایندهٔ تربیت ادبی بودند و به‌شرعیات جز در حد لزوم شغلی، وآن اندازه که به‌فرهنگ و ادب مربوط می‌شد، نمی‌پرداختند. تفاوت ظاهری کاتب و فقیه هم در آن بود که این طیلسان می‌پوشید و آن دراعه[٤٨]. آورده‌اند عتبی وزیر خواست ابوعبدالله بن‌ذهل (متوفی ۳۷۸) را در رأس دیوان بگمارد و بدو گفت: شغل قاضی‌القضاتی خراسان هم هست اما از عنوان «عالم» فراتر نمی‌رود، فقیه نپذیرفت و بگریست و تهدید کرد که از شهر بیرون می‌رود؛ وزیر از آن

۴۴. معجم‌الادباء، ۲/۲۳۸.

۴۵. اصطخری، ص ۱۴۶. بعضی مؤلفان نوشته‌اند کاتب پنج قسم است، کاتب رسائل، کاتب خراج، کاتب قضاء، کاتب جند و کاتب شرطه؛ که هریك باید اطلاعات بخصوصی داشته باشند (بیهقی، المحاسن والمساوی، ص ۴۴۸) ؛ تفصیل همین موضوع را در جمهرةاسلام، شیرازی نسخهٔ خطی کتابخانهٔ لیدن، ص ۱۹۹ الف به‌بعد، ببینید.

۴۶. Aus Persien, S. 184؛ مؤلف نام نویسنده را نیاورده است (مترجم عربی).

* باید دانست ایرانیانی که استعداد نظامی داشتند در روزگاران مورد بحث مؤلف، درجبههٔ مخالف خلافت بودند واز آن‌جمله‌اند آل بویه که خلیفه را با همهٔ سرداران برجستهٔ ترك وعربش در چنگ خود اسیر کردند وتسلط خودرا نزدیك یك قرن بر قلمرو عباسی ادامه دادند. عدم اطمینان متقابلی که از فاجعهٔ قتل ابومسلم به‌بعد بین ایرانیان وخلفای عباسی پدید آمد باعث شد که تعداد سرداران ایرانی در دستگاه خلیفه کمتر از ترك و عرب باشد.ــم.

۴۷. ابن مسکویه، ۶/۳۲۶ـ۹.

۴۸. معجم‌الادباء، ۱/۲۳۴؛ مقدسی، ص ۴۴۰.

تکلیف درگذشت[۴۹]. بااین‌حال خلفا ازینکه عالمان و طیلسان‌پوشان را به‌وزارت برگمارند خودداری می‌کردند چنانکه وقتی به‌مقتدر خلیفه پیشنهاد شد محمدبن یوسف قاضی را وزیر کند، گفت «حقا که دانشمند و معتمد است اما اگر این کار را بکنم نزد ملوک اسلام رسوا شوم چه خالی از دو عیب نیست، یا می‌پندارند درکشور من یک دیوانی لایق وزارت باقی نمانده و امر من نزد ایشان حقیر می‌شود، و یا می‌گویند از وزیران به‌طیلسان‌پوشان تمایل پیدا کرده و به‌ضعف تدبیر و سوءانتخاب منسوب می‌شوم.»[۵۰] این خصوصیت [یعنی تمایز دیوانیان و روحانیان] بزرگترین ممیز دولت اسلامی با اروپای قرون وسطاست چه در اروپا امور دیوانی به‌عهدهٔ فرهیختگان مذهبی بود، اما این به‌سود مسلمانان تمام نشد، چه کار دیوانی با خصوصیت عدم تعمق که منجر به‌رکود فکری می‌شود، ندرتاً اندیشهٔ متحرکی را می‌پرورد. کار اداری یک پناهگاه مناسب برای ادبایی بود که در محافل دینی بارنیامده بودند و از مرحلهٔ طالب علمی واردکار دیوانی می‌شدند و از هرگونه انگیزهٔ درونی وبرونی که فکر را به‌سوی عمل می‌راند، عاری می‌گردیدند؛ چنانکه «افندی» از خود راضی با فرهنگ محدود و اندیشهٔ خموده‌اش، حتی امروز نیز سنگ راه ترقی است و خطرش برای پیشرفت بیش از یک رجل دینی باافق تنگ ونظر محدود است، [چه علمای دینی به‌حکم آنکه یکسره در حال بحث و تعمق و گفت وشنود هستند، به‌تفکر تواناتر و در نتیجه برای قیام و اصلاح آماده‌ترند]*.

در روایتی از عمر، قواعد اساسی که عامل باید بدان عمل کند مقرر شده است. آورده‌اند وقتی کسی را به‌کاری می‌گماشت بااو شرط می‌کرد: براسب نشیند نه‌قاطر، جامهٔ لطیف نپوشد، غذای خشن بخورد، دربان نگیرد و در خانه‌اش به‌روی مراجعان باز باشد[۵۱]. اما در قرن سوم پول در زندگی کارمندان دولت نقش فاسدکننده‌ای یافت، زیرا هرچیز قیمتی داشت که می‌بایست پرداخت شود خصوصاً مناصب دیوانی[۵۲]؛ و عامل پس از آنکه

۴۹. طبقات، سبکی، ۱۶۶/۲.

۵۰. کتاب‌الوزراء، ص۳۲۲.

* توجه داشته باشید که مؤلف از کشورهای زیر سلطهٔ دولت‌عثمانی در آغاز این قرن سخن می‌گوید، به‌نظر مترجم فارسی در روزگاران مورد بحث مؤلف (قرن سوم تا پنجم هجری) عناصر دیوانی با تربیت غیر مذهبی ـ نه ضد مذهبی ـ تحری و داعیهٔ اصلاح و اقدامشان بیش‌از علمای مذهبی بوده است. بطوری که شواهد تاریخی نیز نشان می‌دهد داعیه‌داران، ونظریه پردازان مخالف خلافت در آن عهد غالباً از ناراضیان دیوانی برمی‌خاسته‌اند (طرفداران شلمغانی وحلاج، ناصرخسرو، حسن‌صباح، طالقانی صاحب‌الزنج وعلی‌بن ابان مهبلی همدست وی...) بنظر می‌آید نظام‌الملک در قرن پنجم دقیقتر از آدام‌متز در قرن چهاردهم هجری اوضاع را ارزیابی کرده که در فصل چهل ودوم سیاست‌نامه گوید، «عمال معطل ومحروم... چون امید بردارند، بدسگال دولت شوند، عیبهایی‌که بر عاملان‌ودبیران ونزدیکان پادشاه بود بر صحرا افکنند ویکی را که با آلت تر باشد وسپاه وخواسته باشد در پیش روند... و برپادشاه بیرون آیند وملک را آشفته‌دارند.»

۵۱. کتاب‌الخراج، قاضی ابو یوسف، ص ۶۶.

۵۲. کتاب‌الوزراء، ص۲۶۳.

به کاری منصوب می‌شد می کوشید از راه‌خیانت، رشوهٔ پرداختی راجبران کند؛ مثلاً عاملان به‌نام کارمندانی که وجود نداشتند و اشخاصی که آفریده نشده بودند، حقوق و هزینه می‌نوشتند و مرسوم کاتبان وفقیهان را به‌غلامان ویژه و وکیلان حاشیه‌نشین خود می‌پرداختند؛ حتی کاغذ و دفتر دولتی را فروخته مبلغی حاصل می کردند[۵۳].

عامل مصر ماهیانه . . . ،۳ دینار حقوق می‌گرفت که مبلغی کرامند بود، بااین‌حال او مجبور بود مخارج دیوان خود را محدود کند، چه‌آنقدر هدایا برای امیر و وزیر و خلیفه بایستی می‌فرستاد که حقوقش کفاف نمی‌داد. گویند یکی از کنیزکان ویژهٔ خلیفه بدو شکایت کرد که فلان کارمند در واگذاری اقطاع مرحمتی خلیفه به‌من تعلل می کند، خلیفه پاسخ داد بهتر آن است که شخصاً جامه و هدایایی برایش بفرستی و از مراجعه به‌من بی‌نیاز باشی؛ کنیز به‌نصیحت خلیفه عمل کرد و رشوه را داد و خواسته‌اش انجام پذیرفت[۵۴].

ابن‌معتز در باب والیان گوید:

شهری که در آن افتاده‌ام، اگر ببینی
بهترین خانه‌هایش آلاچیقی بیش نیست؛
والیانش کافرکیشان شکم‌گنده‌اند
و مردمانش پوست شکم به‌پشت چسبیده.[۵۵]

اهل تقوی در آن عصر عمال حکومت را با فاسقان یکی می‌دانستند؛ همچنانکه‌انجیل گمرکچیان و گناهکاران را در یک ردیف شمرده. آورده‌اند حکاك پارسایی حاضر نشدمهری برای حاکم بکند، حتی اجرت را تا صد دینار بالا بردند نپذیرفت؛ بلافاصله تاجری آمد و حکاک مهری در ازای ده درهم برای اوکند، و این ازباب پرهیز از حرام بود[۵۶]. وجعفربن مبشر را برای زهد مثل می‌زدند که چنان در مضیقه افتاد که مبالغ جزئی زکات از دوستان می‌گرفت، یکی از تجارکه شیفتهٔ حسن کلامش بود از فقرش آگهی یافت، پانصد دینار برایش فرستاد و جعفر پس داد، گفتندش در نپذیرفتن هدیهٔ سلطان معذوری که مال شبهه‌ناک است اما این تاجر از محل کسب خود پول را پرداخته، ردکردن آن وجهی ندارد[۵۷]. گویند یکی از مقامات دولتی، ابوعلی جبائی را برای طعام نزد خود نگه‌داشت و او دعوتش را پذیرفت، مردی برابوعلی ایراد گرفت و ابوعلی پاسخ داد: او آن طعام را خریده بود و معمولا اینان نقدی نمی‌خرند [و به‌ذمه می‌خرند] پس آن طعام مال او بوده و خوردنش اشکال ندارد[۵۸]. و نیز آورده‌اند روزی برسفرهٔ احمدبن‌حرب جمعی از بزرگان و

۵۳. ابن مسکویه، ۳۴۴/۵.
۵۴. کتاب‌الوزراء، ص ۱۸۲ـ۴.
۵۵. دیوان‌ابن‌المتعز، ۱۴/۲.
۵۶. ابن‌المرتضی، ذکرالمعتزله، ص ۶۱.
۵۷. همان ص ۴۳ـ۴.
۵۸. همان، ص ۵۶ و ۶۰.

سوجهان نیشابور مهمان بودند، پسر احمد لول وشنگول و غزلخوان وارد مجلس شد وسلام هم نداد، احمد که حاضران را دگرگونه دید سبب پرسید. گفتند از خجلت آنکه پسر تو را بدین صورت می‌بینیم، احمد گفت او عذرش خواسته است، چه شبی که نطفه‌اش بسته شد من و مادرش از خوراکی خورده بودیم که از خانهٔ همسایه آورده بودند و آن روز صبح نمازمان هم قضا شد؛ روز بعد از همسایه پرسیدیم آن خوراك ازکجا آورده بودی؟ پاسخ داد از ولیمهٔ عروسی فلان عامل حکومت»[۵۹]. بعضی را رسم برآن بود که به‌عاملین حکومت، طبق عادت، سلام نمی‌دادند و در عوض بجد یا بهزل می‌گفتند «ازکار دولتی توبه کن». و نیز گویند کسی ازکار دولتی توبه کرده بود، باری او را مقامی بزرگ پیشنهاد کردند، پذیرفت و توبه را شکست؛ از آن پس مردم «مرتد» لقبش دادند[۶۰]. معمولا افکار عمومی، بی‌امانتی درکار دولتی را منافی آبرومندی نمی‌دانست چنانکه مورخان ازکارگزار سهمی که خیانت نورزیده با تعجب یاد کرده‌اند. از جمله گویند متصدی بیت‌المال عمومی در ٤١٣ درگذشت و وزیر [طبق معمول] خواست اموالش را مصادره کند و در مطالبه زیاد اعمال فشار کرد لیکن در بساط متوفی چیزی نبود و معلوم شد این یکی «درستکار» بوده است[۶۱]. خیلی اتفاق می‌افتاد که عاملی راکه امانتش محل تردید بود، ازکار برنمی‌داشتند یا پس از عزل و گرفتن «مبلغ مقرر» دوباره می‌گماشتند؛ هرچند این حالت عمومیت نداشت.

اما در مورد مصادرهٔ عمال، طبق یک مأخذ قابل اعتماد، اخشید که خود متخصص امورمالی بود نخستین‌بار برعاملان وکاتبان سخت گرفت[۶۲] و درواقع وی بنیانگذار سیستم مصادره و جریمه کردن عمال است. عاملی که مصادره می‌شد در صورتی که خود از عهدهٔ پرداخت میزان تعیین شده برنمی‌آمد، همکارانش با جمع کردن و پرداخت مبلغی، بارش را سبک می‌کردند[۶۳]. حاکم بامرالله در ٤٠٤ ه. مسؤول یکی‌از دیوانها را مصادره کرد و حتی دستش را [به‌عنوان دزد] برید اما طبق عادت عجیب وغریبش، همو را به‌سال ٤٠٩ متصدی دیوان نفقات [کارپردازی] کرد و درسال ٤١٨ منصب وزارت بخشید[۶٤].

از جملهٔ تأثیرات سوء سنت فاسد دستگاه خلفا، پیدایش مسابقهٔ القاب و تکلف و تعارف مفرط در شیوهٔ نگارش بود؛ اگر بتوان گفت هر حرفه‌ای را مرضی است، این مرض خاص مشاغل دیوانی از قرن چهارم شروع شد و هنوز ادامه دارد. در مکاتبات رسمی، تاکید و عنایت خاصی به‌عناوین طرف خطاب و روده‌درازی درین باب می‌شد، درحالی که اصل مطلب و ختم کلام —برخلاف عادت اروپائیان— به‌ایجاز برگزار می‌گردید. اولین نشانه‌های این شیوه در قرن سوم پدیدار شد، بیشتر در عنوان مکاتبات به‌نام یا حداکثر

۵۹. هجویری، کشف‌المحجوب، ص ۳۶۶.
۶۰. ابن‌مسکویه، ۲۴۴/۵.
۶۱. عریب، ص ۱۲۸.
۶۲. ابن‌سعید، المغرب، ص ۳۹.
۶۳. کتاب‌الوزراء، ص ۳۰۶-۸.
46. Becker, *Beiträge Zur Geschichte Aegyptens*, 1,34.
به نقل از مسبحی (متوفی ۴۲۰).

کنیه اکتفا می‌شد: «من فلان الی‌فلان یا من ابی‌فلان الی‌ابی‌فلان» و نخستین‌بار فضل‌بن سهل در زمان مأمون دعا را برعنوان افزود و نوشت: «لابی فلان ابقاه‌الله من‌ابی‌فلان»[۶۵]. و از آن پس بود که به‌کار بردن دعا درعنوان استعمال عمومی یافت. از قرن چهارم هجری نمونه‌های نامه‌ها و مخاطبات از وزیر به‌عمال با درجات مختلف باقی مانده، مثلا برای امیر شام می‌نوشتند: «اعزك‌الله و مد فی عمرك واتم نعمته علیك و احسانه‌الیك»، و به مهندسان و زراعت‌پیشگان می‌نوشتند «حفظك‌الله وعافاك»، وبه‌مسؤولان عالیمقام‌می‌نوشتند: «اکرمك‌الله و مد فی عمرك واتم نعمته‌علیك»، و به‌تجار و معامله‌گران غلات که به‌چند وجه محل رجوع بودند می‌نوشتند: «عافاناالله وایاك‌من‌السوء»[۶۶]. در اوایل قرن چهارم به وزرا و بزرگان طرف مکاتبه، «سیدنا» یا «مولانا» خطاب می‌شد و ضمیر مفرد درموردشان به‌کار می‌رفت. درسال ۳۷٤ ابن‌سعدان‌وزیر برای‌صاحب‌بن‌عباد می‌نوشت: «صاحب‌الجلیل»، و ابن‌عباد برای او می‌نوشت: «مولای و رئیسی»[۶۷].

ابوبکر محمدبن عباس خوارزمی (متوفی ۳۸۳) درین باب‌گوید:

> این چه حال است که بنی‌عباس را می‌بینم، در لقب وکنیه بخشیدن را گشوده‌اند؛ وکسی را به‌لقب سرفراز می‌کنند که اگر خلیفه‌های پیشین، سر از گور بردارند، به‌دربانی نمی‌گمارندش.
> [ظاهرآ] خلیفهٔ‌معاصرپولهایش‌ته‌کشیده وبه‌جای‌آن لقب‌تقسیم می‌کند[۶۸].

در سال ٤۲۹ جلال‌الدوله می‌خواست خود را «ملك‌الملوك الاعظم» لقب نهد و بعضی فقیهان به‌جایز بودن آن لقب فتوا نوشتند، اما وقتی قاضی‌القضاة ماوردی به «اقضی‌القضاة» ملقب شد فقیهان گفتند هیچ بشری درخور این لقب نیست و جز خدا را نشاید، ماوردی به‌سخن ایشان‌التفات نکرد و تا دم مرگ این لقب را داشت؛ و پس از وی این لقب درمورد هر قاضی به‌کار رفت[۶۹].

حاکم بامرالله نخست در دادن القاب گوناگون دست‌گشاده‌ای داشت سپس در سال ٤۰۸ همهٔ لقبها را (جز القاب نه‌مقام عالی) الغا نمود، اماکمی بعد به‌شیوهٔ معمولش، شل‌کن وسفت‌کن، القاب را تجدید کرد[۷۰]. گفته‌اند مخترع لفظ«حضرت»—عنوانی که‌هنوز بکار می‌رود— ابوالحسن کاتب قادر خلیفه (۳۸۱ — ٤۲۲) بوده است؛ مخترع عبارت «الحضرة‌العالیة‌الوزاریه» نیز اوست و باز همو بود که در خطاب خلیفه نوشت «الحضرة-

۶۵. تاریخ، سعیدبن بطریق (متوفی ۳۱۸)، نسخهٔ خطی پاریس شماره ۲۹۱،ص ۷۳ ب.
۶۶. کتاب‌الوزراء ، ص ۱۵۳ به‌بعد.
۶۷. النجوم‌الزاهرة، چاپ کالیفورنیا، ص ۳۴. به‌نوشتهٔ یحیی‌بن سعید، عیسی‌بن نسطورس‌وزیر «عزیز» فاطمی را «سیدناالاجل» می‌خواندند (ص ۱۱۲الف).
۶۸. یتیمة‌الدهر، ۱۴۵/۴.
۶۹. معجم‌الادباء، ۳۰۷/۵.
۷۰. یحیی‌بن سعید، ص ۱۲۹ الف ـ ب.

المقدسةالنبویه» و یا «سدةالنبویه»، و لفظ غریب دیگری استعمال کرد که دلالت غیرمستقیم برخلیفه داشت*: «قالت الخدمة»، «فعلت‌الخدمة»، «سئلت‌الخدمة» (یعنی [بندگان] حضرت خلیفه چنین گفتند، [بندگان] چنین کردند، از [بندگان] حضرتشان پرسیده شد)، حتی می‌نوشتند: «خادم‌الخدمةالشریفه فلان‌بن‌فلان» (یعنی خادم خلیفه)[۷۱]. قائم خلیفه (مقتول به‌سال ٤٥٠) وزیرش را به «رئیس‌الروساء»، «شرف‌الوزراء» و «جمال‌الوری» ملقب کرد[۷۲]. اما بین قضات همان شیوهٔ سادهٔ قدیم برقرار بود، مثلا قاضی‌القضات در توقیع قضات [ایالات] می‌نوشت «ابوفلان‌بن‌فلان‌القاضی ایده‌الله یفعل کذا» و به‌قضات ولایات می‌نوشت «فلان‌بن‌فلان الحاکم»؛ بدون کنیه و دعا و حتی ذکر عنوان قاضی[۷۳].

[در مورد تعطیلات هفتگی اداری] به‌روزگار معتضد (۲۷۹ — ۲۸۹)، علاوه بر جمعه، سه‌شنبه نیز دیوانها بسته می‌شد، «زیرا جمعه‌ها نماز جمعه برپا می‌شود و خلیفه به‌یاد تعطیل مکتب آن روز را دوست داشت؛ اما سه‌شنبه‌ها هم مردم به‌استراحتی در وسط هفته نیاز دارند که به‌کارهایشان بپردازند و به‌امور شخصی رسیدگی کنند.»[۷٤]

* یعنی از باب اجلال، صیغه مخاطب را به‌غایب برگردانیده.ـم.

۷۱. کتاب‌الوزراء، ص ۱۴۸ به‌بعد.
۷۲. تاریخ بغداد، J B A S, 1912, S. 67
۷۳. کتاب‌الوزراء، ص ۱۵۱.
۷۴. همان، ص ۲۲.

۷

وزارت و وزیران

با پایان یافتن مملکتداری به‌شیوهٔ اقطاعی و فرارسیدن عصر بوروکراسی در عهد نخستین خلفای عباسی، منصب وزیر پدید آمد. در زمان امویان وزارت آیین وقاعده و مقررات مشخصی نداشت و مستشارهای صاحبنظر باعنوان کاتب یا مشیر، وظیفهٔ وزرای بعدی را به‌عهده داشتند[1].

اما در اوایل قرن چهارم از امتیازات وزیر کاسته شد، املاک عباسی که در تیول وزرا بود و سالیانه ۱۷۰،۰۰۰ دینار حاصل می‌داد بازپس گرفته شد و ماهیانهٔ ثابتی معادل ۵،۰۰۰ و سپس ۷،۰۰۰ دینار برای وزیر تعیین‌گردید[2]. بااین‌حال بین رجال دیوانی وزیر مقام ممتازی داشت، چنانکه برای هر پسرش نیز ماهیانه ۵۰۰ دینار مقرری می‌گرفت که گاه درمجموع معادل حقوق خود وزیر می‌شد[3].

نکته‌ای که از همه بیشتر جلب‌نظر می‌کند مقدم بودن وزیر برهمهٔ سران دولتی است؛ باتوجه به‌آنکه وزیر فقط رئیس کاتبان بود و دولت عباسی دراصل بنیادی نظامی داشت، می‌توان گفت این حالت، احیاء نظام سلسله مراتبی است که نظامی پایدار در شرق کهن بود. مع‌ذلک وقتی مونس‌سردار به‌سال ۳۱۲ به‌بغداد بازگشت وزیر با زورق به‌پیشواز و سلام او رفت، که خلاف رسم بود و هیچ وزیری تا آن روز این کار را نکرده بود*؛ هنگام مراجعت وزیر، مونس وی را تا زورق بدرقه کرد و دستش را بوسید[4].

۱. ابن‌الطقطقی، کتاب الفخری فی‌الآداب السلطانیه والدول الاسلامیه، چاپ اروپا، ص ۱۸۰.

۲. کتاب الوزراء، ص ۲۸۲ و ۳۵۱؛ ابن‌مسکویه، ۲۶۸/۵-۸.

۳. کتاب الوزراء، ص ۲۳. درمصر فاطمی، برادران وزیر هم ماهیانه دویست تا سیصد دینار می‌گرفتند (خطط مقریزی، ۴۰۱/۱).

* در عصر اموی قدرت دولت در دست رؤسای قبایل یعنی سران نظامی عرب بود، با روی کارآمدن عباسیان عنصر اداری ایرانی هم نقش معتبری یافت، در قرن‌سوم ایلسالاران‌ترك ←

۴. کتاب الوزراء، ص ۵۵؛ ابن‌مسکویه، ۲۱۴/۵.

اوایل سدهٔ چهارم، پوشاک وزیر به‌رسم دیگر کاتبان عبارت بود از دراعه و پیراهن و جامه‌ای آستردار و موزه[5]، به‌رنگ رسمی سیاه[6]؛ در آیین شرفیابی لباس تشریفات می‌پوشید؛ قبا و کمر شمشیر و عمامه‌ای سیاه؛ که این یکی را وزیر همیشه برسرداشت[7].

این خلعتهای رسمی، هنگام انتصاب، به‌وسیلهٔ خلیفه به‌وزیر پوشانیده می‌شد. رسم این بود که وزیر و در التزامش حاجبان و غلامان و سرداران به‌دربار می‌رفتند و پس از گرفتن خلعت باز می‌گشتند، سورخان جزئیات این مراسم را شرح داده‌اند و حتی اتفاقات نادری را هم که رخ می‌داد از قلم نینداخته‌اند؛ از جمله آنکه وزیری در بازگشت از دارالخلافه شاش‌پیچ شد، ناچار در راه وارد خانهٔ یکی از کارکنان‌دیوان گردید و با همان خلعتها، سر خود را سبک کرد و دستور داد حقوق آن کارمند را اضافه کنند[8]. وقتی وزیر به خانه می‌رسید طبقات مردم برای عرض سلام و تبریک نزدش می‌آمدند و از سوی خلیفه نیز خواسته و جامه و خوراکی و نوشابه و برف فرستاده می‌شد[9].

برنامهٔ روزانه یک وزیر در حدود سال ۳۰۰ وهمچنین وزرای بعدی را چنین آورده‌اند:

→

قدرت را قبضه کردند؛ قرن چهارم، عرصه معارضهٔ سرداران ترک (در رأس ممالیک) از سویی و نظامیان مزدور حرفه‌ای از سوی دیگر است، درین میان‌تجار وصرافان شهری‌نیز با همدستی عناصر اداری عقب رانده شده، درصدد کسب‌قدرت و نفوذ برمی‌آیند، به‌وزارت رسیدن تاجری به‌نام حامدبن عباس در ۳۰۶ هنمودار توفیق این دسته می‌باشد.با این‌حال بطوری‌که درمتن ملاحظه‌می‌کنید همین وزیر مجبور بود به‌استقبال‌مونس سردارترک برود؛ کاری که هیچیک از وزرا پیش‌ازآن نکرده بودند.ـم.

۵. کتاب الوزراء، ص ۳۲۵.

۶. الفخری، ص ۲۲۳ـ۴.

۷. الدیارات شابشتی، ص ۶۶ـ الف؛ ابن‌مسکویه، ۶/۴۴ـ۶؛ معجم‌الادباء، ۳۵۶/۴.

در سال ۳۱۹ وزیر برای نماز بیرون‌آمد، با لباس چاچی و شمشیر حمایل کرده؛ ومردم این را با تعجب تلقی‌کردند (عریب، ص ۱۶۵). برنامه روزانهٔ صاعدبن مخلد وزیر در حدود سال ۲۷۵ چنین بوده است، آخرشب ازخواب بیدار می‌شد و تا صبح به‌نماز می‌ایستاد، سپس به‌مردم اجازهٔ دخول وعرض سلام داده می‌شد، آنگاه سوار می‌شد وبه‌درگاه موفق خلیفه می‌رفت وچهار ساعت‌آنجا بود، سپس به‌منزل برمی‌گشت وتا ظهر به‌امور مردم می‌رسید. ظهر غذا می‌خورد ومی‌خوابید؛ وعصر می‌نشست وتا شب هنگام؛ بی‌وقفه به‌امور حکومتی ومالی مملکت می‌پرداخت. آنگاه به‌کار املاك واموال شخصی ومراجعات مباشران و ویژگان خود رسیدگی می‌کرد و آخر شب به‌همصحبتی و همدمی با ندیم می‌نشست (شابشتی، ص ۱۱۸ ب). ابن‌عمید وزیر آل بویه درنیمهٔ قرن چهارم، بامدادان تاریك با شمع ومشعل در دارالامارهٔ ری حاضر می‌شد (معجم الادباء، ۳۵۷/۵). نظام‌الملك وزیر اواخر قرن پنجم صبحگاهان به‌دربار سلطان می‌رفت وتا نزدیك ظهرآنجا می‌ماند، آنگاه تاظهر تنها بود، سپس نماز می‌کرد ودر مجلس عام می‌نشست و فقها ومحدثین در محضرش حاضر می‌شدند (طبقات سبکی، ۱۴۱/۳).

۸. عریب، ص ۱۶۴.

۹. کتاب‌الوزراء، ص ۳۱.

«عادت ابن‌فرات آن بود که صبح زود کاتبان به‌خدمتش می‌رسیدند، ایشان را به‌کار می‌داشت و دستورات و توصیهٔ مربوط به‌دیوان هریک را صادر می‌کرد و عصرها نزد او آمده کارها را تحویل می‌دادند و حسابهای رسیده و امور انجام‌شده را عرضه می‌داشتند و تا پاسی از شب نزد او بودند، دراین فاصله صورت هزینه‌ها و حسابها و سفارشنامه‌های متفرقه را نیز دریافت و رسیدگی می‌کرد. با سبک شدن کار برمی‌خاست و دیگران نیز برخاسته به‌خانه می‌رفتند»[۱۰]؛ در مجلس مزبور کاتبان باقلمدوات در برابر وزیر می‌نشستند و رئیس کاتبان جلوتر از همه[۱۱].

در بایگانی وزیر صورتی از اسناد مهم وجود داشت که جزء اوراق خاص اونگهداری می‌شد و پس از عزل به‌وزیر بعدی تحویل می‌گردید. به‌سال ۳۰٤ که ابن‌فرات جانشین علی‌بن‌عیسی شد، حجم این اوراق تا نزدیک سقف می‌رسید[۱۲]. بعضی نامه‌های محرمانه و با اهمیت دریک جعبهٔ خیرزانی نگهداری می‌شد که به‌خاتم وزیر مهر وموم شده روی آن نوشته بود: اسناد مهم[۱۳].

تا سال ۳۲۰ خانهٔ وزیر، همان خانهٔ قدیمی سلیمان‌بن وهب بود در ساحل شرقی دجله موسوم به‌دارالمخرم، با مساحت ۳۰۰ هزار ذراع [مربع]. در آن سال برای تهیهٔ پول جهت مخارج بیعتگیری قاهربالله، آن خانه راکه در گران‌ترین محلات بغداد بود، قطعه کرده به‌مبلغ هنگفتی فروختند[۱٤] و خانهٔ یکی از خلیفه زادگان برای وزیر آماده‌شد[۱۰].

بردرخانهٔ وزیر نگهبانان بسیار می‌ایستادند، چنانکه گاهی سی‌تن از ایشان برای کاری اعزام می‌شد[۱٦]، درمجلس وزیر غلامان مسلح گردش می‌کردند وگاه با شمشیرهای کشیده از جلو حاضران عبور می‌نمودند[۱۷].

عادت وزیر برآن بود که جز در روزهای معین نزد خلیفه نمی‌رفت. در اوایل قرن چهارم شنبه و پنجشنبه به‌شرفیابی اختصاص داشت[۱۸]، معمولا وقتی وزیر عازم دارالخلافه می‌شد یکی از چهارکاتب خاص را همراه می‌برد[۱۹]. در دارالخلافه وزیر اتاق مخصوصی داشت که با حاشیه‌نشینان و ویژگانش آنجا می‌نشست تا خلیفه احضارش کند، اما از سال ۳۱۲ به‌بعد وزیر در دفتر حاجب (مدیر تشریفات) می‌نشست و نسبت بدو اظهار خصوصیت

۱۰. همان، ص ۲۳۸.
۱۱. معجم‌الادباء، ص ۳۴۲/۱.
۱۲. کتاب‌الوزراء، ص ۲۰۸.
۱۳. همان، ص ۵۹؛ ابن‌مسکویه، ۲۳۳/۵.
۱۴. ابن‌مسکویه. ۴۱۰/۵. در کتاب‌الوزراء آمده است که طول و عرض آن ۳۴۶ و ۱۷۳ ذراع بود.
۱۵. ابن‌مسکویه، ۳۹۱/۵.
۱۶. کتاب‌الوزراء، ص ۱۲۱.
۱۷. همان، ص ۱۱۲.
۱۸. همان. ص۴۲۱ و۴۵۲.
۱۹. ابن‌اثیر، ۶/۸ ـ ۷؛ العیون، ص ۵۹ ب.

و تملق می‌کرد، و این نشان می‌دهد که [بعلت قدرت یافتن سرداران] منزلت وزیر نقصان یافته بود[۲۰].

وزیر در حضور خلیفه طوری می‌نشست که صورتش به‌طرف خلیفه باشد— چنانکه مرئوسی نزد رئیس می‌نشیند— و چون می‌خواست چیزی بنویسد دوات نفیس زنجیره‌داری برایش می‌آوردند،آن را به‌دست چپ می‌گرفت و با دست راست می‌نوشت. وقتی علی‌بن‌عیسی مکتوب مهمی در حضور خلیفه می‌نوشت، خلیفه ملاحظه‌کرد که چقدر این طرز نوشتن برای وزیر دشوار است به‌خادمی امر کرد که دوات را نگه‌دارد تا وزیر کار خود را [آسانتر] تمام‌کند؛ علی‌بن‌عیسی نخستین‌وزیری بود که این اکرام در حقش مرعی شد و دربارهٔ وزیران بعدی مرسوم گردید[۲۱]. در ساعاتی که وزیر در دارالخلافه بود، قائم مقامی درخانه داشت که کارهای اتفاقی را انجام می‌داد[۲۲]؛ و نیز وزیر بین خادمان خلیفه اشخاص معتمدی داشت که در مورد اطلاعات وگزارشها جانب او را مرعی دارند[۲۳].

رسماً هر خلیفه‌ای خود وزیر تعیین می‌کرد اما معمولا وزیر خلیفهٔ پیشین درکار ابقاء می‌شد. به‌سال ۳۰۰ که خلیفه تصمیم گرفت وزیری برگزینند به‌یکی از معتمدان پیشنهاد وزارت کرد، او به‌عذر پیری نپذیرفت؛ خلیفه صورت چند اسم را نزد او فرستاد که یکی را نامزد کند و او نظر خود را در باب هریک نوشت و یک قاضی را صالحتر تشخیص داد. خلیفه را پسند نیامد و گمان کرد که آن مرد در مشورت خیانت کرده و گفت «آن قاضی حقا که مردی موثق است اما اگر این کار را بکنم نزد پادشاهان عالم رسوا شوم، چه خالی از دو عیب نیست؛ یا می‌پندارند که درکشور من یک دیوانی لایق وزارت باقی نمانده و امر من نزد ایشان حقیر می‌شود و یا می‌گویند از وزیران به‌طیلسان پوشان تمایل پیدا کرده، و به‌ضعف تدبیر و سوءاختیار منسوب می‌شوم.»[۲۴] بااین‌حال درهمان سالها قاضی مروزی (متوفی ۳۳٤) وزارت امیر سامانی را به‌عهده داشت[۲۵].

غلبهٔ روحیهٔ آریستوکراتیک برزمان، باعث شد که در هر نسل صاحب‌منصبان بالقوهٔ هرکار معین باشد، یعنی همان درباری‌زادگان و فرزندان وزرا وکاتبان و امرا و اشراف؛ که دربین میان وزیرزادگان از همه پیشتر بودند[۲۶]. مقامات تقریباً موروثی بود. مثلا نوشته‌اند که ابن‌مقلهٔ وزیر پسر هجده‌ساله‌اش را جانشین خود کرد[۲۷]، و نیز ابوالفتح پسر ابن‌العمید وزیر در بیست ویک‌سالگی برجای پدر نشست[۲۸]، همچنین در طول هفتاد سال

۲۰. کتاب‌الوزراء، ص ۲۶۸.
۲۱. همان، ص ۳۴۲.
۲۲. ابن‌الطقطقی، الفخری، ص ۲۹۲؛ خطط مقریزی، ۱۵۶/۱.
۲۳. کتاب‌الوزراء، ص ۲۶۷، در مورد مصر نگاه‌کنید بـه ابن‌اثیر، ۸۲/۹ ـ ۳.
۲۴. کتاب‌الوزراء، ص۳۲۲.
25. Flugel: *Die Klassen der Hanefitischen Rechtsgelehrten*, S. 296.
۲۶. المنتظم، ص ۶۶ الف.
۲۷. سیوطی، حسن‌المحاضرة، ۱۲۷/۲.
۲۸. معجم‌الادباء، ۳۵۶/۵.

چهارتن از آل خاقان وطی پنجاه سال چهارتن از خاندان فرات متصدی شغل وزارت بودند. ابن‌العمید وزیر عمادالدوله، سردودمان بویهیان، بود و فرزندش و نوه‌اش همین مقام را در دستگاه رکن‌الدوله داشتند. بنووهب که اصلا از مسیحیان عراق بودند، ده منصب عالی از جمله چهار بار وزارت را به‌ارث بردند[۲۹]. یکی از بنووهب در سال ۳۱۹ به‌وزارت منصوب شد، وی در جوانی ولخرج و گشادباز بود، چندانکه براثر فشار طلبکاران، قاضی محجورش نموده و وکیلی براو گماشته بود، و حدس مونس سردار درست درآمد که [باوزارت وی مخالفت کرده و] گفته بود: «این که هستی خود را به‌باد داده با اموال دولت چه خواهد کرد؟»[۳۰] مخصوصاً اهمیت مسأله از آن جهت بیشتر بود که مهمترین وظیفهٔ وزیر ادارهٔ مالی کشور بود، از دخل وخرج و تعیین یا لغو مالیاتها و گردآوری اموال از همهٔ نقاط[۳۱].

درسال ۳۰۳ غلامان و پیادگان بروزیر شوریدند و به‌خانه‌اش هجوم برده در خانه را آتش زدند و چهارپایانش را دراصطبل‌سربریدند، این‌شورش برای افزایش مستمری بود[۳۲]. درواقع همهٔ وزیرانی که طی قرن چهارم برکنار شدند یا کنار رفتند براثر شکست در برابر مشکلات مالی بود، در سال ۳۳٤ ابوالفضل سلمی وزیر شبی از بیرون خانه‌اش صدای شیهه و غلغله اسبان را شنید، فهمید که غوغائیان لشکر به‌بهانهٔ تأخیر مواجب علیه او اجتماع کرده‌اند؛ دلاك خواست، سر تراشید، با آبگرم غسل کرد وکفن پوشید و تمام‌شب نماز می‌گزارد تا لشکریان داخل شده درحال سجده کشتندش. این وزیر فقیهی گشاده‌زبان و حدیث‌دان و حافظ قرآن بود و دوشنبه‌ها و پنجشنبه‌ها روزه می‌داشت و نماز شبش ترک نمی‌شد، در دوران وزارت نیز برهمان شیوه بود و هماره شهادت از خدا می‌طلبید و به آرزویش رسید[۳۳].

سنهٔ ۳۳٤ مهمترین سال از لحاظ تاریخ وزیران است، چه در همان تاریخ بویهیان وارد بغداد شدند وکاتب امیر فاتح جای وزیر را گرفت و عنوان وزارت منسوخ شد[۳٤]، چنانکه هلال صابی در تاریخ الوزراء خود وزیران قرن چهارم را دو دسته کرده: وزیران دولت عباسی، کاتبان عهد دیلمی[۳۵].

به‌همین سبب است که آورده‌اند جوهر در مکاتبه‌اش با جعفربن‌فرات تردید داشت که او را وزیر خطاب کند و در این مورد کسب تکلیف کرد[۳٦]. در دستگاه فاطمیان، نخ

29: Amedroz, JRAS, 1908. S. 418;

یتیمة‌الدهر، ۳/۳۳.

30. Amedroz, JRAS, S. 431.

۳۱. ابن‌اثیر، ۸/۵۱ و۷۳؛ کتاب‌الوزراء، ص ۲۳۹.

۳۲. عریب، ص۵۸.

۳۳. المنتظم، ص ۷۵ الف.

۳۴. ابن‌مسکویه ۶/۱۲۵؛ التنبیه و الاشراف، ص ۳۹۹ ـ ۴۰۰.

۳۵. کتاب‌الوزراء، ص ۳.

۳۶. الاتعاظ، مقریزی، ص ۷۵.

عنوان وزیر مصطلح نبود و بزرگترین مقام‌دولتی‌را قاضی‌القضات‌داشت وتا روزگارعزیزبالله[۳۷]، خلفای فاطمی وزیر اختیار نکردند، تا آنکه وی ابن‌کلس، یهودی مسلمان شده (متوفی ۳۸۰) را به‌وزارت برگزید. قلقشندی چند قرن بعد، نوشته است: «صاحب‌منصب قاضی‌القضاتی، وقتی وزیر وجود داشت، نمی‌توانست لقب قاضی‌القضات داشته باشد، چه این لقب از مختصات وزیر بود.»[۳۸] مقریزی گوید پس از مرگ ابن‌کلس، عزیزبالله وزیر اختیار نکرد و در مقام وزیر یک نفر واسط بین خلیفه و مردم وجود داشت به‌عنوان سفیر و وسیط. در دوران حاکم بامرالله نیز وضع چنین بود تاآنکه ظاهر فاطمی، احمدبن‌علی جرجرائی را وزارت بخشید و مقام و عنوان وزارت ادامه یافت[۳۹]. عامهٔ مردم بین عناوین وزیر و سفیر ووسیط فرقی نمی‌گذاشتند، حتی یحیی‌بن‌سعید در حدود سال ۴۰۰ این سه‌کلمه را بدون تمایز و تفاوت بکار می‌برد.

وظایف وزیر امرای محلی، عیناً وظایف وزیر خلیفه نبود، مثلا فضل‌بن‌سهل وزیر مأمون [در دوران امارت خراسان] لقب ذولریاستین داشت؛ ظاهراً بدین‌سبب‌که هم در امور رزمی وارد بود و هم درکارهای دیوانی[۴۰]. بااین‌حال جنبهٔ نظامی وزیر خیلی مشخص نبود و بجز حسن‌بن‌مخلد، سرد جنگی دیگری سراغ نداریم‌که به‌وزارت منصوب شده باشد. ابن‌مخلد تا ۲۷۲ ه وزیر معتضد بود و در آن سال معزول شد[۴۱]. اما در دستگاه بویهیان و سامانیان، وزیر هم به‌کارهای کشوری می‌رسید و هم مسؤولیت فرماندهی سپاهیان را در جنگها به‌عهده داشت[۴۲]، حتی ادیب برجسته‌ای چون صاحب‌بن‌عباد در زمان وزارتش سردار لشکریان نیز بود[۴۳].

۳۷. سیوطی، حسن‌المحاضرة، ۱۲۹/۲ (به‌نقل از ابن‌زولاق متوفی ۳۸۷).
۳۸. صبح‌الاعشی، چاپ دارالکتب، ۴۸۷/۳.
۳۹. خطط، مقریزی، از ۴۳۹.
۴۰. عریب، ۱۶۵ (؟).
۴۱. مؤلف الفخری ذکر وزارت حسن‌بن‌مخلد را در فاصلهٔ سلیمان‌بن‌وهب و اسماعیل‌بن‌بلبل فراموش کرده؛ (مروج‌الذهب، ۳۹/۸، وفهرست تاریخ طبری). اما آنچه راجع به ابن‌بلبل می‌نویسدکه جامع شمشیر وقلم بوده (ص ۲۹۸)، چه بسا مربوط به‌همان ابن‌مخلد باشد؛ چراکه از ابن‌بلبل‌کار جنگی سراغ نداریم؛ گذشته از اینکه طبری تصریح می‌کند «موفق خلیفه، اسماعیل‌بن بلبل را فقط برای کتابت استخدام کرد» (۲۱۱۰/۳).
۴۲. در مورد سامانیان نگاه‌کنید به،
Mirchond, *Hist. Samanid.*, ed. Wilken, S. 72, 84.
ودر مورد صیمری و مهلبی دو وزیر معزالدوله به، ابن‌مسکویه، (۲۱۴/۶)؛ در مورد وزیران رکن‌الدوله به، ابن‌مسکویه، (۲۱۱/۶ و۴۲۱ و۲۴۳ ببعد) در باب وزیران عضدالدوله به، ابن‌مسکویه، (۴۵۱/۶ـ۲ و۴۸۲)؛ و دربارهٔ وزیر بهاءالدوله، ابن‌اثیر، (۱۳۸/۹ـ۸).
۴۳. ابن‌اثیر، ۳۹/۹.

از نشانه‌های کاهش شکوه و هیبت وزرا آنکه معزالدوله امیر تندخوی و خشن دیلمی وزیر خود ابومحمد مهلبی را صدوپنجاه تازیانه زد و در خانه محبوس کرد، مع ذلک از وزارت معزول ننمود، پس از آن تنبیه با حاضران مشورت کرد که آیا با آنچه گذشت، صواب است که از او ایمن باشیم؟ یکی از مشاوران گفت: مردآویج وزیر خود را ازین سخت‌تر کتک زد چنانکه نه‌می‌توانست بنشیند و نه راه برود. بااین‌حال خلعتش داد و به کار بازگرداند[۴۴]. باید توجه داشت که خاندان مهلبی از روزگار امویان به‌بعد سررشته‌دار کارهای حکومتی بودند. پس از معزالدوله پسر نالایقش بختیار روی کار آمد و بعد از مرگ مهلبی، آشپزباشی خود[۴۵] ابن‌بقیه را در ۳۱۲ به‌وزارت گماشت؛ «ابن‌بقیه پیش از وزارت سفره برای بختیار می‌برد و کاسه‌های سرپوشیده را به‌دست خود حمل می‌کرد و انواع غذا را در حضور وی می‌چشید»[۴۶]؛ اما عضدالدوله پسرعموی بختیار، که خود ابوالفتح بن‌عمید وزیر پدرش را به‌عنوان رابطه بادشمنان کور و مثله کرده بود[۴۷]، از بختیار خواست ابن‌بقیه را برای مجازات بدو تسلیم کند، چه اخبار زشتی از زباندرازیهای ابن‌بقیه به‌گوش او رسیده بود. بختیار چشم ابن‌بقیه را میل کشید و نزد عضدالدوله فرستاد، وی را نخست برشتری نشاندند و در اردوگاه بخواری و رسوایی گرداندند و سپس زیر پی پیل افکنده هلاک کردند و نعشش را در ساحل دجله به‌دار آویختند[۴۸]. آورده‌اند یکی از دوستان وزیر نگونبخت — که در ایام وزارت قساوتها به‌خرج داده بود[۴۹] — چون برجنازهٔ مصلوب او گذشت، قصیده‌ای زیبا* و بلند در مرثیه‌اش سرود که از آن‌جمله است:

چون دل خاک تنگتر از آن بود که پس از مرگ عظمت‌ترا دربرگیرد،
قبرت را در فضا قرار دادند؛ و بجای کفن، بادهای وزان نعشت را با غبار می‌پوشاند.[۵۰]

۴۴. ابن‌مسکویه، ۱۹۰/۶ به‌بعد؛ ابن‌اثیر، ۳۷۵/۸.

۴۵. در معاهدالتنصیص نسخهٔ خطی شمارهٔ ۴۱۱۶ کتابخانهٔ پاریس (ص ۳۳۷ الف) آمده است، «رئیس ابوالفضل و وزیر ابوالفرج پس از مرگ مهلبی برای عقوبت یاران وی وارد دیوان شدند و برای جلوگیری مردم دستور دادند هرکس به‌در نزدیک شود لباسش را به‌نفت بیالایند؛ خود مهلبی هم چنین می‌کرد».

۴۶. ابن‌مسکویه، ۳۶۱/۶ـ۲ و ۳۹۶؛ ابن‌اثیر، ۴۶۳/۸. در المنتظم آمده است که مردم ابن بقیه را مسخره می‌کردند ومی‌گفتند، از «کاسهٔ آشپزی به‌دوات وزارت» (من المغضاره الی الوزارة). ص ۱۰۴ ب.

۴۷. ابن‌اثیر، ۴۹۶/۸ـ۷.

۴۸. همان. ۵۰۷/۸؛ ابن‌مسکویه، ۴۷۷/۶ و ۴۸۱؛ یحیی‌بن سعید، ص ۱۰۵ الف.

۴۹. ابن‌مسکویه، ۴۵۲/۶.

* مطلع این شعر بسیار عالی ومعروف چنین است:

علو فی‌الحیات و فی‌الممات　　　لحق انت احدی المعجزات

در زندگی ومرگ پایگاهی بلند نصیبت شد. براستی‌که تو از جملهٔ معجزه‌هایی. ـم.

۵۰. ابن‌اثیر، ۵۰۷/۸.

عضدالدوله در موضوع وزارت دو کار تازه انجام داد: یکی آنکه دو وزیر باهم برگزید و دیگر آنکه یکی از دو وزیرش ــ نصربن هارون ــ نصرانی بود که این را برفارس گماشت و آن دیگری ــ مطهربن عبدالله ــ را با خود به بغداد برد. مطهر تندخو و بدرفتار و کج اندیش بود چنانکه وقتی عضدالدوله وی را برای ریشه کنی دزدان به طائح فرستاد و او از آن کار عاجز آمد از ترس تغیر عضدالدوله و سقوط منزلت و بازشدن دست و زبان دشمنانش تصمیم به خودکشی گرفت، با کارد همهٔ رگهای بازوانش را برید و آنقدر خون رفت تا مرد[۵۱]. پس از مطهر، قائم مقام نصربن هارون وزیر فارس ــ که با نصر میانهٔ خوبی نداشت و هریک علیه دیگری حیله و تدبیر می ساختند ــ جانشین او شد[۵۲].

بهاءالدوله پسر عضدالدوله که در شیراز می نشست به رسم پدر در سال ۳۸۲ دووزیر اختیار کرد که یکی مسؤول اداره امور عراق بود[۵۳]. به سال ۳۸٤ با مرگ صاحب بن عباد وزیر باتدبیر فارس، مزایده زشت و رسوایی در مورد شغل وزارت پدید آمد؛ یکی از والیان هشت میلیون درهم «هدیه» برای فخرالدوله فرستاد و درخواست شغل وزارت کرد و وزیر شاغل شش میلیون درهم داد که درکار ابقا شود. سلطان از پیشکش هریک دو میلیون بخشید و مقرر داشت که درکار وزارت متساویاً شریک باشند، هردو در یک طرف بنشینند، هر روز یکی امضا کند وآن دیگری مهربزند، ودرمورد سرداری لشکربین خود قرعه بیندازند. دو وزیر مدتی باهم بودند تا آنکه سخن چینان میانه شان را به هم زدند و به تدبیر یکی، آن دیگری به قتل رسید[۵٤].

و بالاخره در غرب اسلامی نیز، فاطمیان وزیری نصرانی برگزیدند: عیسی بن نسطورس در سال ۳۸۰ به وزارت عزیزبالله فاطمی رسید[۵۵].

وزرا نیز از شهوت لقب پرستی که در حوالی سال ٤۰۰ ه به نسبت انحطاط جامعه [و دولت] اهمیت بسیار یافته بود بر کنار نماندند. در سال ٤۱۱ امیر بویه ای بغداد اجازه داد در اوقات نماز بردر خانهٔ وزیر نیز طبل نواخته شود ــ در حالی که قبلا این تشریفات خاص خلیفه بود ــ و نیز به او لقب وزیرالوزرا بخشید[۵٦]. حاکم بامرالله فاطمی (متوفی ٤۱۱) نیز فوراً این لقب را که انعطاس شکوهمندی داشت درحق وزیر خود علی بن جعفربن فلاح بکار برد وبرالقاب دیگرش افزود: «وزیرالوزراء، ذوالریاستین، امیرمظفر، قطب الدوله»[۵۷]. به عقیدهٔ هلال صابی مورخ (متوفی ٤٤۷)؛ وقتی پادشاهان صاحب تصرف اینگونه القاب را بروزیران خود اطلاق کنند، نشانهٔ تغییر یافتن حقایق و باژگونه شدن عناوین است[۵۸]. در

۵۱. همان، ۵۱۵/۸؛ ابن مسکویه، ۶/۵۱۱-۴؛ یحیی بن سعید، ص ۱۰۷ الف.
۵۲. ابن مسکویه، ۵۱۵/۶؛ ابن اثیر، ۶۶/۹.
۵۳. ابن اثیر، ۵۷/۹.
۵۴. معجم الادباء، ۷۱/۱ به بعد.
۵۵. یحیی بن سعید، ص ۱۱۲ الف.
۵۶. المنتظم، ص ۱۶۸ (٤) الف ـ ب.
۵۷. یحیی بن سعید، ص ۱۲۸ الف.
۵۸. کتاب الوزراء، ص ۱۵۰.

۴۱۶ ﻫ جلال‌الدوله در بغداد وزیرش را خلعت داد و این القاب را بدو مرحمت نمود: «علم‌الدین، سعدالدوله، امین‌الملة، شرف‌الملک»، و این نخستین وزیری است [در بغداد] که چند لقب یدک می‌کشید[۵۹]. اما اگر بین وزیران بی‌لقب پیشین با وزیران چندلقبی قرن چهارم مقایسه کنیم درمی‌یابیم که اینان نسبت به‌آنان از قدرت و تسلط کمتری برخوردار بودند.

وزرای قرن چهارم هجری

سخن را از علی‌بن‌فرات آغاز می‌کنیم که به‌جای برادرش عباس، به‌سال ۲۹۶ در پنجاه وپنج‌سالگی به‌وزارت رسید. صولی گوید: «علی‌بن‌فرات وقتی به‌وزارت نشست حدود ده‌میلیون [درهم] طلا و نقره و ملک و خواسته داشت و هیچکس در اول وزارت چنین نبود.»[۶۰] این وزیر ثروتمند مظهر حشمت و شوکت کامل بود، پنج‌هزار نفر از ماهیانه صد دینار تا پنج دینار از او مستمری می‌گرفتند و درمدت وزارتش سالیانه بیست هزار درهم مقرری شعرا بود؛ بجز صله‌های گوناگون که به‌مناسبتهای مختلف در مقابل مدایحشان می‌داد. ازکسانی که هر روز به‌سفره‌اش می‌نشستند نه کاتب مخصوص از جمله چهار کاتب مسیحی بودند، به‌مدت بیش از دو ساعت انواع غذا را می‌آوردند و می‌بردند. کاخ وی دو آشپزخانه داشت: خصوصی و عمومی؛ در آشپزخانهٔ عمومیش که برای دربانان و حاجبان وکارمندان جزء و غلامان و پیادگان بود، روزانه نود گوسفند و سی‌بز و دویست جوجه مرغ چاق و صددراج و دویست جوجه خروس ذبح می‌شد؛ و چند نانوا که شب و روز نان می‌پختند و چند شیرینی پز که یکسره درکار بودند و یک آبدارخانه بزرگ با منبعی عظیم جهت آب سرد، که پیاده وسوار و خدمه و انبارداران و غلامان و حواشی از آن می‌نوشیدند. اما در آشپزخانهٔ خاص، خداداند چند حیوان ذبح می‌شد؛ در آنجا آب را در کوزه‌های پلاس پیچیده، بسیار خنک می‌کردند؛ خدمتکاران شرابخانه، نظیف و جامه‌های گرانقیمت ابریشمی برتن، کاسه‌های سکنجبین و شیر و شربت گلاب و یا کوزهٔ آب در دست و دستمالهای پاکیزه‌به‌واردان ازسردار وکاتب وعامل وگماشتگان سلطان تعارف می‌نمودند[۶۱]. درواقع کاخ وزیر خود یک شهر به‌تمام معنا بود تا آنجاکه دو دسته خیاط مخصوص داشت[۶۲]، درکنارکاخ دکه‌هایی بود که مراجعان وشاکیان‌ملزومات خودرا بدون پرداخت پول می‌توانستند از آنجا برگیرند[۶۳]. روزی که خلعت وزارت به‌ابن‌فرات پوشانده شد قیمت شمع وکاغذ ترقی کرد، زیرا هرکه وقت آفتاب زردی از خانهٔ وی بیرون می‌رفت شمعی روشن همراه می‌برد. هر شبانه‌روز چهل هزار رطل برف در خانه‌اش مصرف می‌شد[۶۴].

۵۹. المنتظم، ص ۱۷۳ الف.
۶۰. عریب، ص ۳۷.
۶۱. کتاب الوزراء، ص ۱۴۲ و ۲۰۱ و ۲۴۵ و ۱۹۴-۵.
۶۲. همان، ص ۱۷۶.
۶۳. همان، ص ۱۹۵.
۶۴. همان، ص ۶۳ و ۱۴۲.

ابن‌فرات در سال ۳۱۱ هزینه بیمارستانی را در بغداد به‌عهده گرفت و ماهیانه دویست دینار خرج آن می‌کرد[۶۵]. این وزیر روح بزرگ و پرگذشتی داشت، چنانکه وقتی فهرست نام دشمنان و توطئه‌گران علیه او را در جعبه‌ای نزدش آوردند، جعبه را نگشوده سوزانید و به حاضران گفت: به‌خدا اگر می‌گشودم و می‌خواندمش نیت همه با من بد می‌شد و همه دچار وحشت می‌شدند؛ بااین‌کار، آن همه خاتمه یافت و جانها و دلها آرامش پذیرفت[۶۶]. و نیز آنگاه‌که کارش تباه شد و مقتدر وی را فرو گرفت و همه علیه وی همداستان شدند، یکی از مشاورانش پیشنهاد کرد که جریمهٔ تحمیلی خلیفه را بین خود و کاتبان و عاملانش تقسیط کند و خلیفه را راضی سازد. ابن‌فرات پاسخ داد: «باهمت عالی و ثروت هنگفت من، هیچ کاری ازین زشت‌تر نخواهد بود که یاران و کارگزارانی برگزینم که در وزارت من به‌مقام رسیدند و خوشبختی و بدبختی‌شان وابسته به‌من است، آنگاه به‌دست خود و در زندگی خودم، اوضاعشان را به‌هم بزنم و اموالشان را به‌تاراج دهم؛ نه به‌خدا، کشته شدن درنظر من آسانتر ازین است»[۶۷].

نیز آورده‌اند یکی از کاتبان که بیکاریش ادامه یافته و پس‌اندازش ته کشیده بود، برآن شد که سفارشنامه‌ای به‌نفع خود از زبان ابن‌فرات خطاب به‌عامل مصر، بسازد؛ عامل از موضوع نامه به‌شک افتاد و آن مرد را با وعده معطل کرد و عین نامه را برای وزیر فرستاد. ابن‌فرات در آن باب با کاتبان مشورت کرد، گفتند باید تنبیه شود و انگشتش را ببرند و یا حقیقت را به‌عامل مصر بنویسند تا محروم براندش؛ ابن‌فرات گفت: «چه مردمان بیخیری هستید، مردی به‌نام ومقام ما متوسل شده و به‌امیدی مشقت سفر مصر تحمل کرده وبرای روزی خداداد، خود را به‌ما منتسب داشته؛ آنگاه خوش‌نیت‌ترین شما چنین رأی می‌زند که او را دروغگو و رسوا و نومید سازیم؛ به‌خدا چنین نخواهد شد»، قلم برگرفت و در پشت سفارشنامهٔ ساختگی نوشت: «نامه درست است و با او نیکویی کن.»[۶۸] و همچنین وقتی علی‌بن‌عیسی وزیر پس از سقوط، نزد ابن‌فرات اظهار خواری و افتادگی و دستبوسی می‌کرد وپیش پای محسن پسر دهساله‌اش برمی‌خاست، ابن‌فرات پس از رفتن علی‌بن‌عیسی گفت: «ببینید چگونه در برابر بدبختی تسلیم شده و از استرحام و خاکساری مدد می‌جوید؛ اما من این شیوه را نمی‌پسندم و در مصیبتها چون شتر آهنین‌دلم.»[۶۹] خدمت طولانی در مقامات دیوانی و وزارت مهارتی شگرف بدو بخشیده بود و برشؤون مختلف اقتصادی دولت تسلط کامل داشت؛ چندانکه سخن علی‌بن‌عیسی، وقتی خبر مرگ ابن‌فرات را شنید، اغراق‌آمیز نیست که گفت: «الیوم ماتت‌الکتابة.»[۷۰] از اندیشه‌های سیاسی [ماکیاولی-

۶۵. المنتظم، ص ۲۳ ب.
۶۶. کتاب الوزراء، ص ۱۱۹. طبری نظیر این حکایت را دربارهٔ مأمون آورده است. (۱۰۷۴/۳).
۶۷. کتاب الوزراء، ص ۹۷-۸.
۶۸. همان، ص ۱۱۳؛ المنتظم، ص ۲۸ الف ـ ب.
۶۹. کتاب الوزراء، ص ۳۰۶-۷.
۷۰. همان، ص۲۸۳.

ما[بانه] اوست: اساس کار حکومت ترفند و تزویر است، چون سرانجام و استحکام یافت سیاست و تدبیر نامیده می‌شود. دیگر آنکه: اگر کارهای دولتی ولو با اشتباه در جریان باشد به از آنکه از راه صواب و مصلحت، متوقف گردد. دیگر آنکه: هرگاه کاری با وزیر داری، اگر از دست خزانه دار یا کاتب مخصوص برآید، نزد وزیر مرو.[۷۱]

این وزیر از دست‌درازی به‌خزانهٔ دولت پرهیز و باکی نداشت، او و برادرش بسیاری از املاک دولتی را براملاک خود افزودند و درآمد کلان به‌جیب زدند. از موارد انتقاد مخالفانش یکی آن بود که پس از مصادره، در مجموعهٔ سپرده‌هایش قبضی به‌مهر ابوخراسان (خازن معتضد در بیت‌المال قلعه) یافتند. پس از بازرسی معلوم شد مال بسیاری از خزانهٔ خاص معتضد برداشت شده است[۷۲]. و نیز به‌نقل از ابن‌مقلهٔ کاتب آورده‌اند که وقتی اسم ابن‌فرات آمد گفت: «ای جماعت! هیچ شنیده‌اید کسی در ده قدم هفتصدهزار دینار بدزدد؟ پرسیدند چگونه بوده است آن حکایت؟ گفت: در دوره اول وزارت ابن‌فرات، روزی در حضورش بودم؛ در دارالخلافه حقوق لشکریان را می‌نوشتیم و محل هزینه‌های پرداختی برای بیعت را معین می‌نمودیم —تازه داستان ابن‌معتز خاتمه یافته بود— وقتی کار تمام شد بیرون رفتیم و سوار قایق شده تا نهر معلی پیش رفتیم که ناگهان گفت: نگه‌دارید، استغفرالله، [نزدیک بود فراموش کنم]، سلاحان توقف کردند، به‌من گفت بنویس: ابوخراسان متصدی بیت‌المال [خاصه] هفتصد هزار دینار دیگر تحویل دهد که به‌اضافهٔ اموال دیگر بین بیعت‌دهندگان توزیع شود. من با خود گفتم‌ما که این حساب را بسته بودیم، این مبلغ اضافی چیست؟ باری نوشتم و مهر و امضا کرد و به‌غلام داد و گفت: برو و تا مال نستانی از بیت‌المال بیرون میا؛ غلام رفت و مبلغ مزبور را تحویل گرفته به‌خانهٔ وزیر رساند و تحویل خازن داد، و من دانستم که وزیر در آن میان سهم خود را فراموش کرده بوده و ناگهان به‌یادش آمده که دیگر بزودی چنین اتفاقی نمی‌افتد و چنین عنوانی دست نمی‌دهد که به حساب خرج بیعت خلیفه هرچه برداشت شود جا دارد! و با این تدبیر سهمی هم برای خود تدارک کرد»[۷۳].

علی‌بن‌عیسی وزیر، منسوب به‌یک خاندان قدیم دیوانی،[۷۴] رفیق پیشین و رقیب بعدی ابن‌فرات درست در نقطه مقابل او بود. صولی گوید: «در دستگاه بنی‌عباس وزیری نمی‌شناسم چون او عابد و زاهد، روزه‌دار و شب‌زنده‌دار.»[۷۵] او هر سال نیمی از درآمد وزارتش را صرف نیکوکاری و امور خیریه می‌کرد[۷۶]؛ برخلاف ابن‌فرات، در سخن گفتن بی‌تشریفات و درشتگو بود حتی عادت خود را در مخاطبهٔ خلیفه هم نمی‌توانست تغییر

۷۱. همان، ص ۶۴ و ۱۱۹.

۷۲. همان، ص ۱۳۳ــ۴ و ۱۳۹.

۷۳. همان، ص ۱۱۷.

۷۴. المنتظم، ص ۷۶ ب.

۷۵. سیوطی: حسن المحاضرة، ۱۲۶/۲.

۷۶. کتاب الوزراء، ص ۳۳۲ــ۳.

دهد، چنانکه خلیفه را خشمگین می‌کرد[۷۷]. گویند اخفش نحوی به‌وساطت ابن‌مقله از علی‌بن‌عیسی درخواست مستمری کرد، وزیر در میان جمع به‌اخفش تشر زد و او را راند و این برابن‌مقله گران‌آمد و از مجلس برخاست «در حالی که دنیا در نظرش تیره وتار شده‌بود»، و اخفش سر پا برجا خشک شدو گویند براثر دلگرفتگی درگذشت[۷۸]. علی‌بن‌عیسی بسیار مقید به‌وقار بود، هرگز در حال مزاح دیده نشد و جز در خلوتخانه یا رختخواب کفش ازپا بیرون نمی‌کرد[۷۹] و شب و روز سرگرم کار بود. در اتاق کارش پشت‌هردری یک‌پشتی قرارداشت که با پرده‌های بلند پوشیده شده بود و در ساعات آخر روز [که ازکار خسته می‌شد] هرگاه در حضورش اشخاصی بودند پشت به‌پرده‌ها می‌چسباند که بنظر نیاید تکیه برپشتی داده است[۸۰]. قبلاً به‌خواری و خاکساری وی پس از عزل اشاره کردیم؛ از راه تدین و پارسایی ابن‌فرات را ملامت می‌کرد که چرا یک نصرانی را بر دیوان جیش مسلمین گماشته[۸۱]، و خود در مدت وزارت، پسرانش را به‌هیچ کاری منصوب نکرد[۸۲]. او باصرفه‌جوییهای کوچک می‌کوشید کم وکاستیهای بیت‌المال را بپوشاند، مثلاً از حقوق کارمندان وسپاهیان کاست و عیدانه سواران و سرداران را حذف کرد اما اینهمه چنان بود که از خرس مویی؛ هدفش آن بود که از دست‌درازی به‌اموال عمومی جلوگیری شود، اما ابن‌فرات در تعریض به‌او گفت: «خود را با اخلاق بردگان و وارس علوفه وکاستن از روزی مردم و ازین‌قبیل کارهای پست مشغول کرده‌ای، اگر فقط یک خرمنجا را تعمیر کنی فایده‌اش از همهٔ این کارها بیشتر و به‌مقصود نزدیک‌تر است.» به‌صرفه‌جوییهای کوچک خیلی توجه می‌کرد؛ آورده‌اندیک‌بار ساعتی به‌نظارت پیمانه کردن آذوقه حیوانات ایستاد، متصدی مربوط ازکاتب حقوق وزیر را پرسید، معلوم شد درساعت ۰ ۲ دینار می‌گیرد و درینجا بود که گفت «صرفه این یک ساعت که وزیر به‌نظارت علوفه ایستاد، معادل حقوق همین مدت نمی‌شود.»

اما با همهٔ این احتیاط کاریها و مو از ماست کشیدنها وقتی خلیفه مقدار داراییش را پرسید راست نگفت و در جواب نوشت توانایی بیش از سه‌هزار دینار را ندارد، بعداً معلوم شد هفده‌هزار دینار نزد مردی امانت داشته است و چون بیشتر فشار آوردند، پرداخت سیصدهزار دینار را به‌گردن گرفت که یک‌سوم را سه روزه و بقیه را به‌رسم مصادرات‌تدریجاً بپردازد[۸۳]. یک‌بار علی‌بن‌عیسی، ابوعبدالله بریدی را سرزنش کرد که بدروغ مداخل املاک خود را به‌قید قسم ده‌هزار دینار به‌خلیفه گزارش داده حال آنکه سی‌هزار بوده است.بریدی گفت: پیروی از حضرت وزیر کرده‌ام که حاصل املاکش را به‌ابن‌فرات، ده‌هزار دیناراظهار

۷۷. همان، ص۳۲۳-۴.
۷۸. معجم الادباء، ص ۲۲۴/۵-۵.
۷۹. کتاب الوزراء، ص ۳۲۵.
۸۰. عریب، ص ۱۳۵.
۸۱. کتاب الوزراء، ص ۹۵. آورده‌اند خود وی نیز مشاوران نصرانی داشته است؛ Barhebr., *Chorn.*, *Eccles.*, III, 241
۸۲. کتاب الوزراء، ص ۲۹۶.
۸۳. همان، ۲۶۰ و۲۸۸ و۲۹۱ و۲۹۵ و۳۵۱.

نمود و سوگند یاد کرد، بعد معلوم شد پنجاه هزار بوده؛ علی‌بن‌عیسی چنان ساکت و ناراحت شد که گویی سنگ فرو برده است[۸۴]. درواقع این وزیر نیز کاملاً منزه نبود، چنانکه در واگذاری مقاطعهٔ املاک شام و مصر دانسته به‌دولت ضرر زد و یک درآمد مسلم را در مقابل وعدهٔ نامعلومی از دست داد؛ مخالفان در این‌مورد وی را به‌بحث کشیدند ونتوانست کار خود را توجیه کند.[۸۵]

در فاصلهٔ وزارت علی‌بن‌عیسی و وزارت مجدد ابن‌فرات، محمدبن‌عبدالله خاقانی دو سال وزیر شد. او از خاندانی اشرافی وابسته به‌خلافت و پدرش نیز وزیر بود. آنچه در تاریخ راجع به‌وی آمده یادآور دموکرات مآب‌هایی است که سفرهٔ دل خود را پیش مردم می‌گشایند. مردی بود عامی منش و نیکو خلق، اما زرنگ و موذی[۸۶]؛ هر تقاضایی را امضا می‌کرد و هرکار نشدنی را وعده می‌داد؛ عادت داشت که به‌محض عرض حاجتی فوراً بگوید: بلی بچشم! و دست روی سینه بگذارد و ازاین‌جهت «بعهدهٔ من» لقبش داده بودند. به‌علت این سهل‌الوصولی وکوته‌بینی و عاقبت نیندیشی و عادت به‌بلی گفتن و نه نگفتن، گذشته از خواص،عوام نیزدستش می‌انداختند[۸۷].شخصیتش محاطدرلطیفه ها ومضحکه هایی است که احیاناً در اصل مربوط به‌شخص دیگری بوده است؛ این حکایتها گاه مردی کم‌آزار و گاه آدمی بدجنس را نشان می‌دهد. بسرعت عزل و نصب می‌کرد، چنانکه برای یک شغل چند نفر را پشت‌سرهم منصوب می‌داشت، و این نه از بی‌مسؤولیتی و بی‌توجهی بود بلکه برای آنکه از هریک رشوه‌ای گرفته بود[۸۸]. آورده‌اند درمنزلی نزدیک حلوان هفت‌تن به‌هم رسیدند که خاقانی هر هفت نفر را طی بیست روز به والیگری ماه‌کوفه [قسمت غرب و شمال ایران تا خراسان] گماشته بود؛ و همچنین پنج نفر دیگر در موصل به‌هم رسیدند که همگی حکم واحدی در دست داشتند[۸۹]. و نیز گویند خاقانی در یازده‌ماه یازده‌بار عامل بادوریا را عوض کرد[۹۰] (درحالی که آن منطقه اصلاً جزء قلمرو «ماه‌کوفه» بود).

بدینگونه در اوایل قرن چهارم هجری به‌سه‌وزیر برمی‌خوریم با خصوصیات مختلف، که تنها خصلت مشترکشان خیانت و تاراج خزانه دولت بود.

اما حامدبن‌عباس که در ۳۰۶ به‌وزارت رسید برخلاف وزیران دیگر تربیت شدهٔ دیوان نبود ،بلکه عمرش را درتجارت و امور مالی و مقاطعه‌کاری گردآوری مالیات گذرانده و شؤوناتی بهم زده بود. موقعی که در هشتاد سالگی به‌وزارت رسید فقط اختیار ضمان خراج [مقاطعه مالیات] را برای خود محفوظ داشت چه از امور اداری چیزی نمی‌دانست و ازوزارت جز لقب و خلعت نداشت، وکارگردان واقعی علی‌بن‌عیسی وزیر قبلی بود، چنانکه

۸۴. ابن‌مسکویه، ۱۹۷/۵-۸.
۸۵. کتاب الوزراء، ص ۲۹۵.
۸۶. همان، ص ۲۸۵.
۸۷. همان، ص ۲۶۳ و ۲۷۶.
۸۸. درکتاب الفخری هجو شاعران علیه خاقانی وزیرآمده است (ص ۳۱۳).
۸۹. الفخری، ص ۳۱۳-۴؛ کتاب الوزراء، ص ۲۶۳.
۹۰. عریب، ص ۳۹.

ابن‌بسام شاعر با یادآوری وزیر اسبق حامدبن‌عباس را ریشخند می‌کند:

ای ابن‌فرات، سرت سلامت!
کار وزارت به‌عجب حالی افتاد،
پس از عزل تو، وزیری قسمت مان‌شده
که باید دایه کفالتش کند.[۹۱]

درمورد این وزیر و کفیلش می‌گفتند: «این حکم دارد و سواد ندارد و آن سواد دارد و حکم ندارد». وقتی حامدبن‌عباس پس از تصدی وزارت از مقتدر درخواست کرد که علی‌بن‌عیسی را آزاد کند و اجازه دهد که قائم مقام او شود، مقتدر گفت گمان نمی‌کنم علی‌بن‌عیسی این پیشنهاد را بپذیرد و راضی شود که پس از ریاست مرئوس باشد. حامد پاسخ داد: «کارمند مثل خیاط است که جامه ده درهمی می‌دوزد و جامهٔ هزار دیناری هم می‌دوزد»، حاضران ازبن «کلمات قصار» به‌خنده افتادند و از قدرش کاسته شد[۹۲]. و نیز وقتی حامدبن‌عباس با ابن‌فرات گفتگو می‌کرد با او بدرشتی خطاب کرد، ابن‌فرات [با اشاره به‌سوابق حق‌العمل کاری حامد] گفت: «اینجا دارالخلافه است نه خرمنجا! که موقع تقسیم محصول، رعیت را دشنام می‌دادی و ریشش را می‌کندی و کتک می‌زدی و چارپای مباشر را سربی‌بریدی و به‌گردنش می‌آویختی.»[۹۳] حامد در مقام جدید، تشریفات و حشمتی نودولتانه و نه اصلمندانه، نمایش داد، وی هزار و هفتصد حاجب و چهارصد غلام مسلح داشت که خود غلامانی داشتند، سلاحان زورقش از گرانترین نوع یعنی اخته‌های سفید بودند[۹۴]؛ و یک‌بار که بامفلح سیاه بگومگو داشت، گفت «تصمیم گرفتم صد بردهٔ سیاه بخرم و همه را مفلح بنامم و به‌غلامانم ببخشم.»[۹۵] با مروت و بخشنده بود، گویند یکی از خادمان مقتدر شکوه کرد که جونماند، حواله صد کر*جو برای اونوشت. هر روز دویست دینار خرج سفره می‌کرد و هیچکس بزرگ یا کوچک، حتی غلامان، حق نداشت غذا نخورده از خانه‌اش بیرون رود؛ بعضی روزها چهل سفره در خانه‌اش گسترده می‌شد. یک باغ که صدهزار دینار خرج برده بود به‌مقتدر هدیه کرد. و نیز آورده‌اند روزی سواره به‌باغ خود می‌رفت در راه خانه‌ای دیدسوخته، وپیری گریان ،وبرگردش زن و بچهٔ پریشان؛ وقتی فهمید مرد خانه‌سوخته فقیر است دلش به‌درد آمد و عیشش منغص شد و قلبش رضا نداد که بی‌اعتنابگذرد، دستور داد که خانه‌اش را همانطورکه بوده بسازند و بیارایند؛ عصر که از باغ برمی‌گشت،

۹۱. معجم‌الادباء، ۳۲۵/۵.
۹۲. العیون، ص ۹۴ الف ـ ب.
۹۳. همان، ص ۹۵ الف؛ کتاب‌الوزراء ص ۹۲.
۹۴. المنتظم، ص ۲۵ الف ـ ب.
۹۵. ابن‌اثیر، ۱۰۲/۸.

* هر کر معادل ۲۸۸۰ کیلو است.ـم.

با هزینهٔ بسیار همه‌چیز بهتر از اول شده بود[۹۶]. بااین‌حال نحوهٔ عملش درمورد انبارهای حبوبات عراق و خوزستان و اصفهان، حاکی از دیانت و پارسایی نبود؛ حاصل را در ازای مبلغی از خلیفه به‌مقاطعه برداشت و احتکارکرد و قیمتها را بالا برد، تا آنجاکه مردم شوریدند و قرارداد فسخ شد[۹۷].

اما ابن‌مقله (متولد ۲۷۲) در خانواده‌ای از طبقهٔ پایین بزرگ شد[۹۸] و در شصت سالگی به‌وزارت رسید. او ازکسانی بودکه زیردست ابن‌فرات مشغول کار بود و به‌وسیلهٔ او ترقی یافت[۹۹] و بسیاری چیزها از او آموخت، بطوری‌که طی چند سالی توانست مال بسیار بیندوزد. در دورهٔ سه‌تن از خلفای اوایل قرن چهارم وزیر بود. خانهٔ بزرگی در یکی از بهترین نقاط بغداد برای خود بنا کرد و چون معتقد به‌احکام نجوم بود، اخترگزاران را گردآورد و ساعت خوش برای شروع بنا بین مغرب وعشا تعیین‌کردند، باغ بزرگی بدون درخت خرما بساخت و در آن یک تور ابریشمی قرار داده بودندکه پرندگانی مثل قمری و بلبل وطاوس و طوطی و غیره‌که روی شاخ جوجه می‌کنند، آنجا جوجه بگذارند؛ در آن باغ آهو و گاو-وحشی و شترمرغ و گورخر و شتر وحشی هم نگهداری می‌شد. ابن‌مقله، جفتگیری حیوانات را مورد توجه قرار می‌داد و یک‌بارکه به‌او خبر دادند یک مرغ دریایی با یک مرغ بیابانی جفت شده و تخم گذاشته و جوجه از تخم درآمده، صددینار مژدگانی داد[۱۰۰].

ابن‌مقله توطئه‌گری بیباک بود، مورخان متهمش کرده‌اندکه بین قاهر خلیفه و لشکریانش تفتین‌کرد تا علیه وی همداستان و همپیمان شدند و خلعش کردند[۱۰۱]، و نیز نزد راضی خلیفه و بجکم از ابن‌رائق حاکم بغداد سعایت‌کرد —و این بدان سبب بودکه ابن‌رائق به‌محض روی‌کار آمدن، املاک ابن‌مقله را مصادره‌کرده بود[۱۰۲] —اما خلیفه ابن‌مقله را بازداشت و تسلیم ابن‌رائق کرد، با آنکه ابن‌مقله برای ملاقات خلیفه با مشورت منجمان ساعت خوش اختیارکرده بود؛ و قضیه با بریده شدن دست راست ابن‌مقله پایان

۹۶. المنتظم، ص ۱۹ الف و۲۵ الف ـ ب و۲۶ الف.

۹۷. همان، ص ۱۸ الف.

۹۸. جحظهٔ شاعر با ابن مقله قبل از وزارت دوستی داشت، درزمان وزارت به‌دیدنش رفت و بار نیافت؛ قطعه‌ای بدین مضمون سرود:

برگو به وزیر ـ دام مجده ـ	با اسب و خر و یراق و افسار
با استر نوبتی و قایق	وین آمد و رفت خلق بسیار،
روزی که ترا نبود حاصل	غیر از لب خشك و نان خشکار
آخر من و تو رفیق بودیم	یاد آر ز عهد رفته یاد آرا

۹۹. العیون، ص ۷۳ الف؛ المنتظم، ص ۶۴ الف.

۱۰۰. المنتظم، ص ۶۴ الف ـ ب.

۱۰۱. ابن‌مسکویه، ۳۴۷/۵ـ۸.

۱۰۲. العیون، ص ۱۵۷ ب و۱۵۹ ب.

یافت[۱۰۳]، و این ضایعهٔ بزرگی بود چه ابن‌مقله یکی از بهترین خوشنویسان تاریخ و مبتکر خط اصلاح شدهٔ عربی بود که در طول قرن چهارم بکار می‌رفت[۱۰۴]. از آن پس ابن‌مقله به‌جای آنکه با دست چپ بنویسد قلم را به‌ساعد دست بریده‌اش می‌بست و با آن می‌نوشت. بااین‌حال ابن‌مقله دست از دوبهم‌زنی برنداشت و در نتیجه سه‌سال بعد زبانش بریده شد و مدتها نیز محبوس بود تا بالاخره وفات یافت. مورخان روزهای آخر زندگی او را پس از دوران قدرت و شکوه وصف کرده‌اند که بدون خادم می‌زیست و حتی شخصاً آب از چاه‌می‌کشید؛ بدین‌صورت که طناب را با دندان نگه می‌داشت و با دست چپ دلو را بالا می‌آورد.[۱۰۵]

دیگر از وزرای قرن چهارم ابوالعباس خصیبی است که در تمام دوران وزارتشبانه‌روز مست و خراب، و در هشیاری‌هم خمار بود و حال کار نداشت و همهٔ کارها را به‌دیوانها واگذار کرده بود و فقط فهرست کوتاهی از نامه‌های خیلی مهم برای او تهیه و به‌عرض می‌رساندند که‌آن را هم گاهی نمی‌خواند و ابوالفرج اسرائیل نصرانی، آنها را ملاحظه می‌کرد و به‌سلیقهٔ خود دستوری می‌داد، اما وزیر مشغول میگساری و تفریح بود و فقط به مصادره علاقه داشت.[۱۰۶]

در حدود نیمه‌های قرن چهارم، وزیر با کفایت ابومحمدحسن مهلبی روی کار آمد، او از خاندان مهلب‌بن ابی‌صفرة[۱۰۷]، و درواقع از اصیل‌ترین خاندانهای اسلامی بود. وطن اصلی این خانواده، بصره بود که در قرن سوم کاخهای بسیار زیبایی در آنجا ساختند.[۱۰۸] حسن مهلبی پیش از وزارت زندگی سختی داشت، گویند در همان زمان بی‌چیزی وقتی مسافرت کرد و رنج بسیار کشید بطوری که یک‌بار هوس گوشت کرد اما پول نداشت و آن شعر معروف را در مذمت و دلتنگی از زندگی سرود که «کجا مرگ می‌فروشند تا آن را بخرم...»*، یکی از همراهان چگونگی را فهمید و یک درهم گوشت برای او خرید و سپس از هم جدا شدند؛ بعدها که اوضاع مهلبی تغییر یافت و به‌وزارت رسید، آن مرد که دچار تنگدستی شده و شنیده بود رفیقش وزیر شده آهنگ او کرد و شعری که یادآور داستان گذشته بود برایش خواند، مهلبی هفتصد درهم نقد و یک شغل بدو بخشید[۱۰۹]. مهلبی در سال ۳۲۲ وکیل ابوزکریا موسی یکی از رجال مهم مالی بود و در ۳۳۴ همه‌کارهٔ بغداد شد، در این سال با ورود معزالدوله به‌بغداد سررشته امور به‌دست ابوجعفر صیمری

۱۰۳. همان، ص ۱۶۱ ب و۱۶۲ ب. ثابت بن‌سنان طبیب دست بریدهٔ ابن‌مقله را وصف‌کرده است. (ابن‌مسکویه، ۵۸۱/۵-۲).

۱۰۴. در کتابخانهٔ عضدالدوله در شیراز، قرآنی سی جلدی به‌خط ابن‌مقله وجود داشت (معجم‌الادباء، ۴۴۶/۵؛ ثمار القلوب ثعالبی، ص ۱۶۷).

۱۰۵. العیون، ص ۱۶۲ ب و۱۶۳ الف.

۱۰۶. ابن‌مسکویه، ۲۴۴/۵-۵ و۲۴۷. «اسرائیل» ازاسامی مختص مسیحیان بود.

۱۰۷. یتیمة الدهر، ۸/۲.

۱۰۸. کتاب المروّاة للثعالبی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۴۰۹ برلین، ص ۱۲۹ ب.

* ألاموت یباع فاشتریه فهذا العیش مالا خیر فیه.-م.

۱۰۹. ثمرة الاوراق حموی، در حاشیهٔ محاضرات الادباء، ۸۲/۱.

وزیر افتاد[۱۱۰]، بااین‌حال مهلبی دوباره به‌کار برگشت و مورد توجه معزالدوله قرار گرفت و موقعیت و تقرب یافت و این بر صیمری گران آمد و زبان به‌عیبجویی و تهمت زدن مهلبی گشود[۱۱۱]. با مرگ صیمری در ۳۳۹ معزالدوله مهلبی را رسماً مقام کتابت داد و او را بر دیگر کاتبان مقدم داشت؛ تا آنکه به‌سال ۳۴۵ عنوان وزارت یافت[۱۱۲]. ابوالفرج اصفهانی صاحب اغانی که از خواص مهلبی بود وی را بسیار ستوده و گوید: نظمی چون گوهر و نثری لطیف داشت و معانی بسیار در لفظ اندک می‌گنجاند[۱۱۳]. باید گفت علاوه براینها، مهلبی سرداری مجرب بود چنانکه امیر عمان را که به‌بصره تاخته و از آنجا مال و اسیر به غنیمت برده بود، شکست داد[۱۱۴]. مهلبی پس از آنکه بیش از سیزده‌سال در مقام وزارت مهمترین امور دولتی را اداره می‌کرد به‌سال ۳۵۲ در حالی که عازم فتح عمان بود درگذشت[۱۱۵]. وی اعتقاد راسخی به‌حفظ نظام و رعایت قانون داشت و موازین مالیاتی را که به‌وسیلهٔ بریدیان ظالمانه تغییر یافته بود، به‌وضع قدیم برگرداند[۱۱۶]، متجاوزین رابشدت تنبیه می‌کرد؛ چنانکه وقتی مطلع شد حاجب قاضی‌القضاة مردی است زنباره و زناکار و «به‌ناموس شاکیان و مراجعان به‌قاضی تعرض می‌کند» او را بازداشت نمود و به‌قصد کشت کتک زد[۱۱۷]. بااین‌حال بعضی کارهای وی خشم و ناراحتی آدم را برمی‌انگیزد، از جمله در تعقیب یکی از عاملان، در بازرسی اموال و ارعاب غلامان برای جستجوی نهفته‌های او، همهٔ روشهای حیله و بدجنسی و سختگیری را بکار برد؛ هرچند این شیوه از خلفا و امرای آن عهد زشت نبود؛ چنانکه ابن‌مسکویه ضمن بیان حکایت، از هوشمندی و حدس صائب وزیر شگفتی می‌کند و می‌گوید معزالدوله ابراز رضایت کرد[۱۱۸]. باید گفت خود مهلبی نیز ازین سرنوشت نرست و پس از مرگش معزالدوله، زن و فرزندان و آشنایان معمولی و حتی ملاحان و چاروادارانی را که برای او کار کرده بودند، بازداشت و اموالشان را مصادره کرد و همچون کافر حربی و دشمن علنی با ایشان رفتار نمود، چندانکه مردم را ناخوش آمد و از او بد گفتند[۱۱۹]. حتی در زندگی نیز معزالدوله با مهلبی رفتار خواجهٔ سنگدلی را با بردهٔ خودداشت، چنانکه یک‌بار صدوپنجاه تازیانه‌اش فرمود، وآزارهای بسیار دیگر[۱۲۰]. مهلبی با سبکتکین سردار ترک که بزرگترین معتمد معزالدوله بود میانهٔ خوشی نداشت، مع ذلک در

۱۱۰. ابن‌مسکویه، ۱۲۱/۶ و۵۷۵/۵.
۱۱۱. معجم الادباء، ۱۸۰/۳.
۱۱۲. ابن‌مسکویه، ۱۶۵/۶ و۲۱۴.
۱۱۳. یتیمة الدهر، ۲۷۸/۲-۹.
۱۱۴. ابن‌مسکویه، ۱۹۰/۶.
۱۵ . همان، ۲۵۷/۶-۸.
۱۶ . همان، ص ۱۶۹.
۱۷ . همان، ص ۱۴۳-۴.
۱۸ . همان، ص ۲۴۷-۸.
۱۹ . همان، ص ۲۵۸.
۱۲۰. همان، ص ۱۹۵.

امور مهم برمعزالدوله مسلط بود، چنانکه وقتی معزالدوله می‌خواست بغداد را ترک کند، مهلبی بالاخره تصمیمش را عوض کرد و کاخی عظیم در بغداد بنا نمود و ماندنی شد.[۱۲۱] همنشینان مهلبی، برجستگان فضل و خرد و اهل ادب و دانش بودند و بسیار در بزم طرب و بادهٔ او گرد می‌آمدند[۱۲۲]. ابن‌مسکویه با آنکه تعصب و ارادتی در حق مهلبی نداشته در گفتار کوتاهی، بخشش و کارهای نیک او را ستوده است[۱۲۳]. و نیز آورده‌اند که برای مهلبی دوات و کاغذدان نفیسی ساخته بودند با زینتهای قیمتی؛ کاتبان بدون توجه به‌آنکه وزیر می‌شنود دربارهٔ آن قلمدان صحبت می کردند، یکی‌شان گفت: اگر این مال من بودمی فروختمش وپولش را به‌فلان زخم می‌زدم، دیگری گفت: اما وزیر با این قلمدان چکار می کند؟ اولی پاسخ داد در فلان سادرش می‌گذارد. مهلبی کاری که کرد آن بود که دوات را با مبلغی پول به‌آن کاتب بخشید[۱۲۴]. ابوعلی تنوخی گوید: به‌سبب دوستی که مهلبی با پدرم داشت، در جوانی مرا خواند و در حضور خود به کاری گماشت، روزی قاضی‌القضاة ابوالسائب که به‌سابقهٔ دشمنی با پدرم بامن نیز عداوت می‌ورزید وارد شد، مهلبی که‌می‌دانست‌قاضی جز از راه ترس به‌راه نمی‌آید برای آنکه حرمت و هیبتی از من در دل قاضی بیندازد و به‌احترام من وادارد، شروع کرد نزد قاضی با من درگوشی حرف زدن؛ چنانکه گویی در مهمی از امور دولتی با من به‌طور خصوصی سخن می‌گوید و آهسته مقصودش را به‌من فهماند و گفت اگر فردا نزد قاضی بروی خواهی دید چگونه باتو رفتار می کند؛ پس از آن روزی نزد قاضی رفتم آنقدر حرمت کرد که گویی می‌خواست مرا بر سر خود بگذارد.[۱۲۵]

مشهورترین وزیر اواخر قرن چهارم ابن‌عباد (۳۸۵ — ۳۲۶) ملقب به‌صاحب، وزیر آل بویه در ری است که نخست مکتبدار ده بود، سپس یک کاتب جزء شد تا آنکه به وزیری و کارگردانی دولت رسید. فخرالدولهٔ جوان که او را به‌وزارت برگزیده و پادشاهیش را مدیون او بود، در هیچ کاری مانعش نمی‌شد وصاحب اختیار مطلقش کرده بود و انواع احترامات را در حق او مرعی می‌داشت[۱۲۶]. پس از مرگ صاحب، تشییعی شاهانه از او بعمل آمد، فخرالدوله و همهٔ بزرگان مملکت با لباس عزا پای جنازه‌اش حاضر شدند و با خروج تابوتش همهٔ مردم یکصدا خروش برکشیدند و به‌خاک افتادند، شاه جلو جنازه

۱۲۱. همان، ص ۲۴۱ـ۲.
۱۲۲. ابوحیان توحیدی، رسالة فی الصداقة، چاپ قسطنطنیه، ص ۳۳.
۱۲۳. ابن‌مسکویه، ۱۶۶/۶.
۱۲۴. المنتظم، ص ۹۱ ب.
۱۲۵. معجم الادباء، ۲۶۳/۶ـ۴.
۱۲۶. ابن عباد نخستین‌کسی بودکه لقب «صاحب» یافت، وپس از او عمیدالجیوش، در حدود سال ۴۰۰ (دیوان شریف رضی، چاپ بیروت، ۱۳۰۷، ص۳۲۱). ابوالمحاسن گوید، «وازآن پس، هرکس به‌وزارت رسید، از این شاگرد سلاخها وباج بگیرها، همه لقب صاحب یافتند». (النجوم الزاهرة، چاپ‌کالیفرنیا ص ۵۶).
۱۲۷. معجم الادباء، ۲۷۳/۲ به‌بعد.

حرکت می‌کرد و چند روز به‌عزا نشست.[۱۲۸]

ابن‌عباد، ادیب و ادب‌پرور بود و ستایشگرانش او را به هارون‌الرشید تشبیه کرده‌اند که دوست داشت همواره زباندانان و ادبا دوروبرش باشند. با بزرگترین صاحب‌قلمان عصر همچون شریف رضی، صابی، ابن‌حجاج، ابن‌سکره و ابن‌نباته مکاتبه داشت[۱۲۹] و فهرست کتابخانه‌اش ده مجلد می‌شد و فقط کتب علمی محض او ــ صرفنظر از الهیات ــ چهارصد شتر بار بود. دربارۀ اهل حکمت و طب و ریاضی تعصب خاصی داشت[۱۳۰]، و خود نیزرسالۀ نیکویی در طب نوشته بود[۱۳۱]. بااین‌حال در بخشش به‌اهل دانش دست گشاده نداشت، چنانکه دراحوال صله‌گیرندگان از او آورده‌اند «معمولاً بین صد تا پانصد درهم بود با یک دست لباس، وکمتر به هزار درهم می‌رسید و اگر کسی بیش از هزار درهم می‌گرفت، عجیب و غریب تلقی می‌شد»[۱۳۲].

صاحب خز را بسیار دوست می‌داشت و هدیه می‌داد، روزی ابوالقاسم زعفرانی‌شاعر در خانۀ صاحب ملاحظه کرد که خادمان و اطرافیان همه خزهای رنگین پوشیده‌اند، قصیده‌ای در تقاضای خز سرود که از جمله گفته بود: «خدمتگزاران را بینی با جامۀ خز در گردشند، اما من نه»، صاحب گفت: «در اخبار معن بن زائده آورده‌اند که مردی از او مرکوبی درخواست کرد، معن بفرمود تا شتری و اسبی و استری و درازگوشی وکنیزی بدو دهند و گفت اگر دانستمی‌خدا چیز دیگری هم خلق کرده که سواری را شاید، آن را به‌تو می‌دادم. مانیز به‌تو عبا و ردا وقبا و لباده و پیراهن و شلوار،وعمامه و دستمال و جوراب خز دادیم و اگر پوشاک دیگری سراغ داشتیم آن را هم می‌بخشیدیم.»[۱۳۳] اما بدشانسی صاحب آن بود که ابوحیان توحیدی را رنجاند و درنتیجه بدزبان‌ترین نویسندگان آن عصر را علیه خود برانگیخت، باآنکه از ابوحیان رساله‌ای باقی است که در اوایل رسیدن به‌خدمت صاحب او را ستوده است[۱۳۴]، اما آن علاقه گسیخته شد و ابوحیان رساله‌ای در نکوهش صاحب نگاشت که ازکثرت فحش و زباندرازی، حتی داشتن آن را شوم و بدبختی‌آور می‌دانستند، درعین حال این رساله از جالبترین نمونه‌های نثر عربی و از بهترین تصویر شخصیتهایی است که از قرن چهارم در دست داریم. از جمله می‌نویسد:

«ابن‌عمید وقتی ابن‌عباد را دید گفت: پندارم چشمانش از سیماب

۱۲۸. ابوالمحاسن، ص ۵۷.

۱۲۹. یتیمة الدهر، ۳۲/۲.

۱۳۰. معجم الادباء، ۲۷۶/۲ و۳۱۵.

۱۳۱. یتیمة الدهر، ۴۲/۳ به‌بعد.

۱۳۲. معجم الادباء، ۳۰۴/۲ و۲۷۶/۸. شاعر مغربی از ابن عباد پانصد دینار درخواست کرد، صاحب فرمود تخفیف بده! وپانصد درهم بدو داد.

۱۳۳. یتیمة الدهر، ۳۳/۳-۴؛ معجم الادباء، ۳۲۰/۲.

۱۳۴. مترجم عربی گوید، رسأله یاد شده در معجم الادباء جلد دوم صفحۀ ۲۹۸ به‌بعد آمده است اما آدام متز توجه نکرده که‌آن رساله نوشته ابن‌العمید است نه ابوحیان.

است و گردنش چون مار در پیچ وتاب؛ و درست گفت؛ چه با آن حرکات پیچ و تاب وکج وراست و چم‌وخم و قمیش و سالشی که به‌خود می‌دهد، گویی قحبه‌ای است پرعشوه و ناز و هرزه‌ای است طناز.»[۱۳۵]

و نیز می‌نویسد: «او هرگز به‌راه مهر و عطوفت و دیانت و رحمت نیامد و مردم همه از بیم قدرت و سطوت و بیباکی وهتاکیش خموشند، کم‌خیر است و پربلا... کورهٔ مغزش داغ و دیگ غضبش‌درجوش و شرش‌دامنگیر... حسدناک وکینه‌ور؛ حسدش با خداوندان فضل و دانش وکینه‌اش با کاردانان اهل بینش... از سر نخوت و قلدری و سرگرانی و سرکشی خلقی را هلاک و ملتی را تباه‌کرده و امتی را به‌باد داده، بااین‌حال کودکی می‌تواند مچلش کند و نادانکی بفریبدش؛ زیرا در این کار گشوده است و راه آن آزموده؛ همین‌قدرکه گفته شود «سرورم اجازه می‌فرمایند اندکی از رسالات و سخنان منظوم و منثورشان اماناً جهت مطالعه مرحمت شود؟ بنده از فرغانه و مصر و تفلیس، این همه راه فقط برای استفاده و استفاضه وآموختن آیین فصاحت و بلاغت آمده‌ام، که کلمات آن حضرت هم ارج سوره‌های‌قرآن است و آیات فرقان، همه حجت وبرهان؛ سبحان‌الله! گویی جهانی در یک‌تن و تمامی قدرت خدا در یک بدن ظاهر شده»، با شنیدن این تملقات فوراً نرم و گرم می‌شود، مهمات را فراموش می‌کند و واجبات را پشت گوش می‌اندازد و به‌خازن می‌فرماید «آن دفاتر مرا با قبضدان پول بیاور!»،واز آن پس، این آدم همیشه اذن دخول و اجازهٔ جلوس دارد... خود وزیر در هر عیدی و مناسبتی شعری می‌سراید و به‌ابوعیسی منجم می‌سپاردکه فردا در ردیف سوم شاعران مداح بایست و این شعر را به‌نام خود بخوان، ابوعیسی بغدادی حیلت شعارکه ریش خود را به‌این تجربتها سفیدکرده، شعر را به‌دستور انشاد می‌نماید، صاحب ضمن شنیدن آن اشعار مدح‌آمیز، از بیان و قلم خود با زبان ابوعیسی سرمی‌جنباند و می‌گوید: «دوباره! دوباره! احسنت! حقاکه قافیه‌بندی هنرمند و شاعر خوبی شده‌ای و از سال پیش جلو زده‌ای، شعر امروزت‌طرف‌نسبت‌با پارسالی نیست، طبعت‌روان شده، بلی! این‌خاصیت مجلس ماست‌که آدم می‌سازد و برهوش و فهم می‌افزاید و یابوی دورگه را اسب اصیل می‌گرداند»، سپس او را با جایزه‌ای کرامند و بخششی خوشایند راهی می‌کند و شاعران و حاضران را دق‌دل می‌دهد؛ چه همه می‌دانندکه ابوعیسی عروض نسنجیده و به‌شعر گفتن نیندیشیده و تاکنون مصراعی برنبسته... آنچه وی را به‌خودبینی واداشته تا بغلط خویش را برتر از همه انگاشته و اندیشهٔ خود را درست‌ترین،پنداشته، آنکه تاکنون جواب نه نشنیده و از موضع برابر باکسی به‌گفتگو ننشسته و چنین بارآمده و عادت‌کرده که بگویند: «عین صواب است قربان! سرور ارجمند صحیح می‌فرمایند!

۱۳۵. معجم الادباء، ۲/۲۸۸-۹.

بی‌نظیر است! طرف نسبت و قابل قیاس با شما، دیگر کجا عمل آید؟ مادر گیتی چون تو نزاید، وقتی شما قلم در دست بگیرید، ابراهیم بن‌عباس صولی و صریع‌الغوانی و اشجع سلمی در شعر و نثر چکاره‌اند؟ مولانا، در عروض برخلیل بن‌احمد، در لغت برابوعمروبن‌علا، در قضاوت برابویوسف، درموازنه براسکافی، در ملل ونحل برپور نوبخت، در قرائت برپسر مجاهد، در تفسیر برابن‌جریر، در منطق برارسطو، درطب برکندی، در تعبیر خواب برابن‌سیرین، در روایت برعیسی‌بن کعب، در اخبار برواقدی، درکلام بر [حسین بن محمد] نجار و در قافیه برابن‌ثوابه پیشی و بیشی دارند»، با شنیدن این چرندیات از لذت و شادی به‌تبسم و اهتزاز و پرواز درمی‌آید و با شکسته‌نفسی، خشنودی باطنی و نارضایی ظاهری ته ترازو به‌زمین می‌کوبد، با پا پس می‌زند و با دست پیش می‌کشد که «خیر! اینطورها هم نیست، حق تقدم باآن ناموران و بزرگان است و ما دنباله‌رو ایشان هستیم»، و در این حال چم و خم وپیچ وتاب و خودداری و شیفتگی و ناز وعشوه‌ای چون آنکاره‌ها از خود نشان می‌دهد. با آنکه مدعی است که نقاد احوال و صراف اخلاق آدمیان است امـا اتکا و اطمینان [کورکورانه] اش به‌یک معتمد، در این‌مورد هم رأی او را به‌تباهی کشیده، چه به‌دلیل خودپسندی و سبکسری و غرور و بدزبانی و تحقیر بزرگ وکوچک و جوابهای سربالا به‌همگان، ازکسی پندی نمی‌شنود. سخن کوتاه که عیوبش بیشمار و گناهانش بسیار است اما چتوان کرد که خدای ثروت آمرزگار است!

بگذارید در راه مال‌اندوزی بکوشم که بدحال‌ترین مردم، فقیرانند.
مـرد بیچیز هـرچند نیک وباشخصیت باشد، از همه خوارتر و بیکس‌وکارتر است؛
به‌میهمانیش نمی‌خوانند؛ زنش سرزنش می‌کند و بچه‌اش بدو تشرمی‌زند،
اما صاحب مال و مقام، دل یارانش ازشوق او در پرواز است،
وخدای آمرزگار ثروت، گناهان انبوهش راکم می‌انگارد.

و اگر پرسی که بااین اوصاف کارها را چگونه سروسامان می‌دهد؟ گویم به‌خدا اگر پیرزنی کور یاکنیزی بیشعور را به‌جای او بنشانند، احوال برهمین منوال خواهدبود، زیراکسی بدونمی‌گوید چرا چنین کردی یانکردی؟ و این مزیت برای کارگزاران سلطان، دست نمی‌دهد جز به‌یاری بخت بلند. چون کاتب هروی در بـاب ضایعات اموال وکارهای رسیدگی نشده بدو تذکری داد، نامه را [نخوانده] به‌سوی او پرت‌کرد و مرد را دق‌مرگ ساخت؛ بااین‌حال مدعی است که به‌روز جزا عقیده دارد. یکی ازنزدیکانش به‌من گفت: بسیار پیش می‌آید که درکاری نظر غلط می‌دهد اما اتفاقاً

درست درمی‌آید چنانکه گویی وحی و الهامی درکار بوده است؛ آدمی از اسرار کار خدا در ترقی‌وتنزل‌دادن اشخاص‌سردرنمی‌آورد،اگر مدار کارهابرقرار نظر درست و به‌حکم عقل می‌گردید، ابن‌عباد با این عادات متناقض: بخردانه یا بی‌پروا سخن گفتن، بزرگ کردن‌یا کوچک‌نمودن مردم، و تکرار و پرگویی، بایستی مکتبدار و معلم بچه‌ها باشد؛ خصوصیاتی که آدم بالغ را ازکوره درمی‌کند ولی کودکان را خوش می‌آید و باعث پیشرفت درس ومشق آنها می‌شود... وقتی یکی از اهل علم برابن‌عباد وارد شود به‌او می‌گوید «برادر! حرف بزن و راحت باش، خود را جمع مکن و پروا مدار، شکوه و جلال و حشمت، وبندگان خدمت ترا نگیرد و نترساند که حجت علمیت برتر از قدرت حکومتی است؛ هرچه در نظر داری بگو که جز انصاف نخواهی دید»، و با این سخنان آراسته، افسون و فسانه را به‌نهایت می‌رساند و جلب اعتماد می‌کند. عالم بیخبر و بیچاره بااو به‌بحث می‌نشیند و برسبیل اطمینان، در زیر و بالای مطلب با او همراهی می‌کند تا آنجا که با دلایل محکم در تنگنا می‌افکندش، و انگشت برنکتهٔ اصلی می‌گذارد، درین موقع صاحب با حال دگرگون و خشمگین فریاد می‌زند: «ای غلام! بیا ودست این سگ را بگیر و پانصد چوب و تازیانه برپشت و پهلو و شانه‌اش بزن و در بندش کن که دشمنخوی و اهل لجاج و عناد است».... شنیدن کی بود مانند دیدن؟ هرکه در محضر او نبوده نمی‌داند که در آن مجلس شاهانه چه دیوانه‌ای نشسته است و در آن هیأت والا چه دریدهٔ بیحیایی است... و همنشینانش نیز جز زبان‌آوران مغالطه‌گری نیستند؛ مشغول قیل وقال و شرو شور و سروصدای احمقانه... و اوهم درمیان بانگ و فریادی می‌کند»[۱۳۶].

ابن‌عباد حتی در مورد چیزهایی که نمی‌دانست، ساکت نمی‌نشست، چنانکه روزی پس ازعتاب و خطاب به کاتبش فرمود:

«حساب دخل و خرج خانهٔ مرا برس و برایم بیاور، کاتب چند روز خلوت گزید و به‌رسم حسابداران آن روزگاران،صورت حسابی بقاعده‌نوشت و تقدیم‌نمود،صاحب، ورقه را نخوانده‌و نپرسیده بلکه نگاه نکرده به‌سوی کاتب پرتاب کرد وگفت«آخر این حساب است؟این کتاب است؟ به‌این‌می‌گویندخط؟ به‌این می‌گویند ربط؟ به‌این می‌گویند ضبط؟ به‌خدا اگر خانه‌زاد و دستپرورده شبانه‌روزی خودم نبودی و پاس حرمت پدرفرزندی و رعایت استاد وشاگردی نبود، همین الان این طومار را در حلقت می‌سپوختم و با نفت و قیرت می‌سوختم، تا عبرت کاتبان و مایهٔ ادب محاسبان و آیت حاضران و غایبان‌شوی، با همچو منی همچو فنی؟! پیش چون من صاحب‌دفتری چنین ورق‌پارهٔ ابتری

۱۳۶. ابوحیان توحیدی، رسالة فی الصداقة، چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۱، ص ۳۳.

آرند؟! من که حسابدان آفریده شده‌ام و از شکم مادر قلم بدست آمده‌ام؛ به‌خدا هر شب تا طومار مداخل عراق و حاصل آفاق درنپیچیدم، نخفتیدم، دانم فریفتهٔ آن شده‌ای که ترا مطلق‌العنان گذاشته‌ام و هنرت آشکار وعیبت نهان داشته‌ام؛ برو گزارشت را عوض کن و در پس وپیش وکم وبیش آن بدقت بنگر و بدان که از مرگ جستی و از هلاک رستی، شکرانه را به‌نماز و نیازپرداز و دیگر به‌استادی خود مناز»، کاتب گوید «از عروتیزش نترسیدم و از جفنگیاتش نلرزیدم، چون حساب حسابدانیش را داشتم آن هذیانات را هیچ انگاشتم، رفتم و آن حساب را ابتر و بهتر را بدتر ساختم، کوتاه را دراز کردم و انجام را به‌آغاز آوردم وکار را آب وتاب و لعاب دادم و به‌خدمتش بردم، نگاهی انداخت و به‌رویم تبسم کرد و گفت: زهازه! بارك‌الله! همین است؛ چنانکه خواستم آراسته‌ای؛ اگر ترا از اولی برحذر داشتم ازین روبود که دومی را درنظر داشتم، آن هشدار ترا بیدار کرد و موفق به‌این شاهکار کرد، حالا هرچه بنازی جا دارد، حقا که مرحبا دارد»!*

از دیگر وزرای قرن چهارم ابن‌عمید (متوفی ۳٦۰ ﻫ) است که ابن‌مسکویه مدتها کتابدارش بود و براثر طول معاشرت، صفات وزیر تأثیر عمیقی در ذهنش گذاشت و در تاریخ خود شخصیت او را بتفصیل تصویر کرده، چندانکه ابوحیان به‌تعریض گوید «اینکه مهلبی چنین گفت، ابن‌عمید چنین گفت و چنان کرد؛ کتاب ابن‌مسکویه را خراب کرده است[۱۳۷]». ابن مسکویه نخست قهرمان خود را به‌قدرت حافظه —که در آن ایام بیش از امروز ارزش داشت— می‌ستاید: «بارها برای من حکایت کرد که در جوانی با رفقا و ادبای همنشینش برسر از بر کردن هزار بیت شعر در یک روز مسابقه می‌گذاشت؛ و ابن‌عمید فقید با شخصیت‌تر از آن بود که زیاده‌گویی کند. همچنین شعرش در جد و هزل از بهترین نوع است... اما در باب منطق و فلسفه خصوصاً الهیات کسی از معاصران جرأت نداشت در محضرش سخن گوید مگر به‌عنوان پرسش و آموختن نه مباحثه. بعلاوه درعلوم غریبه چون مکانیک —که خود مستلزم دانستن هندسه و فیزیک است— و علم الحرکات و جراثقال و حل بسیاری از مشکلات لاینحل گذشتگان متخصص بود و آلات عجیبی برای قلعه‌گشایی اختراع کرد و نیز سلاح شگفت‌انگیزی ساخت که به‌مسافت بسیار دور تیر می‌انداخت و تأثیر زیاد در وضع جنگ داشت؛ و نیز آینه‌های مقعر که از راه دور آتش می‌افروخت. در نقاشی خصوصاً کار باناخن مهارت عجیبی داشت، چنانکه خود دیدم سیبی یا چیزی شبیه بدان را در دست می‌گرفت و ساعتی توی دستش با آن ورمی‌رفت و سپس به‌زمین می‌غلتاند،

* خوانندهٔ صاحبنظر توجه خواهد داشت که در ترجمهٔ این قسمت سعی شده است ضمن حفظ امانت، جنبهٔ تمسخرآمیز مطلب نیز به‌فارسی منتقل شود؛ چنانکه در فصل هفدهم ملاحظه خواهید کرد صاحب بن عباد عادت بیمارگونه‌ای به سجع‌پردازی داشته است وابوحیان‌در هجویه‌اش، از جمله، براین خصوصیت مضحك وی انگشت گذاشته است.ـ م.

۱۳۷. رسالة فی الصداقة، ص ۳۲.

با ناخن روی آن اشکالی نقاشی کرده بود که اگر با ابزار چند روز کار کنند، به‌آن زیبایی نمی‌شود. در مماکتداری رسائلش بهترین شاهد چیره‌دستی اوست مخصوصاً رساله‌ای که در پریشانی اوضاع ایران و سوءتدبیر سلف خود و اینکه چه باید کرد تا وضع بهتر شود، نگاشته؛ و از آن رساله، وزارت می‌آموزند، و چون به‌فارس رفت انواع سیاستهای استوار و فن جهانداری که والاترین فنون است به‌عضدالدوله آموخت و عضدالدوله نیز به‌تعلیم و القا او گوش فرا داد و دل سپرد و بارها می‌گفت: ابوالفضل بن‌عمید استاد من است و همیشه او را «استادالرئیس» خطاب می‌کرد.

ابن‌عمید به‌سرداری سپاهیان نیز می‌پرداخت و در نبردها حاضر می‌شد و در شجاعت، کس یارای او نداشت و به‌گردش نمی‌رسید، به‌علت نقرس شدید سواری نمی‌توانست و بر عماری می‌نشست، کم سخن و کوتاه‌گفتار بود مگر آنگاه که از و می‌پرسیدند و مستمعی فهیم می‌یافت؛ در خوشرفتاری و پاکخویی چنان بود که چون ادیب یا عالم صاحب‌فنی بر او وارد می‌شد ساکت گوش می‌داد و چنان تحسین و آفرین می‌کرد که گویی آن مطالب را برای نخستین بار می‌شنود، ماهها و سالها می‌گذشت تا به‌مناسبتی چیزی از او می‌پرسیدند و در آن حال بود که دریای دانشش به‌تلاطم درمی‌آمد و چشمهٔ خاطرش جوشیدن می‌گرفت، بطوری که آن صاحب فن مبهوت می‌شد؛ و چه بسیار کسانی که از خویش مطمئن بودند در مقابل او از خود خجل شدند. با مقامی که داشت در موقعیت بسیار سختی واقع شده‌بود، چه در یک طرفش پادشاهی* بی‌هیبت در دل لشکریان و مجبور به‌مدارا و مسامحه و باز گذاشتن دست ایشان، که از ترس کم شدن درهمی از خزانه به‌نیازهای عمرانی پاسخی نمی‌داد و به‌همان مالیات محصول عادی قانع بود، قرار داشت، و از سویی لشکریان دیلمی با تقاضاهای بسیار که هزینه‌شان بردوش رعیت سنگینی می‌کرد و بااین‌حال هر شب در صحرا یا نهانجای دیگری وعده می‌گذاشتند و حیلتی می‌اندیشیدند که چگونه باز عطایای خود را بیشتر کنند، بااینهمه ابن‌عمید علی‌رغم مشکلات توانست به‌امور استحکام و نظم ببخشد و در دل رعیت و سپاه مهابتی از حکومت پدید آورد. ابن‌مسکویه گوید: بارها دیدم همین‌قدر که ابن‌عمید از گوشهٔ چشم نگاه نارضایی به‌کسی می‌انداخت، براندامش لرزه می‌افتاد و بندبندش سست می‌شد. با شناخت طبیعت دیلمیان و اینکه تشریفات را دوست ندارند، و آن اندازه باید بدیشان بذل کرد که نه سرگران شوند و نه دلنگران، و اینکه باید در ریخت افراد متوسط‌الحال آنها به‌میانشان رفت، توانست برآنان حکم راند، و با کار پسرش که با اشراف دیلم رفت وآمد می‌کرد و می‌کوشید با خلعت و هدایا نظرشان راجلب کند و به‌بازی و شکار و مهمانی صحرا دعوتشان می‌کرد، مخالف بود و پندش می‌داد که بدان شیوه با ایشان رفتار نکند، اما نصیحت سود نداشت و ابن‌عمید از دست پسر خون‌دل می‌خورد و مرضش شدت یافت تا آنکه در همدان بمرد؛ در مجالس خصوصی می‌گفت: نام و نشان خاندان عمید را این پسرک محو می‌کند، و در مرضش شکوه می‌کرد که فقط از غصه و حرص وجوشی که او به‌من می‌دهد، می‌میرم.[۱۳۸]

* مقصود رکن‌الدوله دیلمی است، به‌فصل سوم مراجعه شود. ـم.

۱۳۸. ابن‌مسکویه، ۶/۳۴۵-۷ و ۳۵۱-۸.



مسائل مالی

هرچند قوانین مالیاتی اسلام درکتابهای فقها از ابویوسف تا ماوردی و همچنین مجموعه‌های حدیث، ساده و روشن می‌نماید اما درواقع پردامنه و مشکل است و چنانچه محقق بخواهد تفاوت مقررات مالی مسلمانان و غیرمسلمانان را بفهمد، تنها تحقیق در نظامهای روم و ایران کافی نیست؛ چراکه پیش از اسلام قوانین متفاوتی در شام و مصر و شمال افریقا وجود داشت، همچنانکه مقررات مالیاتی عراق و خراسان و جنوب ایران نیز مختلف بود.

در دولت اسلامی، تنها مالیات ثابت و عمومی با مقررات یکسان همان مالیاتهای اولیهٔ اسلامی بود: سرانه‌ای که از ذمیان (یهود ونصاری) گرفته می‌شد، و زکاتی که از مسلمانان دریافت می‌گردید؛ که مانند اجارهٔ نواحی و مستغلات و زمینهای اقطاعی براساس ماهانه و سال قمری محاسبه می‌شد. البته عمل براساس ماههای قمری در شهرهای بزرگ که به‌زراعت وابستگی نداشت، آسان بود اما در نواحی کشاورزی ناچار نظم مالیاتی بایستی از اوضاع زراعت و فصل کشت و برداشت، یعنی سال شمسی، پیروی می کرد.[1]

سال‌مالی‌مورد عمل در مناطقی که‌سابقاً جزء روم بود براساس تقویم قبطی و شامی‌بود، و در ایران براساس سال ایرانی و از نوروز شروع می‌شد چه ایرانیان از قدیم، انقلاب صیفی را که موقع رسیدن غلات است از هر وقت دیگری برای آغاز مالیات‌گیری شایسته‌تر تشخیص داده بودند[2]. فرمانروایان عرب نیز به‌پیروی از شاهان ایران، نوروز رامبدأ خراج قرار دادند؛ با این تفاوت که ایرانیان قدیم هرچهار سال یک‌بار یک روز راکبیسه می کردند اما بعد از اسلام این رسم برافتاد و نتیجه آن شد که پس از مدتی وقت مالیات‌گیری به‌فصلی افتاد که محصول هنوز نرسیده بود؛ تا آنکه متوکل روزی موقع گشت وشکار در صحرا کشتی

۱. خطط مقریزی، ۲۷۳/۱ (به‌نقل ازکتاب اخبار امیرالمؤمنین المعتضدبالله، تألیف ابوالحسین عبدالله‌بن ابی‌طاهر).
۲. آثار الباقیه، بیرونی، چاپ اروپا، ص ۲۱۶-۷، به‌نوشتهٔ ابن حوقل درافغانستان و ماوراء النهر خراج سالیانه، در دونوبت گرفته می‌شد (۳۰۸ و ۳۴۱).

نارس و درو نشده دید، چون دستور شروع مالیات‌گیری داده بود پرسید: مردم [درو نکرده] ازکجا خراج می‌دهند؟ پاسخ دادند، این رسم شاهان ایران بوده که در ایام نوروز شروع مالیات را اعلام می‌کردند. متوکل تصمیم گرفت نوروز را به ۱۷ حزیران [= اواخر خرداد] بیندازد تاکبیسه‌های عقب‌افتاده جبران شده باشد، و در این مورد به همهٔ ولایات بخشنامه فرستاد. با قتل متوکل، برنامهٔ مزبور به‌انجام نرسید تا آنکه معتضد به‌خلافت نشست ومانند متوکل مسأله را مورد توجه قرار داد اما نوروز را به ۱۱ حزیران [= ژوئن] انداخت و اساس کار را برماههای رومی قرار داد که کبیسه روی ماه باشد نه به‌شیوهٔ ایرانیان در سال —مجموعاً در ۱۲۰ سال یک ماه کسر می‌شد.* بدینگونه، سال قمری به‌مناسبتهای مذهبی، و سال شمسی به‌ضرورت مالیاتی درکنار هم و با هم باقی ماند و اختلاف و آشفتگیهایی در حسابهای دولتی پدید آورد، چنانکه مالیات گردآوری شده در اوایل یک سال اسماً جزء سال قبل محسوب می‌شد، چون نمی‌توانستند فی‌المثل سال قمری را ۱۳ ماه محسوب دارند. به‌نوشتهٔ صابی: «چراکه دراین صورت ترتیب ماههای حرام و مناسک مربوطه بهم می‌خورد، و به‌اندازهٔ تفاوت سال قمری و شمسی، مبلغ دریافتی نقصان می‌یافت و لذا مابه‌التفاوت سالی ۱۰ الی ۱۱ روز را نگه می‌داشتند تا یک سال‌کامل شود و به‌حساب آورند؛ هر سی‌و دوسال شمسی برابر سی وسه‌سال قمری... تا آنکه خلیفه سال ۳۵۰ مالیاتی را بر ۳۵۱ قمری منطبق کرد و قرار شد از آن‌پس، این را مبنا گیرند»[۳].

از خصوصیات نظام مالی مسلمین آن است که دیوانهای خراج ولایتی در حکم خزائن دولتی بود و پس از وضع حقوق کارسندان و سپاهیان و هزینه‌های جاری، مابقی به بیت‌المال عمومی بغداد حمل می‌شد[۴]. و بدینگونه، خزانهٔ بغداد فقط مخارج مربوط به‌قسمت

* ماههای رومی عبارتند از:کانون دوم (۳۱ روز)، شباط (۲۸ یا ۲۹ روز)، آذار(۳۱روز) نیسان (۳۰ روز)، ایار (۳۱روز)، حزیران(۳۰ روز)، تموز (۳۱روز)، آب (۳۱ روز)، ایلول (۳۰ روز)، تشرین اول (۳۱روز)، تشرین‌دوم (۳۰روز) و کانون اول (۳۱ روز) برای تطبیق، اشاره می‌کنیم که کانون دوم منطبق بر ژانویه وکانون اول منطبق بردسامبر است.ـم.

۳. خطط مقریزی، ۲۷۵/۱ـ۷؛آثار الباقیه، ص ۳۱ـ۳؛ طبری، ۲۱۴۳/۳؛ رسائل صابی، چاپ لبنان، ص ۲۱۳ـ۵.

۴. ابن‌مسکویه، ۱۹۳/۵ـ۴؛ الفرج بعد الشدة، ۵۱/۱؛ ابن حوقل، ص ۱۲۸؛ مفاتیح‌العلوم، خوارزمی، ص ۵۴. استانداران و فرمانداران دولت بیزانس هم مخارج را از درآمد ولایات کسر می‌کردند. در زمان بنی‌امیه رسم بودکه همراه مالیات و اموال حمل شده ازهر شهر ده نفر از معاریف شهر نیز می‌آمدند وموقع تحویل محموله بـه‌بیت‌المال قسم می‌خوردندکه دینار ودرهمی بناحق گرفته نشده، و نیز حق‌کلیه مجاهدان وفرزندان ایشان داده شده، واین اضافه برمستمری وحقوق اهل شهر بوده است؛ آنگاه اجازه داده می‌شدکه اموال وارد بیت‌المال شود (نگاه‌کنید به‌کتاب اخبار مجموعة فی فتح‌الاندلس و فی امرائها، چاپ مادرید، ۱۸۶۷ ص ۲۲ـ۳). و همچنین داستان ابن ابی الفیاض را در مرجع زیر ببینید:

Simonet, *Historia De Los Mosarabes de Espana*, Madrid, 1897_1903, S. 158

شرقی آن شهر و دارالخلافه و دیوانها را می‌پرداخت؛ حتی قسمت غربی بغداد از لحاظ مالی تابع قلمرو بادوریا بود.[5]

خوارزمی اسامی دفاتر و مصطلحات دیوانی خراسان را در قرن چهارم هجری چنین می‌آورد:

قانون خراج[6]، که براساس و با مراجعه به‌آن مالیات گردآوری می‌شود.

اوارجه، کل بدهی فرد فرد مالیات دهندگان و اقساطی که از آن می‌پردازند تا تمام شود، دراین دفتر نقل می‌گردد.

روزنامه، که عملکرد روزانهٔ دخل و خرج در آن وارد می‌شود.

ختمه، تراز ماهیانه که جهبذ [مقام عالی مالی] از دریافتیها ودرآمد و کل پرداختیها و هزینه، برای گزارش آماده می کند.

ختمه‌الجامعة، تراز سالیانه.

تأدیج، لفظی است دراصل فارسی به‌معنی نظام؛ پیش‌نویسی درچند قسمت که خلاصهٔ جمع هریک درآن آمده باشد.

عریضه، عیناً مانند قبلی است جزآنکه خلاصهٔ تفاضل هریک از قسمتها درآن آمده باشد شامل سه‌ستون: اصل، استخراج و مانده.

برائة، سندی است که جهبذ یا خزانه‌دار درمقابل وجه به پرداخت کننده می‌دهد.

الموافقه‌والجماعة، صورت حسابی است که عامل، پس از تمام شدن کارش برای مافوق تهیه می کند، که در صورت قبول طرفین **موافقه** نامیده می‌شود و چنانچه جزئیات آن مورد بحث و اختلاف باشد، **محاسبه** گویند.[7]

ماهمچنین حساب بودجه دولتی سال ۳۰۶ را که براساس بودجهٔ سال ۳۰۳ بوده است در دست داریم، بودجه عمومی مانند دفاتر دیوان خراج به‌دو باب استخراج (دخل) و نفقات (خرج)، و خرج خود به‌دو قسمت هزینه‌های مستمر و اتفاقی تقسیم می‌شد، و مثل زمان ما معمولاً کسری داشت. در این تراز بودجه، خراج عراق و خوزستان و فارس وایران به‌صورت نقدی آمده، درحالی که تا سال ۲۶۰ عین جنس باقیمت آن به‌طلا، ثبت می‌شد؛ و این نشانهٔ پیشرفتی است در نظام مالی شرق اسلامی در قرن چهارم —اما در تراز مذکور، خراج شام و عراق برمبنای قیمت و مقدار ذکر شده است[8]، (مقیاس در مورد گندم وجو، «کر» بوده است). نظام پولی که خصلت براندازی دیگر انواع قیمت‌گذاری را دارد و همه را به‌نقدی برمی‌گرداند، خودبخود بسیاری از مالیاتهای جنسی را از میان برد و اگر به‌دفاتر

۵. کتاب الوزراء، ص ۱۱ به‌بعد.

۶. لفظ Kanon پس از زمان امپراتور دیوکلسین، اصطلاحی بود که بر مالیاتهای معمولی اطلاق می‌شد؛ نگاه کنید به:
Wilken, *Griech. Ostraka*, S. 378.

۷. مفاتیح العلوم، ص ۵۴-۶.

۸. کتاب الخراج، قدامه، چاپ دخویه ص ۲۳۹؛ کتاب الوزراء، ص ۱۸۸-۹؛
Kremer, *Einnahmebudget der Abbasiden*, S. 309 ff, 323.

مالیاتی اروپا در قرون وسطی نظر افکنیم ابواب و فصول متعددی از مالیاتهای جنسی دارد اما در اسلام فقط در شهر اسپیجاب در شرق دور اسلامی، آثار این‌گونه مالیاتها مانده بود، که ۴/۶ درهم به‌اضافهٔ یک جاروب، در ضمن سایر هدایای سالیانه برای خلیفه ارسال می‌شد.[۹]

در اوایل قرن چهارم رسم شد که ضمن ارسال خراج و هدیه، چیزهای غریب و بدیعی هم فرستاده شود، مثلاً در ۲۹۹ همراه مالیات مصر، بز نری که پستان پر شیر داشت، ارسال شده بود و در ۳۰۱ جزء هدایای امیر عمان به‌خلیفه، طوطی سفید و آهوی سیاهی تقدیم شد و نیز در سال ۳۰۵ از عمان هدایای نفیسی رسید؛ از آن جمله پرنده سیاهرنگی که بهتر از طوطی فارسی و عربی حرف می‌زد، و چند آهوی سیاه.[۱۰]

در همهٔ ممالک اسلامی، اقطاع مهمترین شکل زمین‌داری بود و چه در شرق و چه در غرب [یعنی قلمرو سابق ایران و روم] از گذشته میراث مانده بود، چنانکه ابویوسف گوید: اقطاعات عراق عبارت است از املاک خالصهٔ شاه ساسانی و مرزبانان و خاندانش.[۱۱] اما در غرب اسلامی طبق نظام پیشین رومی، زمینهای حکومتی و زمینهای بلاصاحب به مردم اقطاع داده می‌شد[۱۲]. تعیین میزان خراج زمین اقطاعی با موافقت خصوصی دولت و اقطاع گیرنده بود و به‌فتوای فقها بایستی ده‌یک باشد[۱۳]. وضع اقطاع داران بهتر از مالکین

۹. مقدسی، ص ۳۴۰؛ یاقوت ضمن تأیید مطلب بالا توضیح داده است که، در خراسان و ماوراءالنهر شهری نبود که بر آن خراج نباشد جز اسپیجاب؛ و آن مرزی است بسیار پر اهمیت؛ وبدان سبب از مالیات معاف شده که اهالی، وجه مالیات را صرف خرید سلاح و کمك معاش اقامت در آن سرزمین کنند (معجم البلدان، ۲۴۹/۱)

۱۰. المنتظم، ابن‌الجوزی، ص۱۶، ۱۹، ۱۵ ب.

۱۱. کتاب الخراج ص ۳۲. باید دانست اقطاع زمینی بود که به‌کسی می‌دادند تا آبادکنند ومنافعش را بردارد و ده یك به‌حکومت بپردازد، و دو نوع بود: «قطعیه» که به‌ارث می‌رسید و «طعمه» [یا «نان پاره» طبق اصطلاح فارسی قدیم] که به‌ارث نمی‌رسید (مفاتیح‌العلوم، ص ۶۰).

12. Becker, ZA, 1905, S. 301 ff.

۱۳. به‌نوشتهٔ قدامه‌بن جعفر زمینهای مشمول ده یك، شش نوع بوده است؛
الف ـ زمینهایی که صاحبانش وقتی مسلمان شدند، مالك بودند مانند یمن و مدینه و طائف.
ب ـ زمینهای بایر وموات بیصاحب که مسلمان دایر واحیا کند.
ج ـ زمینهایی که به‌اقطاع گرفته شود.
د ـ سهمی اززمین مفتوح‌العنوة که به‌سربازان مسلمان فاتح همان زمین داده شود.
هـ ـ سهمی از خالصه‌جات و صوافی پادشاه ساسانی و اطرافیانش در عراق که عمر خالصهٔ مسلمانان قرار داد.
و ـ سهمی از زمینهای متروکه دشمنان اسلام درمرزها که مسلمانان پس ازمهاجرت کفار در آن ساکن شده باشند. (نسخهٔ خطی پاریس، شمارهٔ ۵۹۰۷، ص۹۰ ب ـ ۹۱ الف).
درکنار «دیوان خراج» دیوان دیگری وجود داشت به‌نام «ضیاع»، (Kremer, S. 293) که ما آن‌را بین دیوانهای خراسان نیافتیم.

نبود چنانکه به‌روایت تنوخی (در قرن چهارم) هارون‌الرشید وقتی می‌خواست به‌طبیبی که بیماریش را بهبود بخشیده بود، زمینی به‌ارزش یک میلیون درهم اقطاع دهد، طبیب نپذیرفت و تقاضا کرد پولی به‌او داده شود که شخصاً ملک غیراقطاعی بخرد و هارون درخواست وی را اجابت نمود[۱۴]. گاهی بین عاملان خراج و اقطاع داران اختلاف می‌افتاد که فلان قطعه زمین اقطاعی است یا عادی[۱۵]. زمین اقطاعی متناوباً به‌مالکیت حکومت برمی‌گشت، چه معمولاً اقطاع داران یا مصادره می‌شدند یا براثر ویرانی و بیحاصلی زمین را رها می‌کردند که البته خود این ویرانی براثر مالیات سنگین بود. در قرن سوم که صفاریان برفارس مسلط شدند، عده‌ای از مالیات‌دهندگان در اثر بدرفتاری ایشان ترک وطن کردند و حکومت خراج ایشان را نیز برباقی‌ماندگان سرشکن کرد و این مبلغ اضافی را «تکمله» نامیدند. تکمله تا سال ۲۹۸ که فارس [از طرف عباسیان] مجدداً فتح شد، گرفته می‌شد؛ در آن سال جمعی از فارسیان برای تظلم به‌بغداد رفتند و مقتدر، مجلسی از قضات و فقیهان و کاتبان وعاملان و سرداران تشکیل داد، در آن مجلس، فقیهان تکمله را غیرقانونی شناختند. و خلیفه در ۳۰۳ الغای آن را اعلام نمود[۱۶]. پیداست که در شرق اسلامی «تکمله» یک چیز غیرعادی و استثنائی بوده است، اما در مصر قاعده برآن بود که مردم هر شهر ضامن سرانهٔ مهاجران نیز هستند و در عراق نیز جزیه اهل ذمه همین تضمین را داشت[۱۷]، چنانکه در فرانسه نیز این قانون تا کمی پیش از انقلاب، و در روسیه تا ۱۹۰۶ باقی بود.

یک نوع دیگر تملک زمین از سوی حکومت، املاک خریداری شده بود تحت عنوان «ضیاع سلطانی»، که به‌نسبت پولدار یا بی‌پول بودن حکومت کم وزیاد می‌شد[۱۸]. مثلاً به سال ۳۲۳ وزیر مجبور شد ضیاع سلطانی را درمقابل مطالبات قبلی تجار بدانان منتقل کند[۱۹]. املاک دولتی در دوران ضعف حکومتها، در خطر دست‌اندازی بود و وزرا و متنفذان آن را پاره‌پاره براملاک خویش می‌افزودند[۲۰].

گاهی پیش می‌آمد که خرده مالکان برای رهایی از تحمیلات خراج معمولی، املاک خود را به‌نام عمده‌مالکان متنفذ می‌کردند و مانند اقطاع داران فقط ده‌یک می‌پرداختند، این عمل «الجاء» نامیده می‌شد که عبارت بود از انتقال اسمی املاک؛ اما درواقع ملک به‌مالک اصلی تعلق داشت و خریدو فروش می‌شد و به‌ارث می‌رسید. «الجاء» یک رسم قدیمی بود که در مصر به‌روزگار بیزانسیان پدید آمد و در دوران اموی نیز به‌وجود آن نظام اشاره کرده‌اند[۲۱]. و بعدها اصطلاح مستقلی شد که در دیوانهای خراج خراسان بکار می‌رفت[۲۲]

۱۴. الفرج بعد الشدة، ۲/۱۰۲-۳.
۱۵. کتاب الوزراء، ص۲۲۵.
۱۶. همان، ص۳۴۰-۲؛ العیون، ص۸۲ الف.
۱۷. به‌فصل چهارم رجوع کنید.
۱۸. قدامه، کتاب الخراج، چاپ دخویه، ص۲۴۱.
۱۹. ابن‌مسکویه. ۵/۵۰۵.
۲۰. کتاب الوزراء، ص۱۳۴؛ الفرج بعدالشدة، ۱/۵۰.
۲۱. کتاب الخراج، ۲۴۱.
۲۲. مفاتیح العلوم، ۶۲.

و در قرن چهارم شکل خاصی بخود گرفت، همچنین در فارس نیز به گونه‌ای رایج بود[۲۳]. در سال ۴۱۵ طبق قانونی، الجاء دهندگان به‌موالی [غلام، وابسته، تابع] حامیان خود تبدیل شدند[۲۴]، اما در فارس هیچگاه این تحول صورت نگرفت.

از جملهٔ وجوهی که به‌بیت‌المال می‌رسید عبارت بود از پنج‌یک معادن و دفینه‌های پیش از اسلام، و پنج‌یک آنچه به‌غواصی از دل دریابرآرند، و نیز قیمت بردگان گریخته، و آنچه از رهزنان پس گرفته شود و صاحب معینی نداشته باشد و همچنین مال بی‌وارث[۲۵] البته فقرهٔ اخیر فقط شامل مسلمانان می‌شد ومال‌ذمی بی‌وارث به‌بیت‌المال مسلمین نمی‌رسید. مثلاً خطیب بغدادی (۳۹۲-۴۶۳) به‌خلیفه نوشت: «پس از مرگ من، ۲۰۰ دینار دارایی من از آن بیت‌المال است»[۲۶]. در سال ۳۱۱ مقتدر در موضوع مواریث، منشوری صادر کرد و در آن‌تصریح نمود که مرده ریگ ذمی بی‌وارث به‌همکیشان او می‌رسد نه‌به بیت‌المال مسلمانان، چنانکه پیغمبر فرموده است: مسلمان از نامسلمان و نامسلمان از مسلمان ارث نمی‌برد و هیچ دو ناهمکیش، از هم ارث نمی‌برند[۲۷]. از جمله مسائل مهم و تازه‌ای که بین فقهای اسلام مطرح شد و بحثهای بسیار برانگیخت، این بود که اگر میت وارث نزدیک نداشته باشد، بجای‌آن که اموالش بین وابستگان‌دور تقسیم شود، به‌بیت‌المال تحویل گردد و بسیاری از فقها برآن بودند که خویشاوندان نزدیک نمی‌توانند بیش از سهم تعیین شده در قرآن ببرند و مابقی از آن بیت‌المال است.[۲۸] و در قرن سوم به‌روزگار

۲۳. اصطخری، ص۱۵۸.

24. Mathias Gelzer, *Studien zur Byzantinischen Verwaltung Aegyptens*, S.72ff.

۲۵. کتاب الخراج، قدامه، نسخهٔ خطی پاریس، ص۹۱ الف ـ ب.

و نیز نگاه‌کنید به:

Schmidt, «Die Occupatio im islamischen Recht», *Der Islam*, I 300 ff.

۲۶. معجم الادباء، ۲۵۲/۱.

۲۷. کتاب الوزراء، ص۲۴۸.

۲۸. شافعیه معتقد بودند که مازاد برسهام مفروضه درقرآن به خویشاوندان دورتر می‌رسد، اگر خویشاوند ذکور نداشته باشد. در سال ۲۸۳ معتضد خلیفه «دیوان مواریث» را منحل کرد ومازاد سهام میراث را به‌خویشاوندان میت برگرداند (طبری، ۲۱۵۱/۳) بعداً مکتفی نیز ازمعتضد پیروی نمود (درسال۳۰۰). مقتدر به‌سال۳۱۱ فرمانی صادر کرد براینکه مازاد سهام مفروضه درقرآن ـ در صورتی که میت خویشاوند ذکورنداشته باشد ـ بین دیگر خویشاوندان که سهم مفروض ندارند تقسیم‌گردد. در سال ۳۵۵ معزالدوله میراث‌بری طایفه‌ای را الغاء نمود. اما به‌سال ۳۵۶ مجدداً آن قاعده برقرار شد(المنتظم، ص۹۸ ـ ب، ۱۰۵).

[توضیح اینکه برخی وراث درقرآن، نسبت معین دارند مانند نصف وثلث و ربع وسدس و ثمن، وبقیه‌که سهم به‌نسبت معین ندارند «قرابة» نامیده می‌شوند و اگر ذکور باشند «عصبة» نامیده می‌شوند. در تقسیم ارث یك حالت این است‌که مجموع سهام مفروضه در قرآن برابر واحد شود که اشکالی پیش نمی‌آید، در حالت دیگرمجموع سهام از واحد کمتر می‌شود که مازاد طبق نظر فقهای شیعه بین «قرابة» اعم از اناث و ذکور به‌نسبت زن نصف مرد تقسیم می‌گردد، اما طبق نظر فقهای سنی فقط بین «عصبة» تقسیم

معتمد (۲۷۹—۲۵۶) دیوان المواریث خاص این کار ایجاد شد که میدان گشاده‌ای برای فشار و مردم‌آزاری و تجاوز به‌اموال مردم برخلاف سنت بود[۲۹]. ابن‌معتز در اواخر قرن سوم از بلاهایی که برسر صاحب مرده‌ها می‌آمد، شکوه می‌کند:

از واقعیات مسلم و مشهور سخن می‌گویم:
وای براحوال آن‌که پدرش بمیرد و ثروتمند باشد،
به‌زندان بلا می‌کشندش و مدتها نگهش می‌دارند؛
که ازکجا معلوم توپسر آن مرحومی؟
گوید: همسایگان و آشنایان گواهند.
اما سبلتش را دانه‌دانه تا آخر می‌کنند،
و با مشت و سیلی فراوان به‌این سو وآن‌سو پرتابش می‌کنند،
و درحبس تنگ و تاریک باقی می‌ماند،
تا سرکیسه را شل کند و باج دلخواه را بپردازد[۳۰].

راضی خلیفه تاحدی توانست حکام را در مورد دست گذاشتن روی میراث‌های مردم افسار کند. چنانکه آورده‌اند شخصی مرد و مال هنگفتی بجاگذشت، ابن‌رائق مأمور فرستاد و اموال خانه و انبارهای متوفی را ضبط کرد؛ راضی به‌محض اطلاع پیغام شداد و غلاظی برای ابن‌رائق فرستاد و دستور داد اموال به‌جای خود بازگردانده شود[۳۱]. بااین حال سیف‌الدوله که به‌شجاعت و شاعر نوازی و بدرفتاری مشهور است، رسماً میراثها را تصرف می‌کرد؛ درسال ۳۳۳ ابوحسین علی‌بن عبدالملک رقی را به‌قضاوت حلب گماشت، این قاضی ماترک مردم را مصادره می‌کرد و می‌گفت «مرده ریگ از آن سیف‌الدوله است و به ابوحسین، حق‌العملی بیش نمی‌رسد.»[۳۲]! مقدسی آنجا که از رکن‌الدوله و امیران دیلمی سخن می‌گوید و به‌برخی بدی‌هایشان اشاره می‌نماید؛ ضمناً این فضیلت را یاد می‌کند که «با وجود سیاستهای عجیب و رسمهای زشت، متعرض میراث مردمان نمی‌شوند[۳۳]».

بیشتر حکام‌می‌کوشیدند مرده را بی‌وارث قلمداد نمایند تا بتوانند میراث را تصرف کنند، اما این شیوهٔ عمل، همانند قانون انگلستان‌در قرن سیزده میلادی، عمومیت نیافت[۳٤].

←

می‌شود، حالت سوم وقتی است‌که مجموع سهام از واحد بیشتر شود، دراین حالت طبق نظر فقهای شیعه‌کسری سهام به‌حساب وراث اناث گذارده می‌شود اما فقهای سنی کسری را به‌نسبت، به‌حساب همهٔ وراث اعم از ذکور و اناث می‌گذارند]. برای تفصیل بیشتر رجوع‌کنید به، دکتر محمد خزائلی، احکام قرآن، سازمان انتشارات جاویدان، ۱۳۵۵، ص۱۵۱ـ۱۵۷. توضیح مترجم فارسی

۲۹. کتاب‌الوزراء، ص ۲۴۶ـ۹؛ عریب، ص ۱۱۷ـ۸.

۳۰. دیوان‌ابن‌المعتز ۱۳۱/۱.

۳۱. الاوراق، صولی، نسخهٔ خطی پاریس، ص۱۴۷ـ۸.

32. Wüstenfeld, *Die Statthalter Van Aegyptens* IV, S. 35.

۳۳. مقدسی، ص۴۰۰.

34. Caro. *Soziale und Wirtschaftsgeschichte der Juden*, I, 316

از کاهای نیک عمیدالجیوش (متوفی ۴۰۱)حاکم بغداد آن‌بود که یک‌بار مال هنگفتی بازمانده از تاجری مصری نزد او آوردند و گفتند وارث ندارد، عمید گفت آنچه مال دولت نیست در خزانهٔ حکومت نمی‌گذاریم، بماند تا خبر صحیح معلوم شود. پس‌از مدتی برادر متوفی از مصر آمد و نامه‌ای همراه داشت که نشان می‌داد صاحب میراث اوست؛ به‌در خانهٔ عمیدالجیوش رفت و مدرک را تسلیم کرد و مال را تحویل گرفت و پس از آن‌که به‌مصر بازگشت، داستان را در جمع گفت و به‌عمید دعا کرد و همهٔ مردم به‌صدای بلند آمین گفتند و ثنا خواندند و خبر به‌عمید رسید و خوشحال شد[۳۵]. در مورد غیر مسلمانان جریان امر غیر از این بود، مثلاً ربی بتاحیا که در قرن ۱۲ میلادی از موصل دیدن می‌کرد مریض شد و طبیبان گفتند سردنی است و در آن موقع رسم بود که نصف مال یهودی غریبی را که در آن شهر می‌مرد، حکومت می‌گرفت؛ ربی‌بتاحیا خوش لباس بود و می‌گفتند پولدار است، او هنوز نمرده، مأموران برای ضبط دارابیتش بالای سرش حاضر شدند.

ونیز بسیار اتفاق می‌افتاد که قسمتی از دارایی ثروتمندان، هم در زمان حیات از سوی حکومت گرفته می‌شد و این رسم از آنجا پدید آمد که بعضی عمال از طرق نامشروع و نادرست صاحب ثروت شده بودند، ناچار [بخشی را] به‌دولت برمی‌گرداندند. و این شبیه کار ناپلئون است که بعضی صاحب منصبان پولدار خود را مجبور می‌کرد مبالغ هنگفتی به‌خزانه بپردازند. بعلاوه آن تجاری هم که معاملاتی با دولت داشتند و از این طریق دارایی فراوان بهم زده بودند یا چنین گمان می‌رفت، مورد مصادره واقع می‌شدند؛ ابن‌معتز در باب ستمگری حکومت به‌روزگار معتمد گوید:

> اگر تاجری به‌لطف خدا، نیکو احوال و دارای جواهر و مال باشد،
> بدو می‌گویند: این امانتهای گرانبهای سلطان و اموال‌دولتی است.
> گوید: به‌خدا چیزی از آن اموال، کم یا بیش، نزد من نیست،
> این همه حاصل تجارت است که سود برده‌ام و زیان نکرده‌ام.
> اما، کاه‌دودش می‌دهند و خشتهای سنگین بارش می‌کنند،
> تا از شکنجه به‌تنگ می‌آید و می‌گوید، بجهنم!
> آنچه می‌خواهند، می‌دهد تا آزادش کنند،
> وتا باج را گردن ننهد و به‌راه نیاید، راه بیرونشد، ندارد[۳۶].

با ملاحظهٔ صورت مصادره شدگان درمی‌یابیم که یا کارگزاران حکومت بوده‌اند و یا صرافانی که ادارهٔ امور مالی دولت را به‌عهده داشتند[۳۷] و در همهٔ حکایات حتی یک مورد یافت نمی‌شود که اموال شخصی عامل، به‌طور ستمگرانه و غیرقانونی ضبط شده باشد. به نوشتهٔ ابن‌مسکویه «ابن‌مقلهٔ وزیر با ابوالخطاب‌بن‌فرات بد بود اما هیچ طریق دیوانی

۳۵. ابن‌اثیر، ۱۵۸/۹.
۳۶. دیوان ابن‌المعتز، ۱/۱۳۱-۲.
۳۷. کتاب الوزراء، ۲۲۳-۷.

برای تعرض بدو نمی‌یافت، چون ابوالخطاب، بیست سال تمام از کار دولتی کناره‌جسته، با درآمد املاک شخصی می‌گذرانید.»[۳۸] البته نظام مصادره نیز در طول زمان تحول یافت، در اوایل قرن نوعی مجازات محسوب می‌شد، و از آن پس هریک از منتسبان دولت که گمان ناپاکی در ایشان می‌رفت، دیر یا زود مصادره می‌شدند.

اخشید حاکم مصر که در نیمهٔ اول قرن چهارم، واردترین حکام به‌امور مالی بود، با آهستگی و ملایمت مصادرات زیادی انجام داد؛ او عاملین و حتی ویژگان و معتمدان خود را مصادره می‌کرد و در روز معین، حتی از اهل منزل و کسانی که در خانهٔ آن شخص بودند، مبالغ گزاف می‌گرفت ومخصوصاً ترجیح می‌داد غلامان‌مسلح واسب‌وجامه‌هایشان را بگیرد و از آن خود سازد[۳۹]. و اگر کسی در دوران زندگی خود از مصادره می‌رست، اموالش پس از مرگ از ضبط در امان نبود، «هرگاه یکی از سرداران یا کاتبان اخشید می‌مرد، ورثه‌اش را مصادره می‌نمود و با تجار ثروتمند نیز به‌همین شیوه عمل می‌کرد.» چنانکه به‌سال ۳۲۳ عفان‌بن‌سلیمان بزاز—بزرگترین تاجر مصر—وفات یافت و اخشید از میراث او صدهزار دینار برگرفت[۴۰]. معزالدوله نیز پس از مرگ مهلبی وزیر در سال ۳۵۲ زن و فرزندان و آشنایان عادی وحتی ملاحان و چاروادارانی را که برای او کارکرده بودند، بازداشت، و اموالشان را مصادره کرد و این رفتار، مردم را ناپسند آمد و وی را نکوهیدند[۴۱]. حتی صاحب‌بن‌عباد وزیر تام‌الاختیار فخرالدوله نیز پس از مرگ خانه‌و خزائنش زیر نظر قرار گرفت و در آنجا کیسه‌ای یافتند محتوی قبضهای صدهزار وپنجاه هزار دینار سپرده نزد اشخاص، که مطالبه و دریافت شد و هرچه درخانه و خزائن ابن‌عباد بود به کاخ فخرالدوله منتقل گردید[۴۲]. در آن ایام متمولان برای فریفتن و گمراه‌کردن مصادره‌چیان، از شیوه‌های مختلف استفاده می‌کردند، از جمله آنکه پولها را به‌اشخاص می‌سپردند و با اسامی عوضی و مستعار یادداشت می‌نمودند[۴۳].

به‌سال ۳۶۶ ابن‌العمید بازداشت شد و یقین کرد که اگر داراییش را هم بدهد کشتنی است و رهایی ندارد، از جیب خود یادداشتی بیرون آورد حاوی صورت سپرده‌ها و

۳۸. ابن‌مسکویه ۳۹۸/۵ «مصادره» اصطلاح است ازریشهٔ «صدر» و این به‌معنی بازگشت از آبشخور بعد از سیراب شدن است؛ برعکس «ورد»؛ پس در لغت «صدر» معنی «رجع» را دارد. درمآخذ قدیم کلمهٔ «صدر» را در معنی «مصادره» امروز بکار برده‌اندکه به‌این کاربرد در کتب لغت اشاره نشده؛ چند مثال، «فقدامر بضرب عنقه ان لم یود صدراً من المال» و «وصح منها الی یومه هربه صدرکثیر» (ابن‌مسکویه ۴۰۱/۵ و ۵۷۲)؛ لم یزل الکلوذانی یدبرالامور حتی مشی کثیرا واستخرج صدراکبیرا» (کتاب الوزراء ص ۳۱۰)؛ «وقدکان الشیخ کتب خطا عن فلان بصدر من الحنطة الی بعض وکلائه» (رسائل الهمذانی ص ۳۳۲).

۳۹. المغرب، ابن‌سعید، ص۱۶ـ۷.

۴۰. همان، ص۱۷ و۳۶.

۴۱. ابن‌مسکویه، ۲۵۸/۶.

۴۲. معجم الادباء، ۷۰/۱.

۴۳. کتاب الوزراء، ص۱۷۴؛ المنتظم، ص۱۹۳ ب.

ذخایر خود و پدرش؛ و در اجاق شعله‌ور انداخت و به‌میرغضب گفت: اکنون هرچه خواهی کن که یک دینار از اموال مخفی من به‌ارباب تو نخواهد رسید، و او را چندان شکنجه دادند تا مرد اما چیزی بروز نداد[۴۴]. و نیز متقی خلیفه وقتی از کشته شدن بجکم اطمینان یافت سوار شد و به‌خانه او رفت و در آن جازمین را شکافته یک میلیون سکه طلا و نقره یافتند، و پس از شستن خاکهای کنده شده، سی‌وشش هزار درهم دیگر بدست آمد[۴۵]. اما بیشترین دفینه‌های بجکم در صحرا بود و مردم می‌گفتند که او دستیارانش را در آن کار به‌قتل می‌رسانده تا خبر درز نکند، اما خود بجکم این شایعات را انکار می‌کرد و برای سنان‌بن‌ثابت توضیح داد که برای دفن مال در صحرا، چند قاطر و صندوق خالی به منزل می‌آورده، پولها و آدمها را در صندوق جا می‌داده و درشان رامی‌بسته و شخصاً قاطرها را به‌صحرا هدایت می‌کرده و در جایی که می‌خواسته آدمها را بیرون می‌آورده و پولها را دفن می‌کرده، و آدمها را دوباره در صندوق دربسته به‌شهر برمی‌گردانده، بطوری که هیچیک نمی‌فهمیده‌اند که ازکجا رفته و بازگشته‌اند و بدین طریق احتیاج به کشتن آن آدمها نبود و قسم خورد که هرگز کسی را برای پول چال کردن، نکشته است و اینها اراجیف است[۴۶].

در سال ۳۰۰ ابوعلی، خازن معزالدوله مرد، او مردی تزویرکار بود و ظاهراً فقیر و میانه‌حال می‌نمود، تا آنجا که خود معزالدوله هم گمان مال بدو نمی‌برد. مهلبی وزیر اجازهٔ تفتیش اموال او را گرفت و به‌شیوهٔ مأموران شرطه غلامانش را بازداشت کرد وهریک را جداگانه با درشتی و نرمی به‌بازپرسی کشید تا آنکه فهمید ابوعلی زمانی غلامی حبشی داشته که آرایشگرش بوده و پس از راندن غلام مدتی در حجرهٔ وی خلوت‌گزیده‌بوده‌است؛ مهلبی آن حجره را کند و در آنجا اموالی دفن شده یافت؛ از آن جمله ترازویی بود خالی، از چوب ساج که پنهان کردنش عجیب می‌نمود، وقتی برش‌گرداند دید در پشت آن با خط کج ومعوجی کلمات و ارقام نامفهومی نوشته شده، وزیر یقین کرد که آن کلمات اسم اشخاصی است و آن ارقام، مبالغی که بدیشان سپرده شده، و آنقدر در گشودن رموز تفکر کرد تا چند تن را به‌حدس و تخمین شناخت و با فشار و سختگیری مبالغی ازیشان پس‌گرفت[۴۷]. با مرگ هر ثروتمندی بدبختی به‌خانواده و وابستگان و دوستانش از کاتب و صراف و غیره روی می‌آورد؛ و برای آنکه حکومت به‌مقدار ومکان مرده‌ریگ پی نبرد، می‌گریختند وخود را پنهان می‌کردند و از ارائه وصیت‌نامه خودداری می‌ورزیدند. چنانکه وقتی یکی از علویان بمرد، [پس ازکشمکشها] بالاخره ورثه راضی شدند پنجاه‌هزار دینار به‌خزانهٔ سلطان تحویل دهند و از گرفت وگیر برهند[۴۸].

درمورد عوارض گمرکی، چنانچه در احکام اسلامی دقت کنیم، شرعاً جایز نیست اما علی‌رغم ممنوعیت، پاسگاههای عوارضی درهمه نقاط وجود داشت و فقیهان کوشیدند این

۴۴. معجم الادباء، ۳۵۰/۵.
۴۵. المنتظم، ص۶۸ ب.
۴۶. ابن‌مسکویه، ۳۹/۶ـ۴۱.
۴۷. ابن‌مسکویه، ۲۴۴/۶ـ۹.
۴۸. کتاب الوزراء، ص۳۷۷ـ۸.

مسأله را چنین حل کنند که مالیات گمرکی جزء زکات است —و بدینگونه گرفتن عوارض از مسلمین مشروعیتی یافت— و این نظریه پدید آمد که تاجر با پرداخت عشریه عوارض نواقلی می‌تواند یک سال تمام در داخل ممالک اسلامی مسافرت و تجارت کند؛ که البته این، سوای دو.ونیم درصد [زکات] عین‌المال بود که می‌بایست پرداخته باشد.[۴۹] اما در عمل تعرفهٔ گمرکی مختلف بود چنانکه در جاده‌ها از هر محمولهٔ گندم، نیم‌دینار و از هر عدل، یک کیل گندم و از هر سبد [بقچه] پوشاک سواحلی، سه‌دینار و از هر سبد پوشاک دبیقی یا پشمینه دو دینار می‌گرفتند. در سوئز به‌طورکلی از هر محموله‌ای یک درهم دریافت می‌کردند؛ در بندرگاههای دیگر اسلامی نیز به‌تعرفه‌های دیگری عمل می‌شد. اما عوارض داخلی کمتر از میزانهای یاد شده بود، در مصر مالیات کالاهای حمل شده از مغرب در اسکندریه، و عوارض کالاهای حمل شده از شام در فرما گرفته می‌شد[۵۰]. حکام مختلف مسلمان در خشکی نیز پاسگاههای نواقلی داشتند که براساس معیارهای گونه‌گون مالیات دریافت می‌کرد؛ بعضی برای هربار نیم دینار و برخی برای هربار فقط یک درهم[۵۱]. اما عراق پاسگاههای بسیار در خشکی و دریا و رودخانه‌ها داشت و خصوصاً مأموران بصره به‌سختگیری در تفتیش کالا و بدرفتاری مشهور بودند. به‌روزگار مقدسی بردروازهٔ مجاور مرز

۴۹. صبح الاعشی، ۳/۴۶۱-۳. ازلحاظ نظری تجار غیر مسلمان نیز مانند تجار مسلمان موظف بودند معمولاً ده یك مال‌التجاره را درمرزها به‌عنوان مالیات بپردازند وتا یك سال، دیگر چیزی نمی‌پرداختند؛ نگاه کنید به شرح السرخسی الشیبانی نسخه خطی لیدن. همچنانکه دخویه در،
Internationale Handelsverkeer in de Middeleeuwen, Verslagen Meded_eelingen der K. Akad. v. Wetenschapen 1909, S. 265.
گفته است بااین حال علما درمورد عوارض هم‌عقیده نبودند، بعضی بنا را بریك بیستم می‌گذاشتند؛ بجز شراب که مبنای آن یك دهم بود (یحیی‌بن آدم، کتاب الخراج، ص۵۱)، برخی نیز مبنا را برای همهٔ اجناس، یك دهم می‌دانستند (ابویوسف، کتاب الخراج، ص۷۶-۸۰)؛ به‌عقیدهٔ شافعیان خلیفه و امام می‌تواند برحسب نیاز ومصلحت مبنای یك دهم راکم یا زیادکند، مثلاً برای افزایش یاکاهش واردات؛ و درهرحال به نظر شخص خلیفه وامام بستگی دارد. وتاجری‌که درسال یك بار مالیات را پرداخته است ملزم به‌پرداخت مجدد نیست مگرآنکه قرار برآن‌گذارده شده باشد (صبح الاعشی، ۳/۴۶۳). و با توجه به‌اینکه یاقوت می‌نویسد؛ ابودلف تاجر بسال۳۳۳ درچین بابت کالاهایش «عشر» پرداخت (معجم البلدان، مادهٔ «صین»)، و ناصر خسرو می‌نویسد؛ کاروانهای‌روم‌واسپانیا ومغرب‌باید درطرابلس به‌حکومت«عشر» می‌پرداختند (ص۱۱۲)؛ بنظر می‌آیدکلمهٔ «عشر» به‌معنی مطلق مالیات است نه یك دهم. بااین حال در معاهدات تجاری‌که با بیزانسیان درسال۱۱۷۳ میلادی بسته شد تصریح شده است‌که مالیات بر اساس ده یك باشد؛
Schaube, *Handelsgeschichte der roman Völker*, S. 149 ff.

۵۰. مقدسی، ص۲۱۳ به‌بعد؛ مالیات در عدن بسیار سنگین بود و تقریباً ثلث اموال تجار عاید حکومت می‌شد.

۵۱. همان، ص۱۰۵.

مشترک حکومت عباسیان و قرمطیان [لحسا]، یک دیوان قرمطی و یک دیوان دیلمی برای گرفتن گمرک وجود داشت؛ چنانکه بابت هرگوسفند، چهار درهم (یعنی دو برابر قیمتش) عوارض می‌گرفتند. و دفتر عوارض نیز فقط مدت کمی در روز باز بود[۵۲]. در یهودیهٔ اصفهان از هر محمولهٔ وارده سی درهم دریافت می‌شد[۵۳]، و در طوران [بلوچستان] برای هر محموله وارده و صادره شش درهم، و برای هر برده که وارد می‌شد دوازده درهم می‌گرفتند؛ اما در مورد اجناس وارده از هند برای هربار بیست درهم و اجناس وارده از سند برحسب قیمت، عوارض دریافت می‌گردید[۵۴].

درممالک اسلامی نیز مانند هرجای دیگر در دورانهای قدیم، از صادرات مالیات می‌گرفتند و به‌تصریح فقها بایستی پیشوای مسلمین در مرزها پاسگاه ایجاد کند و تجاری که به‌بلاد مشرکان می‌روند، بازرسی شوند که اگر سلاح و برده همراه دارند ضبط گردد و اگر نوشته‌ای همراه دارند، ملاحظه شود؛ درصورتی که حاوی اطلاعاتی راجع به‌مسلمانان است، نوشته را با حامل، نزد رئیس مسلمانان بفرستند تا تکلیفش روشن شود[۵۵]. در ماوراءالنهر جز با پروانهٔ حکومتی، عبور دادن بردگان از جیحون مجاز نبود و برای هر غلام از هفتاد تا صد درهم حق جواز می‌گرفتند؛ همچنین برای کنیزان ترک؛ اما برای کنیزان غیرترک بین بیست تا سی درهم، و برای هر شتر دو درهم و برای جهاز مرکوب یک درهم[۵۶]. اما در طوران [بلوچستان] صادرات برده مالیات نداشت و فقط بابت بردهٔ وارداتی وجهی می‌گرفتند[۵۷]، حال آنکه در شهر عثر عربستان فقط برای بردهٔ صادر شده، مالیات گرفته می‌شد[۵۸]. در کرمان به‌علت فراوانی محصول به‌صادرکنندگان خرما جایزه می‌دادند، چنانکه شترداران با قرارداد نیمانیم، خرما را به‌خراسان حمل می‌کردند؛ مقدار صادرات سالیانه صد هزار شتر بار بود که حکومت بابت هر شتر بار، یک دینار جایزه می‌بخشید[۵۹]. سیاحتگران خصوصاً به‌سختگیری تفتیش در عدن اشاره کرده‌اند[۶۰]، و ابن جبیر جهانگرد اندلسی در قرن ششم هجری از رفتاری که دراسکندریه با او کردند چنین یاد می‌کند: «از نخستین چیزهایی که روز ورود ملاحظه کردیم آن بود که معتمدان حکومت برای‌صورت‌برداری همهٔ واردات‌و واردین پیدا شدند و مسلمانان را یکی یکی احضارکرده، نام و مشخصات و اسامی شهرهایشان را نوشتند و میزان موجودی جنسی و نقدی را برای پرداخت زکات ازکل آن،

۵۲. همان، ص۱۳۳ــ۴
۵۳. همان، ص۴۰۰.
۵۴. همان، ص۴۸۵.
۵۵. کتاب الخراج، ابویوسف ص۱۱۷
۵۶. مقدسی، ص۳۴۰.
۵۷. همان، ص۴۸۵.
۵۸. همان، ص۱۰۴.
۵۹. همان، ص۴۶۹.
۶۰. همان، حاشیه ص۱۰۵.

پرسیدند؛ بدون توجه به‌آنکه سال برآن گذشته یا نه؟[۶۱] و بیشتر کسانی که مشمول ادای زکات شدند، بیش از توشهٔ راه با خود نداشتند و مجبور به‌پرداخت شدند بدون آنکه پرسیده شود سال، گذشته یا نه؟ و از جمع ما احمدبن‌حسان را پیاده کرده، برای پرسش نام مغربیان وکالاهایشان بردند و تحت‌الحفظ، نزد حاکم و قاضی و دیوانیان و دیگر عملهٔ حکومت بازپرسی شد، وگفته‌هایش ثبت گردید، تا رهایش کردند. آنگاه به‌مسلمانان دستور داده شد توشه‌های اضافی و اسباب خود را پایین بیاورند و مأموران ساحل مواظب این کار بودند، سپس همه را به‌دیوان حمل کرده، هرکس را جداگانه احضار و اموالش را حاضر نمودند، و دیوان پر از جمعیت بود، همهٔ اسباب و اثاثیه را از خرد وکلان وارسی کرده، همه را درهم ریختند و دست توی بسته‌ها می‌کردند که ببینند در میان، چیست؟ و بعد از این همه، صاحب مال را سوگند می‌دادند که غیر از آن، اموال اظهار نشده هم دارد یا نه؟ و در آن شلوغی و دست بدست شدن، بسیاری از اثاثهٔ مردم گم شد. پس از این خواری و رسوایی بزرگ آزادشان کردند؛ از خدا می‌خواهیم در برابر آن زجر به‌ما اجر عنایت فرماید»[۶۲].

چون از مسلمات بود که دولت اسلامی متعلق به‌همهٔ مسلمانان است، هم از آغاز اسلام بیت‌المال عامه از خزانهٔ خلیفه که بیت‌المال خاصه نامیده می‌شدجدا بود، ولی ازآنجا که اختیار هر دو خزانه در دست یک نفر بود که حساب به‌کسی پس نمی‌داد، لذا رعایت فاصله و حریم دو خزانه به‌وجدان خلیفه بستگی داشت[۶۳]؛ چنانکه داستانهای گیرایی از توجه شدید ابوبکر و عمر به‌رعایت تفاوت دراموال عمومی وشخصی بجا مانده است.معمولاً کسری بیت‌المال عامه از بیت‌المال خاصه جبران می‌شد و برخلیفه واجب بود که برای پیشگیری از افلاس دولت، دست کمک پیش آورد. نوشته‌ای از علی‌بن‌عیسی باقی است که نشان می‌دهد خلیفه معتضد (۲۷۹ — ۲۸۹) و همچنین مکتفی (۲۸۹ — ۲۹۵) —با آن حساب‌کشی در جزئیات که از او معهود است —هر دو مبالغی از بیت‌المال خاصه به‌مخارج عمومی رسانده‌اند[۶۴]. اما این رسم ادامه نیافت؛ چنانکه آورده‌اند وزیری در مسافرت از بغداد پسرش را به‌جای خود گماشت، پسر وزیر در مخارج دولتی دچار عسرت شد و در مقابل تقاضای شدید مطالبات و حقوق ناچار شد از خلیفه وام بگیرد، وزیر نامهٔ تندی به پسر نوشت و او را توبیخ کرد که خطا رفته و بدکرده وگناه جبران ناپذیری علیه خودش و پدر مرتکب شده؛ می‌بایست از تجار قرض می‌گرفت و بهره را از مال خود یا پدرش می‌پرداخت و آن کار را نمی‌کرد[۶۵]. به‌روزگار مقتدر (۲۹۵ — ۳۲۰) موجودی بیت‌المال

۶۱. باید توجه داشت که فقها توشهٔ راه را ازمالیات معاف می‌دانستند (ترجمه مختصر صبح‌الاعشی، به‌قلم وستنفلد، ص ۱۶۲).

۶۲. رحلهٔ ابن جبیر، چاپ لیدن، ۱۸۵۲، ص۳۵ـ۶.

۶۳. وزیر که رئیس بیت‌المال عامه بود، نوعی حق نظارت بربیت‌المال خاصه را نیز داشت و بعد ازآنکه درباریان مهم دستور پرداختها را امضا می‌کردند، وزیر هم امضا می‌کرد (کتاب الوزراء، ص۱۴۰).

۶۴. کتاب الوزراء، ص۲۸۴.

۶۵. همان، ص۱۸۷ـ۸.

خاصه کاهش شدید یافت، زیرا به‌امید بهبود اوضاع و بالارفتن درآمدهای عمومی، از خزانهٔ خلیفه سال بسیار برگرفته بودند. در سال ۳۱۹ وزیر، یک کسری هفتصدهزار دیناری به خلیفه ارائه داد وگفت تکیه‌گاهی جز آنچه خلیفه بپردازد نداریم، و این برمقتدر گران‌آمد؛ دراین میان یکی از منتظرالوزاره‌ها نامه‌ای به‌خلیفه نوشت وتعهد نمود جمیع مخارج رابدون وام خلیفه بپردازد و بعلاوه یک میلیون دینار نیز به‌خزانهٔ خاص تحویل دهد. مقتدر او را به‌وزارت گماشت اما سال بعد معزولش کرد چه معلوم شد وزیر جدید در محاسبات خود علاوه بردرآمدهای ممکن‌الحصول، محصول املاکی راکه از دست دولت خارج شده بود نیز به‌حساب آورده و در بخش هزینه‌ها، اضافات سپاهیان و اطرافیان خلیفه را از قلم انداخته و همچنین حاصل املاک فروخته شدهٔ دولتی را هم ازکل درآمد کسر نکرده بوده و می‌خواسته از این راه دخل و خرج را معادل بنمایاند و دل خلیفه را تسکین بخشد و حساب ساختگی تقدیم کرده است[۶۶]. و باز درسال ۳۲۹ وزیر از خلیفه پانصد هزار دینار درخواست نمود که بین سپاهیان توزیع شود و خلیفه نمی‌داد تا پس از تهدید پرداخت کرد[۶۷].

خلیفه در مقام پیشوای معنوی مسلمین موظف بود مخارج موسم حج را بپردازد، و هزینهٔ جنگهای تابستانی را بدهد، و اسیران مسلمان را بازخرید کند و هیأت‌های نمایندگی را پذیرایی‌نماید؛ واین همه از اموال شخصی خود[۶۸]. اما هزینه‌های دارالخلافه وعطایای خلیفه از بیت‌المال عامه پرداخت می‌شد[۶۹].

براساس شرحی که از اوایل قرن چهارم بازمانده، انواع اموالی که به‌بیت‌المال‌خاصه می‌رسید، چنین بود[۷۰].

(۱) ارثی که از خلیفهٔ پیشین برای اولادش می‌ماند؛ هارون‌الرشید بیشترین میراث را باقی گذاشت که عبارت بود از چهل وهشت میلیون دینار. معتضد (۲۷۹—۲۸۹) طی مدت خلافتش هرسال پس از وضع مخارج یک میلیون دینار به بیت‌المال خاصه می‌افزود تا به نه میلیون رسید و می‌خواست ده میلیون کامل شود و آنگاه همه را ذوب کرده به‌صورت یک تکه دربیاورد؛ و نذرکرد که پس از آن، سه‌سال خراج را ببخشدوقصد داشت‌آن قطعه طلای مورد نظر را جلو در ورودی دارالخلافه در معرض دید همگان بگذارد تا دوران و نزدیکان بدانند وی صاحب دەمیلیون دینار زائد براحتیاج است، اما تیغ اجل رشتهٔ املش را گسست[۷۱]. پس از وی مکتفی، به‌همان شیوه، اندوختهٔ بیت‌المال خاصه را به‌چهارده

۶۶. ابن‌مسکویه، ۵/۳۵۱-۲؛ ابن‌اثیر، ۸/۱۷۶.
۶۷. ابن‌اثیر، ۸/۲۷۹.
۶۸. کتاب الوزراء، ص۲۲. به‌همین سبب است که وقتی ابن‌فرات وزیر ازمقتدر درخواست مبلغی از بیت‌المال خاصه نمود که صرف مراسم عید قربان‌کند، مقتدر اجازه نداد وگفت ازمحل خودش برداشت‌کن. (کتاب الوزراء. ص۲۸).
۶۹. همان، ص۱۰ به‌بعد.
۷۰. ابن‌مسکویه، ۵/۳۸۱-۵.
۷۱. «بیت‌المال خاصه» که معتضد بناکرد دژ مستحکمی بودکه درپایه‌هایش روی و قلع بکار رفته بود؛ و کیسه‌های پول با خاتم خازن بیت‌المال مهر می‌شد. فرمانروایان قرن چهارم

میلیون دینار رسانید[۷۲].

(۲) حاصل خراج و محصول املاک عمومی که پس از کسر مخارج از قلمرو فارس وکرمان بدست می‌آمد؛ مبلغ آن طی سالهای ۳۲۰—۲۹۹ سالیانه به‌بیست وسه‌میلیون درهم می‌رسید که چهار میلیون به‌بیت‌المال عامه و نوزده میلیون به‌بیت‌المال خاصه تحویل می‌شد، از مبلغ اخیر بایستی هزینه‌های اتفاقی راکه در مورد این مناطق پیش می‌آمد، کسر کرد؛ از جمله به‌سال ۳۰۳ خلیفه مجبور شد برای فتح [مجدد] آن‌جا، هفت میلیون درهم خرج کند[۷۳].

(۳) حاصل مصر و شام، از جمله جزیهٔ اهل ذمه که از لحاظ نظری به‌خلیفه —در مقام رئیس مسلمانان— می‌رسید، به‌خزانهٔ خلیفه حمل می‌شد نه بیت‌المال عامه[۷۴].

(٤) اموالی که از مصادرهٔ وزیران وکاتبان برکنار شده و محصول املاکشان بدست می‌آمد و نیز ماترک وابستگان بی‌وارث [دستگاه خلافت][۷۵].

(٥) قسمتی از حاصل املاک و خراج بین‌النهرین و اهواز و مناطق دیگر در شرق و غرب، به‌بیت‌المال خاصه می‌رسید.

(٦) آنچه هریک از خلفا از دخل وخرج سالیانه اضافه می‌آوردند؛ مثلاً معتضد و مکتفی هر یک در سال یک میلیون دینار پس انداز می‌کردند و مقتدر نیز همان شیوه را ادامه داد و در بیست وپنج‌سال، بیست وپنج میلیون دینار- یعنی تقریباً نصف آنچه از هارون مانده بود --اندوخت اما آن مال هنگفت را تلف کرد، چنانکه در آخر جنگ ۳۱۰ با

→

معمولاً پول را درصندوقهاجامی‌دادند اما اخشیدکه تیزبین‌تر بود می‌گفت، صندوق مورد توجه قرار می‌گیرد، درصندوق پول نگذارید؛ درخزانه اخشید پولهارا درکیسه‌های زره جا می‌دادندکه کسی‌گمان نبرد (ابن‌سعید، المغرب، ص۴۴).

۷۲. کتاب الوزراء، ص۲۹۵. در همین‌کتاب (ص۱۳۹) مطلب به‌صورت دیگری‌آمده است. و نیز نگاه‌کنید به، الیاس نصیبینی (متولد۳۶۴)، ص۲۰۵ (به‌نقل ازمحمدبن‌یحیی).

۷۳. رقم مذکور ازمقایسهٔ نصوص بدست می‌آید، به‌نوشتهٔ ابن‌مسکویه مخارج بیعت و فتح به بیش از ده میلیون دینار بالغ شد؛ درکتاب الوزراء مخارج بیعت، معادل سه میلیون دینار آمده است (ص۲۹۲).

۷۴. المنتظم، ابن‌الجوزی، ص۱۹۶ ب.

۷۵. ماترك خدمه وموالی بی‌وارث دارالخلافه به‌خلیفه می‌رسید و با توجه به‌اینکه اینان معمولاً دارای مقامات عالی وحقوق‌گزاف بودند، مال هنگفتی از این طریق عاید خزانه خلیفه می‌شد. مثلاً درسال ۳۱۱ یأنس موفقی سردار سالخورده فوت‌کرد و از او اسلحه وغلامان بسیاربجا ماند. تنها محافظان اطراف خانه‌اش ازسوار وغلام وخدمتکاران برگزیده به‌هزارتن می‌رسید؛ و همچنین املاکی با حاصل سی‌هزار دینار. «بدعة» مغنیه کنیز عریب، ــکه بین‌کنیزان مأمون ازاو زیباتر وسبکروح‌تر وخوش‌بیان‌تر و حاضرجواب‌تر ودر موسیقی استادتر و چیره‌دست‌تر وجود نداشت ــ در سال ۳۰۲ درگذشت و اموال وجواهر واملاك و مزارع بسیار بجاگذاشت که مقتدر همه‌را تصرف کرد (عریب، ص۵۴).

قرمطیان فقط پانصد هزار دینار برایش باقی مانده بود[۷۶].
در میان دیوانهای دولت اسلامی حساب دیوان فارس، به‌علت مختلف بودن نواحی واشتباهاتی که در محاسبهٔ مالیات برانواع زراعتها پیش می‌آمد و کارهای گوناگونی که متصدیان در مورد اقسام مالیات بایستی انجام می‌دادند، از همه دشوارتر بود[۷۷]؛ وبسیاری ازکارسندان، در دیوان فارس کارآمد شدند. مقدسی در باب مالیاتهای فارس گوید: «ازسنگینی و فزونی مالیات فارس مپرس! من در نوشته‌ای در خزانهٔ عضدالدوله خواندم: از اهل فارس رام‌تر وستمکش‌تر وگرانبارتر وخوارتر کس نیست وهرگز عدالتی‌ندیده ونشناخته‌اند[۷۸]»، چنانکه به‌سال ۳۰۳ مالیات فارس از مناطق مشابه بمراتب بیشتر بود[۷۹]. و عجب نیست که بلخی طولانی‌ترین مقالهٔ خود را بدان اختصاص داده است[۸۰]. به‌احتمال قوی نظام مالیاتی پیچیدهٔ منطقهٔ فارس یادگار عهد ساسانی بوده؛ در فارس، هم قلعه‌های سنگی دوراز دسترس و هم بیابانهای وسیع وجود داشت باعمده مالکانی اشرافی؛ و همین باعث تکوین نظام کامل اقطاعی از روزگار ساسانی و بعد بوده است. مقدسی گوید: بیشتر املاک فارس اقطاعی است[۸۱]. با این حال رشد نظام مالی چنان بود که کشتکاران املاک حکومتی — براساس مقاطعه یا مقاسمه — مالیات نقدی به‌درهم می‌پرداختند[۸۲]. مالیات ارضی برحسب این‌که زراعت آبی باشد یا دیمی، و در صورت اول آب با وسیله به زمین برسد یا به‌طور طبیعی جاری باشد، تفاوت داشت. مالیات زمینی را که به‌طور طبیعی مشروب می‌شد، معیار قرار می‌دادند و از زمین دیمی نصف آن، و از زمینی که با وسیله مشروب می‌شد، ثلث آن خراج می‌گرفتند[۸۳]. اما در مورد درختان میوه، از جمله تاک، خلیفه آن‌را از خراج معاف کرده بود؛ ولی پس از آنکه زارعان از سنگینی مالیات به‌سبب اجبار به‌پرداخت تکمله [سرشکن مالیات زارعان مهاجر برباقیماندگان] به‌مقتدر خلیفه شکایت بردند و او تکمله را بخشود، درعوض معافیت مالیاتی باغهای‌میوه رانیز لغوکردوبرهر جریب بزرگ‌تاکستان، هزار و چهارصدوبیست وپنج درهم و برهر نخل خرما ربع درهم مالیات بست[۸۴]. در شهرهای فارس، آسیابها در انحصار حکومت بود و ازکارگاههای‌گلابکشی کرایه دریافت می‌شد[۸۵]؛ و نیز ملک بازارها و خیابانها دولتی بود وکرایه داشت، اما خانه‌ها متعلق به اشخاص بود.

۷۶. ابن‌مسکویه، ۳۰۱/۵ و ۳۸۱-۴.
۷۷. اصطخری، ص۱۴۶.
۷۸. مقدسی، ص۴۵۱ و۴۴۸.
79. Kremer, *Einnahmebudget*, S. 306.
۸۰. اصطخری، ص۱۵۶ به‌بعد؛ ابن حوقل، ص۲۱۶ به‌بعد.
۸۱. مقدسی، ص۴۲۱.
۸۲. اصطخری، ص۵۸.
۸۳. همان، ص۱۵۷-۸.
۸۴. همان، ص۱۵۷؛کتاب الوزراء، ص۳۴۱-۲؛ مقدسی، ص۴۵۲-۳.
۸۵. اصطخری، ص۱۵۸.

فقهای مسلمان هر نوع مالیات بجز جزیهٔ اهل‌ذمه و خراج زمین و زکات را غیر-قانونی می‌دانستند و به‌همین سبب وزیر متدین، علی‌بن‌عیسی، عوارض مکه و نیز مالیات برشراب در دیار ربیعه[شمال عراق] را ملغی کرد[۸۶]. همچنین، حاکم بامرالله خلیفهٔ فاطمی وقتی تصمیم گرفت به‌اصول اولیهٔ اسلام برگردد، همهٔ رسومات و عوارض معموله رابرداشت؛ هرچند در دوران جانشینش همگی به‌قرار سابق بازگشت[۸۷]. همچنانکه بلاد فارس به‌سنگینی خراج شهرت داشت، مصر نیز سرزمین عوارض گوناگون بود و فهرستهای مالیاتی روزگار فاطمیان نشان می‌دهد که از همه‌چیز—بجز هوا— عوارض‌گرفته می‌شد[۸۸]. از آن جمله یک دوازدهم قیمت هرکالا به‌عنوان «وضیعه» و یک دهم به‌نام «صرف» و یک صدم بابت «رسید» دریافت می‌گردید[۸۹]. به‌نظر مورخان اسلامی، حکومت اولیه مصر براساس شریعت رفتار می‌کرد تا آنکه ابن‌المدبر، «کاتب شیطان‌صفت»، اولین‌بار مالیاتی علاوه بر خراج در مصر بدعت گذاشت[۹۰]. اما حقیقت آن است که این عوارض، جدید نبوده بلکه یادگار عهد بطالسه و رومیان و بیزانسیان است و [اکنون نیز] «انسان بی‌اختیار از خودمی‌-پرسد: آیا درمصر چیزی مانده که توان برآن عوارض بست ؛ونبسته باشند؟»[۹۱].

معلوم می‌شود که اسلام، هم از آغاز، بسیاری از شیوه‌های اقتصادی قدیمی راکه به‌طور سنتی برای مکیدن ثروت مردم بکار می‌رفت، برنینداخت[۹۲]. به‌گفتهٔ مقدسی در مصر مالیاتهای سنگینی مقرر بود؛ خصوصاً درشهر تنیس که میان آب قرار گرفته و منسوجاتش شهرت داشت[۹۳]. تا آنجاکه ازگرانباری مالیات و بسیاری عوارض، مردم تنیس به‌بطریق — که در حدود سال . . ۲ از آنجا می‌گذشت، —شکوه‌کردند؛ هر نفر بایستی سالی پنج دینار می‌پرداخت که بیش از حد توانایی بود و برای وصول، سختگیری اعمال می‌شد؛ حقیقت آنکه نظام‌کهن با تمام جزئیاتش پایدار بوده است. اسکندریه، وضعیت ویژهٔ خود را، طبق زمان بطالسه، تا اوایل قرن چهارم هجری حفظ کرد[۹۴]؛ چنانکه در حساب اموال دولت،

۸۶. العیون، ص۸۲ الف؛ ابن‌حوقل ص۱۴۲.
۸۷. یحیی‌بن سعید، ص۱۲۳ الف و۱۳۳ ب.
۸۸. خطط مقریزی، ۱۰۳/۱ به‌بعد.
89. Hofmeier, *Islam*, IV, S. 100 ff.
۹۰. مقریزی می‌نویسد، حسن‌بن مدبر دیوان شرق وغرب عراق‌را بعهده داشت و شب سر به بالین‌نمی‌گذاشت مگرآنکه صورت حسابهارا رسیده بود (الخطط، ۱۰۲/۱)، ابن‌حوقل گوید، ابن مدبر وقتی متصدی دیوان مصرشد، به‌همان ترتیب، اگرشب چیزی ازرسیدگی حساب می‌ماند صبح فردا تمام می‌کرد (ص۸۸). یحیی‌بن سعید مورخ همکیش و معاصر وهموطن عیسی‌بن نسطورس مسیحی‌که در اواخر قرن چهارم به‌وزارت مصر رسید اظهار نظر می‌کندکه این وزیر عوارض ورسومات ظالمانه ابداع نمود (ص۱۱۳ ب).
91. Wilken, *Griech.*, *Ostraka*. 410.
۹۲. مهدی عباسی (۱۶۹—۱۵۸) نخستین‌کسی است که برباز ار مالیات بست وکرایه مقرر داشت؛ در بغداد (یعقوبی، لیدن۱۸۸۳، ۴۸۱/۲)؛ ودرمصر (کندی،الولاة، ص۱۲۵).
۹۳. مقدسی، ص۲۱۳.
94. Wilken, *Griech. Ostraka*, S. 433.

باب مخصوصی تحت عنوان «مصر و اسکندریه[۹۵]» می‌بینیم و ملاحظه می‌شود که اسکندریه همانند روزگار بطالسه وضعیت ویژه‌ای به‌اعتبار یک ناحیه مستقل مالیاتی، داشته است و حتی قلقشندی، خیلی بعد از قرن چهارم، می‌نویسد: اسکندریه خراج خود را مستقیماً به حکومت می‌پردازد[۹۶]. و این همه بدان معناست که «حق فرمانروایی مطلق» که از فراعنه به‌بطالسه و سپس دولت روم و بیزانس منتقل شده بود، نقش مهمی در نظام مالیات‌گذاری عرب داشته است[۹۷].

همچنین قانون انحصارات اقتصادی قدیم در مصر به‌قوت خود باقی ماند چنانکه مقدسی گوید: «در مصر، خاصه تنیس و دمیاط و ساحل نیل، بار مالیاتها گران است؛ اما پارچه‌های سواحلی، قبطیان جز با مهر سلطان نمی‌توانند به‌بافتن آن بپردازند و فقط به سمسارهای معینی باید فروخته شود، نمایندهٔ حکومت مقدار معامله شده را ثبت می‌کند و پارچه‌هارا بعد از آن برای پیچیدن و بسته‌بندی درپوست و گذاشتن در سبدهای مخصوص و باربندی می‌برند که در هریک ازین مراحل نیز رسوماتی دریافت می‌شود، و در بندرگاه هم مبلغ دیگری می‌گیرند و هر مأموری مهری بربار می‌زند، وکشتی موقع راه افتادن نیز بازرسی می‌شود. در تنیس از هر جلد روغن و مانند آن یک دینار می‌گیرند و باز در فسطاط نیل عوارض سنگین دیگری گرفته می‌شود، و من خود در ساحل تنیس یک مالیاتچی دیدم که گفته می‌شد آن پست را به‌روزی هزار دینار قباله کرده است و از اینان در ساحل دریا و اطراف اسکندریه بسیار بود.»[۹۸] اما در شرق اسلامی تا نیمهٔ دوم قرن چهارم مالیات بر کالا مقرر نبود و عضدالدوله (متوفی ۳۷۲) در اواخر سلطنتش علاوه برمالیاتهای موجود عوارضی برمعاملات چهارپایان وکالاهای دیگر گذاشت، و نیز تهیه و فروش برف و ابریشم را اختصاصی کرد و شاعر به‌همین مناسبت سرود:

آیا در هر سربازار عراق، باجگیری ایستاده؟
و بابت هر معامله‌ای باید درهمی داد! ؟[۹۹]

و چون صمصام‌الدوله پسر عضدالدوله به‌سال ۳۷۰ خواست برفروش جامه‌های ابریشمین و پنبه‌ای عوارضی براساس یک‌هشتادم ببندد، «مردم در جامع منصور اجتماع کردند تا نماز [جمعه] را بهم بزنند و شهر به‌آشوب می‌رفت که حکومت از آن مالیات درگذشت.»[۱۰۰] و باز در سال ۳۸۹ تصمیم گرفته شد که برمنسوجات ابریشمی و پنبه‌ای

95. Kremer, *Einnahmebudget*, S. 309.
۹۶. ترجمهٔ مختصر صبح الاعشی، وستنفلد، ص۱۵۸.
۹۷. مقدسی، ص۲۱۲-۳.
۹۸. همان، ص۲۱۳.
۹۹. ابن‌اثیر ۱۲۵/۹
۱۰۰. الصحاح، جوهری، مادهٔ «مکس».
۱۰۱. المنتظم، ص۱۲۳ ب؛ ابن‌اثیر، ۱۶/۹ و۳۳ (به‌نقل ازصابی).

بغداد مالیات ببندند که مردم شوریدند و روبه‌مسجد جامع نهادند و جلو نماز و خطبه را گرفتند و خانهٔ حمولی را آتش زدند، چنانکه دیواری برپا نماند و همه دفاتر حساب دیوانی که در آن خانه بود بسوخت و جمعی از مردم به‌تهمت دست‌اندرکاری در ماجرا گرفتار و مجازات شدند، وکار چنین فیصله یافت که فقط از قیمت پارچه‌های ابریشمی ده‌یک گرفته شود و منسوجات تمام شده که معامله و حمل شده باشد، از سوی حکومت مهر گردد[۱۰۲].

اما عوارض، منحصر به‌اجناس لوکس نماند، بلکه به‌کالاهای ضروری نیز تجاوز کرد، چنانکه برنمک مالیات بستند که مبلغش سالیانه دوهزار دینار می‌شد. به‌سال ۴۲۰ دینوری زاهد از حکومت درخواست نمود که عوارض نمک را براندازد و خاطرنشان‌ساخت که از این بابت مردم چقدر رنج می‌کشند و حکومت خواستهٔ او را برآورد و منشوری دراین باره صادرکرد که در مساجد خوانده شود وبر درمسجدها لعنت‌نامه نوشتند که هیچ‌حکومتی مالیات نمک را تجدید نکند[۱۰۳]. باید گفت که مصریان هیچگاه به‌خاطر مالیات برحکومت نشوریدند.

در شام عوارض کالاها سبک بود اما در بیت‌المقدس درکاروانسرای بزرگ مأمورانی مراقب درها و مأمورانی ناظر برمعاملات بودند و خواسته‌ای خربد وفروش نمی‌شد مگر آنکه مالیاتی از آن اخذ می‌گردید[۱۰۴]. ازجمله عوارض ویژهٔ آن سامان، عوارض «حمایت» صاحبان مرکب بود که از ممر آن معادل خراج زمین، درآمد حاصل می‌شد[۱۰۵]. در هرشهری از شامات، به‌اختلاف حکام، مالیاتها مختلف بود چنانکه ابن‌حوقل در ذکر شام گوید: «خراجها و عوارض و درآمدهای حکومت در زمانهای مختلف تفاوت داشته و مالیاتها کم یا زیاد شده است و این از آن رو است که ولایات مزبور تا سال ۳۳۰ میان حکام دست بدست شده وهریک به‌نسبت امکان ونیاز خودچیزی وصول کرده است، بدون آنکه نظری به‌آبادی آنجا داشته باشد.» همین مؤلف از روی صورت حسابهای زمان علی‌بن‌عیسی ومحمدبن سلیمان در سالهای ۲۹۶ و ۳۰۶، درآمد دولتی شام را پس ازکسر حقوق کارمندان و لشکریان سی‌ونه میلیون درهم برآورد کرده است[۱۰۶].

درشام و مصر مرکز بیت‌المال درمسجد جامع بود و آن گنبد گونه‌ای بود برآورده بر ستونهای بلند، که دری آهنین و مقفل داشت و از پلکانی چوبی وارد آن می‌شدند و به‌سبب وجود بیت‌المال، هرشب پس از نماز عشا مردم را از مسجد خارج می‌کردند و احدی

۱۰۲. کتاب الوزراء، ص۳۶۷-۸.
۱۰۳. المنتظم، ابن الجوزی، ص۱۸۸ الف.
۱۰۴. مقدسی، ص۱۶۷.
۱۰۵. همان، ص۱۸۹. درمورد «حمایت» توضیحی از مؤلفان‌آن عصر نداریم؛ رجوع کنید به دوزی، ملحق القاموس، ۳۳۵/۱. مقریزی می‌نویسد ازهمهٔ مسافران دریا در مصر -حتی گدایان- عوارض «حمایت» گرفته می‌شد (۸۹/۱). [مترجم فارسی گوید، عوارض «حمایت» ظاهراً نوعی «بیمه» بوده است، بد نیست اشاره کنیم که ششصد سال بعد به روزگار صفویه، به‌نوشتهٔ شاردن، دراصفهان کالاهای تجارتی در کاروانسراها بصورتی بیمه می‌شد.]
۱۰۶. ابن حوقل، ص۱۲۸.

نمی‌ماند و در مسجد نیز قفل می‌شد[۱۰۷]. جای این پرسش هست که آیا این یک رسم کهن در مصر و شام بوده است؟ و آیا پیش از اسلام، خزانهٔ کلیسا به‌همین ترتیب نگهداری می‌شد؟ و یا آنکه اصولا در بیزانس کلیسا تنها جنبهٔ مذهبی نداشته بلکه خزانهٔ دولت نیز بوده است؟[۱۰۸] چنانکه باز ملاحظه می‌کنیم حتی در قرن چهارم هجری — براساس یک رسم دیرین — هرچهار سال یک‌بار، تضمین (= مقاطعه) اراضی درمسجد جامع به‌مزایده گذارده می‌شد وباحضور متولی‌خراج مصر وکاتبانش،مبالغ پیشنهادی اعلام می‌گردید[۱۰۹].

عراق در قرن چهارم تا ۳۷۰ ه‍. زیر حکم امرای نیمه مستقل حمدانی بود، از خاندان حمدان کسی که به‌کاری بزرگ برخیزد یاشجاعتی ازخود بنمایاند — جز سیف‌الدوله فاتح حلب — برنخاست، اینان برمردم ستم بسیار روا داشتند چه در اصل بادیه‌نشینانی بودند بی‌اطلاع از آیین صحیح ملکداری، ومی‌توان ایشان را بدترین فرمانروایان قرن چهارم شمرد؛ چنانکه در مقایسه با بنی‌حمدان، حکام ترک یا فارس آن قرن حکومتشان در حق مردم پدرانه بود. طبیعت صحرانشین حمدانیان به‌آبادانی و درخت اعتنا نداشت. به‌سال ۳۳۳ که شهر حلب دروازه‌های‌خود را به‌روی لشکر سیف‌الدوله بست،لشکریان سیف‌الدوله همهٔ درختان پیرامون حلب را قطع کردند؛ درختانی که به‌گفتهٔ صنوبری شاعر آن روزگار بزرگترین زینت آن سامان بود[۱۱۰]. حمدانیان بیشتر اراضی عراق را غصب کردند وکمتری را به‌یک دهم قیمت خریدند، چنانکه قلمرو موصل بتمامی ملک ناصرالدوله شد، او صاحبان املاک را در تنگنا می‌گذاشت تا بناچار ملک خود را به‌ثمن‌بخس بدو می‌فروختند و چندان زمان یافت تا حاکم و مالک مطلق ناحیه موصل گردید.[۱۱۱] حمدانیان در املاک خود باغات و درختان میوه را ریشه‌کن می‌کردند و به‌جای آن غلات و حبوبات و پنبه و برنج و دانه‌های روغنی می‌کاشتند، درنتیجه بسیاری از مردم ناحیه جلای وطن کردند، و ازجملهٔ ایشان پسرعموهای بنی‌حمدان ،بنی‌حبیب بودند که با خانواده واحشام خود بهمراه دوازده هزار سوار به‌نواحی روم کوچیدند و در املاک سرغوبی ساکن شدند و با اطلاع و بینایی کاملی که به‌راه وچاه و اوضاع تباه بلاد اسلام داشتند،کینه توزانه نقشهٔ حمله غارتگرانه به‌منطقه‌را کشیدند و هرازگاهی‌به‌تاراج وچپاول دست‌می‌زدند. زمینهای‌مهاجرین بوسیلهٔ حکومت مصادره و قسمتی به‌کسانی واگذار می‌شد که نتوانسته بودند ترک یار و دیار کنند، «وعمری برسرشت مسلمانی و حب وطن بسر آورده، چنین عادت کرده بودند که نیمی از عین محصول را خراج دهند و یا به‌قیمتی که حاکم تعیین کند به‌صورت نقدی

۱۰۷. ابن رسته. الاعلاق النفیسه، لیدن ۱۸۹۱، ص۱۱۶؛ مقدسی، ص ۱۸۲، اصطخری می‌نویسد، بیت‌المال شهر بردع قفقاز ـ به‌رسم شام ـ داخل مسجد جامع قرارداشت؛ بر نه ستون، با پشت بام روبین ودرآهنین (ص۱۸۴).

۱۰۸. مقایسه‌کنید با:

Wilken, *Griech. Ostraka*, S. 149.

۱۰۹. خطط مقریزی، ۸۲/۱.

110. Wüstenfeld, *Die Statthalter Aegypten*, IV, S. 36.

۱۱۱. ابن‌حوقل، ص۱۴۳ به‌بعد؛ ابن‌مسکویه ۴۸۵/۶ـ۶.

بپردازند.» در سال ۳۰۸ حاصل نصیبین از غلات به‌پنج‌هزار درهم و مالیات سرانه به‌پنج‌هزار دینار و مالیات شراب به‌پنج‌هزار دینار و عوارض چهارپایان و سبزیجات به‌پنج‌هزار دینار رسید و مالیات آسیابها وحقوق دولتی معاملات املاک و عوارض مستغلات از قبیل مغازه‌ها و حمامها به هفده‌هزار دینار رسید؛ و این در حالتی بود که آن ناحیه ویران شده و جمعیتش کاهش شدید یافته و باغات و درختانش ریشه‌کن گشته بود. با برافتادن حکومت حمدانیان، مردم به کشت درختان و احداث باغات پرداختند و انگور و میوه‌فراوان شد[۱۱۲]. وعجب نیست که‌ابن‌حوقل در حدودسال ۳۷۰، بنی‌حمدان را —همانند عبدالرحمن سوم خلیفه اموی اندلس—ثروتمندترین فرمانروایان اسلام می‌داند[۱۱۳]، به‌سال ۳۶۸ که عضدالدوله یکی از قلاع حمدانیان را گشود، قیمت آنچه بدست آمد معادل بیست‌میلیون درهم بود[۱۱۴]. بااین حال برسر مسأله جزیه دائماً میان بنوحمدان و حکومت بغداد و بیزانس کشمکش وجود داشت[۱۱۵].

اما در خراسان که طی قرن چهارم زیر سلطهٔ حکام گوناگون و از همه بیشتر سامانیان و آل بویه بود، مالیات وضع دو قرن گذشته را داشت؛ چنانکه ابن‌حوقل درمورد هرات‌اشاره کرده‌است[۱۱۶]. او سامانیان وحسن اداره و ملکداری شان را می‌ستاید و می‌گوید: «در شرق مملکت اسلام، حکومتی چون سامانیان وجود ندارد؛ مستقل و محفوظ دارای لشکری بیشمار و آراسته و سامان وخواسته، با بخشش و عطا و نیکدلی مداوم با رعیت و کمی مالیات و سبکی خراج؛ خزانه‌شان [از غارت مردم] پرنیست. چنانکه در این روزگار گرفتن مالیات خراسان وماوراء النهر برعهده منصوربن نوح است که در یافتی‌شش‌ماهه را به‌بیست میلیون درهم تضمین کرده است؛ سالی‌چهار دفعه —هر نود روز یک بار—پنج میلیون درهم مستمری غلامان و سرداران و متصدیان مالیات را می‌پردازد و بدینگونه خراج شش ماهه صرف می‌شود، و بیست میلیون شش ماههٔ دوم، حقوق دیگر رجال و مأموران خدمت است که با مسرت و رغبت عطا می‌کند و به رعایت عدالت کامل شادمان است... و ازین رو است که قلمرو سامانیان پر است از قاضیان و ذیحسابان و والیان و کارمندان باکفایت با مستمریهای مساوی و منزلتهای مشابه؛ به‌طوری‌که حقوق قاضی و صاحب برید و عامل مالیات شهبندر و والی مخصوص نماز [امام جمعه] در هر ناحیه و منطقه، بی‌کم و زیاد، با هم برابرست»[۱۱۷].

مالیات‌فارس به روزگار عضدالدوله—بزرگترین فرمانروای قرن چهارم —از ۱،۸۸۷،۰۰۰ به ۲،۱۰۵،۰۰۰ [دینار] در سال ۳۰۶ بالغ شد یعنی تقریباً یک‌ششم افزایش یافت[۱۱۸]. و

۱۱۲. ابن‌حوقل، ص۱۴۲ـ۳.

113. Dozy, II, S. 57.

۱۱۴. ابن‌مسکویه، ۶/۴۹۵ـ۶؛ ابن‌مسکویه دراین مورد اغراق کرده است.

۱۱۵. یحیی‌بن سعید، ص۶۴ ب ـ ۶۵ الف؛ والیاس نصیبینی به‌نقل از، ثابت‌بن سنان، (ص۵۱۵).

۱۱۶. ابن‌حوقل، ص۳۰۸.

۱۱۷. همان، ص۳۴۱ـ۲.

۱۱۸، ابن بلخی؛ JRAS, 1912, S. 889

باتوجه به‌اینکه درآمد عضدالدوله در سال، تا ۳۲۰ میلیون درهم می‌رسید، می‌توانست با گشاده‌دستی خرج کند اما به‌گفتهٔ ابن‌جوزی: «روی یک دینار چانه می‌زد و حساب یک قیراط را می‌کشید»[۱۱۹].

اما در مصر کمابیش سطح بالای مالیات کماکان باقی ماند، در قرن سوم احمدبن‌طولون با مهارت و قدرت وصولی را به‌پنج‌میلیون دینار رسانده بود اما در قرن چهارم که اختلال روی نمود حاصل مصر به‌سه میلیون و دویست و هفتاد و چندهزار دنیار افت کرد و ابن کلس وزیر توانست آن را به‌چهارمیلیون برساند[۱۲۰]. در قرن چهارم انحطاط کلی مالی رخ نداد ولی درآمدهای دولتی، چنانکه همیشه چنین است، بستگی به‌خصوصیت حاکم داشت. در سال ۳۵۰ ابن‌العمید به‌رکن الدوله پیشنهاد کرد شخصاً ادارهٔ امور آذربایجان را بعهده گیرد تا سالیانه پنجاه میلیون درهم حاصل شود، چراکه باوجود ثروت و غنای ایالت مزبور، ابراهیم سالار والی آنجا حاکمی بود ناتوان و بی‌تدبیر و ولنگار و سرگرم عیاشی؛ و بیش از دو میلیون نمی‌توانست وصول کند: «به‌سبب اقطاعات دیلمیان و کردان، و چیره شدن جمعی عزیز کردگان حکومت که از ایشان حقی قابل وصول نبود، و به‌سبب اهمالکاری و نپرداختن به‌امر آبادانی»[۱۲۱]. تنها نمونهٔ انحطاط عظیم و واقعی مالیاتی،عراق است. این جریان از نیمهٔ دوم قرن سوم هجری شروع شد، ابن‌خردادبه حاصل عراق را در سال ۲۶۰ هفتاد وهشت میلیون درهم برآورد کرده بود حال آنکه در سال ۲۸۰ مالیات قسمت اعظم سرزمین عراق به ۲،۵۰۲،۰۰۰ دینارمقاطعه داده شد که حتی به کمتر از نصف مبلغ قبلی نمی‌رسید[۱۲۲]. خراج عراق در ترازنامه سال ۳۰۶ مبلغ ۱،۵۴۷،۷۳۴ دینار است؛ یعنی کمتر از ثلث میزان قبلی[۱۲۳]. البته در طول قرن چهارم حاصل عراق کمی افزایش نشان داد، چنانکه در ۳۵۸ به‌چهل ودو میلیون درهم مقاطعه داده شد و بعداً عضدالدوله نیز همین مقدار را توانست وصول کند[۱۲۴]. اما تفاوت مداخل عراق در قرن سوم و چهارم واقعاً عظیم است. قبلاً خراج عراق در فراوانی ضرب‌المثل بود، چنانکه می‌گفتند: به‌خدا اگر خراج عراق را به‌من بدهی، فلان کار را نمی کنم[۱۲۵]. در اواخر قرن چهارم کار به‌جایی رسید که عضدالدوله می‌گفت مقصود من از حکومت عراق، تنها عنوان است، اما درآمدم از ارجان [فارس] می‌باشد[۱۲۶]. مهمترین عامل این تنزل آن بود که زمینهای [جنوب] عراق

۱۱۹. المنتظم، ص۱۲۵ ب. گویندعضد الدوله در نظر داشت درآمد سالانه‌اش را به‌سیصدوشصت میلیون درهم برساند، ودر روایت دیگر آمده است که سالیانه سی ودومیلیون ودویست هزار دینار درآمد داشت که نشان می‌دهد در آن زمان هر دینار تقریباً مساوی ده درهم بوده است.

۱۲۰. تاریخ ابی صالح الارمنی، ص۲۳ الف.

۱۲۱. ابن‌مسکویه، ۶/۲۹۲-۳. Amedroz, *Islam*, III, 336.

۱۲۲. کتاب‌الوزراء، ص۱۵؛ که با صفحه ۱۸۸ همان کتاب نمی‌خواند.

123. Kremer, *Einnahmebudget*, S. 312.

۱۲۴. ابن‌حوقل، ص۱۶۹ و۱۷۸، ابن‌مسکویه ۶/۲۴۵.

۱۲۵. الاغانی، ۴/۷۹.

۱۲۶. مقدسی، ۴۲۱.

بتدریج باطلاق گردید، زیرا آبیاری باید از طرق فنی انجام می‌شد و احتیاج به‌توجه وسازمان داشت. در نتیجه زارعان از باطلاقها مهاجرت کردند، مثلاً زارعان موصل عبارت از عربهایی بودند که به‌شمال عراق کوچیدند و زمینهای آبی آنجا را که تا آن روز بایر بود زیر کشت درآوردند[۱۲۷]. پس از این انحطاط، خزانهٔ بغداد که تکیه‌اش برخراج عراق بود دچار افلاس شد و هنگامی که یعقوب لیث، راه حمل اموال را از ایران به‌بغداد بست نخستین‌بار حکوست عراق دچار تنگنای مالی گردید، و در حدود سال ۲۷۰ به‌اندیشهٔ قرض گرفتن افتاد که بازپرداخت آن نیز تضمین نمی‌شد. بدین‌شرح که موفق خلیفه برای جنگ بایعقوب احتیاج به‌پول پیدا کرد و از وزیرش صاعدبن مخلد خواست که چاره‌ای بیندیشد، وزیر گفت به‌خدا هیچ تدبیری به‌نظر من نمی‌رسد جز آنکه هزینه‌ها و مستمریها را محدود کنیم. خلیفه پاسخ داد: این به کجا می‌رسد؟ «نظر من آن است که از تاجران قرض بگیریم و همچنین بر تو و کاتبان و عاملانت اقساطی ببندیم تا مالی فراهم شود و بتوانیم لشکر را راهی کنیم و موقعی که گشایش حاصل شد قرض را پس بدهیم»، وزیر از این سخن دچار دهشت و نگرانی شد و شیوه‌ها بکار برد تا خلیفه را از آن فکر منصرف کند[۱۲۸]. و در سال ۳۰۰ ه. وزیر به‌بخشی از مالیات اهواز احتیاج پیدا کرد ولی هیچ یک از دستیارانش آماده اقدام در آن‌مورد نشدند؛ لذا یوسف‌بن‌فیجاس یهودی، صراف اهواز را احضار کرد ومبلغ مورد نظر را از وی گرفت[۱۲۹]. در سال ۳۱۹ ه. مقاطعه کاران خراج املاک فارس و کرمان باهم تبانی کردند که‌از حمل مال به‌بغداد خودداری کنند، وزیر دچار مضیقه مالی شدید شد وناچار برای نخستین‌بار پانصدهزار دینار از املاک دولتی را فروخت[۱۳۰]، و بیشتر مالیات سال آینده را پیش از موعد وصول کرد که در نتیجه مبلغ کمتری برای سال ۳۲۰ باقی ماند، و بعلاوه دویست هزار دینار نیز با بهرهٔ یک درهم برای هر دینار وام گرفت[۱۳۱]. در سال۳۲۳ تجار بستانکاریهای خود را از دولت مطالبه کردند و وزیر بناچار در مقابل قسمتی از بدهیها ایشان را به‌عاملان عراق حواله داد و بابت بقیه، از املاک حکومتی بدیشان منتقل کرد[۱۳۲]. سال بعد برای پرداخت حقوق سپاهیان، وزیر از بازرگانان توانگر وامهای کوتاه‌مدت دریافت کرد و سفته داد و برای ادای آن، ازکسانی که در خانه‌های دولتی قلعه اطراف شهر سکونت داشتند، خواست خانه‌ها را تخلیه نمایند تا فروخته شود[۱۳۳].

در این احوال، روش وصول مالیات به‌شیوه‌های ضد انسانی پیش از اسلام برگشت و نیز قرضهایی که دولت می‌گرفت مقدمهٔ مقاطعه‌دادن مالیات در شرق اسلامی شد، و این

۱۲۷. ابن‌حوقل، ص۱۴۳ـ۴.

۱۲۸. الدیارات، شابشتی، ص۱۱۸ ب ـ ۱۱۹ الف.

۱۲۹. کتاب‌الوزراء، ص۱۷۸.

۱۳۰. درچنین اوضاعی مالکین اراضی مجاور شریک شده، املاک مزبوررا به‌قیمت بسیارنازل می‌خریدند، نگاه کنید به‌ابن حمدون، JRAS, 1908, S. 434.

۱۳۱. ابن‌مسکویه، ۳۴۲/۵ و ۳۴۵ و ۳۶۴؛ ابن‌اثیر، ۱۷۶/۸.

۱۳۲. مسکویه، ۵۰۵/۲.

۱۳۳. الاوراق، صولی، نسخهٔ خطی پاریس، ۱۵۳ـ۴.

نخستین بار به‌روزگار معتضد (۲۷۹—۲۸۹) بود. ابوالقاسم عبیدالله‌بن‌سلمان وزیر معتضد با یکی از اصحاب خود مشورت کرد که با این مملکت خراب و خزانه‌های خالی و درهای بسته و آغاز کار یک خلیفه تازه، درحالی که تا شروع مالیات نیز مدتی مانده من همه‌روزه هفت هزار دینار برای هزینه‌های جاری دربار در نهایت اقتصاد احتیاج دارم، اگر راهی به‌نظرت می‌رسد به‌من بنما. آن دوست نظر داد که دو پسر فرات را از زندان بیرون آور و به‌کار بگمار که هوشمند و خبره‌اند. وزیر آن دورا آزاد کرد و ایشان قسمتی ازسرزمین عراق را به‌یکی از توانگران مقاطعه دادند، برآن شرط که روزانه هفت هزار دینار تأدیه کند و نوشته گرفتند. وزیر و خلیفه از این راه‌حل جدید و ماهرانه چنان شادمان شدند که در پوست خود نمی‌گنجیدند[۱۳۴]. درصورت خراج سال ۳۰۳ ملاحظه می‌کنیم که مالیات خراسان و اهواز و واسط، به‌استثنای املاک، مقاطعه‌ای بوده است[۱۳۵]؛ و در سال ۳۰۶ خلیفه، خراج مصر را به‌سه‌میلیون دینار مقاطعه داد[۱۳۶]. در سال ۳۰۸ حامدبن‌عباس وزیر، خراج املاک عراق و خوزستان و اصفهان را از مقتدر مقاطعه گرفت و محصول حبوبات را احتکار کرد و ازحمل آن به‌بغداد جلوگیری نمود. درنتیجه قیمتها بالا رفت و مردم بر وزیر شوریدند و وی را به‌باد دشنام گرفتند و در زندانها را گشودند و خانهٔ رئیس شرطه را فرو گرفتند و چهارپایانش را بردند و نماز جمعه را تعطیل و منبرها را منهدم کردند و پلها را آتش زدند.حکومت به‌جنگ با مردم برخاست، عده‌ای مضروب و جمعی دستگیر و باقی فراری شدند. حامد از خلیفه درخواست کرد مقاطعه‌اش فسخ شود و اجازه خواست که به‌واسط برود و مأمور بگمارد تا غلات و حبوبات به‌بغداد بفرستند، و نیز او را از وزارت معاف دارد. خلیفه مقاطعه را فسخ کرد اما استعفای وزیر را نپذیرفت[۱۳۷]. کسی که خراج را به‌مقاطعه برمی‌داشت —دست‌کم درعراق —از عامه و مردم عادی نبود، بلکه معمولاً همان عامل خراج این قرارداد را با دولت می‌بست و اختیارکامل عزل ونصب مأموران را داشت[۱۳۸]. از طرف دولت، یک نفر ناظر باعامل مقاطعه‌گر همراه می‌شد که اگر بیش از مبلغ قرارداد بدست آید بفهمد، و نیز مواظب باشد که هزینهٔ تعمیر و نگهداری نهرها و سدها وهمچنین

۱۳۴. کتاب‌الوزراء، ص۱۰–۱۱.

۱۳۵. همان، ص۳۴۰ می‌نویسد، فارس پس ازآنکه ازجنگ صفاریان بیرون‌آمد به‌تضمین و مقاطعه داده شد. اما ضامن در پرداخت وجه تأخیر نمود وقرارداد وی‌را فسخ‌کرد، با دیگری بستند، و نیز: Kremer, *Einnahmebudget*.

۱۳۶. اخشید درقرن سوم هجری سالیانه یک میلیون دینار برای خلیفه می‌فرستاد (خطط مقریزی ۹۹/۱). بعلاوه بایستی هدایای بسیار برای خلیفه ومادرش و خاله‌اش و مباشرش وحاجب وسردار وکاتبان از جانب مقاطعه‌گر تضمین‌کننده می‌رسید (کتاب الوزراء، ص ۳۲۱).

۱۳۷. عریب، ص۸۵–۶؛ المنتظم، ص۱۸ الف.

۱۳۸. عریب، ص۵۵؛ ابن‌اثیر، ۸۱/۸–۲.

مخارج بذر و حقوق دستیاران و نگهبانان مربوط پرداخت شود[۱۳۹]. «تضمین»* های جزئی‌تر مربوط به‌زکات می‌شد. آورده‌اند یکی از کاتبان ابن‌الفرات تقاضا کرد که وصول زکات فارس را بدو مقاطعه دهند، ابن‌الفرات گفت «در مقاطعه، مرجع آن است که طرف قرارداد یک تاجر پولدار یا عاملی پرکار باشد؛ نه از مقامات نظامی که مطالبهٔ طلب دولت از ایشان باعث نافرمانی و سرکشی شود»[۱۴۰].

امرای نواحی دوردست بیشتر اوقات در مقام «تضمین» کنندگان مالیات ظاهر می‌شدند و شهرت می‌یافتند —نه به‌آن صورت که در امپراتوری آلمان امرا عبارت از اقطاع داران بودند. فرمانروایان اسلامی نخست شهر یا ایالتی را تصرف می‌کردند و با لشکر خلیفه برسر آن می‌جنگیدند تا آنکه حکومتشان در آن منطقه به‌رسمیت شناخته می‌شد، و در مقابل تعهد می‌کردند سالیانه مبلغی بپردازند. البته اینگونه تضمینها و تعهدات اجباری، نسبت به مقاطعه‌ها و تضمینهای دیگر برای حکومت صعب‌الوصول‌تر بود؛ چنانکه ابن‌ابی‌الساج، ارمنستان و آذربایجان را پیش از آنکه به‌تصرف سامانیان درآید سالیانه به‌مبلغ صدوبیست هزار دینار—یعنی نزدیک به‌یک دهم مالیاتی که مدت صدسال از آنجا وصول شده بود— به‌مقاطعه برداشت[۱۴۱]. و در سال ۳۲۲ عمادالدولهٔ بویه‌ای، فارس را متصرف شد و تعهد کرد که سالیانه یک میلیون درهم به‌خلیفه بپردازد، حال آنکه از ۲۹۹ به‌بعد وصولی فارس از مالیات و خراج سالیانه هجده میلیون درهم می‌شد[۱۴۲]. همچنین عمان که در قرن سوم مستقیماً به‌خلیفه سیصدهزار دینار خراج می‌داد در اوایل قرن چهارم به صدوهشتاد هزار دینار تضمین داده شد[۱۴۳].

به‌کار بردن شیوه‌های خشونت آمیز در وصول مالیات از دیرباز روشی شناخته‌شده بود و غالباً لازم تشخیص داده می‌شد. مثلاً مردم بادوریا (حومهٔ بغداد) که مشهور به‌زرنگی بودند، مبالغی تتمه مالیات بدهی داشتند؛ ابوسلاسل که کینهٔ ایشان را در دل داشت و می‌خواست دلی خنک کند مأمور وصول شد؛ اهل بادوریا در مقابل مطالبه و زندان و بند پایداری کردند؛ ابوسلاسل نامه تحریک‌آمیزی به‌علی‌بن‌عیسی نوشت و اظهار کرد که اینان با زرنگی و مقاومت در برابر زندان از پرداخت طلب دولت خودداری می‌کنند و دارایی خود را پنهان می‌سازند و اگر اجازهٔ تنبیه و به‌راه راست آوردن ایشان را ندهی، دیگر

* «تضمین» یا «تقبل» که در ترجمه غالباً کلمهٔ «مقاطعه» را در برابر آن گذاشته‌ایم، نوعی تفویض اختیار وصول مالیاتهای دولتی بود که بخصوص در قرن چهارم عمومیت یافت و نشانه‌ای بود ازشروع ضعف دولت مرکزی، وخود ازعوامل تسریع جریان تلاشی خلافت عباسیان شد. ـ م.

۱۳۹. کتاب‌الوزراء، ص۳۴.

۱۴۰، همان، ص۷۱.

۱۴۱. ابن‌اثیر، ۸/۷۶ـ۷؛
Kremer, *Einnahmebudget*, S. 299.

۱۴۲. ابن‌مسکویه، ۳۸۱/۵، خراج فارس دربودجه سال۳۰۶ برابر یك میلیون وپانصدهزار دینار یا هیجده میلیون درهم بود.

۱۴۳. مقدسی، ص۱۰۵؛ کرمر، ص۳۰۸.

عراقیان نیز بدیشان تأسی کنند و چیزی حاصل نمی‌شود. وزیر در پاسخ نوشت: «خدایت بسلامت دارد، خراج طلبی است که در مطالبهٔ آن بیش از بازداشت روا نیست، از این حد تجاوز مکن.»[۱۴۴] وزیر این دستور را براساس اصلی که در زمان هارون‌الرشید مقرر شده بود، نوشت: در زمان هارون تا سال ۱۸۴ کتک زدن و در آفتاب نگه داشتن و زنجیر کردن برای وصول مالیات معمول بود و از آن سال به‌دستور خلیفه شکنجه برای مطالبهٔ خراج ممنوع و منسوخ شد[۱۴۶]؛ و در سال ۱۸۷ از عاملی که به‌مصر اعزام می‌شد ضمانت گرفتند «بدون چوب و تازیانه»، خراج را تمام وکمال بگیرد[۱۴۷]. بااین حال دیونیسوس در حدود سال ۸۰۰ مالیاتچیهای عراق را چنین توصیف می کند: «گروهی جبار و بی‌دین و بیرحم از اهالی بصره و عاقولا و بین‌النهرین، از افعی بدتران، مردم را کتک می‌زنند و به‌بند می کشند، اسیر تنومند را از یک دست آویزان می کنند تا حدی که به‌حال مرگ می‌افتد.»[۱۴۸] ابن‌معتز در اواخر قرن سوم کیفیت مالیات‌گیری و وضع مملکتداری دورهٔ وزارت ابن بلبل —منفورشاعر— را چنین توصیف می کند:

بسا مردان نجیب و بشکوه و صاحب مرکب را دیدم
که مأموران به‌سوی محبس و دیوان می کشیدند
و در جهنم کده‌ای داغ بازداشتش می کردند
چنانکه دیگ مغزش به‌جوش می‌آمد
و با ریسمان کنف، دستانش را چنان می‌بستند که رگ و پی‌اش را می‌برید
و چون کوزهٔ آب از طنابی به‌دیوارش می‌آویختند
و جلو چشم دوست و دشمن، چون طبل به‌سیلیش می‌نواختند
و چون از سوزش آفتاب به‌فریاد درمی‌آمد
با لگدی به‌سینه پاسخش می‌دادند
و زندانبان، ظرفی روغن برسرش می‌ریخت
که به‌رنگ پارچه قهوه‌ای، برشته می‌شد
تا آنکه بعد از زجرهای طولانی،
چاره‌ای جز پذیرفتن خواست آنها و دادن باج، نمی‌یافت؛
و می‌گفت: پس اجازه دهید از تجار قرض بگیرم، یا ملکی بفروشم
طوق منت برگردنم نهید و پنج روزم مهلت دهید.
اما تنگ می‌گرفتند و چهار روز فرصتش می‌دادند وگفتگو سودی نداشت.
آنگاه چند معلوم‌الحال سیاهکار، سرمی‌رسیدند

۱۴۴. کتاب‌الوزراء، ص۳۴۶.
۱۴۵. خراج ابویوسف، ۶۲.
۱۴۶. تاریخ الیعقوبی، چاپ اروپا، ۵۰۱/۲.
۱۴۷. کندی، الولاة، ص ۱۴۰ـ۱.
148. Dionyius Von Tellmachre, ed, Chabot, S. 152.

و با ربح یک به‌ده، قرضش می‌دادند
و سند بیع‌شرط، و سوگندنامه فروش، از او می‌گرفتند.
بدینگونه لاعلاج باج را می‌پرداخت وپس‌ازنومیدی خود رابیرون می‌انداخت.
در این میان مأموران گردش را می‌گرفتند
و به‌الحاح و ابرام «حق‌الزحمه» می‌خواستند،
و اگر معطل می‌کرد عمامه‌اش را می‌ربودند، موی سرش را می‌کندند، و بیخ خرش را می‌گرفتند.
... [شکر خدا را] امروز آن همه ستم برافتاده،
و ظلم، با عدل ریشه‌کن گردیده[۱۴۹].

وقتی پای باز پس‌گرفتن اموال دولت درمیان بود، شکنجه از این هم شدیدتر می‌شد و بخصوص کند و زنجیر گران وکتک‌کشنده بکار می‌رفت، یا متهم را از یک دست می‌آویختند[۱۵۰]. چنانکه قاهر دستور داد مادر مقتدر—خلیفه پیشین—را کتک زدند و از یک پا آویزان کردند و از او خواستنددارایی مخفیش را ابرازکند و وکالت فروش همهٔ املاک، حتی موقوفاتش را بدهد. او در باب موقوفات امتناع کرد لیکن قاهر با فشار بیشتر، اقرارنامه‌ای که می‌خواست از او گرفت و قضات را برای گواهی طلب کرد و وادارکرد که بنویسند: به‌چشم خود دیده‌اند که او وکالت داده است. از دو قاضی که شاهد بوده‌اند نقل شده است که «پیرزنی دیدیم گندمگون و رنگ پریده با حالت رقت‌انگیز که آثار ضرب شدید براو دیده می‌شد. در آن روز از گردش روزگارها و زیر و رو شدن کارها، پندهای سودمند برگرفتیم»[۱۵۱]. از شکنجه‌های دیگر، فروکردن تراشهٔ نی لای گوشت و ناخن، وکوبیدن دبوس بر کله بود.[۱۵۲] یک شاهد عینی نقل می‌کند که یکی از مصادره شدگان را از زندان آوردند، «با پای زنجیرکرده و لنگان و رختی چرکین و موی دراز؛ وقتی شروع کرد از زجرهایی که دیده بود سخن گفتن، بندبندش می‌لرزید»، گاه نیز شکنجه‌گران به‌شکار خود، پشمینه‌ای آلوده به‌نفت یا آب سرگین می‌پوشاندند[۱۵۳]. در سال ۳۲۰ بحکم ترک و دار و

۱۴۹. دیوان‌ابن المعتز، ۱/۱۳۶-۷.
۱۵۰. حاکم دستور می‌داد شخص مورد مصادره و مطالبه را روی صورت برزمین بکشند (جر)؛ همچنانکه علامه Lea گفته است کلمه اسپانیولی Garrucha -که به‌معنی طناب است و بدترین وسیله شکنجه در محاکم تفتیش اسپانیا بوده- و نیز کلمهٔ Garrota مشتق از (جر) عربی [ویادگار حکومت مسلمین براندلس] است. مأموران موکل بر وصول پول از مصادره شدگان از افراد خشن و سنگدل انتخاب می‌شدند و تا مبلغ منظور را بیرون نمی‌کشیدند دست برنمی‌داشتند؛ خرج اینان نیز برعهدهٔ محکوم بود و تقریباً هرمأموری روزانه دو دینار می‌گرفت (کتاب‌الوزراء، ص۲۳۳).
۱۵۱. عریب، ص۱۸۳-۴؛ ابن اثیر، ۸/۱۸۱-۲ المنتظم، ص۴۶ ب و صفحه ۴۵ مقدمه انگلیسی، کتاب الوزراء.
۱۵۲. ذکر المعتزله، احمدبن یحیی المرتضی، ص۵۲؛ ابن‌مسکویه ۵/۲۳۰.
۱۵۳. کتاب‌الوزراء، ص۸-۹ و۲۹۸-۹.

دسته‌اش وارد بغداد شدند؛ بجکم برای گرفتن باج مردم را به‌بند می‌کشید و شکنجه‌می‌کرد و دستور می‌داد روی شکمهای لخت طشت پرآتشی می‌گذاشتند. تا آنکه روزی شخصی که جاه‌طلبی وی را در تسلط برعراق دریافته بود محض امتحان گفت: ایهاالامیر، توخواهان حکومتی وخود را نامزد خدمت خلیفه کرده‌ای، آیا ندانی که چون مردم خبر کارهای ترا بشنوند از تو رمیده شوند؟ شاید با خود چنین قراردادهای که با ما همان معامله کنی که مردآویج با مردم عراق عجم می‌کرد؛ اما اینجا ری و اصفهان نیست، دارالخلافهٔ بغداد است و این رفتار را برنمی‌تابد. بجکم با شنیدن آن سخن دستور گشودن بندها و آزادی مردم را داد و باجگیری را موقوف داشت[۱۵۴]. البته اینگونه مؤاخذه و مطالبهٔ وحشیانه و قساوت‌آمیز را همگان نشانهٔ بی‌ایمانی می‌دانستند؛ چنانکه از این حکایت مربوط به‌قرن چهارم برمی‌آید؛ ابوالحسن علی‌بن‌حسین بن‌عبدالاعلی گوید: روزی در دورهٔ نخستین وزارت ابوالحسن‌بن فرات (۲۹۹—۲۹۶) در حضورش بودم و او نشسته و مشغول کار بود که ناگهان سر برآورد و کار از دست فروگذاشت و گفت: یک آدم لامذهب بی‌اعتقاد به‌خدا و قیامت، که هرچه بگویم بی‌چون وچرا عمل کند می‌خواهم که به‌کاری بفرستم و هرگاه دستور را موبمو اجرا کرد، انعام و احسانش می‌کنم و بی‌نیازش می‌سازم. ازکسی صدایی برنیامد، ناگهان ابومنصور نامی برادر ابن‌ابی‌شبیب —حاجب ابن‌الفرات —برخاست و گفت: ایهاالوزیر، آن که می‌خواهی منم! ابن‌فرات پرسید هر چه‌بگویم می‌کنی؟ پاسخ داد، بلکه بالاتر از آن؛ وزیر پرسید حقوقت چقدر است؟ او گفت صد وبیست دینار، وزیر فرمود: دو برابرش کنید، آنگاه پرسید تقاضایی نداری؟ مرد چیزهایی خواست و وزیر دستور داد بدهند. آنگاه گفت این دستخط را بگیر و برو به‌دیوان خراج و به‌دو کاتب دفتر ابلاغ کن و از ایشان بخواه که بدهی محمدبن‌جعفربن‌حجاج را بیرون آورند و از او مطالبه کن و حجت مپذیر و مهلت نده و تا حد مرگ مؤاخذه کن تا هرچه هست بیرون بکشی؛ ابومنصور با سی‌تن از پیادگان خدمت به‌راه افتاد. راوی گوید من هم بیرون آمدم و پشت سر او به‌دیوان خراج رفتم تا ببینم کار به‌کجا می‌کشد... ابومنصور به‌مجلس دو کاتب، صقربن‌محمد و عبیدالله‌بن‌محمد کلوذانی، وارد شد؛ کلوذانی حضور نداشت نامه را به‌صقر بن‌محمد داد و گفت جمع بدهی متهم را بیرون بیاور، کاتب پاسخ داد او فقط در یک مورد، یک میلیون درهم بدهکار است آن را مطالبه کن تا بقیه را حساب کنیم، و این متهم محمدبن‌جعفربن‌حجاج از عاملان علی‌بن‌عیسی وزیر پیشین بود. راوی گوید: ابومنصور متهم را احضار نمود و شروع کرد به‌دشنام و افترا گفتن، و متهم التماس و زاری و استرحام می‌کرد. ابومنصور فرمان داد لختش کردند و زجرش دادند و مرد مدام می‌گفت: ترا به‌خدا بس است! سپس ابومنصور دستور داد د کلی نشاندند و قرقره بالای آن نهاده ریسمانی گذراندند و ابن‌حجاج را از یک دست آویخته بالا کشیدند و او از آن بالا می‌نالید و التماس می‌کرد: خدا را بس است! و همچنین آویخته مانده بود، ابومنصور زیر د کل نشسته یکسره می‌گفت: مال! مال! و متهم درخواست می‌کرد او را فرود آورد و امان دهد تا به‌همهٔ حسابها رسیدگی شود، اما ابومنصور گوش نمی‌داد و زیر د کل نشسته بود و توپ وتشر می‌بست و به‌امید آنکه حسن‌

۱۵۴. ابن‌مسکویه، ۵/۵۷۵.

خدمتش حتماً به‌وزیر ابلاغ خواهد شد، خشم و خروش ساختگی از خود نشان می‌داد تا خسته شد وخطاب به مأموران که طناب را نگه داشته بودند– به خیال آنکه این کار را نخواهند کرد –نهیب داد: از همانجا ولش کنید مادرقحبه را! مأموران به‌مشاهدهٔ غضب و عصبانیت او [و لحن جدیش] ریسمان را رها کردند و ابن‌حجاج که تنومند و چاق بود با تمام هیکل روی گردن ابومنصور سقوط کرد، دژخیم باصورت به زمین آسدوخرد وخمیر شد و متهم، بیهوش روی او افتاد. ابومنصور را در محملی به‌منزلش بردند و به‌خانه نرسیده جان داد و ابن‌حجاج را به‌محبس برگرداندند و از مرگ نجات یافت، و حاضران از واقعه در عجب شدند، و چون گزارش کار را به‌ابن‌الفرات دادند سخت تحت تأثیر قرار گرفت و صبح آن روز «عرفان» زن ابن‌حجاج به‌وساطت موسی‌بن‌خلف نزد وزیر رفت و بدهی متهم را به صدهزار دینار تمام کردند که در مقابل قسمتی، برخی دهاتش را از بخش کوثی برداشتند و باقی تقسیط شد و ابن حجاج آزاد گردید. باری مردم از این سخن ابن‌فرات به‌شگفتی یاد می‌کردند که: «یک آدم لامذهب بی‌اعتقاد به‌خدا و قیامت می‌خواهم که هرچه بگویم، بکند»[۱۵۵]. با این‌حال، اینگونه شکنجه و زجر کش کردن مردم، عمومیت نداشت جز در زمان امیربختیار بویه‌ای، که دژرفتارترین حاکم بغداد درقرن‌چهارم‌بود[۱۵۶].

و نیز از جمله رسوم مشمئزکننده آنکه عمال بزرگ، رجال مغضوب و بخصوص وزرای دزد را از حکومت به‌مزایده می‌خریدند و سپس به‌ضرب شکنجه از وی، بیش از آنچه پرداخته بودند، بیرون می‌کشیدند[۱۵۷]. البته این شیوه غصب اموال نیز در عهد همهٔ حکام شایع نبود و اختصاصاً در زمان بختیار شدت یافت.

۱۵۵. کتاب‌الوزراء، ص۱۲۱-۲.

۱۵۶. ابن‌مسکویه، ۴۵۴/۶.

۱۵۷. کتاب‌الوزراء، ص۹۴-۵؛ ابن‌مسکویه می‌نویسد، ابوالفرج وزیر، ابوالفضل [رئیس] را به‌هفت میلیون درهم مزایده برداشت؛ چندی بعد ابوالفضل، ابوالفرج را به‌همان مبلغ مزایده کرد. (۳۳۴/۶ و۳۴۲ و۴۰۹ و۴۰۳).

۹

رسوم دارالخلافه

درقرن چهارم خلفای عباسی، رنگ سیاه وخلفای فاطمی، رنگ سفید را به‌عنوان شعار خود بکار می‌بردند. چنانکه وقتی مقتدر خلیفه به‌سال ۳۲۰ برای جنگ با مونس برنشست و بطوری‌که خود نیز از عاقبت‌کار سخت نگران بود، در همان سواری‌کشته شد، در کاملترین لباس و هیأت بیرون آمد؛ خفتانی از دیبای نقره‌گون در بر و عمامه‌ای سیاه برسر و عبای پیغمبر بر دوش و سینه و پشت پیچیده و شمشیر آن حضرت بر کمر، با حمایلی از چرم سرخ، و در دست راست خاتم و عصا؛ پسرش عبدالواحد ولیعهد نیز با خفتان دیبا و عمامهٔ سفید در پیش رویش روان بود[1]. در قرن سوم و چهارم لباس خلیفه عباسی و بزرگان مملکت کلاه دراز و قبا و هر دو به‌رنگ سیاه بود[2]، همچنین پارچه‌ای‌که در آن، موقع نماز صبح [از سوی خلیفه] برای نیازمندان صدقه برده می‌شد، رنگ سیاه داشت[3]. و نیز لوای خلیفه

۱. عریب، ص ۱۷۶-۷؛ المنتظم، ابن الجوزی، ص۴۳ ب. در دیوان شریف رضی اشاراتی هست براینکه عبا وعصا از شعارهای خلیفه بوده، و عبا به‌پیغمبر تعلق داشته (چاپ بیروت ۱۳۰۷، ص۵۴۳ و۳۱۳). اخشید حاکم مصر نیز خفتان نقره فام می‌پوشید و دیگران را از پوشیدن‌آن منع‌کرده بود (ابن سعید، المغرب، ص۳۰).

۲. مسعودی، مروج الذهب، ۱۶۹/۸ و۳۷۷. فرمانروایانی‌که ازممالیك بودند ازپوشش اولیهٔ خلفای عباسی تقلید می‌کردندکه عبارت بود از: الف ـ عمامه‌ای از حریر با منگوله‌ای‌آویزان برپشت. ب ـ جبه‌ای ازحریر سیاه با آستین فراخ وساده. ج ـ شمشیری حمایل به‌رسم عربی قدیم؛ که بند شمشیر از شانه راست می‌گذشت وشمشیر برطرف چپ آویخته بود؛ ومی‌گفتند شمشیر همان شمشیر عمربن خطاب است. نگاه‌کنید به:
Quatremère, *Mameloucs*, I, 133.

۳. محتوی دستارچهٔ مزبور دویست درهم بودکه بین زنان محترمه ومحتاج قصر رصافه توزیع می‌شد (کتاب الوزراء، ص ۱۹). ابوالمحاسن می‌نویسد زکات روزانهٔ ابن طولون هزار دینار بودکه این رقم خیالی واغراق‌آمیز است، به‌گفته مقریزی زکات ماهیانه ابن‌طولون دوهزار دینار می‌شد؛ سوای صدقاتی‌که به‌مناسبت نذر یاشکر اتفاقاً می‌پرداخت (خطط، ۳۱۶/۱)، مترجم عربی.

به‌رنگ سیاه بود با خط سپید بر آن نگاشته: محمد رسول‌الله[۴]. اما فاطمیان مصر طبق شعار علویان سپید می‌پوشیدند و پرچمشان نیز سفید بودگاهی با هلالهای طلایی؛ و روی پرچم نقش درنده‌ای از دیبای سرخ دوخته شده بود و یکی از شعرا آن را به‌شقایق نعمانی تشبیه کرده است[۵]. تاجگذاری خلیفه چنان‌بود که طبق‌رسم مخصوص، لوابه‌نام بسته [وبرافراشته] شود و خاتم خلافت را ازکسی‌که نزد او نگهداری می‌شد تحویل بگیرد؛ که این یک مراسم ساده عربی بود[۶]. اما امیران [مستقل و نیمه مستقل] مناطق دورتر اسلامی یک تاجگذاری حقیقی براساس مراسم غیراسلامی برگزار می‌کردند معمولا با تاجی مرصع برسر و طوق طلا برگردن و دستبندهای زرین‌گوهرنشان[۷]. لباس رسمی خادمان درباری در قرن سوم قرمز بود و آورده‌اند متوکل روزی دریکی ازکاخهایش شراب خورد و دستور داد سکه‌هایی به‌رنگ قرمز و زرد زدند و امرکرد اطرافیان با لباس وکلاه‌های تازه به‌رنگهای مختلف حاضر شوند، و آن سکه‌ها را برسر خلیفه و اطرافیان نثارکردند[۸]. اما در قرن چهارم لباس خادمان در ساعات استقبال بعضی سیاه و برخی سفید بود.

موقع حرکت بالای سر خلیفه، شمسه [چتر] حمل می‌شد و در مصر آن را مظله [سایه‌بان] می‌گفتند، البته در مراجع تاریخ بغداد، ندرتاً به‌کلمهٔ شمسه برمی‌خوریم؛ مثلا در سال ۳۲۲ خلیفه امرکرد پیشاپیش یکی از بزرگان شمسهٔ خلافت را به‌حرکت درآورند که این یک تجلیل استثنائی بود[۹]. مظله، نزد فاطمیان علامت ابهت خلیفه شمرده می‌شد و

۴. ابن‌مسکویه، ۲۹۴/۵. در اواخر قرن چهارم درجلو ولیعهد عباسی وامیران نواحی دو علم حمل می‌شد یکی سفید ویکی سیاه (ابوالمحاسن، چاپ لیدن، ۳۵/۲؛ عریب، ص ۱۷۷؛ المنتظم، ص۴۳ ب، ۱۱۲ب، ۱۲۵ب).

۵. ابوالمحاسن، ۴۶۰/۲-۱؛ الدیارات، شابشتی ص۱۲۹ الف.

۶. ابن‌مسکویه ۴۵۴/۵.

۷. سیف الدولهٔ حمدانی در استقبال فرستادهٔ امپراتور روم به‌سال ۳۵۳ تاج‌گوهرنشان‌گذاشت (یحیی‌بن‌سعید، ص۹۴ ب). طوق طلا نزد مصریان باستانی از نشانه‌های جنگجویان بود (ZDMG, 41.) درحدود سال ۳۰۰ مسلمانان به‌سرداران پیروزمند طوق طلامی‌بخشیدند، سرداری‌که قرامطه را شکست داد دستبند زرین‌گرفت (عریب، ص۳۰). ظاهراً نخستین امیری‌که طوق ودستبند باهم‌گرفت اخشید بودکه فضل‌بن جعفر وزیر درسال ۳۲۴ ازسوی راضی خلیفه برای اوآورد وبدان‌مناسبت بازارها وخیابانها ودر مسجد جامع راآراستند وفرش و پرده‌گستردند، اخشید سواره وخلعت پوشیده همراه وزیر به‌جامع عتیق آمد (المغرب، ص۱۷-۸)؛ درحالی‌که خمارویه، سلف اخشید، از جانب خلیفه تنها شمشیر و کلاه وکمربند دریافت داشت (کندی، الولاة، ص۲۴۰) بعداً طوق و دستبند طلا از ویژگیهای سرداران مصر فاطمی بود؛ علی‌رغم آنکه در اسلام پوشیدن طلا بر مرد حرام است.

۸. الدیارات، ص ۶۸ ب.

۹. العیون، ص۲۳۵ب و۲۲۶ب.

رنگش همان شعار رسمی سفید بود[۱۰]. از نشانه‌های دیگر سیادت خلیفهٔ بغداد آن بود که در اوقات نماز پنجگانه بر در دارالخلافه طبل و شیپور می‌زدند و فقط در ایام عزای رسمی دربار موقوف می‌شد و خلیفه می‌کوشید این امتیاز را برای خود نگه دارد و مانع شود که امیران همین کار را بکنند. اما این حالت دوام نیافت و در سال ۳۶۸ خود خلیفه دستور داد صبح و غروب و شبانگاه بر در خانهٔ عضدالدوله طبل بنوازند و در ۴۱۸ نیز پس از امتناع اولیه، خلیفه اجازه داد بر در جلال‌الدوله نوبت پنجگانه بزنند و درسال ۴۳۶، هم بر در خانهٔ امیر و هم بر در دارالخلافه شبانه‌روزی پنج بار طبل می‌نواختند[۱۱].

لقب خلیفه نیز مانند لباسش ساده بود: امیرالمؤمنین[۱۲]. اما از زمان خلیفهٔ دوم عباسی رسم شد لقبی مضاف به«الله» به‌هر خلیفه داده شود و نخستین کاری که پس از بیعت‌گیری می‌کردند تعیین همین لقب بود[۱۳]. چگونگی نخستین انتخاب این لقب را در دست نداریم اما در مورد راضی خلیفه، بطوری که صولی ادیب و شطرنجباز مشهور آورده است، خلیفه از وی خواست صورتی از القاب و اوصاف برای او بنویسد، صولی یادداشتی حاوی سی لقب برای خلیفه فرستاد و توصیه کرد از آن میان لقب «المرتضی‌بالله» را برگزیند، و چون به‌انتخاب خود اعتماد داشت، شروع کرد قصیده‌ای هم‌قافیه با «مرتضی» در مدح خلیفه سرودن؛ قصیده تمام شده بود که پیک خلیفه رسید با نامه‌ای که در آن نوشته بود: موقعی که با ابراهیم‌بن مهدی در زمان مقتدر بیعت کردند ابراهیم، منصوربن مهدی را به‌ولایتعهدی برگزید و لقب «مرتضی» بر او نهاد و من دوست ندارم لقبی را که یک بار بکار رفته برخود نهم؛ خاصه که ناکام شد وتوفیق نیافت؛ لذا لقب «الراضی بالله» را برمی‌گزینم. وبه‌صولی امر کرد قصیده‌ای باقافیهٔ راضی بسازد و او مسوده قصیدهٔ اول را نیز در کتاب خود آورده است[۱۴].

درزمان قادرخلیفه (۴۲۲—۳۸۱) نخستین‌بار یکی ازکاتبان، خطاب صریح به‌خلیفه را در مکاتبات، به‌استعارهٔ «الحضرة‌المقدسة‌النبویه» برگرداند و این ابتکار تملق‌آمیز

۱۰. خطط، مقریزی، ۲/۲۸۵ (به‌نقل ازمسبحی متوفی ۴۲۰)؛ ابوالمحاسن، لیدن، ۲/۴۷۳-۴؛ ترجمهٔ مختصر صبح الاعشی، وستنفلد، ص۱۷۳. ازمراسم خرافی بربری که فاطمیان حفظ کردند آن بود که تابوت‌گذشتگان خودرا درجنگها همراه سپاه می‌بردند (ابوالمحاسن، چاپ کالیفورنیا، ص۱۰).

۱۱. المنتظم، ص۱۷۶ب، ۲۰۱ب، ۱۱۴الف، ۱۷۵ب، ۱۹۷ب؛ ابن‌اثیر، ۲۱۵/۹.

۱۲. خلیفه مستکفی در ۳۳۴ خود را «امام الحق» لقب داد و به‌همان عنوان سکه زد، که مقصودش رد ادعای فاطمیان مصر وامامان شیعه بود ابوالمحاسن، لیدن، ۳۰۸/۲؛ المنتظم، ص۷۳ب).

۱۳. شاهان سامانی پس ازمرگ به‌نام یا لقبی سوای آنچه در زندگی داشتند، نامیده می‌شدند (مقدسی، ۳۳۷).

۱۴. صولی، الاوراق، نسخهٔ خطی پاریس، ص۲ـ۵ و ۱۵ـ۲۱ (قصیدهٔ مذکور در همانجا مندرج است).

شد و ادامه و تکامل یافت تا به‌صورت کنایهٔ غایب «الخدمة»* درآمد، چنانکه می‌نوشتند: «قالت‌الخدمه، فعلت‌الخدمه، سئلت‌الخدمه» یعنی خلیفه چنین گفت یا چنان کرد، و از خلیفه پرسیده شد... تا آنجا که به‌خط قاضی ابوالحسن‌بن ابی‌الشوارب دیده‌شده که نوشته بود: «خادم‌الخدمة‌الشریفه فلان‌بن‌فلان» یعنی خدمتگزار حضرت مقدس... فلان پسر فلان[15]. امیران و صاحب‌منصبان خلیفه هم کشته و مردهٔ لقب بودند و همگی القابی منتهی به کلمهٔ «الدولة» داشتند مانند ولی‌الدوله، عمادالدوله، معین‌الدوله، عزالدوله و غیره. بیرونی (متوفی ٤٤٧) گوید: «خاندان‌عباسی چون به اطرافیان خود القاب‌بی‌محتوی دادند و مخالف و موافق رابه‌یکسان لقب [یار ویاور] دولت، بخشیدند، حشمت و قدرتشان تباه‌گردید»[16]. در نیمهٔ‌دوم قرن چهارم لازم آمد که بین صاحب لقبان امتیازی پدید آید، لذا به‌بعضی دو لقب داده شد، چنانکه‌عضدالدوله‌لقب«تاج‌الملة» را نیز بدست‌آورد؛ وبالاخره‌بهاءالدوله دولقب‌اضافی یافت: «ضیاءالمله» و «غیاث‌الامة».** این القاب منتهی به کلمهٔ «دولة» نزد فاطمیان شیوع یافت و سامانیان نیز برای سرداران بکار می‌بردند اما خود به کنیه اکتفا می‌کردند، بغراخان ترک که در ٣٨٢ خروج کرد خودرا «شهاب‌الدوله» نامید. آنگاه القاب ضد اسلامی ومخالف روح یکتا-پرستی پدید آمد و آل‌بویه نخستین خاندانی بودند که خود را به‌القاب خداگونه: «الاوحد»، «کافی‌الکفاة»، «اوحدالکفاة» ملقب کردند وخویشتن را «امیرالعالم» و «سیدالامرا»نامیدند، بیرونی در این مقام‌گوید: «قهر یزدان، عجزسلطان آشکارکرد و هم در این دنیا طعم خواری و رسوایی بدیشان چشانید.»[17] آورده‌اند قادر خلیفه، محمود سبکتکین — فرمانروای غزنین — را برای نخستین بار لقب «سلطان» بخشید[18]؛ لقبی که‌نسلهای بعدی آن را با اهمیت تلقی کردند، چنانکه امیر بغداد در سال ٤٢٣ از خلیفه لقب «سلطان‌المعظم و مالک‌الامم» درخواست نمود، قاضی ماوردی نمایندهٔ خلیفه اظهار داشت که این، نشدنی است چه سلطان‌المعظم و مالک‌الامم، خود خلیفه است و امیر به«مالک‌الدوله» تخفیف داد و قاضی

* به‌همان معنی‌که «حضرت» بکار می‌رود. باید دانست‌کاربرد «خدمت» به‌معنی «حضرت» در نثر فارسی تقریباً از قرن هفتم بوده و نخستین بار در مناقب العارفین احمد افلاکی، زندگی‌نامه مولوی، به‌افراط آمده است. ـم.

۱۵. کتاب الوزراء، تألیف هلال صابی(متوفی۴۴۷)، ص۱۵۲.

۱۶. آثار الباقیه، ص۱۳۲، قدیمترین القاب «ولی الدوله» است‌که ابوالقاسم وزیر متوفی ۲۹۱ بدان ملقب شد (یحیی‌بن سعید، ص۱۱۳ الف ـ ب).

** متنبی ظاهراً در تعرض به‌لقب «سیف‌الدوله» گوید،

فان کان بعض الناس سیفاً لدولة   ففی‌الناس بوقات لها و طبول

یعنی اگرشخص معینی سیف الدوله (= شمشیر دولت) است، لاجرم می‌باید شیپور الدوله‌ها وتنبك الدوله‌ها نیز وجود داشته باشند! ـ م.

۱۷. آثارالباقیه، ص ۱۳۴.

۱۸. ابن‌اثیر، ۹۲/۹؛کتاب الاوائل، تألیف علی دده نسخهٔ خطی شمارهٔ ۹۳۷۲ کتابخانهٔ برلین (به‌نقل از تاریخ الخلفاء، سیوطی).

پذیرفت[۱۹]. در سال ۴۲۹ بر القاب جلال‌الدوله بویه‌ای، «شاهنشاه اعظم و ملک‌الملوک» — که یک لقب شرک‌آمیز جاهلی بود — افزوده شد و مردم به‌خشم آمدند و به‌سوی خطیبانی که این القاب را در مساجدبرمنابر به‌زبان می‌آوردند آجرپرانی کردند و فتنه برخاست؛ هر چند به‌فتوای فقیهان درکاربرد این القاب، قصدونیت اهمیت داشت: «ملک‌الملوک» یعنی ملک‌الملوک روی زمین؛ شائبه همانندی با خدا مطرح نیست تا جای انکار باشد و استعمال این لقب نیز مانند «کافی‌الکفاة» و «قاضی‌القضاة» [در معنای قابل قبولش] رواست اما اشخاص دقیق و جدی توجیهات فوق را نپسندیدند، حتی قاضی ماوردی آن را جایز ندانست و مقام ویژهٔ خود را در دستگاه جلال‌الدوله از دست داد[۲۰]. و نیز هلال‌صابی، عمل قادر خلیفه راکه به‌پسرش لقب «الغالب‌بالله» داد خوش نداشته، و پس از نقل واقعه، این عبارت راکه برقصرالحمراء منقوش است آورده: لاغالب‌الاالله وحده‌لاشریک‌له[۲۱].

البته در این میان، تنها القابی‌که خلیفه می‌بخشید ارزش داشت و برای‌گرفتن آن هدایای هنگفت تقدیم می‌شد و این پیشکشها مهمترین ممر درآمد خلیفه در قرن چهارم‌بود، چنانکه امیر بغداد برای‌گرفتن لقب مالک‌الدوله، از پیش هدایای بسیار فرستاد، هرچنددلش می‌خواست پس ازگرفتن لقب آن را پیشکش‌کند. هدایا عبارت بود از :دو هزار دینار و سی‌هزار درهم و ده جامهٔ خز و صد دست لباس حریر فاخر و صد دست لباس حریر معمولی وبیست من عود و ده من کافور و صد مثقال عنبر وصد مثقال مشک و سیصد بخوردان چینی؛ بعلاوه پیشکشهایی نیز برای اطرافیان خلیفه فرستاد[۲۲].

آداب حضور و خدمت نیز در این عصر ارتقاء یافت و به‌صورت یک سنت طی قرنها باقی ماند. مثلاً مأمون خلیفه را در رأس قرن‌دوم، مانند هر شخص دیگری، «تو»[۲۳] خطاب

۱۹. المنتظم، ص۱۸۴ ب.

۲۰. همان ص ۱۹۲ ب ـ ۱۹۳ الف؛ طبقات، سبکی،۳/۳۰۵. ماوردی پس ازفتوای مزبور از جلال الدوله برید، روزی جلال الدوله اورا احضارکرد، ماوردی با بیم وهراس به حضور رفت، جلال الدوله‌گفت، من یقین دارم‌که تو اگر ازکسی پروا داشته باشی‌آن کس منم وآن فتوی‌که داده‌ای ازراه دیانت بوده و به‌همین سبب در نظر من مقربتر شدی و مقامت بالاتر رفت.

۲۱. کتاب الوزراء، ص۴۲۵ به‌گفتهٔ صولی لقب درقرآن وحدیث نهی شده، وفرمودهٔ خداست که «لاتنابزوابالالقاب». [مترجم فارسی‌گوید، استشهاد به‌این آیه دراین مورد نامتناسب می‌نماید، ترجمهٔ تمام‌آیه چنین است، «ای‌کسانی‌که ایمان داریدگروهی از شماگروه دیگررا مسخره نکنند شایدآن‌گروه بهتر ازایشان باشند وزنان هم زنان دیگررا مسخره نکنندکه شایدآن زنان بهتر ازایشان باشند واز همدیگر عیبجویی مکنید و به‌یکدیگر لقب زشت مدهیدکه نام فسق نهادن بعد ازایمان بداست وکسانی‌که توبه نکردند، ستم‌گرانند» سوره۴۹ آیهٔ ۱۱. شأن نزول‌آیه را درصفحه۷۴۴ـ۵ کتاب نمونهٔ بینات در شأن نزول‌آیات، تألیف دکتر محمدباقر محقق (چاپخانهٔ حیدری. ۱۳۵۰)، ببینید. م.]

۲۲. المنتظم، ص۱۸۴ ب.

۲۳. کتاب بغداد، طیفور، ص۹۴ وغیره.

می‌کردند، همچنانکه از مقتدر خلیفه در رأس قرن سوم به‌صیغهٔ مفرد غایب نام می‌بردند[۲۴]، مثلاً گفته می‌شد: امیرالمؤمنین چنین دستورداد. حال آنکه دراواخر قرن سوم این‌گونه خطاب ساده و بی‌تشریفات، رجال عادی را نیز خوش نمی‌آمد. در اوایل قرن چهارم خلیفه متقی با اخشیدفرمانروای مصر، در رقه ملاقات کرد، اخشید هدایایی آورده بود و عرض ادب نمود وچون وزیرمتقی اخشیدرابه‌نام، خطاب کرد خلیفه به‌وزیر فرمود از باب حرمت وبزرگداشت، وی را به‌کنیه طرف خطاب قرار دهد[۲۵]. در قرن پنجم* معتضد، خلیفه هیبت‌مند، دوستش ثابت‌بن‌سنان طبیب را درحضور دیگران به‌نام، ودرجلسهٔ خصوصی به‌کنیه، صدا می‌کرد[۲۶].

مأمون هرکس را می‌خواست اکرام کند دستش را برای بوسیدن او پیش می‌برد، چنانکه با بطریق دیونیسیوس به‌همین ترتیب رفتارکرد[۲۷]، در اوایل قرن چهارم وقتی مونس سردار، از خلیفه جدا می‌شد دست او را بوسید، از احترامات ویژه مرسوم در آن عصر، بوسیدن پای مافوق[۲۸] و بوسیدن کتف همردیف بود[۲۹]؛ به‌همان سان‌که در اودیسه، زنان سر و دوش تلماک را می‌بوسند[۳۰]. راضی خلیفه یک بار بحکم رافراخواند، این سردار دست و ران خلیفه را بوسه داد[۳۱].

مسلمانان اولیهٔ عرب، خاکبوسی در برابر مخلوق راگستاخی در پیشگاه خالق تلقی می‌کردند وموقعی‌که فرستادگان امپراتور روم به‌حضورمقتدر رسیدند، خلیفه از زمین‌بوسی معافشان داشت تا مسلمانان در بیزانس ناچار به‌آن‌کار نشوند[۳۲]. در حکایتی منسوب به‌قرن چهارم آمده است‌که یکی ازصالحان در مورد غلامی رانده از آن نازوک — رئیس شرطه — وساطت می‌کند، و نازوک آن مرد صالح را نزد خود می‌خواند. مرد، بیم‌زده حاضر می‌شود و می‌خواهد زمین ببوسد، نازوک می‌گوید: «خدایت‌بسلامت داراد، چنین مکن، این سنت جباران است و ما طالب آن نیستیم.»[۳۳] با این حال در حدود سال ۳۳۰ که متقی با محمد اخشید در رقه ملاقات کرد، اخشید از فاصلهٔ دور پیاده شدو مثل غلامان خدمت، با شمشیر و کمربند و ترکش به‌طرف خلیفه آمد و مکرر زمین بوسید تا نزدیک شد و دست خلیفه را

* در اصل چنین است و اشتباه است، صحیح آن قرن سوم می‌باشد ـ م.

۲۴. عریب، ص۱۷۶؛ کتاب الوزراء، ص ۲۲۹.
۲۵. المغرب، ابن سعید، ص۴۰.
۲۶. ابن ابی اصیبعة، عیون الانباء فی طبقات الاطباء، ۲۱۶/۱.
24. *Michael Syrus*, S. 517.
۲۸. کتاب الوزراء، ص۳۵۸.
۲۹. همان، ص۳۵۷، ۴۲۳.
۳۰. *Odyssee*, XVII 35، گاوچرانان و خوکچرانان نیز سر و دوش اودیسه را بوسیدند XX .(I, 224)
۳۱. الاوراق، صولی، ص۵۴.
۳۲. خطیب بغدادی، تاریخ بغداد، چـاپ سلمون، ص۵۶؛ ابن‌مسکویه اختصاراً و علی‌الرسم نوشته است: دوفرستاده وارد شدند ودرحضور خلیفه زمین بوسیدند (۱۲۴/۵).
۳۳. الفرج بعدالشدة، ۵۴/۱.

بوسه داد. در این موقع ابن‌خاقان وزیر ندا داد: محمد! سوار شو، و سپس گفت: ابوبکر! سوار شو. و آورده‌اند این به‌اشارهٔ خلیفه بود — که گفته بود او را به کنیه صدا کن — و وزیر در دم اخشید را به کنیه خطاب کرد. اخشید در حضور خلیفه با شمشیر می‌ایستاد و موقع سواری در کنارش می‌بود و تازیانه بر دوش می‌نهاد و افتخار می‌کرد که خلیفهٔ دیگری را خدمت نکرده، خلیفه از حسن خدمت وی نهایت خشنود شد وگفت: «سی سال متصدی قلمرو خود باش وپس از تو پسرت انوجور را کنیهٔ ابوالقاسم دادیم وجانشین توباشد». اخشید چند بار زمین بوسید و هدایای دیگری بابت مراحم خلیفه در حق انوجور، تقدیم داشت[۳۴]. به‌سال ۳۶۹ تاجگذاری عضدالدوله در دارالخلافه با شکوه تمام برگزار شد. طائع خلیفه برصدر تالار رسلام، عصا در دست و عبا بر دوش و شمشیر حمایل کرده، مصحف عثمان در پیش، نشسته و حدود صد تن از خادمان ویژه شمشیر بر کمرگرداگردش راگرفته و اشراف در دو طرف [تالار] ایستاده بودند؛ سپس ترکان و دیلمیان بدون اسلحه وارد شدند. آنگاه خلیفه به‌عضدالدوله اذن دخول داد و چون نگاه خلیفه متوجه او شد، عضدالدوله زمین بوسید؛ یکی از سرداران، دهشتزده و به‌فارسی پرسید: ایهاالملک مگر این خداست؟ عضدالدوله به کسی اشاره کرد که بدو بفهماند این خلیفهٔ خدا بر روی زمین است. و عضدالدوله به‌خلیفه نزدیک می‌شد و در این فاصله نه‌بار خاکبوسی کرد. خلیفه به‌خادم اشاره نمود که نزدیکش بیاورید و عضدالدوله باز دوبار زمین را بوسید، خلیفه شخصاً دوبار گفت: نزدیک‌بیا! جلو تخت خلیفه و سمت راستش صندلی بود، به‌عضدالدوله دوبارگفت بنشین! عضدالدوله ننشست، آنگاه خلیفه‌گفت: سوگندت می‌دهم که بنشینی، عضدالدوله صندلی را بوسید و نشست. خلیفه پس از اظهار مرحمت فرمود، در نظر دارم امور رعیت را در شرق و غرب که خدا به‌من سپرده، تماماً به‌تو واگذارم، جز آنچه به‌خانه و مایملک خاص‌من مربوط می‌شود؛ با تأییدات الهی کارها را بدست‌گیر. عضدالدوله پاسخ داد، خدا مرا در خدمت و طاعت سرورم یاری فرماید. سپس خلیفه امر کرد تاج و خلعت بپوشد. عضدالدوله به‌رواق رفت و خلعت پوشید و بازآمد. آنگاه لوا به‌نام عضدالدوله بستند و فرمان خلیفه قرائت شد و خلیفه مقاصد و ارشادات خود را بیان کرد و شمشیر بر کمر عضدالدوله بست و از مجلس رفت. پس از سه روز خلیفه هدیه‌ای برای عضدالدوله فرستاد از جمله شامل خفتانی از قصب، و یک سینی طلا و یک تنگ بلورین، «سرخالی*، چنانکه‌گویی از آن نوشیده شده، و بر دهانهٔ تنگ پارچهٔ حریری پیچیده و مهر نهاده»[۳۵].

تعظیم و تجلیل نسبت به‌خلفای فاطمی مصر از این بیشتر بود، چنانکه به‌سال ۳۶۶ ﻫ در جامع ازهر حکم انتصاب یکی از قضات خوانده می‌شد، «و او سرپا ایستاده بود و هرگاه نام معز خلیفه یا یکی از افراد خاندانش برده می‌شد حالت سجود به‌خود می‌گرفت». و نیز وقتی مالک‌بن سعید فارقی به‌قضاوت منصوب‌گردید و حکمش در قصر خوانده می‌شد هرگاه

۳۴. المغرب، ص۴۰.

* پیداست که این اظهار خصوصیت و یگانگی خلیفه در حق عضدالدوله بوده است که صراحی نیم خوردهٔ خود را برای وی هدیه فرستاده.ـم.

۳۵. المنتظم، ص۱۱۵ ب ـ ۱۱۶ الف.

نام حاکم برده می‌شد، زمین را می‌بوسید[۳۶]. و حتی در یکی از سالها در مکه و مدینه به‌مردم دستور داده شد وقتی اسم حاکم بامرالله یاد می‌شود، برپاخیزند، چنانکه در خود مصر رسم بود؛ دربازار واجتماعات باشنیدن نام وی مردم برخاسته به‌سجده می‌افتادند[۳۷]. هرچند همین خلیفه در آخرکار ترک دنیا نمود و خاکبوسی و دستبوسی و سجده و خطاب «مولانا» را ممنوع ساخت، لیکن در دوران جانشینش مراسم پیشین احیاءگردید[۳۸]. حاکم موقع احتضار، یکی از شیوخ کتامه به‌نام ابومحمد حسن‌بن عمار را وصی کرد و منصب «وساطت»بین خلیفه و مردم بخشید و خلعتش داد، مردم به کاخ ابومحمد می‌رفتند و بعضی حالت خاکبوسی به‌خود می‌گرفتند و بعضی رکابش را می‌بوسیدند و آنان که مقربتر بودند، بر زانویش بوسه می‌زدند و فقط رجال معینی موفق به‌دستبوس گردیدند[۳۹].

رفتار یکی از درباریان بخارا از لحاظ رعایت ادب و متانت در این عصر ضرب‌المثل شد که وقتی پادشاه با او در مهمی سخن می‌گفت، عقربی درکفش او بود و چندبار پایش را نیش زد اما مرد تکان نخورد تا از حضور مرخص شد و به‌منزل رفت و آنجا عقرب را ازکفش بیرون آورد[۴۰]. و نیز روزی کافور [خادم] نزد اخشید بود، فیل و زرافه‌ای می‌بردند، همهٔ اطرافیان نظرشان به‌تماشا معطوف شد جز کافورکه در چشم اخشید می‌نگریست که مبادا کاری داشته باشد و بخواهدش، و او متوجه نشود[۴۱].

مسعودی درسال ۳۳۲ ضمن سخن ازآدابدانی درحضورملوک، داستان ابوبکرهذلی را آورده که روزی درمجلس سفاح بود و خلیفه رو به‌اوکرده یکی ازجنگهای انوشیروان را حکایت می‌کرد در این میان باد شدیدی برخاست و خاک و آجر ازسقف فرو ریخت، همهٔ حاضران وحشت‌زده شدند جز هذلی که کاملاً متوجه سفاح بود و ازشدت استغراق و دقت در سخنان خلیفه هیچ تغییری در وضعش حاصل نشد. و نیز آورده، روزی شیرویه ضمن سواری بایکی ازندیمان سخن می‌گفت واو باتمام وجودگوش می‌داد تا آنجاکه متوجه نشدسوراخی در راه است و پای اسبش درآن فرو شد و مرد ازمرکب درغلتید و درآب افتاد. پادشاه از کمال توجه او شادمان و خشنود شد و فرمود، دهانش را پر از در وگوهرکردند و او را به‌خود نزدیک ساخت و بر بسیاری، پیشی و بیشی داد[۴۲].

اسرا درمخاطبات رسمی بادربار یا دیگر امیران ازخلیفه بانهایت حرمت نام می‌بردند

۳۶. کندی، ملحق اخبار الولاة والقضاة، ص۵۸۹ و۶۰۴ (به‌نقل ازمسبحی).

۳۷. المنتظم، ص۱۵۰ ب.

۳۸. یحیی‌بن سعید، ص۱۲۲ب، ۱۲۳ الف، ۱۳۲ب ـ ۱۳۳ الف.

۳۹. خطط، مقریزی، ۳۶/۲.

۴۰. ابن‌اثیر، ۱۹۶/۸. در محاضرات الادباء نظیر این حکایت دربارهٔ حجاج در حضور عبدالملك بن مروان‌آمده است (چاپ بولاق، ۱۱۷/۱).

۴۱. المغرب، ص۴۷.

۴۲. مروج الذهب، ۱۲۲/۶ ـ ۵. درمحاضرات الادباء، نظیراین‌حکایت دربارهٔ ابوالقاسم کعبی درحضور امیرخراسان‌آمده است (۱۱۷/۱).

و «مولانا» خطاب می‌کردند و خویشتن را «بندهٔ» او می‌شمردند، و هرگاه امیری به‌امیر دیگری نامه می‌نوشت، طی آن «امیرالمؤمنین» را دعا و ثنا می‌خواند و خدا را برای سلامت وی سپاس می‌گفت[۴۳]، و همه چیز را به‌اوامر او نسبت می‌دادند[۴۴].

صاحب‌بن‌عباد در اول سال قمری ۳۷۸ یک مسکوک هزارمثقالی طلا به‌فخرالدوله پیشکش نمود که در یک طرفش چند بیت شعر و در طرف دیگر سورهٔ «قل هوالله‌احد» و لقب طائع خلیفه عباسی و فخرالدوله را نقش کرده بودند؛ با آنکه سکه، ضرب گرگان و محل اهدا در ری بود[۴۵].

با این حال خلفای عباسی بتدریج شاهد ضعف و بیقدری روزافزون خود در نظر امرا بودند. چنانکه بجکم سردار ترک در منزل و محفل خاص خویش عادت داشت که هرچیز خوردنی که برایش می‌آوردند، بایستی شخص آورنده نخست از آن می‌چشید. راضی خلیفه وقتی از این موضوع با خبر شد، از آن پس هرگاه بجکم برسفره‌اش بود، نخست خود از غذاها می‌خورد آنگاه به‌بجکم تعارف می‌کرد [و در حقیقت پیشمرگ وی می‌شد]، و بجکم از خلیفه استدعا می‌نمود آن کار را نکند اما خلیفه نمی‌پذیرفت[۴۶].

هیبت دستگاه خلافت بیش از همه در زمان مستکفی (۳۳۴—۳۳۳) نقصان یافت چه زنی‌ایرانی و خودکامه به‌نام‌حسن برخلیفه مسلط بود و«دوروبر این را فاسدالاخلاقهایی چون خودش فراگرفته بودند... و پای حاجبان و غلامان قصر خلیفه را به‌مجلس خلوت خلیفه بازکرد؛ مجلسی که پیشتر جز وزیر یا همنشین خاص در آن راه نداشت. پردهٔ هیبت به‌دست این زن شکافته شد و رسوم دارالخلافه از میان رفت، اندرونی و بیرونی یکی شد و هرکه وارد می‌شد درحضور خلیفه می‌نشست...» این زن می‌خواست دل توزون با خلیفه صاف باشد و اطمینان حفظ‌گردد و خلیفه را وامی‌داشت او را دعوت نماید و امتیازاتی که از آن پیش به‌احدی داده نشده بود بدو ارزانی شد، چنانکه با خلیفه برسر یک سفره غذا می‌خورد و در رواق «تسعینی» که پیش از آن هیچ خلیفه، آنجا سوار اسب نشده بود، برنشیند و «شمسهٔ» خلافت درجلو او حمل شود و خادمان خلیفه تا منزل بدرقه‌اش کنند[۴۷].
از بدبختیهای خلفا، تصرف بغداد به‌دست دیلمیان بود و از آن پس، بیش از پیش دچار ادبار شدند و حرمتشان شکست و هیچ چیز برای‌شان نماند چون‌دیلمیان، «شیعهٔ افراطی بودند و عقیده داشتند عباسیان غاصبند و حق را از حقدارگرفته‌اند و هیچ دلیل دینی بر

۴۳. رسائل صابی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۶۶ لیدن، ص۷۲ب، ۹۵ب، ۱۲۹ الف.
۴۴. همان، ص۱۲۵؛ «... وآن‌را به‌شرف عرض سرور ما امیرالمؤمنین رساندیم، امر عالی صادر شد...»، ص۲۰۳ الف «به‌لطف خدا همواره سرور ما امیرالمؤمنین مترصد اخبار شماست... و حمایت و صیانت شمارا همچون دیگر مسلمانان، فرض می‌داند... و نیت خویش برما اعلام می‌فرماید... وبه‌دفاع ازسرزمین شما مثال می‌دهد...»
۴۵. ابن‌اثیر، ۴۱/۹.
۴۶. الاوراق، ص۵۴.
۴۷. العیون، ص۲۲۴ الف ـ ۲۲۶ب.

اطاعت‌شان وجود ندارد.»[48] گرچه پیش از آن نیز مخالفان، در دارالخلافه خلفا را برکنار کرده و می‌کشتند اما پس از آمدن دیلمیان، با خلیفه در جلو چشم مردم به‌بدترین صورت رفتار می‌شد چنانکه به‌سال ۳۳٤ امیر معزالدوله روزی به‌رسم همیشه به‌خانهٔ خلیفه رفت، مستکفی برتخت نشسته وحاضران برحسب مراتب درجای خودایستاده بودند. معزالدوله وارد شد وطبق‌عادت زمین بوسید و سپس دست خلیفه را بوسه داد و جلو او ایستاده چند کلمه صحبت کرد، آنگاه بر صندلی نشست. در این میان دو تن از دیلمیان پیش رفتند و دست خود را به‌سوی مستکفی درازکردند و چیزی به‌صدای بلند به‌فارسی‌گفتند، خلیفه به‌خیال آنکه می‌خواهند دستش را ببوسند، دو دست خود را پیش برد، دو دیلمی خلیفه را از تخت فروکشیده به‌زمین انداختند و عمامه به‌گردنش افکنده کشیدند. معزالدوله پیاخاست و میان حاضران ولوله و خروش افتاد و خانهٔ خلیفه درهم ریخت، در این میان شیپورنواخته شد و دو دیلمی مستکفی را پیاده به‌خانهٔ معزالدوله بردند و آنجا چشمانش میل کشیده [49].

در سال ۳٦٤ عضدالدوله وارد بغداد شد، در آن موقع ترکان خلیفه را از دارالخلافه بیرون کرده بودند، عضدالدوله از حسن سیاست روی دجله به ملاقات او رفت و همراه جماعتی عظیم از اهل بغداد، او را به کاخ برگرداند. اما همو در سال ۳۷۰ موقعی که به‌بغداد بازگشت از خلیفه خواست که درجسر نهروان به‌دیدار او بیاید؛ حال آنکه معمولاً رسم نبود که خلیفه به‌دیدار امیری بیرون آید[50].

صورت درباریان و مخارج دارالخلافه در زمان معتضد (۲۷۹—۲۸۹) به‌شرح زیر بوده است:

۱— امیران دارالخلافه.

۲— پیادگان خدمت که بنوبت کشیک داشتند و جمعاً روزانه هزار دینار حقوقشان بود، هفتصد دینار برای خادمان سفید و سیصد دینار برای سیاهان که غالباً غلام زرخرید بودند وگرداگرد کاخ و در ورودی کشیک می‌دادند و به‌علت کمی حقوق، اختصاصاً جیرهٔ نان نیز داشتند[51].

۳— غلامان آزاد شده خلفا که پرده‌داران از ایشان انتخاب می‌شدند، بیست و پنج حاجب و پانصد نایب[52]. موقعی که مقتدر را می‌کشتندیکی از این نایبان همراه بود که خود را بر روی خلیفه انداخت و وی را نیز سربریدند. در سال ۳۲۹، نخستین‌بار[53] «حاجب‌الحجاب» یا پرده‌دار مخصوص، رئیس پرده‌داران، بوجود آمد[54].

۴۸. ابن‌اثیر، ۳۳۹/۸.

۴۹. یحیی‌بن سعید، ص۸۶ب؛ ابن‌مسکویه، ۱۲۳/۶-۴.

۵۰. ابن‌اثیر، ۴۷۷/۸؛ المنتظم، ص۱۱۷ الف - ب.

۵۱. تاریخ بغداد، چاپ سلمون. ص۵۱؛ کتاب الوزراء، ص۱۱-۲۱.

۵۲. تاریخ بغداد، ص۴۹ و ۵۱؛ ابن‌مسکویه، ۵۴۱/۵.

۵۳. ابن‌مسکویه، ۳۷۹/۵.

۵۴. ابوالمحاسن، چاپ لیدن، ۲۹۵/۲.

۴— مخناروِن، اینان گارد برگزیدهٔ تشریفات و فرمانبران مواقع جلوس خلیفه بودند و در تمام روز پاس می‌دادند. توضیح اینکه سپاه هریک از سرداران در بغداد، که متشکل از غلامان مسلح بود، به‌نام همان سردار که به‌شجاعت و شهامت شناخته شده بود، نامیده می‌شدند، مثلاً می‌گفتند: بأنسیه، مفلحیه، مسروریه... — و نگهبانان منتخب مذکور از بین اینان اختیار می‌شدند. معتضد در اندرون و کاخ حجره‌ها زیرنظر خادمان و خواجه‌های مخصوص، غلامانی داشت موسوم به «حجرگیان» یا لشکرمخصوص، و اینان از میان یکه‌سواران و تیراندازان ساهر انتخاب می‌شدند. خمارویه در مصر یک دسته گارد دلاور و خشن به‌نام «فوج مختاره» داشت که در جنگها پیشاپیش سپاه می‌جنگیدند و موقع سواری در رکاب او بودند[۵۵].

۵— گروه‌های دیگر عبارت بودند از خدمتگزاران داخلی و نامه‌رسانها و قاریان و محدثان و مؤذنان و منجمان و کمک کاران و کشیک‌چیان و جارچیان و شیپورچیان و طبل‌زنان وشعبده‌بازان ودلقکها وسقایان وآشپزان و نانوایان و انبارداران زین وبرگ و کارکنان پنج اصطبل و شکاربانان و ملاحان و مشعل‌بانان و پزشکان.

۶— حرمسرا، که در روز دویست دینار خرجشان بود و اطلاع دقیقی از تعدادشان نداریم. به‌گفتهٔ خوارزمی، به‌عقیدهٔ بعضی؛ متوکل دوازده هزار کنیز داشته و مسعودی تعدادشان را چهار هزار و یا چهارصد، ضبط کرده است[۵۶]. در حدود سال ۳۰۰، زنان کاخ دو سرپرست داشتند، یکی از سوی خلیفه و دیگری از سوی مادرش، که زندانیان محترم معمولاً نزد اولی محترمانه بازداشت می‌شدند؛ مثلاً ابن‌الفرات درحدود سال ۳۰۰ و حسین‌بن حمدان و علی‌بن عیسی (وزیر) درسال ۳۰۳ هر یک مدتی نزد «زیدان»، سرپرست و وکیل خرج کنیزان خلیفه زندانی بودند[۵۷].

عدم توجه خلفا به‌اصل و نسب زنانی که می‌گرفتند — هرچند غالباً از کنیزان ترک و رومی بودند— باعث ایجاد اختلال در دربار و مقامات عالی اداری می‌شد و هر یک از زنان خلیفه از وابستگان خود حمایت می‌کرد و تا می‌توانست در راه ترقی‌شان می‌کوشید؛ مثلاً مهدی خلیفه به‌عامل جرش در مورد اعزام قطریف‌بن عطا برادر خیزران — مادر موسی و هارون— نامه نوشت. قطریف، غلام [سابق] یکی از اهالی جرش بود که خود را با اجرت نگهبانی تاکستانها بازخرید کرده بود. عامل جرش، قطریف را مورد اکرام قرارداد و با لباس مناسب نزد خلیفه فرستاد، خلیفه وی را منزلت بخشید و پس از چندی والی یمن کرد[۵۸]. مقتدر نیز یک دائی رومی به‌نام «غریب» داشت که دارای نفوذ فراوان، و لقب تشریفاتی امیر بود[۵۹]، درسال ۳۰۱ مادر مقتدر کوشید مقام نقیبی سادات طالبی و عباسی را به‌برادرش اختصاص دهد اما با داد و فریاد هاشمیان، آن مقام به‌پسر نقیب پیشین برگشت

۵۵. همان، ص۶۵.
۵۶. رسائل، خوارزمی، ص۱۳۷؛ مروج الذهب، ۲۷۶/۷.
۵۷. عریب، ص۱۰۹؛ کتاب الوزراء، ص۱۰۵؛ العیون، ص۸۵ الف ـ ۸۶ الف.
۵۸. تاریخ یعقوبی، چاپ اروپا، ۴۸۱/۲.
۵۹. عریب. ص۴۹.

داده شد[۶۰]. آزمایش ثابت کرد که مادر خلیفه ام‌الفساد و مایهٔ وبال است و درباریان روی همین تجربه تلخ، از آن پس گاهی صرفاً به‌این سبب کسی را به‌خلافت برمی‌گزیدند که مادر نداشته باشد، به‌امید آنکه کارشان با او جور درآید[۶۱].

در کاخ مقتدر به‌روایتی یازده هزار و به‌روایت دیگر هفت هزار خادم اخته و هفتصد حاجب وجود داشت[۶۲]، درحالی که طبق یک مأخذ معتبر خادمان و اطرافیان متوکل کلاً هفتصد نفر بودند[۶۳].

پاتریکهای رومی متأخر– معاصر عباسیان– به‌شیوهٔ شاهان قدیم ایران، عده‌ای به‌نام «دوستان امپراتور» دور و بر خود داشتند که همسفره وهمپیاله ایشان بودند. مأمون نیز پس از ورود به‌بغداد دستور داد صورتی از اسم ادیبانی که شایستهٔ همنشینی باشند فراهم آورند و ترجیح می‌داد ندیمانش از دانشمندان وسرداران و کسانی باشند که باخلفا نشست وبرخاست کرده‌اند[۶۴]. بجکم سردار ترک نیز تصمیم گرفت از ندیمان «راضی» خلیفه استفاده کند اما از آن میان بجز سنان‌بن‌ثابت طبیب، به کارش نیامد[۶۵]. صورت مجالسات و مذاکرات معتمد خلیفه (۲۷۹–۲۵۶) با ندیمانش تدوین شده و شامل ادبیات و مطالبی از قبیل ستایش و ذکر فضایل و خصوصیات ندیم و نکوهش تنها شراب خوردن و غیره بوده است[۶۶]. باید دانست که ندیمان خلفا، حقوق نیز می‌گرفتند[۶۷].

صولی، نخستین نشست راضی خلیفه (۳۲۹–۳۲۲) را با ندیمان چنین توصیف کرده: به‌ترتیب مخصوص می‌نشستند، چهار تن طرف راست و پنج تن سمت چپ؛ چهارنفر سمت راست بترتیب اسحاق‌بن معتمد– یکی از امیران– صولی ادیب و شطرنجباز مشهور، احمدبن محمدعروضی–معلم متقی برادر راضی و خلیفهٔ جانشین او– و محمدبن عبدالله‌بن حمدون–یکی‌از اشرافزادگان نزدیک به دربار–و درطرف چپ بترتیب سه نفر از آل‌منجم– ادیبان درباری– و دو تن از خاندان بریدی کارگزاران مشهور که معلمان خط خلیفه بودند. مجلس با خواندن قصایدی در تهنیت خلافت شروع شد، آنگاه خلیفه شروع کرد به‌شکوه از سنگینی مسؤولیت جدید، بویژه با خالی بودن خزانه و دگرگونی اوضاع وگستاخ شدن

۶۰. همان، ص۴۷.

۶۱. عریب، ص۱۸۱، العیون، ص۱۳۱ ب. درهمین کتاب آمده است که مادر قاهر در حال آبستنی مرد (ص۶۶ الف).

۶۲. تاریخ بغداد، ص ۵۱ و ۴۹ (به‌نقل از قاضی تنوخی متوفی ۴۴۷)؛ ابوالمحاسن، ۲۴۸/۲.

۶۳. الدیارات، شابشتی ص۶۸ب.

۶۴. همان، ص۲۱ب.

۶۵ ابن‌مسکویه، ۲۶/۶.

۶۶. مروج الذهب، ۱۰۲/۸. به‌نوشتهٔ شابشتی روزی مأمون برای سرگرمی دستورداد انواع گوشت ولوازم پخت وپزآوردند وبه‌ندیمان امرکرد که هریك، غذایی بپزند و خود نیز پخت (الدیارات، ص۸۵ الف).

۶۷. ابن ندیم، الفهرست، ص۶۱.

سپاهیان و خرابی مملکت... و اشاره نمود که پیش از آنکه امید شادمانی داشته باشد، اندوهگین و غمناک است و دعا کرد که خدا در قبال نیت خیر، وی را کفایت فرماید و نیز گفت: به‌خدا من طالب خلافت نبودم و قدمی در راه آن نگذاشتم و نهان یا آشکار خبر از ماجرا نداشتم. خلافت، خود به‌سوی من آمد؛ آنگاه از قاهر خلیفهٔ قبلی، و سختگیریهایی که در حق این کرده بود که هر لحظه بیم قتلش می‌رفت، یاد کرد و سپس گفت: آخر چرا؟ مگر نه پسر معتضد و برادر مقتدر و عموی من بود؟ این به‌خدا یک لکهٔ ننگ پاک نشدنی است. صولی گوید، گفتم: خداوند، سرور ما را از هر عیبی مبرا داشته؛ بهترین مثال در این مورد پیغمبر است که عموئی چون ابولهب داشت که سورهٔ «تبت‌یدا» در نکوهشش فرود آمد و این بر پیغمبر عار نیست. صولی در ادامهٔ سخن گوید «آن روز با او بودیم و سه ساعت از شب را به‌باده‌گساری نشستیم اما او نمی‌نوشید و نبیذ را ترک کرده بود»، از آن پس هر یک از دوگروه چهار نفری و پنج‌نفری پیشگفته نوبتی برای منادمت داشتند و ظاهراً بعضی احیاناً جای خود را عوض می‌کردند. به‌نوشتهٔ صولی از خصوصیات مجلس راضی آن بود که می‌فرمود جلو هر یک از ندیمان سینیهای جداگانه ابریق و لگن و پنج نوع خوراکی و کوزه‌های آب می‌آوردند تا هر که هر چه دوست دارد بخورد، «اما خلفای دیگر این اکرام را هر بار در مورد یکی از ندیمان بعمل می‌آوردند، و در مورد همگی آنان، پس از مدتی طولانی»، و نیز دستور می‌داد جلو هر یک ظرفهایی از میوهٔ تر یا خشک بگذارند و مثل‌خانهٔ خود آزادانه غذا صرف می‌کردند؛ حتی به‌روایت صولی، ندیمان راضی در حضور او مسابقهٔ شرابخواری می‌گذاشتند و او خوشش می‌آمد و تحسین می‌کرد و می‌گفت اینان به‌شادی ما و نشاطافزایی مجلس ما چنین می‌کنند. هر یک از مسابقه دهندگان، پیالهٔ اضافی را که می‌نوشید بلند کرده به‌راضی نشان می‌داد و یک بار اتفاق افتاد که دو تن این کار را زیاد تکرار کردند واو راخوش نیامد وگفت: مثل شیشه‌های ادرار می‌ماند که به‌طبیب بنمایند[۶۸].

هر یک از فرمانروایان برای آن‌که ندیمان را مرخص کند اشاره و نشانهٔ خاصی داشت، مثلاً اردشیر وقتی تمدد اعصاب می‌کرد، همنشینان برمی‌خاستند؛ یزدگرد می‌گفت: شب شد، و شاپور می‌گفت: ای انسان ترا بس است! و عمر می‌گفت: وقت نماز است، و عبدالملک می‌گفت: هرگاه بخواهید... و رشید می‌گفت: سبحان‌الله! و واثق دست به‌صورتش می‌کشید[۶۹].

مخارج دارالخلافه خیلی زیاد بود چنانکه هزینهٔ مطبخ و پخت نان به‌ده‌هزار دینار درماه می‌رسید، که از آن جمله سیصد دینار بهای مشک مصرفی بود؛ با آنکه خلیفه شخصاً غذایی که با مشک معطر شده باشد دوست نداشت مگر کمی خشگنانهٔ مشک‌آلود. هرماه صدو بیست دینار خرج سقایان و دویست دینار خرج شمع و روغن چراغ و سی‌دینار ادویه و سه‌هزار دینار خرج لباس‌وخلعت وعطر ولوازم شستشو ومخارج اسلحه‌خانه و تعمیرات زره و

۶۸. الاوراق، صولی ص۱۱-۲۶ و۱۴۳ و۷۱-۲. هریك ازندیمان واثق (۲۳۳-۲۲۷) نوبتی معین داشت که فقط در آن موقع به‌حضور خلیفه می‌رفت (الاغانی، ۱۸۴/۳).

۶۹. محاضرات الادباء، ۱۲۱/۱.

پیکان و پرچم و هزینه های انبار زین و برگ و زیرانداز بود[۷۰].

مخارج حرمسرایی که خمارویه بنا کرد بسیار مفصل بود، بطوری که همیشه از غذاها ولوازم تهیه شده اضافه می‌ماند و به‌خادمان و طباخان می‌رسید و شهرت داشت که می‌فروشند، «از بس همه چیز فراوان است همیشه در آنجا همه چیز یافت می‌شود، چنانکه اگر برای شخص، مهمانی برسد و بخواهد از او پذیرایی عالی کند، به‌در حرمسرا می‌رود و غذایی شاهانه که خود قادر به‌تهیه آن نیست می‌خرد و می‌آورد و پیش مهمان می‌نهد»[۷۱].

وقتی قاهر به‌خلافت نشست، اقتصاد و قناعتی شگفت‌انگیز از خود نشان داد؛ سی نوع شیرینی و میوه رنگارنگ به‌ارزش روزانه سی‌دینار را که معمولاً برای خلیفه می‌آوردند، زیادی دانست وگفت روزی یک دینار بس است و تهیه دوازده نوع خوراکی در روز کافی است[۷۲].

و در همان ایام بود که دورهٔ سختی و تنگی فرا رسید، چنانکه به‌سال ۳۲۰ تعداد حاجبان را از پنجاه نفر به‌شش نفر تقلیل دادند[۷۳]، ودر ۳۳٤ معزالدوله اختیارات مالی را از چنگ خلیفه بیرون آورد و روزانه دو هزار درهم مخارج برای او معین نمود که کمتر از نصف مبلغ مورد نیاز بود[۷٤]، در سال بعد آن دو هزار درهم روزانه نیز قطع شد و بجای آن، از املاک بصره ملکی بادرآمد سالیانه دویست هزار دینار به‌املاک خلیفه افزودند؛ که حاصل این نیز به‌مرور ایام کاهش یافت و به‌پنجاه هزار دینار در سال رسید[۷۵].

از سال ۳۳٤ به‌بعد رسم شد که پس از مرگ یا خلع خلیفه، خانه‌اش را بکلی‌تاراج کنند، چنانکه به‌سال ۳۸۱ بعد از برکنارکردن طائع، هرچه در دارالخلافه بود، از پول و پارچه و پوشاک و ظروف و ریخته و فرش و اثاث حتی سرسر و چوب و ساج و مجسمه ودر و پنجره و قلع را بردند و خانه تهی شد[۷٦].

باید دانست عامهٔ رومیان نیز پس از مرگ پاپ، خود را در مصادرهٔ اموال او آزاد می‌دانستند. جالب‌نظر اینکه درقرن چهارم، مشابهت‌زیادی میان خلیفه وپاپ وجود داشت و آن اینکه خلیفه نیز چون پاپ تبدیل به‌پیشوای معنوی مردم‌گردید، بدون قدرت سیاسی. آنچه پیدایش این حالت را سرعت بخشید آن بود که تسلط خلیفه از عراق برچیده شد و تنها

۷۰. کتاب الوزراء، ص۱۶، ۱۸، ۱۹، ۳۵۲.

۷۱. خطط، مقریزی، ۱/۳۱۷-۸.

۷۲. عریب، ص۱۸۳.

۷۳. ابن‌مسکویه، ۵/۵۴۱.

۷۴. همان، ۶/۱۲۵ مخارج دربار در زمان معتضد روزانه هفت هزار دینار بود (کتاب الوزراء ص۱۰) ودرسال ۳۳۰ تمام مخارج دارالخلافه را درسال صد و پنجاه هزار درهم برآورد کردند (العیون، ص۲۰۳ الف).

۷۵. المنتظم، ۷۸ب.

۷۶. یحیی‌بن سعید، ص۸۶ب - ۸۷ الف؛ ابن‌مسکویه، ۶/۱۲۴؛ المنتظم، ص۱۳۰ ب، ۴۰ الف؛ ابن‌اثیر، ۹/۵۵-۶؛ کتاب الوزراء، ص۲۹ پس ازمرگ راضی، بجکم به‌دارالخلافه مأمور فرستاد ومقداری اثاثه وفرش نیکو برد.

بغداد در دست او ماند که آن نیز مورد نزاع بود. در سال ۴۲۳ روزی جلال‌الدولهٔ بویه‌ای باسه تن از یارانش مست ازخانه بیرون آمد وباقایق در دجله پیش رفت تا به‌باغ دارالخلافه رسید و آنجا با مطربه‌ای زیر درختی به‌باده‌گساری نشستند و صدای ساز برخاست، این بر خلیفه‌گران آمد و قاضی و حاجب را فرستاد و بدوگفتند: اینجا، زیرگوش خلیفه جای می و مطرب نیست. جلال‌الدوله‌گوش نداد، خلیفه خشمگین شد و طی پیامی سخت بدو ابلاغ کرد که رفتارش نسبت به‌شؤون خلیفه توهین‌آمیز بود، و تهدید کرد که از بغداد بیرون می‌رود؛ بالاخره وزیر [به‌جای جلال‌الدوله] از حضور خلیفه عذرخواهی کرد[۷۷]. خلیفه به‌عنوان رئیس معنوی مسلمین در آن عصر، نسبت به رئیس کلیسا نقش ساده‌تری داشت؛ در مقابل امپراتور بیزانس، در عرصهٔ شمشیر و بیان، همانند داود دوم و پولس دوم ستوده می‌شد و همچون بزرگترین کشیشان از انعام مادی و اکرام معنوی مؤمنین برخوردار بود و ساعات روز را در کلیساها و قربانگاهها و پای تمثال قدیسان می‌گذرانید؛ به‌همان سان که مندرجات کتاب De Caerimoniis نشان می‌دهد.*

۷۷. المنتظم، ص۱۸۵ الف ـ ب.

* در مقایسهٔ خلیفه و پاپ عبارات زیر از کتاب اسلام در ایران پطروشفسکی روشنگر تواند بود، «اگر خلیفه را مانند پاپ رم تصور کنیم و مقام وی را مانند روحانی نخستین بشماریم خطای محض خواهد بود، خلیفه بر خلاف پاپ رم مقام قدسی و برکت دهنده نداشته، و نمی‌توانسته هیچ تشریفات یا شرایع جدیدی معمول و متداول سازد و بطور کلی بدعتهایی را بوجود آورد. وی در مسائل دینی مقام نافذالکلمه و بحث‌ناپذیری نبود، برعکس در این‌گونه مسائل می‌بایست با مقامات متنفذالکلمه یعنی مجتهدان مشورت کند و فقط سمت ریاست ایشان را داشته. هیچ‌کس معتقد نبود که خلیفه (مانند پاپ) قدرت بخشایش گناهان را داشته باشد یا بتواند ارواح مردگان را محکوم به عذاب جهنم کند و افراد را از جرگهٔ دینی و روحانیت طرد نماید و به طریق اولی حق نداشته مردم یك ناحیه را مجازات کند (یعنی منع روحانیون از ادای تشریفات دینی در یك ناحیه‌که پاپها اعمال می‌کردند). هیچ یك از سنیان خلیفه را معصوم نمی‌دانستند و حال آنکه از قرون وسطی، عقیده‌ای بوجود آمد که پاپ رم در امور دینی خطا ناپذیر است، (ص ۱۶۵)، [و نیز] برخلاف آنچه در مسیحیت معمول بود، «اولیاءالله» از طریق رسمی دینی ـ یعنی قدرت مرکزی روحانی و کلیسای جامع ـ معرفی نمی‌شدند. (پطروشفسکی، اسلام در ایران، ترجمهٔ کریم کشاورز، تهران، پیام، ص ۲۵۲). ـم.

۱۰

اشراف

اعراب می‌گفتند امتیاز در نسب یعنی در خون است، و مهمترین موهبتی که رئیس قوم باید داشته باشد شجاعت و سخاوت است، و باید در حقیقت خردمند بوده در ظاهر ساده دل بنماید، فرزدق در مدح گفته است:

چون آهنگ خدمت او کنی، بینی که در بخشش مال ناقص‌العقل می‌نماید،
اما در خرد و پارسایی تمام است.

و شاعر دیگری گفته:

بزرگ قوم، گول و بیخرد نتواند بود؛ هر چند
باید خود را نادان بنمایاند.

از نظر قیافه و ظاهر، بزرگ قوم بایستی سربزرگ[1] داشته باشد، حال آنکه در کاتب کوچکی سرمطلوب است[2]؛ ونیز باید موی پیشانیش انبوه ومجعد، استخوان بینیش برجسته، فکش درشت، سینه وشانه‌اش پهن، ساعدش کشیده وانگشتانش بلند باشد، و صورتش گرد نباشد[3]، و در لباس پوشیدن و راه رفتن بی‌تکلف و تجمل باشد، وگفته‌اند: «بزرگ قوم

۱. ابن‌قتیبه، عیون‌الاخبار، چاپ بروکلمان، ص ۲۷۵-۱.
۲. صبح‌الاعشی، قلقشندی، چاپ دارالکتب‌المصریه، ۱۳۴۰، ۶۷/۱.
۳. کوچکی سر از محسنات اسب هم شمرده می‌شود. پیشتر گفتیم که از خصوصیات رأس‌الجالوت (رئیس یهودیان) آن بود که بازویش بلند باشد بطوری‌که انگشتانش بهزانو برسد. از ویژگیهای «مهدی» در نظر سنوسیان آن است که انگشتانش بهزمین برسد؛
M. Hartmann, Af, R, 1, S. 266.
[مترجم فارسی گوید: سنوسیان اعقاب سید محمدبن علی سنوسی کبیر هستند که به سال ۱۲۵۳ ه. ق (۱۸۳۷ میلادی) طریقهٔ درویشی و دعوی مهدیگری خود را درمکه اعلام‌کرد وبعداً موفق شد حکومتی در شمال افریقا (لیبی) بوجود آورد، حکومت محمد ادریس، آخرین سنوسی، با قیام نظامیان به رهبری قذافی برافتاد (کلیفورد ادموند بوسورث: سلسله‌های اسلامی، ترجمهٔ فریدون بدره‌ای، بنیاد فرهنگ ایران، ص۷۲).]

عمامه‌اش را هر طور پیش بیاید می‌پیچد»[4]. از فضل بن یحیی، یکی از درباریان عباسی، آورده‌اند که گفته «آدمیان چهار گروهند ۱ــ فرمانروایان، که از روی استحقاق، بحق برهمگان مقدمند؛ ۲ــ وزیران، که با هوش وفرهنگ برتری یافته‌اند؛ ۳ــ طبقهٔ بالا که باتوانگری‌شان قادرند سرپا بایستند؛ ۴ــ آدمهای میانه‌حال، که ازراه تأسی به‌توانگران، بدیشان می‌پیوندند ودر آن ردیف می‌آیند. ازاینان که بگذری باقی مردم کف وآشغال سیل آورده‌اند؛ فرومایگانی برده صفت و حیواناتی درخور طناب و اصطبل که هم و غمشان خور و خواب است و بس»[5].

اما بزرگی و ریاست از راه مال و تسلط سیاسی بدست می‌آمد، و این هر دو چیزهای پیش پا افتاده و پستی بودند؛ و مسلمین مسألهٔ نسب و خون خصوصاً نسب مادری را اهمیت نمی‌دادند، تا آنجا که همهٔ خلفای قرن سوم و چهارم زادهٔ کنیزان ترک یا رومی بودند و حتی در اوایل قرن سوم، مردی سیاه نزدیک بود پا برتخت خلافت بگذارد[6].

بااین حال اسلام نوع خاصی از اشرافیت مبتنی برخون ونسب پدید آورد که تا کنون نیز باقی است، و آن امتیاز خویشاوندان پیغمبر یا بنی‌هاشم و به‌عبارت دیگر «اهل بیت» است که در عصر عباسی به‌این اعتبار از حکومت مستمری می‌گرفتند، همچنانکه زکات بر ایشان و موالی‌شان [؟] حرام بود[7]. و امور قضایی ایشان وسیلهٔ «نقیب»، رئیس خودشان که خلیفه تعیین می‌کرد، انجام می‌گرفت[8]. و اینان نه تنها در بغداد بلکه درهمهٔ شهرهای بزرگ چون کوفه و بصره و واسط و اهواز، نقیب مخصوص داشتند. در سال ۳۰۱ ابوالقاسم احمدبن‌محمدبن اسماعیل طباطبا نقیب طالبیان مصرشد، و نیز نقابت علویان به روزگارفاطمی در مصر از مقامات دولتی به‌حساب می‌آمد[9]. حکم انتصاب ابواحمد حسین‌بن موسی به‌سمت نقابت طالبیان [بغداد] درسال ۳۵۴ در دست است و ملاحظه می‌شود که در اختلافات بین سادات طالبی و دیگر رعایای خلیفه داوری می‌کرده است[10].

دو شاخهٔ رقیب سادات عباسیان و طالبیان ــ که گروه اول علی‌رغم گروه دوم به‌خلافت دست یافتند ــ تا قرن چهارم تحت‌سرپرستی یک نقیب بودند[11]، اما در اواخر این قرن هریک از دوگروه دارای نقیب جداگانه شدند؛ مهمترین علت آن بود که ستارهٔ عباسیان رو به‌افول نهاد

۴. انباء نجباء الابناء، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۹۵۰۷ برلین ص ۱۴ ب؛ و کتابی از ابن ظفر مکی متوفی ۵۶۵، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۶۰۳۲ برلین ص۱۵ب.
۵. مختصر کتاب‌البلدان، ابن‌فقیه همدانی، لیدن، ۱۳۰۲، ص۱.
۶. مقصود ابراهیم‌بن مهدی است که مادرش کنیزی سیاه بود وخود مردی بود بلندبالا و تنومند با پوستی بسیار سیاه وبراق، تا آنجا که در نسبش طعنه می‌زدند (مطالع‌البدور، غزولی، ۱/۱۳).
۷. رسائل، جاحظ، چاپ فان فلوتن ص۷.
۸. ماوردی، الاحکام السلطانیه، چاپ انجر، ص ۱۶۵.
۹. المنتظم، ابن‌جوزی ص ۱۱۵ ب، المغرب، ابن‌سعید ص ۴۹، Becker, *Beiträge*, 1, S. 33 (به نقل از مسبحی).
۱۰. رسائل‌الصابی، چاپ عبدا، لبنان، ۱۸۹۸ ص ۱۵۳.
۱۱. عریب، ص ۴۷.

و کار طالبیان قوت گرفت و دیگر هیچ یک زیر بار دیگری نمی‌رفتند.

به‌علویان و عباسیان، شریف [ـ سید] خطاب می‌شد[۱۲] و علویان لباس یا علامت خاصی نداشتند*، و این از حکایتی که عریب‌بن سعید قرطبی در صلة تاریخ الطبری آورده معلوم می‌شود، و این رنگ سبز بعدها، در قرن هشتم هجری، شعار ایشان گردید[۱۳].

هر یک از بنی‌هاشم به‌روزگار معتمد (۲۷۹–۲۵۶) ماهیانه یک دینار وظیفه داشتند، اما کسانی که از بغداد رفتند با خرجین خالی آنجا را ترک گفتند. معتضد آن وظیفه را به‌ربع دینار تقلیل داد و در آن موقع چهار هزار نفر از بنی‌هاشم در بغداد بودند که ماهیانه‌شان هزار دینار می‌شد[۱۴]. در سال ۲۰۹ تعداد عباسیان ۳۳۰۰۰ نفر بود؛ در حالی که جاحظ در همان سالها شمار طالبیان را قریب ۱۳۰۰۰ نفر می‌نویسد[۱۵].

شیوخ هاشمی حقوق مخصوص داشتند که در ترازنامه‌ها با مستمری خطیبان مساجد جامع یکجا نوشته می‌شد و ماهیانه به ۶۰۰ دینار می‌رسید، و همچنین خلیفه زادگان پیشین مقرری خاص داشتند که بالنسبه کم بود؛ مثلاً معتضد به‌فرزندان و نوادگان متوکل از زن و مرد ماهیانه ۱۰۰۰ دینار و به‌بازماندگان واثق و مستعین و مهتدی و ام‌حبیب ماهیانه ۵۰۰ دینار و به‌اولاد ناصر (عبدالواحد و برادرانش) ماهیانه ۵۰۰ دینار می‌داد[۱۶]. به‌همین دلیل بین هاشمیان** همیشه آدمهای ناراضی ومخالفان فعال پیدا می‌شدند ومعمولاً به‌بخارا که پس از بغداد بزرگترین مرکز غیر شیعی اسلام بود، پناه می‌بردند؛ چنانکه در سال ۳۸۰ ابوطالب مأمونی و ابومحمد واثقی و نیز پسر مهدی و پسر مستکفی در آن شهر گردآمدند[۱۷]. ابومحمد واثقی، پیشتر در نصیبین نزد قضات و حکام ادای شهادت می‌کرد و خطیب مسجد جامع نیز بود، تا آنکه میانه‌اش با قاضی به‌هم خورد و به‌بغداد رفت و از آنجا عازم خراسان شد تا شاید قاضی یا صاحب بریدگردد، اما نامراد شد و خشمناک به‌بلاد ترک رو نهاد و آخر به‌خدمت بغراخان درآمد وبا همدستی یک‌نفر دیگر مکتوبی ازقول خلیفه به‌ولایتعهدی خویش برساخت که خلیفه بناچار در آن مورد تکذیب‌نامه‌ای به‌خراسان و دیگر نواحی فرستاد. آنگاه واثقی به‌تحریک بغراخان پرداخت که بر سامانیان بتازد و ایشان را براندازد، و بدین تدبیر در نظر داشت خود به‌خلافت دست یابد و بغراخان را بر خراسان و ماوراءالنهر

۱۲. الفرج بعدالشدة، تنوخی، ۴۳/۲؛ معجم‌الادباء، یاقوت، ۲۵۶/۱؛ المنتظم، ابن‌جوزی، ص ۹۲ ب.

* رجوع شود به فصل پنجم، که در آن اطلاعات مفصلی راجع به شعار خاص علویان آمده است؛ و مخصوصاً دربارهٔ رنگ سبز و سابقهٔ آن.ـم.

۱۳. عریب، ص ۴۹؛ ونیز فصل پنجم.

۱۴. کتاب‌الوزراء، ص۲۵.

۱۵. طبری، ۹۶۹/۳؛ العیون، ص ۳۵۱؛ کتاب‌الفصول، جاحظ، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۳۱۳۸ موزهٔ بریتانیا، ص۲۰۷ الف.

۱۶. کتاب‌الوزراء، ص۲۵.

** در ترجمهٔ عربی بجای هاشمیان، «علویین» آمده است، که اشتباه است.ـم.

۱۷. یتیمة‌الدهر، ۸۴/۴ـ۷، ۱۱۲.

بگمارد. بغراخان با لشکریانش بخارا را فروگرفت اما پیش ازآنکه بقیهٔ نقشه عملی شود بمرد و واثقی پس از شکست توطئه مخفیانه به‌بغداد بازگشت اما خلیفه فهمید و او را مجبور کرد ازبغداد بیرون شود؛ مجدداً به‌ترکستان بازگشت واحوالش دگرگونه شد تاآنکه یمین‌الدوله پسر سبکتکین او راگرفت و محترمانه در یکی از قلاع محبوس داشت تا بمرد[۱۸]. ابوطالب مأمونی نیز دردل خیال خلافت می‌پرورد وآهنگ آن داشت با لشکریانی که از خراسان بدو می‌پیوندند بغداد را بگیرد اما اجل مهلتش نداد و در ۳۸۳ به‌چهل سالگی نرسیده ناکام درگذشت[۱۹]. محمد پسر مستکفی (خلیفهٔ مخلوع در سال ۳۳٤) نیرکوشید با استفاده از اخبار مربوط به‌ظهور مهدی بردولت دست‌یابد، ودعوت خود را بین خاص و عام آشکار کرد. طرفدارانش می‌گفتند «امر به‌معروف و نهی از منکر می‌کند و با دشمنان اسلام و مسلمین می‌جنگد و دین را احیاء می‌کند»، دلهای عامه متوجه او شد و داعیانش یکی‌یکی بیعت می‌گرفتند؛ به‌سنیان می‌گفتند او مردی است عباسی و به‌شیعیان می‌گفتند امامی است علوی. گروهی ازکاتبان عمده و مردم برجسته و بسیاری از ترکان و دیلمیان پیرو او شدند. از آن جمله سبکتکین سردار ایرانی که متمایل به تشیع بود وداعیان پسر مستکفی اورا با وعدهٔ امیرالامرایی و اینکه دعوت‌برای امامی علوی است فریفته بودند و چون دریافت که وی عباسی است از حمایتش منصرف شد و او را حیله‌گر شمرد. بالاخره امیر بختیار، این «مهدی» وبرادرش رادستگیر و به‌المطیع‌لله تسلیم کرد، خلیفه فرمود تا بینی «مهدی» وگوش برادرش رابریدند ومحبوسشان کردند؛ این‌دو بعداً از زندان‌گریختند ودیگر ازیشان خبری باز نیامد[۲۰].

هاشمیان [= سادات عباسی] علاوه بر ماهیانهٔ مخصوص از لحاظ تصدی مقامات تشریفاتی بردیگران مقدم بودند و ازین راه بدون مبالات و رعایت وجدان، اموالی بدست می‌آوردند. از جمله امامت بیشتر مساجد خاص ایشان بود[۲۱]، مثلاً امامت جامع منصور، بزرگترین مسجد اسلامی را یکی از هاشمیان بعهده داشت[۲۲] که در ۳۰۵ فوت کرد؛ در همان ایام امام مسجد جامع عمرو[بن‌عاص] درمصر نیز یک هاشمی بود[۲۳]، چنانکه منصب‌قاضی‌ـ القضاتی در سالهای ۳٦۳ و ۳۹٤ به‌دوتن از بنی‌هاشم رسید[۲٤]. و نیز پیشترگفتیم که ابو ـ محمد (از اولاد واثق خلیفه) خطیب مسجد جامع نصیبین بود، همچنین سمت امیرالحاج خاص هاشمیان بود که درآمد بسیار داشت، و تنها موقعی که مأمون علیه برادرش امین از علویان یاری جست برای نخستین بار از سادات طالبی امیرالحاج برگزیده شد و این فقط سه سال بود؛ از سال ۲۰۳ به‌بعد کار امارت حج باز به‌دست هاشمیان افتاد و تا ۳۳٦ در دست ایشان بود آنگاه به‌علویان رسید که هر ساله از میان خود یکی را به‌امیرالحاجی می‌فرستادند،

۱۸. کتاب‌الوزراء، ص ۴۲۱ ببعد؛ یتیمة‌الدهر، ۴/۱۱۲-۳؛ ابن اثیر، ۹/۱۱۷-۸.
۱۹. یتیمة‌الدهر، ۴/۹۴؛ ابن اثیر، ۹/۷۱.
۲۰. ابن مسکویه، ۶/۳۱۵-۷.
۲۱. کتاب‌الخراج، قدامه، نسخهٔ خطی پاریس، ص ۱۴ الف-ب.
۲۲. المنتظم، ص ۹۰ ب.
۲۳. ملحق اخبارالولاة‌والقضاة، کندی ص ۵۷۵،
۲۴. المنتظم، ص ۱۰۵ الف-ب، ۱۴۹ ب.

(البته در مصر امارت حج در دست هاشمیان ماند)[۲۵].

اما صرفنظر از حقوق دولتی، مبرات شخصی نیز به‌سادات داده می‌شد؛ نخستین بار ابن‌دایه (احمدبن ابی‌یعقوب‌بن یوسف‌بن ابراهیم متوفی ۳۴۰) به‌روزگار ابن‌طولون از مال خود برای سادات طالبی در مصر مقرری تعیین کرد که سهم بعضی در سال به ۲۰۰ دینار می‌رسید[۲۶]. علی‌بن‌عیسی وزیر در اوایل قرن چهارم سالیانه چهل هزار درهم بابت بخشش به سادات‌طالبی وعباسی واولاد مهاجرین وانصار و نیز برای شهر مدینه و مکه صرف می‌کرد[۲۷]، در سال ۳۳۴، المطیع‌لله خلیفه تنها در یک روز سی و اند هزار درهم به‌سادات علوی و عباسی بخشید[۲۸]. ابوالعلاءمعری نیزبه‌یکی ازعلویان رسیدگی می‌کرد و یک بار خرجی برای او فرستاد، و از کمی مبلغ، پوزش طلبید[۲۹]؛ و نیز مثل معروفی بود که علوی دست بگیر دارد و دست بده ندارد[۳۰].

اگر در نظر بگیریم که مستمری بنی‌هاشم بسیار کم و ماهانه ربع دینار بود، می‌فهمیم که عامهٔ سادات چه علوی چه عباسی در فقر شدید بسر می‌بردند، تا آنجا که بعضی ناچار به‌کار خبرچینی می‌پرداختند، و در سال ۳۳۴گرانی و قحط بوجود آمد و بسیاری از زنان هاشمی به‌جرم اینکه از فشارگرسنگی بچه‌های خود را‌کشته وگوشتشان را خورده بودند، به‌قتل رسیدند[۳۱]. در دستگاه صاحب‌بن‌عباد یک علوی شامی وجود داشت که کارش نقالی بود[۳۲]، و ابن‌حجاج شاعر (متوفی ۳۹۱) در یکی از اشعارش از زنی هاشمی که مطربه وآنکاره بود سخن به‌میان آورده است[۳۳]. دربارهٔ کافور اخشیدی آورده‌اند که روزی در راهی می‌گذشت زنی پیش آمد و فریاد زد: به‌من رحمی کن! یکی از همراهان کافور زن را بشدت عقب راند بطوری که به‌زمین غلتید، کافور خشمگین شد و دستور داد دست آن مأمور را ببرند، زن برخاست و از کافور خواهش کرد آن کار را نکند کافور از بزرگواری زن در عجب شد وگفت اصل و نسبش را بپرسید، باید از خاندانی بزرگ باشد. معلوم شد علویه است، کافور بسیار ناراحت شد وگفت: شیطان ما را از رعایت زنان سادات غافل داشته؛ و بدو احسان کرد و بفرمود تا دیگر زنان سیده را پیدا کنند و برای همه مقرری تعیین کرد[۳۴]. در سال ۳۵۰ فتنه

۲۵. کتاب‌الوزراء، ص۴۲۱؛ مروج‌الذهب، ۶۹/۹ به‌بعد. المنتظم، ص ۱۲۹ ب؛ابن اثیر، ۵۴/۹؛ ملحق‌کندی، ص ۵۷۵.
۲۶. معجم‌الادباء، ۱۵۹/۲.
۲۷. کتاب‌الوزراء، ص ۳۲۲-۳.
۲۸. المنتظم، ص ۷۴ الف.
۲۹. رسائل ابی‌العلاء، چاپ مارگلیوث ص ۳۵.
۳۰. الفرج بعدالشدة.
۳۱. یحیی‌بن‌سعید، ص۸۷ الف ؛ المنتظم، ص۷۴ب.
۳۲. محاضرات‌الادباء، ۲۹۵/۲.
۳۳. دیوان ابن‌الحجاج، ۱۴۱/۱.
۳۴. المغرب، ابن‌سعید، ص ۴۸.

بزرگی در بغداد رخ داد که ناشی از زدو خورد یک عباسی و یک علوی بود که با هم میگساری می‌کردند، در آن میان علوی به‌دست عباسی کشته شد و خویشاوندان علوی وارد معرکه شدند و پای عامه نیز به‌میان کشیده شد و کار بالاگرفت. بدین‌گونه «عموزادگان پیغمبر» از آتش‌افروزان عمدهٔ آشوب بین مردم بغداد بودند. مهلبی وزیر خردمند بسیاری از فتنه‌گران عباسی راگرفت و در زورقهای قفل کرده برای حبس به‌چند شهر عراق فرستاد و چند تن درآنجا مردند و بقیه، تنها پس از مرگ مهلبی آزاد شدند[۳۵].

درسال ۳۰۶ جمعی ازهاشمیان به‌علت تأخیر در مستمری به‌علی‌بن‌عیسی وزیر یورش بردند و دشنامش داده از اسب فروکشیدند و جامه‌اش را دریدند، سرداران وزیر را نجات دادند و خبر به‌مقتدر رسید و او دستورات شدیدی علیه هاشمیان صادرکرد و فرمان داد ایشان را زنجیر کرده به‌بصره تبعید کنند؛ پس از آنکه چند نفری کتک نیز خوردند. تبعیدیان را محبوس در طبقهٔ زیرین کشتی به‌بصره بردند و به‌دستور خلیفه قرار شد در محبس بصره زندانی کنند. سبک طولونی، امیر بصره، با ایشان خوشرفتاری کرد و سوار بر الاغ به‌خانه‌ای درکنار محبس برد و جای داد و ازگفتار خوش و وعده‌های نیکو دریغ نکرد، حتی محرمانه پولی نیز بین ایشان تقسیم کرد تا پس از ده‌روز آزادی‌شان رسید؛ امیر بصره باز هم با ایشان نیکوئی کرد و آذوقهٔ راه داد و چند قایق کرایه کرد و ایشان را راهی بغداد نمود[۳۶]. باقدرت گرفتن شیعه و برگزاری علنی مراسم شیعیانه در بغداد، عباسیان سنی نیز به‌حرکت درآمدند و درمقابل شیعه مراسم مشابهی برپا می‌کردند که بیشتر درمحلهٔ باب‌البصره بود[۳۷].

عمیدالجیوش‌سردار به‌سال ۳۹۲ درصدد برآمد دشمنی کهنهٔ سنی‌وشیعه راکه محرکین افراطی علوی‌وعباسی ازدوطرف آن راتبدیل به‌جنگ و بلوا می‌کردند، در بغداد محدود کند. این سردارکه برای فرونشاندن فتنه اعزام شده بود، شورشگران هر دو طرف راگرفت و یک علوی و یک عباسی را باهم می‌بست و دستور می‌داد جلو چشم مردم، روز روشن، آنها را در دجله غرق کنند و بدین‌گونه شورش مداوم خوابید و آرامش و امنیت فراموش شده تجدید شد و حاضر و غایب دچار وحشت شدند[۳۸].

سرانجام پس از انتظار طولانی و لبریز شدن کاسهٔ صبر، زمانی که علویان منتظرش بودند فرارسید و از هر سو ستارهٔ بختشان بالا گرفت در حالی که وضع عباسیان رو به‌تنزل نهاده بود؛ مقدسی‌گوید: درخراسان اولادعلی(ع) بغایت بلند مرتبه‌اند اما سادات عباسی را کسی نمی‌شناسد[۳۹]. در قرن چهارم بود که شرایط و اوضاع، این نظرگاه را بوجود آورد و تثبیت کرد که اهل بیت پیغمبر همان علویان‌اند؛ چنانکه قرمطیان و فاطمیان نیز در خدمت

۳۵. کتاب‌الوزراء، ص ۳۳۱-۲.

۳۶. عریب، ص ۷۵-۶.

۳۷. ابن‌اثیر، ۱۱۰/۹.

۳۸. کتاب‌الوزراء، ص ۴۶۴؛ المنتظم، ص ۱۴۷ب.

۳۹. مقدسی، ص۳۲۳.

امر علویان بودند. در همان قرن دولتی شیعی در کوهستانهای ایران بوجود آمد* و در نیمهٔ دوم قرن چهارم علویان مکه راگرفتند و مرکز ناحیهٔ مقدس اسلامی قرار دادند و با زیرکی توانستند از رقابت شدید قاهره و بغداد به‌نفع [استقلال] این مرکز جدید سود جویند[۴۰].

فرمانروایان نوخاسته در شرق و غرب اسلامی یعنی حمدانیان و آل‌بویه هر دو شیعه بودند و به‌احترام پیغمبر، اولاد او را نیز حرمت و تکریم بسیار می‌کردند. آورده‌اند کافور اخشیدی روزی‌سان می‌دید، تازیانه ازدستش افتاد یکی از سادات آن را برداشت و به‌دستش داد، کافور دست سید را برای تشکر بوسید وگفت‌گمان دارم سرگم نزدیک باشد، چه به‌بالاترین مقام ممکن رسیده‌ام، چه از این بالاتر که فرزند پیغمبر تازیانهٔ مرا به‌دستم بدهد؟ و دیری نگذشت که مرد و نیز اخشید که از طرف پدرش طغج برای حکومت فرستاده شده بود، پس از رسیدن به‌شهر و دیدن اوضاع به‌پدر نوشت: مردم اینجا شیعه‌اند و از ابوطیب علوی اطاعت می‌کنند، چه از نظر سیادت و دارایی و قدرت برجسته‌ترین مرد شهر است و باوجود او من نمی‌توانم امر و نهی کنم[۴۱].

اخشید، جانب‌گیری و تعصب‌خاصی نداشت چنانکه عبدالله‌بن طباطبا و حسین‌بن طاهر را به‌مجلس خود خواند و هر دو همیشه درکنار اخشید بودند، «از این دو یکی‌حسینی بود و دیگری حسنی، و با هم برسر ریاست و تقرب و امتیاز خصومت داشتند.» حسین‌بن‌طاهر همان است که اخشید او را برای مذاکرات صلح و تعیین مرز نزد سیف‌الدوله فرستاد، و همو بود که چون ابن‌رائق در سال ۳۲۷ به‌مصر حمله کرد بین اخشید و ابن‌رائق صلح برقرار ساخت[۴۲]. بین سالهای ۳۱۷ تا ۳۲۷ به‌علت تعرض قرمطیان، حج تعطیل‌گردید تا آنکه یک علوی که قرمطیان از شجاعت و اصالتش پروا داشتند، باایشان مکاتبه کرد و در نتیجه راه مکه بازشد[۴۳]. و باز علویان بودند که در اختلافات حکومتهای شیعی آل‌بویه و بنی‌حمدان میانجیگری می‌کردند واگر درنظر بگیریم که این‌گونه وساطتها چقدر برای علویان فایدهٔ مادی و معنوی داشت، درمی‌یابیم که وقتی حکومت بغداد از علویان خواست موضع خویش را در برابر حکومت فاطمی مشخص نمایند و نسبت سیادت فاطمیان را انکار کنند، تا چه حد برای علویان‌گران تمام شد. درسال ۴۰۳ بهاءالدولهٔ دیلمی دستخطی به‌نام شریف رضی نوشت که نقیب‌النقبا— یعنی سرپرست طالبیان— در همهٔ ممالک اسلامی باشد و پیش از اوکسی از سادات بدین مقام نرسیده بود، رضی را خلعت سیاه پوشاندند، وی اولین طالبی بود که شعارعباسیان برتن کرد[۴۴]. و این نوعی اعتراف به‌شکست بود از جانب پسرعموهای

* ظاهراً مقصودش کنگریان یا «آل مسافر» است که مذهب باطنی داشتند و در تارم مستقر و بر قسمتهایی ازگیلان و آذربایجان و قزوین و زنجان مسلط بودند. رجوع‌کنید به شهریاران گمنام و نیز کاروند کسروی ص ۱۲۳ —م.

۴۰. المغرب، ص ۶.

۴۱. همان، ص ۴۷.

۴۲. همان، ص ۱۸، ۴۲، ۲۵.

۴۳. المنتظم، ص ۶۰ الف.

۴۴. همان، ص ۱۵۸ ب؛ دیوان شریف رضی، ص۲۱۰.

نیرومند عباسیان.

اما فرزندان ابوبکر و عمر و عثمان نقش مهمی بازی نکردند، آورده‌اند یکی از اولاد عمربن‌خطاب از سوی هارون‌الرشید قاضی مصر شد، جمعی از مصریان به‌شکایت از بدرفتاری او نزد خلیفه آمدند، خلیفه دستور داد بررسی کنند که چند تن از اولاد عمر مقام دولتی دارند؟ معلوم شد جز قاضی مصر کسی نیست، هارون به‌شاکیان گفت: بازگردید که به‌خدا این را عزل نخواهم کرد[٤٥]؛ تا آنکه به‌روزگار امین، هاشم‌بن ابوبکر از اولاد ابوبکر در ۱۹٤ جانشین قاضی مذکور شد. او تنگدست بود، شروع به‌زراعت کرد و موقع خراج از پرداخت عاجز ماند و بر او سخت می‌گرفتند، یکی از کاتبان نسب او را شناخت و حالش را دانست وگفت: «سبحان‌الله! پسر یارغار پیغمبر و نخستین جانشین او را چنین به‌مطالبه و مؤاخذه کشیده‌اید؟ هرچه بدهی دارد به‌عهدهٔ من»، و از آن پس هر سال آن کاتب به‌جای او خراج می‌پرداخت[٤٦]. امروز [یعنی اوایل قرن بیستم] اولاد ابوبکر و عمر مانند اولاد پیغمبر، طبقهٔ سادات مصر را تشکیل می‌دهند و بخصوص صدیقین (اولاد ابوبکر)، از اوایل قرن نوزدهم متصدی مناصب روحانی هستند و منافع زیادی می‌برند[٤٧]. در حدود سال ٤۰۰ ابوالغطاریف، عملاق‌بن غیداق منتسب به‌عثمان‌بن عفان در نیشابور می‌زیست، شعر کم نمک بسیار می‌گفت و ازگرانجانی نزد مردم سبک بود و لطیفه پرانی را به‌زشتگویی می‌رساند وکارهای خلاف دین و اخلاق سرتکب می‌شد و چون از وی می‌پرسیدند: یا سید! در چه حالی؟ می‌گفت «درکوچه‌ها ویلانم و دست به‌بندتنبانم؛ برسرم مرغ سرنوشت شوم نشسته و بر پیشانیم بدبختی ابدی نقش بسته»[٤٨].

اینان بودند مهمترین خاندانهایی که شرافت و سیادت‌شان ناشی از مذهب بود[٤٩]، اما بازماندگان اشرافیت قبل از اسلام در دورهٔ اسلامی نیز به‌امتیازات خود چسبیدند و آن را حفظ کردند که از آن جمله‌اند، اقطاع داران فارس. ابن‌حوقل گوید: «در فارس سنت و عادت نیکویی هست و آن اینکه بزرگداشت و حرمت خاندانهای کهن و باسابقه را فضیلت می‌دانند ودرآنجا خانواده‌هایی هستند که ازدیرباز تاکنون متصدی امور دیوانی بوده‌اند، فرمانروایان و خادمان و همنشینان ایشان جوانمردند و سفرهٔ نیکو و پر نعمت و عالی می‌چینند و شیرینی و میوه پیش از غذا آورده می‌شود، از اخلاق پست وگفتار زشت پرهیز می‌نمایند و تظاهر به‌فسق نمی‌کنند و در آراستگی و نیکویی خانه و لباس و سفره، بسیار می‌کوشند و با هم

۴۵. کندی، القضاة والولاة، ص ۴۱۰. بـه نوشتهٔ یـاقوت در سال ۳۸۸ یکی از علما به‌نـام خطابی فوت کرد وی از اولاد زیدبن خطاب برادر عمر بـود (معجم‌الادباء، ۸۱/۲).

۴۶. القضاة والولاة، ص۴۱۶.

47. M. Hartmann, MSoS, 1909, II, S. 81.

۴۸. یتیمة‌الدهر، ۲۹۳/۴-۴. مترجم عربی گوید بطوری‌که از اشعار شخص مذکور برمی‌آید وی از موالی اولاد عثمان بوده است.

۴۹. از جملهٔ خاندانهای اشرافی برخاسته‌ازدامن مذهب، بازماندگان انصار بودند، که‌نقیبی در بغداد داشتند وعطایایی بین ایشان تقسیم می‌شد (المنتظم، ص ۱۱۲ الف؛ الفرج‌بعدالشدة، ۲/۲؛ کتاب‌الوزراء، ص۳۲۲-۳).

رقابت می‌ورزند و همگان به زیور علم و ادب آراسته‌اند»[۵۰]. از اشراف برآمده در عصر اموی هیچ یک جز خاندان مهلب نتوانستند در عصر عباسی موقعیت خود را حفظ کنند، مرکز اینان بصره بود و در آنجا خانه‌های عالی داشتند. یکی ازمهلبیان در نیمهٔ دوم قرن سوم نقش مهمی در شورش زنگیان بعهده داشت* وشاید امیدوار بود که آن قیام، دولت عباسی رابراندازد[۵۱]. یکی دیگراز مهلبیان در اواسط قرن چهارم وزیر عضدالدوله شد؛ قاضیان آل بنی شوارب نسب نامه‌ای برای مهلبیان نوشتند و ایشان را با امویان و در نتیجه با فرمانروایان‌قرطبه و ملتان خویشاوندقلمداد کردند[۵۲]. آن‌دسته از «آزادگان» و اشراف ایرانی که در نهضت عباسی نقش داشتند و از خراسان همراه ایشان به‌بغداد آمدند نیز در قرن سوم اهمیتی بسزا یافتند، اینان به‌دلیری و پایداری خود مباهات می کردند و می‌گفتند: «ما در آستان شاهان ایران زاده شده و زیر بال خلفای اسلام بار آمده‌ایم، و درکردار و منش، قدم به‌قدم از چونان بزرگانی پیروی می کنیم»[۵۳]. اما درقرن چهارم اینان جای خود را به‌ممالیک ترک و فارس دادند، تا آنجا که مثلاً بازماندگان خاندان طاهری—که درقرن سوم پس از خاندان عباسی مقتدرترین خاندان مملکت اسلامی بودند— در قرن چهارم شوکت قدیم را از دست داده به‌خدمت دربار سامانیان در بخارا درآمدند. اینان ازطبع شعر برخوردار بودند، و از آن میان شاعری بود که در ظاهر مدح، و در باطن هجو سامانیان را می‌گفت و کین شدیدی از ایشان در دل نهفته داشت. این اشراف، در خراسان و ترکستان «بطریق» لقب یافتند؛ همان کلمهٔ معروف بیزانسی[۵۴].

ابن رسته در اواخر قرن چهارم شایعات جالبی که دربارهٔ خاندانهای‌بزرگ برسرزبانها بود گردآوری کرده که از آن جمله است: جد اشعث‌بن‌معدیکرب که خاندان اشاعثه بدو منسوبند، یک کفشدوز عامی ایرانی بود و عمهٔ اشعث، ورده، همسر یک یهودی بود و سرد در حالی که فرزند نداشت، اشعث نزد عمربن خطاب به‌طلب میراث آمد و عمر پاسخ داد: پیروان دو کیش مختلف از هم ارث نمی‌برند. مهلبیان اولاد ابوصفره‌اند که یک بافندهٔ ایرانی بود با کیش گبران. نسب خاندان اهتم به‌زن برزگری می‌رسد که قیس بن عاصم‌بن‌سنان، با جماعتی در حمله به‌حیره اسیرگرفتند. مسعودجد آل جهم بردهٔ‌حبیب‌بن شهاب بود که از نزد اوگریخت و به‌خراسان رفت و آنجا مدعی شد از بنی‌سامه و قرشی نژاد است. جد خاندان ابودلف، ادریس نامی بود از صرافان حیره که از آنجا بیرون آمد و ثروتی بهم زد و در بصره خانه‌ای خرید و از آنجا به‌عراق عجم رفت و ساکن شد. اما ربیع حاجب که سردودمان آل ربیع است پسر کنیزکی بدکاره بود از آن یکی ازموالی عثمان‌بن عفان که از حرام باردار شده بود[۵۵].

۵۰. ابن حوقل، ص ۲۰۵-۷.

* مقصود علی‌بن‌ابان مهلبی است.—م.

۵۱. کتاب‌المرواة، ثعالبی، نسخهٔ خطی برلین، ص ۱۲۹ ب؛ العیون، ص۶ ب — ۷الف.

۵۲. مروج‌الذهب، ۳۷۷/۱؛ العیون، ص۷۱ الف.

۵۳. رسائل جاحظ، چاپ فان‌فلوتن ص ۱۵-۶.

۵۴. یتیمةالدهر، ۷/۴ و۱۱-۱۲و۸ (در شعر ابوالحسن متیم).

۵۵. الاعلاق‌النفیسه، لیدن، ۱۸۹۱ ص ۲۰۵-۷.

۱۱

بردگان

استفاده از بردگان بین یهودیان و مسلمانان و مسیحیان رایج بود؛ هرچند وجدان کلیساگهگاهی ازین کار ابراز نارضایی می‌کرد و رجال مسیحیت می‌گفتند که مسیح میان برده و آزاد فرقی نگذاشته است[۱]؛ و کلیسا دست کم از طریق محروم کردن برده‌فروشان از «مراسم بیعت» با این تجارت به‌مبارزه برخاست. این نکته که بر یهودی و مسیحی روا نبود که از کنیز خود تمتع جنسی ببرند برای مسلمانان جالب نظر بود[۲]. چنانکه کلیسای شرق نزدیکی مرد را با کنیزش زنا می‌شمرد و مرتکب آن کار را از مراسم مذهبی «بیعت» محروم می‌کرد و زوجهٔ مرد می‌توانست کنیز را بفروشد و از خانه بیرون کند و اگر کنیز باردار می‌شد بچهٔ او برده می‌شد و ننگ پدر زناکارش را با خود داشت[۳].

آورده‌اند منصور خلیفه پس از آنکه با طبابت جرجیوس بن جبریل از یک بیماری شفا یافت، سه کنیز خوبروی رومی و سه هزار دینار پول برای وی فرستاد. طبیب پول را پذیرفت و کنیزان را برگرداند، منصور سبب پرسید، طبیب گفت: «اینان نمی‌توانند بامن در یک خانه باشند چه ما مسیحیان بیش از یک همسر نمی‌گیریم و تا او زنده است زن دیگری نمی‌آوریم»، خلیفه را این سخن پسند آمد و منزلت طبیب در نظرش بالا رفت[۴].

1. Sachau, *Syr. Rechtsb.* 2, S. 161, 109, 147, 165.
متفکر حبشی زرعة یعقوب(حدود سال ۱۶۰۰ میلادی) درارزیابی اسلام ومسیحیت‌می‌گوید: در مسیحیت همه فرزند خدا هستند، اما رسمیت تجارت برده در اسلام، برادری و برابری انسانهارا از بین برده است:
Philosophi abessini, ed. Littmann, S. 11.
باید دانست روایتی از پیغمبر اسلام داریم که فرمود: «بدترین مردم، آدم‌فروشانند» کتاب العلل، (نسخهٔ خطی برلین به شمارهٔ ۸۳۲۷، ص ۲۰۶ ب).
۲. البدء والتاریخ، مطهربن طاهر مقدسی، چاپ کلمان هوار، ۳۹/۴.
3. *Syr. Rechtsb.*, S. 161 f.
۴. طبقات‌الاطباء، ابن ابی‌اصیبعه، ۱۲۵/۱ ؛ الیاس نصیبینی (حدود سال ۴۰۰ ه) درمجموعهٔ
Corp. Scrip. Or. Chr. S. 179.

اما در اسلام اگر کنیزی از صاحب خود بچه‌دار می‌شد؛ بچه آزاد بود و مادرش نیز دیگر قابل فروش نبود و پس از مرگ پدربچه، خودبخود آزاد می‌شد[۵]. بعلاوه دو مرد مسلمان در عین حال نمی‌توانستند مالک یک کنیز باشند و یک بار اتفاق افتاد که دو نفر با هم کنیزی خریده از وی کام گرفتند، خلیفه آن دو را مجازات کرد[۶].

در حالی که قوانین بیزانس، مالکیت غیر نصرانی را بر بردهٔ نصرانی ممنوع می‌داشت و کلیسای مسیحی در ممالک اسلامی مسیحیانی را که برده‌های همکیش خود را به‌غیر مسیحیان فروخته بودند از مراسم مذهبی محروم می‌کرد، شریعت اسلام بر یهودی ونصرانی، داشتن بردهٔ مسلمان را ممنوع نکرده بود[۷].

در قرن چهارم مصر و جنوب عربستان و شمال تونس مهمترین بازار برده بود. کاروانهایی که از آن مناطق می‌آمدند طلا و برده با خود می‌آوردند. قیمت رایج یک غلام دویست درهم بود[۸] و آورده‌اند کافور اخشیدی که غلامی حبشی بود در سال ۳۱۲ به‌هجده دینار خریداری شد[۹]؛ و باتوجه به‌اینکه کافور اخته بود این قیمت کم بنظر می‌آید چه یک زنگی «از جنس مرغوب» در عمان بین بیست و پنج الی سی‌دینار معامله می‌شد[۱۰]. وقتی صاحب‌بن عباد بابت یک بردهٔ نوبی چهارصد دینار پول پرداخت در نظر مردم‌گران و زیاد آمد[۱۱]، و در حدود سال ۳۰۰ کنیزکی به‌نام «جمیله حلواء» صد و پنجاه دینار قیمت‌گذاری شد[۱۲]. شریف ادریسی‌گوید: زنان نوبی در زیبایی ممتاز و از همه برای همخوابگی مناسبترند و قیمت بعضی کنیزکان نوبی تا سیصد دینار می‌رسد[۱۳]. کنیزان زنگی به‌تعداد زیاد درعراق عرضه می‌شدند و معروف به‌پراولادی بودند؛ جاحظ در توجیه این که با این حساب چرا تعداد زنگی‌زادگان در عراق اکثریت نیافته،گوید: زن زنگی در مقابل غیرزنگی کمترتحریک می‌شود و از زنگی زودتر بار می‌گیرد، اما کم اتفاق می‌افتد که مرد و زن زنگی در عراق باهم ازدواج کنند و بعلاوه زنان زنگی در مناطق شمالی دچار عارضهٔ نازایی می‌شوند[۱۴]. اما غلامان سیاه برای دربانی مورد استفاده قرار می‌گرفتند، همچنانکه اکنون [اواخر قرن نوزدهم] نیز مرسوم است[۱۵].

۵. آزادی فرزند اول مسلم است، در مورد فرزندان بعدی عقاید مختلف بود؛ نظر شافعیان و حنفیان را در دو منبع زیر ببینید،
Sachau, *Muham. Recht.*, S.174; *d. Ohsson,* VI, S. 11_12.
۶. کندی، ص ۳۳۸.
7. *Cod. Just.*, C.1, tit. 9, 10; Sachau, *Muham. Recht.*, S. 173.
۸. الاغانی، ۵۵/۳
9. F. Wüstenfeld, *Statthalter von Aegypten*, IV, *S. 47.*
۱۰. عجائب‌الهند، ص ۵۲، در بیزانس بردهٔ عادی همین قیمت را داشت،
Vogt, Basille, S. 383
۱۱. ابن‌الوردی، ص ۴۶.
۱۲. غزولی، مطالع‌البدور، ۱۹۶/۱.
۱۳. چاپ دوزی، لیدن، ۱۸۶۴، ص ۱۳.
۱۴. رسائل جاحظ، چاپ فان فلوتن، ص ۷۷ ـ ۸.
15. Fr. Hirth, *Die Länder des Islam nach Chinesischen Quellen,* S. 55.

با توجه به‌این‌که جامعهٔ اسلامی از انواع هنر به‌شعر خوب و موسیقی زیبا بیشتر عنایت داشت، قیمت غلامان و کنیزان با استعداد و تعلیم دیده در ساز و آواز خیلی بالارفت چنانکه در زمان هارون‌الرشید یک مغنی مشهور هشتاد کنیز شاگرد داشت که هر یک پس از طی این دوره بین هزار تا دو هزار دینار می‌ارزیدند[۱۶]. خانهٔ کنیز فروشان از اماکنی بود که شعرا نیز بسیار رفت و آمد می‌کردند[۱۷]. در سال ۳۰۶ بیشتر رامشگران بغداد، کنیز، و کمترشان آزاد بودند[۱۸]. زنان خواننده و نوازندهٔ نامی در آن زمان نیز مثل امروز ارزش هنگفتی داشتند، چنانکه در ۳۲۰ ابن‌رائق امیر عراق، کنیزی دورگه وگندمگون وخوش‌آواز از آن دختر ابن‌حمدون ندیم را سیزده هزار دینار خرید و دویست دینار هم دلالی داد، به‌روایت صولی بابت کنیز مذکور چهارده‌هزار دینار پرداخت شد و این در نظر مردم خیلی زیاد آمد[۱۹].

قیمت سفیدپوستان یا بردگان اشرافی بیش از انواع رنگین‌پوستان بود، چنانکه کنیز سفیدی که فقط زیبابود وهنری نداشت هزار دینار یا بیشتر می‌ارزید[۲۰]؛ و از ابوبکر خوارزمی کنیزش را به‌بیست‌هزاردرهم خواستند، نداد[۲۱]. بویژه پس از آنکه در قرن چهارم مرزهای غربی بسته شد و حمل بردگان از اندلس قطع گردید، قیمت سفید پوستان ترقی نمود چه تنها منبع باقیماندهٔ برده بیزانس و ارمنستان بود که از آنجا نیز به‌امساک عرضه می‌شد[۲۲]. آنچه تنگیابی برده را تشدید کرد آن بود که‌قانوناً جایز نبود مسلمان یا ذمی در مملکت اسلامی به‌بردگی کشیده شود و مجازاتی که‌مستلزم محرومیت‌از آزادی باشد— آنچنان که‌غیرمسلمانان بدهکار را بردهٔ طلبکار می‌کرد— در اسلام وجود نداشت، و نیز مسلمانان حق نداشتند اولاد خود را بفروشند؛ به‌خلاف یهودیان که موقع نیاز کودکان نابالغ خود را می‌فروختند[۲۳]. یک بار اتفاق افتاد که به‌دنبال شورشی عده‌ای از مسیحیان مصر، اسیر و در دمشق فروخته شدند و این کار خشم و ناراحتی شدیدی برانگیخت، چه خلاف شرع بود.

با این حال بین مسلمانان‌گروههایی با عقاید خشن و افراطی پدید آمدند که مخالفان عقیدتی خود را محروم از همهٔ حقوق می‌شمردند، از آن جمله قرمطیانند که در قرن چهارم کارشان بالاگرفت، اینان برده کردن اسیران را حلال می‌دانستند و شنیعتر آنکه عده کثیری از مسلمانان اهل شام و جزیرة‌العرب و عراق را که با ایشان در جنگ نبودند و خویش را

۱۶. الاغانی، ۶/۵؛ *Michael Syrus*, S. 514.
۱۷. الاغانی، ۴۳/۲۰.
۱۸. حکایةابی‌القاسم، چاپ آدام متز، ص ۷۸ به‌بعد.
۱۹. المنتظم، ص ۸۸ الف ؛ الاوراق، صولی، نسخهٔ خطی پاریس، ص ۱۴۲.
۲۰. اصطخری، ص ۴۵.
۲۱. یتیمةالدهر، ۱۵۱/۴.
۲۲. مقدسی، ص ۲۴۲.
23. Krauss, *Talmudische Archäologie*;
البدء والتاریخ، ۳۹/۴. اینکه چرکسان تا اوایل قرن بیستم نیز دختران خود را به مسلمانان می‌فروختند، کاری است خلاف شریعت اسلام.

در امان می‌پنداشتند، به‌بردگی گرفتند و در ۳۱۲ متعرض قافلهٔ حج شدند و دو هزار مرد و پانصد زن اسیر کرده با خود به‌هجر بردند. جوهری ازهری لغوی مشهور (متوفی ۳۷۰) از جملهٔ این اسیران بود و در سهم یک دسته بادیه‌نشین افتاد که به‌دنبال نقاط بارانگیز به‌طور مداوم در کوچ بودند و بدون هیچ گونه «لحن» و تصنع متمدنانه به کلامی بدوی تکلم می کردند؛ جوهری چندین سال در اسارت آنان ماند و از گفتگوهایشان بسیاری لغات و استعمالات اصیل و کمیاب بدست آورد که بعدها در کتاب خود وارد کرد[۲۴].

اما در ممالک اسلامی غیرعربی، از بردگان سفید به‌ترک و سقلابی اکتفا می‌شد که مخصوصاً جنس اخیرمدام عرضه می‌گردید و کلمهٔ برده دراروپا ازنام اینان مشتق شده‌است.* خوارزمی تأکید کرده: «اگرسقلابی یافت نشود، ترک‌را به‌خدمت می‌گیرند»[۲۵]، یعنی سقلابی برترک مرجح بوده است. بردگان سقلابی بیشتر از شهر بلغار آورده می‌شدند که پایتخت بلغارهای ساکن اطراف ولگا بود، و همچنین از نقاط دیگر تا ناحیهٔ جیحون؛ وبزرگترین بازار این بردگان سمرقند بود که گفته می‌شد بهترین بردگان ماوراءالنهر پروردهٔ آنجاست. سمرقندیان مردمی بودند متجمل که از همه اهل خراسان بیشتر به‌خود می‌رسیدند[۲۶]؛ این است که شهرسمرقند مرکز تربیت وتهذیب وآراستگی وپیراستگی شمرده می‌شد ودر حقیقت اهل سمرقند، مانند مردم ژنو و لوزان امروز، از این طریق امرار معاش می کردند.**

راه دیگری که از آنجا بردهٔ سقلابی عرضه می‌شد از آلمان و اسپانیا می‌گذشت و به بنادر ساحلی ایتالیا و فرانسه می‌رسید[۲۷]. در آن عصر نیز مثل اواخر قرن نوزدهم، غالب برده‌فروشان غربی یهودی‌بودند وتقریباً بیشتر بردگان رااز اروپای شرقی می‌آوردند. پیداست که استقرار مهاجرنشینهای یهودی در شهرهای مرزی ساکسونی شرقی مانند ماگدیبورگ و مارسیبورگ، در اصل مربوط به‌تجارت برده بوده است. یهودیان در جریان نقل و انتقال

۲۴. المنتظم، ص ۲۷ ب - ۲۸ الف ؛ معجم‌الادباء، ۲۹۹/۶.

* منظور کلمهٔ esclave فرانسوی و slave انگلیسی است. در اعلام «المنجد» می‌نویسد: صقالبه به دو قسم: شمالی (روس، روس سفید و بولونی) و جنوبی (صربی و کرواتی و سلواکی و بلغاری) تقسیم می‌شد. (طبع پانزدهم ــ ص ۳۰۶).ــم.

۲۵. یتیمة‌الدهر، ۱۱۶/۴.

۲۶. مقدسی، ص ۳۲۵ ؛ ابن حوقل، ص ۳۶۸.

** در شعر فرخی سیستانی از «نعیم سمرقند» با حسرت یاد شده؛ تعبیر «ترکان سمرقندی» در شعر حافظ ناظر به همین کنیزان پروردهٔ سمرقند بوده و کلمهٔ «ترك» در ادب فارسی معانی وسیعتری نیز یافته است. ضمناً در قطعه‌ای منسوب به عین‌القضاة همدانی به «بلغاریان» به عنوان خوبرویان وسوسه‌گر اشاره شده است. «ماه چگل، ترك ختا و ختن» نیز از تعبیرات رایج ادب فارسی است و همگی درپرتو اطلاع و توجه به‌منبع و مجرای عرضهٔ کنیزان وامردان زیبا که عمدتاً از اروپای شرقی و ماوراءالنهر بود قابل درك می‌باشد.ــم.

۲۷. رئیس جمهوری ونیز در سال ۹۶۰ میلادی فقط حمل و نقل بردگان مسیحی را برای کشتیها قدغن کرد و در معاهدهٔ سال ۹۶۷ بین ونیز و امپراتور «اوتو» تنها مسیحیان امپراتوری از خرید و فروش برده ممنوع شدند، چنانکه مدتها پس از آن نیز تجارت برده در شهر جنوا علنی بود؛

Schaube, *Handelsgeschichte der Rom. Völker*, S. 23, 104

برده دست‌کم در آلمان مالیاتهای سنگین می‌پرداختند، مثلاً قانون‌گمرکی درشهر کوبلنتز بر هر برده، چهار دینار عوارض مقرر می‌داشت واسقف شهر خور برهربرده دو دینار عوارض بست که درگمرک شهر والنشتاد دریافت می‌شد[۲۸].

اما راه سوم از مناطق برده‌خیز غربی می‌گذشت، این مناطق به‌علت جنگ مداوم با آلمان، تولیدات این «کالای» انسانیش بسیار بود. در این طریق، «کالا» مستقیماً از پراک و بولونی و روسیه به‌شرق حمل می‌شد و این همان راهی است که رابی بتاحیا در قرن ششم هجری (دوازده میلادی) پیمود و از پراک شروع می‌شد که در قرن دهم میلادی از مراکز تجارت برده بود، چنانکه به‌سال ۹۸۹ میلادی در آن شهر، قدیس آدالبرت مجبور به کناره‌گیری از مقام اسقفی شد زیرا نتوانسته بود همهٔ بردگان مسیحی را که یهودی برده‌فروش خریده بود [بخرد و] آزاد کند[۲۹].

دولت در هر شهر، عامل و ناظر مخصوصی بر بازار برده‌فروشان گماشته بود. براساس وصفی که از بازار برده‌فروشان سامرا—که در قرن سوم هجری ساخته شد— به‌ما رسیده، کاروانسرایی بودچهارگوش با راههای ورود و خروج، شامل حجره‌ها و غرفه ها و دکانهایی برای عرضهٔ برده، بردهٔ ممتاز و نفیس را بهتر آن بود که در منزل مخصوص و به‌واسطهٔ تاجر مهمی عرضه می‌کردندو اگر در بازار پیشگفته [وسیله برده‌فروش] به‌معرض فروش درمی‌آمد، جنبهٔ «مجازات» برای‌آن برده داشت و از ارزشش کاسته می‌شد.[۳۰] سوداگر برده مثل معامله‌گر دام و احشام در زمان ما، آدم کم آبرویی تلقی می‌شد و از برده‌فروش (نخاس) بدمی‌گفتند، چنانکه یک بار محمدبن اشعث رئیس شرطه به‌منبر رفت و [ضمن صحبت] یکی از سرداران را چنین دشنام داد: «برده‌فروش دروغساز متقلب!»

ابن‌عبدون در رساله‌ای که راجع به‌برده دارد می‌نویسد: «چه بساگندمگون سیه‌چرده را به‌جای زردپوست طلایی‌فام فروخته‌اند، وکنیز استخوانی با پروپای لاغر را با ران فربه و سرین‌گران قالب کرده‌اند، و شکم‌گندهٔ بدقواره را شکم فروکشیده وکتابی جا زده‌اند، وبسیار پیش آمده که چشم‌کبود را سیاه وگونهٔ زرد را سرخ و صورت چروکیدهٔ چون خرمای‌خشکیده را فربه و سرینهای لاغر را چاق وانمود کرده‌اند، ریش‌داران را بکلی بیمو و زرد مویان را سیه‌گیسو و موهای صاف را مجعد و چهره‌های‌گندمگون را سپید می‌سازند و مچهای عرقناک را با النگو می‌پوشانند و موهای‌کنده را روغن و شانه می‌زنند و صاف و براق می‌نمایند وآثار کک و مک و خال و آبله و بیماری خارش را رفع و رجوع می‌کنند.» لذا واجب است‌که انسان از خرید برده در فصل مخصوص و حراجیها خودداری‌کند چه در آن شرایط، برده‌

۲۸. آگوبار اسقف شهر لیون درکتابش (*Insolentia Judaeorum*) نمونه‌هایی داده که بعضی یهودیان بچه‌های مسیحیان فرانسه را می‌دزدیدند و یا می‌خریدند ودر اسپانیا به‌مسلمین می‌فروختند،

Opera, ed. Baluzius, Bd. 1, S. 65 f.

ونیز نگاه کنید به:

Caro, *Wirtschaftsgeschichte der Juden*, I, S. 191;
Schaube, Handelsgeschichte der Rom. Völker, S. 93.
29. Caro, I, 197 f.

۳۰. یعقوبی، البلدان، ص ۲۵۹

فروشان نهایت تقلبات را بکار می‌برند، مریض را به‌جای سالم و غلام را جای کنیز به‌مشتری قالب می‌زنند، و خود از یک برده‌فروش شنیدیم که می‌گفت: «ربع درهم حنا، قیمت یک کنیزک را صد درهم بالا می‌برد».

از شیوه‌های نخاسان آن بود که موهای کوتاه را با پیوند زدن همرنگ آن، بلند می‌نمودند و بوی بد بینی برده‌ها را با چکانیدن روغن بنفشه می‌پوشاندند و دندانهایشان را باساییدن به‌وسیلهٔ چوبک و شکر یا خاک چینی و یا زغال و نمک کوبیده، براق می‌کردند و چرکمردگیهای بیخ ناخنها را با سرکه و عسل و سرنک یا بادام تلخه و روغن‌گل چاره می‌کردند. از توصیه‌های برده‌فروشان به کنیزکان این بود که به‌مشتری دیداری بنمایند و سپس پرهیز کنند و بدین‌گونه بازار خویش وآتش او تیزتر کنند؛ البته با پیرمردان وآدمهای سردمزاج مهربانی ونرمی باید؛ لیکن برای جا کردن دردل جوانان، امتناع وسرکشی مؤثرتر است. ابروان کنیز را وسمهٔ مشکی می‌کشیدند و مژه‌هایش را، اگر خودش سفید چهره بود، قرمز می‌کردند و اگر زرد چهره بود، مشکی می‌نمودند؛ در هنر آرایش بر طریق طبیعت می‌رفتند که ضد را با ضد نشان می‌دهد [چنانکه مردم در مورد لباس و آرایش گویند: سفیدی برسیاهی نقش بندد]*.

اینک نکته‌هایی از رسالهٔ ابن‌بطلان طبیب مشهور مسیحی که در نیمهٔ اول قرن پنجم می‌زیسته. در این رساله درکنار جنبه‌های نظری، به‌تجارت سودمند و قدیمی دربارهٔ خرید برده برمی‌خوریم: «کنیزان هندی خوش هیکل وگندمگون و از زیبایی بهره‌سندند، باپوست زرد و نرم و صاف و بوی خوش اما زود پیر می‌شوند؛ زنان هندی برای بچه آوردن مناسبند و مردان‌شان برای نگهبانی و نیزکارهای دقیق، اما زود بیمار می‌شوند. کنیزان قندهاری نیز مانند هندی بر دیگر زنان مرحجند چنانکه بیوه‌شان همچون بکر است. اما کنیزکان سندی باریک میان وگیسو بلندند، و زنان مدینه‌گندمگون و میانه‌بالا و شیرین زبان و نرم‌تن و نازدار و نمکین و خوش‌بر و نیکو منظرند و حسادت نمی‌ورزند، به‌کم قانعند، اهل خشم و فریاد نیستند، و برای مطربی مناسبند. اما زنان مکی مفاصل نرم و رنگ سفید متمایل به گندمی دارند، لوند و خوش قد و بالا با دندانهای تمیز و لذیذ و موی مجعد و چشمان بیمار و سست. زنان طائف زرین فام و لاغراندامند و سبکروح و بذله‌گو، اما مادرهای خوبی نیستند و در دوران آبستنی مریض می‌شوند و سر زا می‌روند. زنان بربر مطیع و آمادهٔ خدمت و شایسته بچه‌آوردنند و دربچه‌داری از همه بردبارتر». ابوعثمان که ازکارشناسان این فن است گوید: هرگاه دخترکی از جنس مرغوب بربری را در نه سالگی بیاورند و سه‌سال درمدینه و

* درکتاب قابوس‌نامه تألیف عنصرالمعالی کیکاوس بن اسکندربن قابوس‌بن وشمگیر (متوفی بعد از ۴۷۵) فصلی به «برده خریدن و شرایط آن» اختصاص داده شده‌که نظر به نزدیکی زمان مؤلف به قرن مورد بحث کتاب حاضر، مطالب آن را تکمیل می‌کندکه متأسفانه آدام متز بدان توجه نکرده است. خوانندگانی‌که خواستار باشند دیدگاه محافل اشرافی و طبقات «بالا» را نسبت به بردگان در آن عصر دریابند حتماً باید با نظر دقت باب بیست وسوم قابوس‌نامه را ملاحظه نمایند، جالب اینکه باب بیست‌وپنجم همین کتاب دربارهٔ خریدن ستور است. ـ م.

سه‌سال در مکه زندگی کند و در پانزده سالگی به‌عراق آید و در آنجا تربیت‌گردد، زیبایی بربری و آرایش مدنی و لوندی مکی و هنرمندی عراقی را باهم خواهد داشت و سزدکه بردیدگانش نشانند و در پردهٔ پلکش نهان‌کنند. اما عیوب زنان زنگی بسیار است و هرچه سیاهتر باشند، بدصورت‌تر و تیز دندانتر وکم فایده‌تر وپر زیان‌ترند، غالباً بد ادا وگریزپایند، اندوه نمی‌شناسند، و در نهادشان آهنگ سرشته شده، و چون آواز عربی خوب نمی‌خوانند، از ایشان استفادهٔ رنگ و پایکوبی می‌شود؛ و در مثل است: اگر زنگی را از آسمان به‌زمین بیندازند با آهنگ و اصول به‌زمین می‌افتد. دندان زنگیان به‌سبب فراوانی آب دهان بسیار تمیز است و زیادی بزاق‌شان ناشی از سوء‌هاضمه است؛ بسیار سختی‌کشند چنانکه اگر زنگی شکمش سیر باشد و بلا برسرش فرو ریزند، متأثر نشود، چون درشت اندام و بویناکند، در همآغوشی‌شان لذتی نیست. زنان‌حبشی اندام نرم‌وصاف‌دارند امابراثر ناتوانی غالباً گرفتارسل و دق هستند و به‌کار رقص و آواز نمی‌خورند وفقط آب و هوای سرزمین‌شان بدیشان سازگار است؛ اینان خوب و مطیع و قابل اطمینانند، از ویژگیهای ایشان تن ضعیف و دل قوی است؛ برعکس نوبیان‌که تن قوی و دل ضعیف دارند و به‌سبب سوء‌هاضمه عمرشان‌کوتاهست. زنان بجاوی [منسوب به‌بجه] زرین فام و خوش صورت و نرم اندامند و پوست صاف دارند و به‌درد‌کام‌گرفتن می‌خورند، بشرط آنکه درخردسالی به‌دست آمده باشند و داغ‌کرده وعلامت خورده نباشند؛ چه پوست زیر شکم و بالای مادینگی آنان را با تیغ برمی‌دارند بطوری‌که استخوان آشکار می‌شود.

مردان بجه (از منطقه‌ای بین حبشه و نوبه) بالفطره دلیر و دزد صفتند و در مورد مال قابل اطمینان نیستند وخزانه‌داری رانشایند. میان سیاهان زنان نوبی مهربان واهل عیشند، با بدنی نرم‌که عرق نمی‌کند و با هوای مصر می‌سازد— چون در سرزمین خود نیز آب نیل می‌خورند— اما اگر از مصر به‌جای دیگر برده شوند دچار بیماریهای شدید خونی و غیره می‌گردند. زنان ترک سفیدفام و زیبا و نرم اندامند و چشمانشان با وجود تنگی زیباست[۳۴] و غالباً میانه بالا هستند و ندرتاً بلندقد. بچه زیاد می‌آورند وکم پیش می‌آیدکه مولود آنان

۳۱. کندی، الولاة، ص ۱۰۹-۱۱۰.

۳۲. رسالة جامعة لفنون نافعة فی شری‌الرقیق و تقلیب‌العبید تألیف ابوالحسن مختار بن حسن‌بن عبدون بغدادی پزشک، ضمن مجموعهٔ شمارهٔ ۴۹۷۹ کتابخانهٔ برلین.

۳۳. زنگی دائماً رقصان است ؛ همچنانکه آلمانی نیاز غلبه ناپذیری به شنیدن موسیقی‌دارد، زنگی نیز هر جا وهر وقت بتواند می‌رقصد،

K. Weule, *Negerleben in Ostafrika*, S. 84.

۳۴. شاعری در قرن چهارم غلام ترکی را چنین وصف کرده است:

در وصف زیبائیها سخن بسیار می‌رود،
و مردم در زیبایی چشم درشت‌همعقیده‌اند.
اما غلام وعده خلاف من، برخلاف،
چنان چشم تنگ است‌که میل سرمه را هم راه نمی‌دهد.

یتیمة‌الدهر ۸۲/۴.

[مترجم فارسی گوید، شعر زیر از حافظ نیز در همین مضمون است:
به‌تنگ چشمی آن ترک لشکری نازم — که حمله بر من مسکین یك‌قبا آورد.]

چون به‌جلوه در آید به‌نهال «بان» ماند و چون بخواند به«قمری».
خجسته رخساری نصیبم شده که با او، دستم باز و زندگیم آسوده است.
تنها اوست که مایهٔ انس و عیش و همهٔ خواسته های من است.
چون شب تاریک شود، برایم افسانه های شیرین گوید؛
خوش سخن شوخ نمکین نادره پرداز،گوهر حسنی که پرتوش شعله‌ور است.
نگهبان و خزانه‌دار خانهٔ من که هیچ چیز راگم نمی کند،
در خرج کردن جانب مرا دارد و در اسراف و تبذیر هم میانه‌رو است.
هم‌اکنون در شعر شناسی مثل من است و می کوشد که بهتر شود.
صراف سخن منظوم و عیارسنج دینار معانی و نقاد شعر.
کتابهایم را نیکو نگه می‌دارد و لباسهایم را پاکیزه بقچه می کند.
خبره‌ترین آشپزهاست و دست پختش بوی عنبرو مشک می‌دهد.
درخلوت برمن باده می‌پیماید و نقاب کف از رخ عروس می، [می‌گشاید].
بر انگشتانی لطیف وگرم، پیاله به‌دستم می‌دهد،
و بیش از آنچه من بدو عاشقم، او در محبت من بی‌اختیار است.
وقتی بخندم شکفته است و چون به‌خشم درآیم آشفته.
این همه برخی از اوصافش بود؛ درمحاسن دیگر هم بی‌نظیر است[۴۶].

بردهٔ مزبورکه «رشاش» نام داشت، بین ادبا نمونه و ضرب‌المثل شد.کشاجم شاعر متوفی ۳۳۰ درمرگ غلامش «بشر» شعری سروده که در خواننده اثر می‌گذارد:

وه که سکون مرگ، چگونه ترا از جنبش بازداشت
و باد نیستی، اخگر هوشت را فرو نشاند
ای «بشر» اگر تو در خاک فروشدی، هر کس دیگر نیز این راه را رفتنی است.
کدام غلام دیگری چون تو دوات‌داری کند؟
وکیست که کاغذها را چنان چالاک بسته بندی نماید؟
و تومارها را بدان چستی، بی‌هیچ زحمت‌بپیچد؟
آشپز ماهری که هرچه می‌پخت خوشگوار بود.
ای آنکه خیرخواه من بودی وقتی نصیحت‌گری نداشتم،
و امین من بودی وقتی یاران خیانت می کردند[۴۷].

ابوالعلا در نامه‌ای به‌دوستش، به‌غلام او مقبل نیز سلام می‌نویسد و می‌افزاید: «وی‌گرچه پوستش سیاه‌است امانزد ما برسفیدی که دردوستی صادق‌نباشد، ترجیح دارد»[۴۸].

۴۶. معاهدالتینصص، تألیف عبدالرحیم‌عباسی، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۷۲۲۴ برلین، ص ۱۵ب؛ عمدالمنسوب للثعالبی، ZDMG,VI S. 54.
۴۷. دیوان‌کشاجم، ص ۱۸۱ به‌بعد.
۴۸. رسائل ابی‌العلاء، ص ۴۱.

بین غلامان، منزلت غلامان جنگی از همه بالاتر بود زیرا از میان آنان سرداران بزرگی چون مونس و جوهر و حتی فرمانروایانی چون کافور در مصر و سبکتکین در شمال ایران ظهور کردند، حتی در اوایل عصر عباسی یک غلام ترک، به‌نام یحیی‌بن داود خرسی رامی‌بینیم که بین سالهای ١٦٤—١٦٢ امارت مصر یافت ومنصور خلیفه دربارهٔ او می‌گفت: «مردی است خداناترس، که از من می‌ترسد.»[49] علاوه براینها، غلامانی بودند که تسلط زیادی بر ارباب خود داشتند و ارباب از بیم پرده‌دری و آبروریزی ملاحظهٔ ایشان را داشت.

همچنانکه در فرانسه[50]. بردگان‌آزاد شده به‌مقامات والادست‌یافتند وآزادان از ایشان اطاعت می‌کردند و بسیاری از بردگان پیشین به‌سرداری لشکر و فرمانروایی و زمامداری رسیدند؛ افکار مسلمانان قرن چهارم نیز این حالت را پذیرفت اما در شرق برخلاف اروپا، تفوق بردگان آزاد شده برآزادان، جز در موارد نادر، دیری نپایید*، و این از آنجا بود که بقای نظام برده‌داری در شرق، از برطرف شدن تمایز بین بنده و آزاد مانع گردید.

قضاوت عمومی درحق بردگان برویهم ظالمانه بود، چنانکه می‌گفتند: «برده اگرگرسنه باشد می‌خسبد اما اگر شکمش سیر شود به‌زیر شکم می‌پردازد.» و متنبی گفته است:

از مردی که دست برده‌فروش، سرش را بسوده،
امید خیر مدار[51].

همچنانکه هومر سروده است: «بنگر! زئوس، گردانندهٔ این جهان، نیمی از مردانگی کسی را که بر او آفتاب بردگی تابیده؛ بازگرفته است.»[52]
[و سعدی گوید:

غـلام آبکش بـایـد و خشت زن بود بندهٔ نازنین، مشت زن].

علی‌رغم شرایط مساعد و تضمینهای قانونی وموقعیت خوبی که بردگان، امروز [اواخر قرن نوزدهم] درشرق دارند، نمی‌توان وضع زندگی آنان را درقرون وسطی از این درخشانتر تصورکرد. همهٔ مناطق اسلامی درقرن چهارم پر از بردگان‌گریخته بود و نخستین چیزی که درحکم انتصاب والیان نوشته می‌شد آن بود که حتی‌المقدور بردگان‌گریخته را بازداشت کرده به‌صاحبان آنها تحویل دهند[53]. و آورده‌اندکه نازوک، رئیس شرطه بغداد، بنده‌اش را راند، غلام پناهگاهی نیافت و بالاخره سراغ مرد صالحی که سفارش‌نامه می‌نوشت رفت تا نامهٔ شفاعتی درباب وی به‌صاحبش بنویسد. در این میان، نازوک به‌جستجوی غلام فرستاد، وی را یافتند و غلام قصه بازگفت و نازوک باور نمی‌داشت تا آن مرد صالح را بخواند و

۴۹. کندی، ص ۱۲۳.

50. Chr. Meyer, *Kulturgeschichtliche Studien*, S. 91

* منظورش سلسله‌های پادشاهی برخاسته از بین ممالیك است، برای تفصیل این سلسله‌ها از جمله رجوع کنید به سلسله‌های اسلامی، کلیفورد ادموند بوسورث، ص ۹۹-۱۱۳.—م.

۵۱. دیوان متنبی، چاپ مصر ۱۳۴۲، ص ۳۷۹.

52. *Odyss*. XVII, 322.

۵۳. رسائل‌الصابی، ص ۱۶۵ به‌بعد.

گفتهٔ او با غلام راست درآمد: «غلام نزد من آمد وگفت زرخریدی وامانده‌ام، و برای چنین روزی و چنین حالی که خواجه مرا رانده پناهگاه و امیدگاهی ندارم، و یک دینار [برای نامه نوشتن] به‌من داد و مرا از آن حال و از این کارگریه‌گرفت»، چشمان نازوک پر اشک شد اما خود را نگه‌داشت و از غلام درگذشت و سخن کوتاه نمود[۵۴].

بیشتر بردگانی که می‌گریختند کسانی بودند که درکشاورزی از ایشان کارکشیده می‌شد*، همچنانکه تنها شورش خطرناک بردگان در قرن سوم، شورش سپاهی بود مرکب از زنگیانی که در شوره‌زارها و سنگلاخها کار می‌کردند و خاک را برای زراعت آماده می‌نمودند، «در بصره نیز مانند شمال عراق، کار پرمشقت زنگیان معروف است و دهها هزار ازآنان در نهرهای بصره در زیر کار رنج می‌برند»[۵۵].

۵۴. الفرج بعدالشدة، ۱/۴۳-۵۴.

* خواننده برای درک نقش اجتماعی و تولیدی بردگان، از جمله می‌تواند به‌کتاب سه مقاله در بارهٔ بردگی، نوشتهٔ پتروشفسکی و بلیانف، ترجمهٔ سیروس ایزدی مراجعه نماید. سه گروه اصلی بردگان عبارت بودند از «خدمهٔ خانگی، کنیزان، مطربان، خواجه‌ها» و «عساکر و خدمهٔ نگهبانی» و «بردگان تولیدی در رشته‌های باغداری، انباری، دامپروری و پیشه‌وری» که صنف اخیر بالنسبه کمتر بوده است (ص ۲۸). در واقع از خصوصیات مهم تاریخ ایران و شرق نزدیك و میانه همین نقش خدماتی و نه تولیدی بردگان ـ جز موارد معین و استثنائی ـ است. ـ م.

۵۵. العیون، ص ۷ الف.

خلاصهٔ تعلیقات علامهٔ خدابخش هندی
بر ترجمهٔ انگلیسی فصل گذشته

الف) برده‌گیری

«فاحش‌ترین تمایز انسانی، یعنی فرق بین برده و آزاد، آنگاه پدید می‌آید که جنگجوی وحشی پس از شکست دادن دشمن بر زندگی او ببخشاید و او را برای کار سخت و کار روی زمین، به‌سرزمین خود بیاورد.» بردگی دو منشأ اساسی دارد: فقر و جنگ که جنگ مهمتر است؛ چنانکه نزد مسلمانان نیزغالباً جنگ منشأ برده‌گیری بود. درقرآن آمده است: [از این پس] «چون کافران را بینید،گردن بزنید و پس ازکشتار زیاد، بقیه را اسیر کنید و محکم ببندید، آنگاه یا می‌بخشید و یا جان بهاگیرید، تا جنگ تمام شود»، سوره محمد آیه ٤.

تعبیر رایج قرآن راجع به کنیزان «کسانی که مالک شده‌اید»، می‌باشد و خواهیم دید که در اسلام چیزی راجع به‌خرید برده وجود ندارد.

برده در نظر فقهای اسلام چند قسم است:

۱— کسی که در جنگ اسیر شده یا به‌زور از سرزمین دشمن آورده شده، به‌شرط آنکه موقع اسارت کافر بوده باشد؛

۲— بچهٔ کنیزی که پدرش هم غلام باشد، یا مالک کنیز نباشد و یا آنکه مالک کنیز، او را بچهٔ خود نداند؛

۳— کسی که به‌عنوان برده خریداری می‌شود.

جنگ و بردگی در دنیای قدیم ارتباط ناگسستنی داشته‌اند، چنانکه در تورات آمده است: «خداوند موسی را خطاب کرده‌گفت: انتقام بنی‌اسرائیل را از مدیانیان بگیر» و بنی‌اسرائیل «با مدیانیان بطوری که خدا موسی را امر فرموده بود جنگ کرده، همهٔ مردان را کشتند و زنان مدیان و اطفال ایشان را به‌اسیری بردند» (سفر اعداد، باب ۳۱، آیه ۱ و ۲ و ۷ و ۹). و در مورد بیگانگان، بر بنی‌اسرائیل روا بود که غیر بنی‌اسرائیلی را به‌بردگی گیرند: «از امتهایی که به‌اطراف تو می‌باشند، از ایشان غلامان و کنیزان بخرید و هم از پسران مهمانانی که نزد شما مأوی‌گزینند و از قبیله‌های ایشان که نزد شما باشند که ایشان را در زمین شما زادند، بخریدو مملوک شما خواهد بود و ایشان را بعد از خود برای پسران

خود واگذارید تا ملک موروثی ایشان باشد و ایشان را تا ابد مملوک سازید. و اما برادران شما از بنی‌اسرائیل، هیچ کس بر برادر خود به‌زور مسلط نشود»، (سفر لاویان، باب ۲۵، آیه ۴۵ به‌بعد).

و همچنانکه نزد مسلمانان فرزندان بردگان مانند پدر و مادر خود قابل خرید وفروش بودند، در تورات نیز به‌دو اصطلاح «بردهٔ خانه‌زاد» و «بردهٔ زرخرید» برمی‌خوریم که نشان می‌دهد در یهودیت نیز چون اسلام، برده با زاد و ولد افزایش می‌یافت و به‌همین ترتیب هرجا خرید و فروش برده رواج داشت، طبعاً برده زاده نیز ملک صاحب برده به‌حساب‌می‌آمد.

از جملهٔ موارد مشابه بین اسلام و یهودیت آن است که هر دو برده‌گیری را به‌غیر همکیش منحصر کرده‌اند. در تورات آمده است: «اگر برادرت نزد تو فقیر شده خود را به‌تو بفروشد او را مثل غلام به‌بردگی مکش؛ مثل مهمان ومزدور نزدتو باشد وتا سال یوئیل نزد تو خدمت کند آنگاه از نزد تو بیرون رود و خود او و پسرانش همراه وی به‌خاندان و ملک پدرانش رجعت نماید، زیرا ایشان بندگان منند که ایشان رااز مصر بیرون آوردم‌مثل غلامان فروخته نشوند بر او به‌سختی حکم‌نران و از خدای خود بترس» (سفر لاویان باب ۲۵ آیه ۳۹ به‌بعد). به‌همین سان بر مسلمان جایز نبود مسلمان را برده گیرد چه اسلام و یهودیت، همکیش را «برادر دینی» می‌نامد.

اما بابلیان مقید نبودند که برده خودی باشد یا بیگانه، تا آنجا که پدر، پسر یاپسر- خوانده خود را هرگاه نسبت به‌پدر خلافی مرتکب شده بود می‌فروخت؛ و همچنین بر شوهر روا بود که با فروختن زن بد خویش از دستش خلاص شود؛ و نیز با دشمن اسیر معاملهٔ برده می‌کردند.

ب) خرید و فروش برده

قرآن درمورد بیوگان ویتیمان ونیز بردگان به‌رعایت انصاف و مهربانی سفارش کرده، چه برده و آزاد هر دو برابر و بنده خدا هستند. درقرآن آمده است: «خداوند بعضی از شما را بربعضی دیگر، در روزی برتری داد وکسانی که برتری یافته‌اند روزی خود را به‌بردگان ندهند که همه در روزی داشتن یکسانند، پس چرا نعمت خدا را انکار می‌کنید؟» (سوره نحل آیه ۷۱). و باز: «خدا را بپرستید و چیزی را با او شریک نکنید و با پدر و مادر و خویشان و یتیمان و تنگدستان و همسایهٔ نزدیک و دور و یار نزدیک و براه مانده ومملوکان نکویی کنید که خداوند هر که راگردنکش و خودپسند باشد، دوست ندارد.» (سورهٔ نساء آیهٔ ۳۶).

واز پیغمبر روایت کرده‌اند که فرمود: «بردگان برادران شما هستند، ازآنچه می‌خورید بدیشان بخورانید»، و فرمود: «برادران‌شما، همین غلامان‌هستند که خدا ایشان را زیردست شما قرارداده و هر که برادری زیردست دارد باید از آنچه می‌خورد بدو بخوراند و از آنچه می‌پوشد بدو بپوشاند، به‌کار جانفرسا وادارشان نسازید و اگر واداشتید، کمک‌شان کنید».

و هر چند پیغمبر بردگی را الغا نکرده اما دستوراتی داده که ضامن خوشرفتاری با بردگان است و اگر مسلمانان خلاف آن کرده‌اند پیغمبر، از آن کار بیزار و برکنار است، و اگر مسلمین به‌فرموده‌های پیغمبر دربارهٔ طرز رفتار با بردگان عمل می‌کردند اوضاع و احوال بردگان نزد مسلمین از دیگران بهتر می‌بود.

اگر به‌مجموع احکام شرع اسلامی در معامله با بردگان توجه کنیم آن را عادلانه می‌بینیم، چنانکه مجازات کنیز زناکار کمتر از زن آزاد است و به‌همان نسبت که آزادی کمتر دارد،گناهش سبکتر گرفته شده؛ و همچنین شرع رعایت بردگان را توصیه کرده و از واداشتن ایشان به کار توانفرسا نهی نموده است.

مالکیت برده نیز مانند دیگر اموال قابل انتقال بود و مسلمان می‌توانست بردهٔ خودرا بفروشد؛ جز در موردی که از کنیزی صاحب فرزند می‌شد که در این صورت «ام ولد» خودبخود آزاد می‌شد؛ مگر آنکه مالک کنیز آن بچه را از خود نمی‌دانست که چنین موردی نادر بود.

ج) آزادکردن بردگان

ـت اسلام به‌سفارش مؤکد [اخلاقی] درمورد حسن رفتار با بردگان اکتفانکرده بلکه برای بردگان زمینه بازگشت به‌آزادی را فراهم نموده است، به‌شرط آنکه با خوش‌کرداری شایستهٔ آن‌باشند، وآزاد کردن برده‌را تشویق نموده. و در قرآن آمده است: «کسانی از مملوکان تان که خواستار آزادی و پرداخت قیمت ازکارکرد خویشند، اگر خیری درآنها سراغ دارید بپذیرید و از مال خدا که عطایتان کرده به‌آنها بدهید» (سورهٔ نور آیهٔ ۳۱).

صور آزاد کردن برده در بلاد اسلام مختلف بوده، بعضی از راه بزرگواری، برده را بلاعوض آزاد می‌کردند و بعضی بدان شرط که بعداً مقدارمعینی پول بدهد و سندی در این مورد می‌نوشتند ویا شفاهاً با حضور دوشاهد قرار می‌نهادند، و یا قبالهٔ خریدش را به‌دست خودش می‌دادند و بدین‌گونه برده باگزاردن شرایط مقرره و یا غالباً با وفات مالکش آزاد می‌گردید. و نیز جایز بود که فرد مسلمان نسبت به‌ثلث مال خود پس از مرگ برای آزادی بردگانش وصیت کند که در این صورت اگر تعداد بردگان از ثلث مال بیشتر می‌شد، وصیت فقط تا ثلث مال نافذ بود. و نیز قرآن، آزاد ساختن برده را کفارهٔ بسیاری ازگناهان و از بزرگترین وسایل نزدیکی به‌خدا معین کرده است.

و اگر تورات به‌آزاد کردن یهودیانی که به‌سبب بدهکاری برده شده‌اند اشاره نمود، اسلام آزاد کردن برده را به‌طور کلی در نظرگرفته و مقید به‌مسلمانی نکرده است. نگاه کنید به:

Robert: *Social Laws of the Kur'an* P. 53,60.
Doughty: *Arabia Deserta*, I, 554.
Lane: *Modern Egyptians*, 168.
Snouck Hurgronje: *Mekka*, II, 18 ff.

۱۲

دانشمندان

در قرن سوم، در پیرامون خلیفه و حاشیهٔ دربار ادیبانی از طراز نوین پدید آمدند که بر رسم و سنت ایرانگری ادب می‌آموختند و سبیه ارباب جراید زمان ما بودند که در هر موضوعی سخن‌می‌گویند وازاینجاست که می‌بینیم دانشمندان بین‌خود وادبا فرق می‌گذاشتند، تا آنجا که ابن قتیبه‌گوید: «هر که خواهد عالم شود باید فن واحدی را بجوید و دنبال کند ولی آنکه خواهد ادیبی بیامند باید در همهٔ علوم دستی داشته باشد»[1].

از میان ابواب فرهنگ قدیم مجموعه‌ای از دانشهای دنیوی [درمقابل علوم دینی] پدید آمد که نخست بجز فلسفه و کلام، هیچ یک سند و اسلوب علمی نداشتند تا تدریج تاریخ و جغرافیا و لغت روش خاص خود را یافت و دانشمندان،شیوهٔ تألیف به‌منظور سرگرمی و همچنین زیاده‌روی درگردآوری معارف‌گوناگون [جنگ‌نویسی] را رها کرده به‌تدریس و تحقیق عملی و تنظیم و تدوین اطلاعات روی آوردند و احساس کردند که برای این کار جه توجه و دقتی لازم است. مقدمهٔ کتابها بسیار مختصر و موجز شد، چنانکه صاحب فهرست در خطبهٔ کتابش به‌سال ۳۷۷ چنین می‌نویسد: «رب یسر برحمتک[1] از آنجا که مردم انتظار دارند بی‌مقدمه نتایج را دریابند و بدون عبارت پردازی به‌هدف مورد نظر برسند، در صدر کتاب به‌چند کلمه که نشانگر مقصد ما از تألیف است اکتفا کردیم، پس با یاری خواستن از خدا و درود برهمهٔ پیام‌آوران و بندگان شایستهٔ خدا،گوئیم: ...»

از تغییرات دیگر در این قرن، جدا شدن فقه است از دیگر علوم دینی، بطوری که علما دو دسته شدند: فقیهان و عالمان واقعی. البته بیشتر کسانی که درصدد کسب روزی از طریق درس خواندن بودند به‌درس فقیهان روی می‌نهادند، چون مسائل احکام شریعت و عبادت که خواستاران منصب قضاوت و خطیبی در مساجد ناگزیر از دانستنش بودند، نزد فقها یافت می‌شد. جاحظ در قطعهٔ مشهوری‌گوید: «مردی را بینی پنجاه سال در مجلس فقیهان نشسته و در اخبار و تفاسیر جستجو کرده اما فقیه یا قاضی شمرده نمی‌شود، حال آنکه با دو سال مطالعهٔ کتب ابوحنیفه و مانند او، و از بر کردن کتب شروط قاضی توان شد؛

۱ المخلاة، تألیف شیخ بهائی (متوفی ۱۰۰۳)، چاپ مصر، ۲۲۸.

چنانکه چون بردرخانه‌اش بگذری، پنداری ازکارگزاران دولت است، و روا باشد که پس از مدت کمی حاکم شهر یا ناحیتی گردد»[۲].

کلام نیز با جدا شدن از قیود علم فقه، مجال جنبش و حرکت یافت و پیدایش افکار جدید در آن عصر، منزلت علما را به‌درجهٔ والایی از حرمت و بزرگداشت بالا برد. مقدسی در حدود سال ۳۰۰ گوید: «علم، جز به کسی که کلاً خود را وقف آن کرده مطیع و منقاد نشود و عروس دانش جز به‌روی آن که با تمام وجود خود را بدو بخشیده، چهره نگشاید. برای رسیدن به‌منظور ویافتن مطلوب بایدباهوش تابناک واندیشهٔ باصفا، به‌یاری خدا وباهدف درست، دامن همت به کمر زد و شبها بیدارماند، با درد همسر و با رنج همبستر شد تاکم کم دسترس پیدا شود و اندک اندک دیدار نصیب گردد؛ کس نتواندگرفت دامن دانش به‌زور؛ در این وادی تاریک کورکورانه نباید سرگردان شد [یعنی استاد لازم است]. دیگر آنکه باید از عادات بد دوری گزید و از تمایلات نفسانی دل کند، و به‌عقاید مشهور ومعمول نچسبید، و لجاجت و اشتباه کاری را دور انداخت. [طالب علم] برای یافتن حقایق پیچیده و دشوار به‌پای فکر راه پیماید و به‌استقبال دقایق بشتابد، و حق اندیشه را در تمیز درست و نادرست اداکند و حقیقت را با حقیقت‌نما، فرق نهد و آنجا که عقل راه ندارد، بایستد»[۳].

آن راکه علوم دنیوی آموخته بود «کاتب» می‌گفتند و با «علما» تفاوت لباس داشت، چه علما طیلسان می‌پوشیدند، و در خراسان تحت‌الحنک نیز می‌انداختند. فارس مرکز کاتبان بود و درشیراز، کاتب بالاتر ازعالم بود[۴]، اما خراسان بهشت علما بود و درآن دیارعالمان ازحشمت و حرمت بی‌نظیری برخوردار بودند، از جمله وقتی یکی از عالمان زاهد وارد خراسان شد، مرد و زن و بچه به‌استقبالش بیرون رفتند و ردایش را لمس می کردند و خاک قدمش را برای شفا می‌بردند و هر صنفی ازکالاهای خویش برده برسر سردم نثار می کرد؛ مانند شیرینی و میوه و پارچه و پوست؛ و آن عالم از آن کارها نهی می کرد تا آنکه به‌راستهٔ کفاشان گذشت و ایشان کفش نثار می کردند که برسر مردم می‌افتاد! زنان صوفی شهر نیز تسبیحهای خود را به‌سوی او انداختند تا لمس شان کند و برکت بخشد و او نیز از ایشان برکت می‌طلبید[۵].

در هر مسجد جامع بزرگ یک کتابخانه هم وجود داشت، چه علما معمولاً کتب خود را وقف مساجد می کردند[۶]، و مشهور بود که کتابخانهٔ مرو حاوی کتب یزدگرد است که با خود به‌آنجا آورده بود[۷]. پادشاهان در موضوع گردآوری کتاب به‌هم فخر می‌فروختند و در

۲. کتاب‌الحیوان، ۱/ ۴۳ ـ ۴.
۳. البدء والتاریخ، ۴/۱.
۴. مقدسی، ص ۴۴۰.
۵. طبقات، سبکی ۹۱/۳.
۶. ابن‌خلکان، ۵۵/۱ (شرح‌حال ابونصرالمنازی).
۷. کتاب بغداد لطیفور، ص ۱۵۷. یاقوت حموی بعدها از کتابخانه‌های مرو یاد کرده ؛ در آن شهردوازده کتابخانه بود هریك شامل تقریباً دوازده هزار مجلد. یاقوت سه‌سال درآن

اواخر قرن چهارم هر یک از سه فرمانروای مهم اسلامی در بغداد و مصر و قرطبه علاقه شدیدی به کتاب داشتند. «حکم» پادشاه اندلس افرادی را به‌بلاد شرق اسلامی می‌فرستاد که از کتب تازه برای او نسخه فراهم آورند، و فهرست کتابخانه‌اش چهل و چهار دفتر بیست ورقی می‌شد که فقط نام کتابها در آن ثبت شده بود. «عزیز» فاطمی (متوفی ۳۸۶) در مصر خزانهٔ کتاب بزرگی داشت، و یک بار در حضور او از کتاب‌العین خلیل‌بن احمد سخن به‌میان آمد از کتابداران آن را خواست، سی و چند نسخه آوردند که از جمله یکی به‌خط خود خلیل‌بن احمد بود؛ و یک بار شخصی نسخه‌ای از تاریخ طبری به‌قیمت صد دینار برای او آورد و عزیز کتابداران را بخواند، نزدیک بیست نسخه از جمله یکی به‌خط خود طبری از خزانهٔ کتب بیرون آوردند؛ و نیز صد نسخه از کتاب الجمهره ابن‌درید داشت. متأخران کوشیده‌اند تعداد کتب کتابخانهٔ عزیز را تخمین بزنند، مقریزی‌گوید ششصد و یک هزار کتاب بوده و از ابن‌واصل نقل کرده که بیش از یکصد و بیست هزار مجلد بوده است*. ابن‌طویرگوید: خزانهٔ کتاب چند ردیف طاقچه و رف داشت که هر یک قسمت قسمت شده دارای در بود و قفل می‌شد و هر قسمت بیش از دو هزار کتاب در یک موضوع را شامل می‌گردید[8].

برای مقایسه به‌چند کتابخانهٔ غربی در همان روزگار اشاره می‌کنیم: کتابخانهٔ کلیسای جامع شهر کنستانز در قرن نهم میلادی فقط سیصد و پنجاه و شش کتاب داشت، و کتابخانه دیر بندیکتی در سال ۱۰۳۲ کمی بیش از صد جلد، و کتابخانه کلیسای جامع شهربامبرگ به‌سال ۱۱۳۰ فقط نود و شش جلد کتاب داشت[9]. رئیس فراشان عضدالدوله، کتابخانهٔ آن پادشاه را به‌مقدسی نشان داد و مقدسی در وصف آن‌گوید: «اتاق مستقلی بود با متصدی و خزانه‌دار ویژه و ناظری از معتمدین شهر؛ و هر کتابی که تا روزگار عضدالدوله در انواع علوم نوشته شده بود در آنجا بدست می‌آمد. در پای هر یک از دو ضلع بلند اتاق، صفهٔ بزرگی وجود داشت و قفسه‌های کتاب به‌ارتفاع قد آدمی و عرض سه‌ذراع از چوب منقش به‌دیوارها چسبیده بود که درش از بالا فرود می‌آمد و بسته می‌شد. و کتابها در طبقات قفسه چیده شده بود؛ هر نوع کتاب با فهرست مربوطه در قفسه‌ای معین؛ و جز آدمهای موجه در

←

شهر زیسته ومی‌نویسد، «مراجعه و استفاده از آن کتابخانهها بسیار آسان بود، چنانکه‌همیشه دویست جلد کتاب به ارزش دویست دینار ـ بدون گروی ـ در خانهٔ من داشتند ومن در باغ و بستان علم و ادب می‌چمیدم وگلها ومیوه‌ها می‌چیدم؛ تا آنجاکه مهر زن و فرزند و شهر وپیوند فراموشم شده بود». (معجم‌البلدان، چاپ اروپا، ۵۱۰-۵۰۹/۴)

* خواننده توجه خواهد داشت که احیاناً چندین رساله را، یکجا جلد می‌کرده‌اند و دو رقم منافاتی با هم ندارد.ـم.

۸. خطط، مقریزی، ۴۰۸/۱ (به‌نقل از مسبحی متوفی ۴۲۰ مورخ‌معتمد معاصرعزیزبالله). مقریزی در همان کتاب از قول ابـن‌طویـر آورده است کـه هـزار و دویست نسخه از تاریخ‌طبری، درکتابخانهٔ مزبوروجود داشته (۴۰۹/۱) ؛ باید دانست ابن طویر متأخربر مسبحی بوده است.

9. Th. Gottlieb, *Uber Mittelalterliche Bibliotheken*, S. 22,23,87.

این کتابخانه راه نداشتند»[۱۰].

از مشهورترین عاشقان و شیفتگان کتاب در قرن سوم، جاحظ و پس از او فتح بن-خاقان و اسماعیل بن اسحاق قاضی را می‌توان نام برد.

جاحظ، محال بود کتابی به‌دستش بیفتد مگر آنکه در هر حالت بود آن را تا آخر می‌خواند، تا آنجا که دکه کتابفروشان را شبها کرایه می‌کرد و تا صبح در آنجا به‌مطالعه می‌پرداخت. یکی از مورخان متأخر گوید: جاحظ در راه عشق کتاب جان باخت، یعنی کتابی برسرش افتاد و بمرد* چه عادت داشت کتابها را مثل دیوارگرد خود بچیند و درمیان بنشیند، یک بار که مریض بود دیوار کتاب فرو ریخت و او را کشت[۱۱].

اما فتح بن خاقان از رجال مهم دربار و همنشین متوکل بود و هرگاه خلیفه برای کاری برمی‌خاست و از مجلس بیرون می‌رفت، فتح در همان فرصت کتابی از آستین بیرون می‌آورد وتا بازگشت خلیفه به‌مطالعه مشغول می‌شد. درباب اسماعیل بن اسحاق، شخصی گفته است که هرگاه بر او وارد می‌شدم یا سرگرم مطالعه بود و یا کتابها را زیر و رو می‌کرد[۱۲].

سجستانی محدث متوفی ۲۷۵ یک آستین فراخ و یک آستین تنگ داشت، سبب پرسیدند، گفت: اولی برای کتابی است که همراه دارم، و دومی زیادی است[۱۳].

علی‌بن یحیی منجم از همنشینان خلفا در نیمهٔ قرن سوم هجری کتابخانهٔ بزرگی در ملک خود ساخت و آن را «خزانةالحکمة» نامید و مردم از شهرهای مختلف، بدانجا می‌رفتند و اقامت و مطالعه می‌کردند؛ نه تنها استفادهٔ کتاب رایگان بود بلکه در آن مدت، هزینه‌شان نیز از مال علی‌بن یحیی پرداخت می‌شد. ابومشعر منجم بلخی از خراسان به‌قصد حج بیرون آمد و در آن موقع چیز زیادی از نجوم نمی‌دانست، وصف خزانةالحکمه را شنید، رفت و دید و حیرت‌زده و مدهوش شد، «از حج صرف‌نظر کرد و در آنجا اقامت گزید و به‌تحقیق و بررسی درعلم نجوم پرداخت. چندانکه درعقاید مذهبیش خلل راه یافت و ملحد شد و یکباره از حج و اسلام و مطلق دین برید»[۱۴].

درسال ۲۸۲ یکی ازعلمای اصفهان وفات یافت و گفته می‌شد برای خرید کتابهایش سیصد هزار درهم پول پرداخته است[۱۵].

محمدبن نصر حاجب متوفی ۳۱۲ نیز به‌ارزش بیش از دو هزار دینار کتاب بجا

۱۰. مقدسی، ص ۴۴۹.

* یادآور صحنهٔ طنزآمیزی است که آناتول‌فرانس درکتاب **جزیرهٔ پنگوئنها** پرداخته است.—م.

۱۱. **تاریخ ابوالفدا**، حوادث سال ۲۵۵.

۱۲. ابن ندیم، **الفهرست**، ص ۱۱۶—۷ ؛ **معجم‌الادباء**، ۵۷/۶ ؛ سید مرتضی، **غررالفوائد**، چاپ تهران، ۱۲۷۲.

۱۳. ابوالمحاسن، لیدن، ۷۹/۲.

۱۴. **معجم‌الادباء**، ۴۶۷/۵.

۱۵. **تاریخ اصفهان**، ابو نعیم، نسخهٔ خطی لیدن، ص ۵۱ ب.

گذاشت[16].

در سال ۳۰۷ اموال حبشی پسر معزالدوله به‌اتهام خیال عصیان علیه برادرش امیر بغداد، مصادره شد که از آن جمله پانزده هزار جلد کتاب بود؛ سوای جزوات غیرمجلد[17].

در سال ۳۰۰ گروهی از جنگجویان [که به‌عنوان داوطلبان جهاد، عازم مرز روم بودند]، خانهٔ ابن‌العمید وزیر را در ری چنان غارت کردند که وقتی شب به‌خانه رفت، چیزی که برآن بنشیند و کوزه‌ای که آب بنوشد نیافت؛ به‌نوشتهٔ ابن‌مسکویه که درآن تاریخ کتابدار ابن‌العمید بود، «از خانهٔ ابوحمزهٔ علوی فرش و اثاث آوردند اما وزیر، دلمشغول کتابخانه‌اش بود چه هیچ‌چیز را به‌اندازهٔ آن دوست نداشت؛ کتابخانه‌ای شامل کتابهای بسیار در انواع دانش و حکمت و ادب که معادل صد «بار» می‌شد. وقتی مرا دید راجع به‌کتابخانه پرسید گفتم، از همهٔ اموال این یکی برجاست و دست‌نخورده، شادمان گردید و رویش شکفته شد و گفت: زهی خجسته روان و مبارك سخن! همانا خزانه‌های دیگر جانشین پذیراست اما کتاب، عوض ندارد، و فرمود فردا صبح به‌فلان‌جا بیاورشان، بردم و صحیح و سالم تحویل دادم»[18].

و نیز آورده‌اند نوح‌بن منصور سامانی از صاحب‌بن عباد متوفی ۳۸٤ درخواست وزارتش را بپذیرد، از عذرهایی که صاحب آورد آن بود که حمل داراییش بسیار دشوار است، منجمله کتابخانه‌ای بیش از چهارصد شتر بار، فهرست کتابخانهٔ صاحب ده مجلد بود وچون سلطان محمود وارد ری شد از آن کتابخانه هرچه در علم کلام بود بیرون آورد و بسوخت؛ همچنانکه پیشتر بیرونی و فردوسی نیز ازآسیب این سلطان نرسته بودند[19].

ابوالمطرف (متوفی ٤۰۲) قاضی جماعت درقرطبه بود و بیش از همه معاصرانش در اندلس موفق به‌جمع‌آوری کتب شد و شش نسخه‌بردار دائماً برای اوکتاب رونویسی می‌کردند و هرگاه کتاب خوبی نزد کسی سراغ می‌کرد طالب خرید آن می‌شد و قیمت گزاف پیشنهاد می‌نمود و هرگز اصل کتابی را عاریت نمی‌داد و اگر کسی اصرار و ابرام می‌ورزید، می‌فرمود نسخه‌ای می‌نوشتند و بدو می‌دادند. و آورده‌اند حراج کتب او درقرطبه یك سال تمام طول کشید و چهل هزار دینار پول جمع شد[20].

موقعی که برقانی عالم بغدادی (متوفی ٤۲۰) خواست مسافرت کند، به‌شصت عدل و دو صندوق برای انتقال کتبش احتیاج پیدا کرد[21]. و نیز وقتی ابویوسف قزوینی معتزلی (متوفی ٤۸۸) وارد بغداد شد بیست شترکتب وی را حمل می‌کردند[22].

۱۶. عریب، ص ۱۲۱ (به‌نقل از صولی) ؛ صولی خود کتابخانهٔ بزرگی داشت (المنتظم، ص ۷۹ ب).

۱۷. ابن مسکویه، ۳۱۴/۶ ؛ ابن‌اثیر، ۴۳۱/۸.

۱۸. ابن‌مسکویه، ۲۸۶/۶ به‌بعد.

۱۹. معجم‌الادباء ، ۳۱۵/۲.

۲۰. ابن بشکوال : الصلة فی‌تاریخ علماء الاندلس، چاپ مادرید ۱۸۸۲، ۳۰۴/۱-۵.

21. Wüstenfeld, AGGW, 37, Nr. 335.

۲۲. طبقات . سبکی، ۲۳۰/۴.

می‌دانیم که مانویان توجه عظیمی به‌تزیین و تذهیب کتب خود داشتند، در سال ۳۱۱ که تصویر مانی و چهار عدل از کتب زنادقه در باب العامه بغداد آتش زده شد، مقدار قابل توجهی طلا و نقره از کتب مزبور فرو ریخت[۲۳]. مریدان حلاج (مقتول ۳۰۹) نیز در تزیین کتب خود از مانویان تقلید می‌کردند، چنانکه بعضی کتابهاشان بر کاغذ چینی و برخی با آب طلا نوشته، و با دیبا و حریر و چرم ممتاز جلد گرفته می‌شد[۲۴].

مکتوبهای امپراتور روم به‌خلفا نیز تزیین شده بود و طبق وصف بعضی که به‌ما رسیده، یک تحفهٔ هنری محسوب می‌شد. به سال ۳۲۶ نامهٔ امپراتور به راضی خلیفه، به‌بغداد رسید اصل نامه به‌خط رومی با طلا و ترجمهٔ آن به‌عربی با نقره نوشته شده بود[۲۵]. نامه‌ای نیز از سوی فرمانروای قسطنطنیه برای عبدالرحمن اموی در قرطبه فرستاده شد که روی نامه کاغذ آسمانی رنگ به‌خط یونانی با طلا و داخل آن خط کشی شده و به‌خط یونانی با آب نقره نوشته شده بود و روی نامه یک مهر چهار مثقالی طلا بود، بر یک طرفش صورت مسیح و در طرف دیگرش چهرهٔ امپراتور و پسرش ضرب شده بود، و نامه را داخل صندوقچه‌ای سیمین و منقش قرار داده بودند که خود پوششی زرین مصور به‌تصویر امپراتور از شیشه رنگین داشت و این همه را داخل جعبه‌ای با پوشش دیباگذارده بودند[۲۶].

اشعار معتمد خلیفه را نیز با طلا می‌نوشتند[۲۷].

و نیز موقعی که عبدالجبار [معتزلی] به‌قضاوت منصوب شد حکمش را صاحب‌بن‌عباد به‌خط خود نوشت و در آراستن آن عنایت بسیار مبذول داشت و آن هفتصد سطر بود، هرسطر در یک ورقهٔ سمرقندی، در یک جعبه آبنوسی به‌شکل استوانه‌ای ضخیم. این تحفه را با هدایای دیگر در قرن پنجم به‌نظام‌الملک وزیر اهدا کردند که از آن جمله قرآنی بود به‌خط واضح، دست نبشتهٔ یکی از خوشنویسان که اختلاف قرائات با مرکب قرمز و تفسیر مشکلات با مرکب سبز و زیر و زبر با مرکب کبود بین سطور نوشته شده، و روی آیات مناسب جهت نامه‌ها وعهدنامه‌ها و احکام، وبامضمون تشویق وتهدید یاتسلیت وتبریک، باآب طلا نشانه‌گذاری شده بود[۲۸]. آنچه کتاب‌بازان بیشتر بدان توجه داشتند، دست نبشتهٔ خوشنویسان معروف و یا کتابهای متعلق به‌بزرگان و مشاهیر بود.

علاوه بر کتابخانه‌ها، مؤسسات علمی دیگری پدید آمد که جنبهٔ تدریس نیز داشت و یا دست کم در آنجا به‌ساکنان مستمری داده می‌شد. چنانکه آورده‌اند ابوالقاسم جعفربن‌محمدبن حمدان فقیه شافعی (متوفی ۳۲۳) در شهر خود موصل، دارالعلمی ساخت که کتابخانه‌ای نیز در آن بر طالبان علم وقف بود و ورود برای همه آزاد بود و اگر دانشجویی

۲۳. المنتظم، ص ۲۳ الف.
۲۴. عریب، ص ۹۵ (به‌نقل از ابن مسکویه).
۲۵. المنتظم، ص ۵۹ الف.
۲۶. نفح‌الطیب، مقری، چاپ دوزی، ۱/۲۳۶-۷.
۲۷. الدیارات، شابشتی، ص ۳۹ ب.
۲۸. طبقات، سبکی، ۳/۲۳۵.

غریب و فقیر بدانجا می‌آمد فقیه، کتاب و دفتر و پول بدو می‌داد. فقیه صاحب دارالعلم در آنجا مجلسی داشت که مردم‌گرد می‌آمدند و او از اشعار خود ودیگران و حکایات نادره و قدری فقه و غیره املا می‌کرد و می‌نوشتند[۲۹].

ابن حبان قاضی (متوفی ٣٥٤) نیز در نیشابور دارالعلم وکتابخانه و مسکنی برای طلاب غریب بساخت و برایشان مستمری برقرارکرد اماکتب کتابخانه به‌خارج داده نمی‌شد[۳۰].

ابوعلی‌بن سوارکاتب، یکی از اطرافیان عضدالدوله، کتابخانه‌ای در بصره ساخت و به‌کسانی‌که مستمراً درآنجا به‌مطالعه و نوشتن مشغول بودند ماهیانه نیز می‌داد، همو در رامهرمز، شهری برکنار خلیج فارس، عین همان‌کتابخانه را بناکرد مضاف برآنکه در اینجا استادی نیز همیشه‌کلام معتزلی تدریس می‌کرد[۳۱].

در سال ۳۸۳ ابونصر شاپوربن اردشیر وزیرآل بویه، درکرخ بغداد دارالعلمی بنیاد نهاد وکتابهای بسیاری‌که خریده وگردآورده بود بدانجا منتقل‌کرد؛ از آن جمله صد نسخه قرآن خوش خط و ده هزار و چهارصد مجلد کتاب دیگرکه غالباً یا به‌خط مؤلف و یا قبلاً متعلق به‌اشخاص مشهور بود، و نظارت و مراقبت و نگهداری این‌کتابخانه را به‌دو تن از رجال علوی و یک قاضی محول نمود[۳۲].

شریف رضی (متوفی ٤٠٦) شاعر مشهور و نقیب علویان نیز خانه‌ای را به‌دارالعلم اختصاص داده بودکه در آن برطالبان علم‌گشوده بود، و همهٔ نیازهایشان برآورده می‌شد[۳۳].

این دارالعلمهای جدید، همچنانکه نامشان نشان می‌دهد، باکتابخانه‌های سابق‌که خزانةالحکمه نامیده می‌شد تفاوت داشتند؛ چه این دومیها فقط مخزن‌کتاب بودند درحالی که کتابخانه فقط جزئی از دارالعلم بود*.

درمصر نیز عین این مؤسسات بوجود آمد، عزیز بالله خلیفه فاطمی در ۳۷۸ خانه‌ای درکنارمسجد ازهر خرید و آن را به‌سی و پنج عالم اختصاص دادکه هر جمعه بین نماز ظهر و عصر مجلس علمی برپا می‌کردند و جامع‌الازهرکه بزرگترین مرکز علمی اسلامی عصر ماست، دنبالهٔ همان است. ابن‌کلس وزیر این خلیفه نیز اهل علم و ادب را دوست می‌داشت و به خود نزدیک می‌ساخت و به‌دستور خلیفه ماهانه هزار دینار برجماعتی از اهل

۲۹. معجم‌الادباء، ۴۲۰/۲.

30. Wüstenfeld AGGW. 34.

۳۱. مقدسی، ص ۴۱۳ ؛ الفهرست، ص ۱۳۹.

۳۲. المنتظم، ص ۱۳۵ الف؛ رسائل ابی‌العلاء، ص ۵۲ ومقدمهٔ مرگلیوث بر همین‌کتاب، ص ۲۴. به نوشتهٔ ابن‌اثیر دارالعلم‌مزبور در سال ۴۵۰ آتش‌گرفت(۲۴۶/۹-۷)، ارزش کتابهای مزبور خصوصاً در صحت ودقت وسندیت آنها بود. یاقوت به روایت از خازن دارالعلم مذکور متوفی بسال ۵۱۰ می‌آورد که کتابها بوسیلهٔ کیک و موریانه خورده خراب شده بود (معجم‌الادباء، ۳۵۹/۶).

۳۳. دیوان شریف رضی، چاپ بیروت ۱۳۰۷، ص ۳.

* یعنی دارالعلم، شامل مسکن طلاب هم می‌شد و بعلاوه استاد و شهریه نیز داشت.ـم.

علم و نسخه برداران و صحافان خرج می‌کرد[۳۴]. پس از آن حاکم بامرالله در ۳۹۵ دارالعلم (یا دارالحکمة) قاهره راگشود وکتابهای کاخها را بدانجا منتقل کرد بطوری‌که همه می‌توانستند بدانجا رفته مطالعه ونسخه‌برداری کنند و چند کتابدار و دربان داشت وچند حقوق‌بگیر موظف برای تدریس؛ که البته برنامه تدریس به‌دستور حاکم پس از مدت کمی، حذف شد[۳۵]. در مؤسسهٔ مذکور، مرکب و قلم و قلمدان وکاغذ برایگان در اختیار مردم گذارده می‌شد و هزینهٔ آن طبق سیاههٔ بودجه‌ای که باقی مانده سالانه به‌دویست و پنجاه و هفت دینار مغربی می‌رسید، از جمله اقلام آن:

کاغذ	۹۰	دینار
کتابدار	٤۸	دینار
فراشان	۱۵	دینار
ناظران لوازم‌التحریر	۱۲	دینار
تعمیر و صحافی کتب	۱۲	دینار
آب	۱۲	دینار
حصیر آبادانی	۱۰	دینار
نمد زمستانی	۵	دینار
تن پوش زمستانی [خادمان]	٤	دینار
تعمیر پرده	۱	دینار

و این دارالعلم [یک قرن] باقی بود تا آنکه افضل‌بن امیرالجیوش [متوفی ۵۱۵] آن را تعطیل کرد؛ بدین عنوان که دسته‌ای از علما در آنجا جمع می‌شوند و افکار عده‌ای را فاسد و منحرف می‌کنند![۳۶]

بیشتر مجالس درس فقه وکلام در مساجد دایر می‌شد و مستمعین‌گرد مدرس حلقه می‌زدند و او بر یکی از ستونها تکیه می‌زد؛ و چون کسی به‌حلقهٔ درس نزدیک می‌گردید، گفته می‌شد: سربرنگردانید و متوجه درس باشید.

مقدسی در مسجد جامع قاهره صد و بیست حلقهٔ درس شبانه برشمرده است[۳۷].

جامع منصور، مهمترین مسجد بغداد، مشهورترین مدرسه در ممالک اسلامی بود چنانکه آورده‌اند خطیب بغدادی وقتی به‌مکه رفت، براساس روایتی از پیغمبر، سه‌جرعه از آب زمزم نوشید به‌نیت برآورده شدن سه‌حاجت زیر: یکی اینکه موفق به‌نوشتن تاریخ بغداد شود، دوم آنکه در جامع منصور حدیث املا کند و سوم آنکه وقتی بمیرد درکنار قبر بشرحافی

۳۴. به‌گفتهٔ هموطن ومعاصرش ابن‌سعید، ص ۱۰۸ الف.
۳۵. همان، ص ۱۱۶ الف؛ مقریزی، ۴۵۸/۱.
۳۶. مقریزی، ۴۵۸/۱ـ۹.
۳۷. مقدسی، ص ۲۰۵. در سال ۳۱۴ هوا بسیار سرد شد ودر بغداد برف سنگین بارید و دجله سراسر یخ بست، چنانکه مردم به‌جای پل از روی یخ می‌گذشتند و ابوزکرة محدث در موصل وسط دجله روی یخ مجلس برقرار کرد وحدیث املا نمود (المنتظم، ص ۳۱ الف).

دفن گردد. وآورده‌اند ابراهیم‌بن‌محمدنفطویه (متوفی ۳۲۳) که‌از بزرگترین فقیهان به‌مذهب داود اصفهانی بود، پنجاه سال به‌یک ستون جامع منصور تکیه می‌زد و تدریس می‌کرد و جایش را عوض نکرد[۳۸].

در میان دانشمندان، مجلس درس فقیهان از همه شلوغتر بود و این طبیعی است چه ایشان علمی می‌آموختند که صاحب آن علم شایستهٔ مناصب نان و آب‌داری می‌شد. اگر تعداد شاگردان را بر هر مدرسی حساب کنیم به‌نسبت امروز کمتر است و نشان می‌دهد که در آن زمان تعداد عالمان زیاد بوده است، مثلاً ابوحامد اسفراینی (متوفی ۳۰۶) که امام مذهب شافعی بود و حتی برخی وی را برتر از شافعی می‌دانستند و در مسجد عبدالله‌بن‌مبارک در بغداد تدریس می‌کرد، در مجلسش بین سیصد تا هفتصد فقیه حاضر می‌شدند[۳۹] ودر مورد ابوالطیب‌صعلوکی فقیه ادیب وسفتی نیشابور- مرکز علمای خراسان - به‌عنوان یک واقعه آورده‌اند که شب جمعه بیست و سوم محرم ۳۸۷ بیش از پانصد طالب علم در مجلس درس او حاضر می‌شدند[۴۰]. و نیز «امام‌الفرد» (متوفی ٤٧٨) از پیروان جوینی، هر روز سیصد طلبه و پیشنماز در درسش حضور می‌یافتند[۴۱]. حال آنکه امروز [اواخر قرن نوزده میلادی] در کاشغر- که مرکز دینی محکمی نیست- بیش از پانصد طلبه پای درس عالم بزرگ‌شهر می‌نشینند[۴۲].

شمارهٔ طلاب از روی تعداد قلمدانهایی که جلو دست می‌گذاشتند معلوم می‌شد و دوات مهمترین دست‌افزار طالب علم می‌بود[۴۳]، چنانکه وقتی محمدبن جریر طبری به‌بغداد آمد طلاب حنبلی سراغش رفتند و عقیده‌اش را راجع به‌احمدبن حنبل، و راجع به‌جلوس خدا برعرش [ظاهر آیهٔ «الرحمن علی‌العرش‌استوی»] پرسیدند، طبری پاسخ داد: «اما راجع به احمد؛ اشتباهاتش بیشمار است...»، که بدوهجوم آوردند وباغضب دوات‌بارانش کردند![۴۴] و نیز موقعی که عالمی وفات می‌یافت، شاگردانش در عزای او دوات و قلم می‌شکستند و نوحه کنان و فریاد زنان در شهر به‌حرکت در می‌آمدند، چنانکه وقتی جوینی پیشگفته که ضمناً خطیب مشهوری بود درگذشت، در عزای وی منبرش را شکستند و شهر نیشابور با علما درسوگواری شریک شد، «در دکانی در نیشابورگشوده نشد و همه [به‌عنوان عزا] دستار از سربنهادند، چنانکه کسی یارای آن نداشت که سر بپوشاند»[۴۵].

۳۸. معجم‌الادباء، ۲۴۶/۱، ۳۵۸.
۳۹. Wüstenfeld,AGGW, 37,Nr, 287؛ طبقات، سبکی ۲۵/۳؛ ابن‌اثیر تعدادشاگردان را چهارصد نوشته (۱۸۳/۹).
۴۰. نووی: التهذیب، چاپ وستنفلد ص۳۰۷؛ طبقات، سبکی، ۱۶۹/۳-۱۷۰.
۴۱. سبکی، ۲۵۲/۳.
42. Hartmann, *Chinesisch-Turkestan*, S. 45.
۴۳. سبکی، ۱۷۰/۳ ؛ نووی، ۳۰۷.
۴۴. معجم‌الادباء، ۴۳۶/۶.
۴۵. Wüstenfeld,AGGW, 37, Nr, 365؛ طبقات، سبکی ۲۵۷/۳-۸.

درگذشته، «املا» بالاترین مراتب تدریس شمرده می‌شد [۴۶] و خصوصاً در قرن سوم هجری بسیاری از متکلمان و لغویان از شیوهٔ املا در تدریس پیروی می‌کردند، چنانکه آورده‌اند [ابوعلی] جبائی معتزلی صد و پنجاه هزار برگ مطلب املا کرد، و جز یک بار که به کتاب زیج خوارزمی نگاه کرد، به کتابی مراجعه ننمود[۴۷]؛ و نیز امالی ابوعلی قالی بالغ برپنج جلد می‌شود. شاگرد در اول یادداشت می‌نوشت: «مجلس املای استاد ما... در جامع... در روز...»*.

در قرن چهارم لغویان طریقهٔ متکلمان و محدثان را در تدریس به‌صورت املا رها کردند و بدین اکتفا نمودند که کتاب متن درس به‌وسیلهٔ یکی از طلاب قرائت شود و استاد شرح دهد، «بدان‌گونه که خلاصه‌ها تدریس می‌شود.»[۴۸] وگویند آخرین کس از لغویان که درس خود را املا می‌کرد، ابوالقاسم زجاجی (متوفی ۳۳۹) بود[۴۹]. اما همچنانکه سیوطی تصریح کرده، شیوهٔ تدریس حدیث به‌صورت املا، باقی ماند. و آورده‌اند وقتی صاحب‌بن عباد عزم کرد حدیث املا کند به هیأت اهل علم طیلسان پوشیده و تحت‌الحنک بسته بیرون آمد و در خانه‌ای که بیت‌التوبه نامیده بود به «مجلس» گفتن نشست و جمعیت بسیارگرد آمدند، بطوری که بجای یک نفر، شش املاگر، سخن صاحب را تکرار می‌کردند تا همه بشنوند[۵۰]. معمولاً املا کم و کوتاه بود و غالب علما املا را مختصر می‌گرفتند و درس را مفصل می‌گفتند[۵۱].

از شرحی که راجع به کتاب الیاقوت‌فی‌اللغة ابوعمرو مطرز (متوفی ۳۴۵) در دست داریم معلوم می‌شود که چگونه کتابی از املا پدید می‌آمده و یا امالی به‌صورت کتاب مدون می‌شده است؛ مؤلف روز پنجشنبه یک روز به‌آخر محرم ۳۲۶ در جامع منصور بغداد، بالبداهه بدون مراجعه به کتاب و راهنمایی شروع به‌املا کرده و مجلس مجلس، پیش رفته تا به‌آخر رسیده، سپس اضافاتی در لابلای آنچه‌گفته بود افزوده، که این افزوده‌ها را یکی‌از شاگردانش نوشته، ابواسحاق‌طبری براو فروخوانده و بعداً باز برآن افزوده، و مجموعه را با اضافات از روز سه‌شنبه سه روز به‌آخر ذیقعده ۳۲۹ تا ربیع‌الثانی ۳۳۱ مجدداً بر او خوانده، و همه نسخه‌های موجود کتاب را حاضر و مقابله کرده‌اند و باز مؤلف اضافاتی به‌خط محمدبن وهب بر کتاب افزوده و در حضور جمع وعده داده که کتاب، بار دیگر به‌-

۴۶ سیوطی، المزهر، چاپ مصر ۱۹۳۵، ۱۹۹/۲؛ Goldziher, SWA,69,S. 2.

۴۷. ابن‌المرتضی، ذکرالمعتزله، ص ۴۷.

* از جملهٔ امالی مشهور این قرن، یکی از آن صدوق (متوفی ۳۵۵) و دیگر از آن سید مرتضی (متوفی ۴۳۶) را می‌توان نام برد.-م.

۴۸. سبکی، ۲۵۹/۳.

۴۹. المزهر، سیوطی.

۵۰. معجم‌الادباء، ۳۱۲/۲.

۵۱. ذکرالمعتزله، ابن‌المرتضی، ص ۶۳ بنظر می‌آیددر زمان حاجی خلیفه (متوفی۱۰۸۱ه) دئین، املا را بکلی ترک کرده بودند.

وسیلهٔ ابواسحاق طبری برمؤلف خوانده می‌شود؛ و پس از این آخرین عرضه، کتاب بدین صورت تکمیل شده و دیگر بر آن نیفزوده است[۵۲].

تغییر شیوهٔ تعلیم باعث شد نوع جدیدی از مؤسسات علمی پدید آید که عبارتند از «مدارس». شاید از مهمترین علل تأسیس مدارس آن بود که نحوه و موضوع جدید تدریس، بحث و جدل در پی می‌آورد و چه بسا مباحثه‌گران از حدود ادب که لازمهٔ مسجد بود خارج می‌شدند؛ و در قرن چهارم بود که این مراکز نوین یعنی مدارسی که تا عصر ما باقی است پدید آمد. مجموع اخبار باقی مانده نشان می‌دهد که نیشابور، زادگاه این مرکز جدید تدریس و بزرگترین مجتمع علمی خراسان بوده است. به‌گفتهٔ حاکم نیشابوری (متوفی ٤٠٦) مورخ قابل اعتماد و صاحب تاریخ نیشابور، نخستین مدرسه‌ای که بنیاد شد، مدرسه ابو-اسحاق اسفراینی (متوفی ٤١٨)[۵۳] بود، اما مدرسه ابن‌فورک کمی بعد از آن تأسیس شد. اسفراینی و ابن‌فورک هر دو اشعری متعصب بودند و ناگزیر تدریس کلام بلکه حدیث را ترجیح می‌دادند[۵٤]. در آن موقع در نیشابور یکی دیگر از پیشوایان مذهبی صاحب ریاست که مدرس و مباحثه‌گری بزرگ بود، به‌نام ابوبکر بستی (متوفی ٤٢٩)، نیز وجود داشت که جلو خانه‌اش مدرسه‌ای بزرگ برای اهل علم بنیاد کرد و مال بسیاری بر آن وقف نمود[۵۵].

در مجالس بزرگ، املاخوان برجای بلندی می‌نشست تا حاضران را ساکت کند و سخن مدرس را برای کسانی که دورتر نشسته‌بودند تکرار نماید. پس از آن که قاری خوش-صدایی چند آیه از قرآن می‌خواند، مدرس درس را با ستایش خدا و درود بر پیغمبر و طلب برکت برای مردم شهر و حاضرین، آغاز می‌نمود سپس، املاخوان همهمهٔ مجلس را خاموش می‌کرد و سخن او را باز می‌گفت. آنگاه شاگرد طرف صحبت می‌پرسید: خدایت رحمت کناد! چه‌گفتی؟ و هرگاه نام پیغمبر یا یکی از صحابهٔ [بزرگ] می‌آمد، املاخوان به‌صدای بلند سلام و صلوات می‌فرستاد[۵٦].

در حدود سال ۳۰۰، ابن کیسان نحوی مجلس خودرا با چند آیه از قرآن و بحث در انواع قرائت آن آیات آغاز می‌کرد، آنگاه به‌احادیث‌می‌پرداخت، «و چون خبری دشوار یا لفظی کمیاب و ناهموار خوانده می‌شد راجع به‌آن سخن می‌گفت و شرح می‌داد و از

۵۲. ابن ندیم، الفهرست، ص ۷۶.

۵۳. سبکی، ۱۳۷،۱۱۱/۳. به‌نوشتهٔ مقریزی نیشابور نخستین شهری است که از ساختن مدرسه در آن، در تواریخ یاد شده است (۳۶۳/۲)؛ به‌گفتهٔ ذهبی نخستین «مدرسه» مدارس نظامیه بوده است (سبکی۱۳۷/۳).کلمهٔ «مدرسه» در صحاح جوهری‌نیست‌اما در «رسائل بدیع‌الزمان همدانی، آمده است (ص ۲۴۷).

۵۴. استاد ریبرا Ribera در مقاله‌ای کوشیده است ثابت کند «مدارس» در اصل ازمؤسسات کرامیه بوده؛اما نتوانسته دلیل محکمی ارائه دهد- Origen del colegio Nidami de Bagdad, در مجموعهٔ *Homenajo a Don Fr. Codera Zaragoza*, 1904, S. 3. ff.

۵۵. سبکی، ۳۳/۳.

۵۶. نووی، التقریب، النوع‌السابع‌والعشرون.

شاگردان معنی حدیث را باز می‌پرسید.»، مستمع مجاز بود برخیزد و از مدرس پرسش کند؛ چنانکه حکایت ابوعبیدهٔ لغوی براین موضوع دلالت می کند: گویند روزی مردی در مجلس او در مسجد بصره برخاست و سؤال بیجایی پرسید که کج فهمی و پرتی او را می‌رساند، پس از او، دو نفر دیگر سؤالات مشابهی پرسیدند، استاد کفش خود را برداشت و شروع کرد به‌دویدن و فریاد کشیدن که این جانوران امروز ازکجا برسر من ریخته‌اند! ؟[۵۷]

آن احتیاط در روایت حدیث که در قرنهای‌پیشین ملحوظ می‌شد، در این قرن نیز باقی بود؛ چنانکه بعضی در پرهیز و پارسایی بحدی بودند که از روایت حدیث پروا می کردند[۵۸]. برقانی (متوفی ۴۲۵) از استادش حکایت می کند که با هراس و باک،گاهی برای کسی حدیثی نقل می کرد و شاگردان، بطوری که او متوجه نشود، به کناری رفته آن حدیث را می‌نوشتند[۵۹]. از ابوسهل صعلوکی درخواستند که حدیث‌گوید، بشدت امتناع ورزید و فقط اواخر عمر، در هفتاد سالگی، به‌حدیث‌گفتن نشست[۶۰]. حدیث‌گفتن نوعی عبادت محسوب می‌شد و آداب ویژه داشت، مستحب بود که محدث برای حدیث‌گویی وضو بسازد و عطر بزند و ریش را شانه کند و با وقار بنشیند و اگر یکی از حاضران صدا بردارد، وی را منع نماید، و نیز محدث می‌باید روی خطابش با همهٔ حاضران باشد[۶۱].

بطوری که نقل شده در قرن دوم و سوم‌گاهی کاغذی در حلقهٔ درس عالمان صالح می‌انداختند که در آن التماس دعا برای شفای مریض یا صاحب حاجتی شده بود، عالم ورقه را برداشته می‌خواند و برای شخص منظور دعا می کرد و حاضران آمین می‌گفتند، سپس درس را ادامه می‌داد[۶۲].

چنانکه پیشتر اشاره شد وقتی صاحب‌بن عباد وزیر عزم کرد حدیث‌گوید، «طیلسان پوشیده و تحت‌الحنک افکنده به‌هیأت اهل علم بیرون آمد، سابقهٔ خود را در علم‌گوشزد حاضران کرد، همه تصدیق کردند؛ آنگاه‌گفت من در لباس وزارتم اما ازکودکی تاکنون جز ازمیراث پدر نخورده‌ام، با این حال ازلغزش ایمن نیستم و شبهه‌ناکم، خدا را و شما را شاهد می‌گیرم که از همهٔ‌گناهان توبه دارم. و خانه‌ای را بیت‌التوبه نامید و هفته‌ای در آنجا زیست آنگاه از فقیهان استشهادگرفت به‌اینکه توبه‌اش صحیح بوده؛ سپس بیرون آمد و به املاگفتن نشست و جمعیت بسیارگرد آمدند، چنانکه به‌جای یک نفر، شش املاخوان سخن

۵۷. معجم‌الادباء، ۲۸۲/۶، ۲۷۲/۵.

۵۸. Goldziher, DMG, 1907, S. 861. سمرقندی از عبدالرحمن ابی‌لیلی روایت کرده که : من‌صدوبیست تن از صحابه پیامبر را دریافتم؛ آنکه خود محدث بود دوست داشت برادرش اورا کفایت کند، و آنکه خود مفتی بود ترجیح می‌داد برادرش اورا کفایت کند (بستان‌العارفین، ص۱۰).

۵۹. نگاه کنید به حاشیهٔ مارسیه بر ترجمهٔ التقریب، ص۱۹۶.

۶۰. طبقات، سبکی، ۱۶۱/۲.

۶۱. التقریب، نووی، النوع السابع‌والعشرون. مارسیه در حاشیهٔ ترجمهٔ این کتاب ازغزالی نقل‌کرده که سفیان ثوری در مجلس خویش فقرا را در صف نخستین می‌نشاند (ص۸۵).

۶۲. معجم‌الادباء، ۳۸۴/۶، ۳۱۲/۲؛ مروج‌الذهب، ۱۸۵/۸ ببعد.

صاحب را تکرار می‌کردند تا صدا به‌همه برسد، و همه حدیث صاحب را نوشتند حتی قاضی عبدالجبار.»

شاگردان ابوالحسن دارقطنی (متوفی ۳۸۵) بر او حدیث می‌خواندند و هرگاه یکی‌شان اشتباه می‌کرد، اوباگفتن «سبحان‌الله» یاخواندن آیهٔ مناسبی ازقرآن، آنان را متوجه غلطشان می‌کرد[٦٣]. یکی از علمای متوفی به‌سال ٤٠٦ تدریس خود را با قرآن آغاز می‌کرد و سپس به‌حدیث می‌پرداخت و در تمام مدت نه تکان می‌خورد و نه با دست و پا وگوش و چشم و ریش خویش ور می‌رفت و نه وضع خود را تغییر می‌داد؛ و شخصاً قرآن و حدیث می‌خواند تا آنجاکه از نفس می‌افتاد[٦٤].

ابوالحسن باهلی هر جمعه یک بار تدریس می‌کرد و پرده‌ای بین او و جمعیت قرار داشت‌که صورتش رانبینند. سبب پرسیدندگفت: اینان‌باهمین چشمان، بازاریان راکه اهل غفلتند تماشاکرده‌اند، مرا هم به‌همان چشم خواهند دید، «و چنان دلش مستغرق یاد خدا بودکه شیفته ودیوانه می‌نمود وتا به‌او تذکر نمی‌دادیم، نمی‌دانست درس به‌کجارسیده.» یکی از علما عادت داشت وقتی مجلسش تمام می‌شد می‌گفت برپاخیزید؛ شاگردان برمی‌خاستند و استاد شروع به‌دعا می‌کرد[٦٥].

در اینکه از چه سنی انسان برای حدیث شنیدن برود اختلاف داشتند، بعضی آن را از سی‌سالگی نیکو می‌دانستند وجمعی از بیست سالگی. قاضی‌عیاض، قاضی‌قرطبه (متوفی ٥٤٤) گوید: به‌عقیدهٔ خود محدثین، حداقل‌سنی‌که درآن حدیث شنیدن رواست، پنج‌سالگی است و حدیثی از بخاری برای اثبات این نظر می‌آورد، (صحیح بخاری، کتاب‌العلم، باب هجدهم). به‌گفتهٔ نووی (متوفی ٤٧٦) در زمان او به‌همین ترتیب عمل می‌شد. آورده‌اند حمیدی، محدث مشهور را [درکودکی] پدرش روی دوش می‌نشاند و به‌مجلس حدیث می‌برد[٦٦]؛ و از اینجاست‌که مورخان حدیث، سنی راکه هر یک از محدثان در آن، شروع به‌سماع حدیث‌کرده، قیدکرده‌اند و نادراست‌که پسر شش‌ساله‌ای برای شنیدن حدیث رفته باشد. آورده‌اند قاضی تنوخی (متوفی ۳۸٤) درشش سالگی برای شنیدن حدیث حضور می‌یافت[٦٧]، و ابونعیم اصفهانی بزرگترین محدثین عصر خویش، در هشت سالگی به‌درس حدیث رفت[٦٨]. غالباً در یازده سالگی شروع به‌سماع حدیث می‌کردند؛ مانند خطیب بغدادی و سه‌تن از استادانش[٦٩]. ابن‌جوزی نیزدر یازده‌سالگی شروع به‌یادداشت حدیث نمود[٧٠]. بعضی‌محدثان، بچه بی‌ریش را—ظاهراً از بیم پیدا شدن‌ماجراهای عاشقانه— به‌مجلس‌خود راه نمی‌دادند، و

۶۳. سبکی، ۳۱۲/۲.
۶۴. المنتظم، ص ۱۶۳ الف
۶۵. سبکی، ۲۵۷/۲، ۱۹۲.
۶۶. التقریب، النوع الرابع والعشرون.
۶۷. المنتظم، ص ۱۳۶ ب.
۶۸. سبکی، ۸/۳.
۶۹. تاریخ بغداد، JRAS, 1912, S. 50
۷۰. المنتظم، ص ۱۳۷.

آورده‌اند پسر ساده رخی که سخت علاقه به‌سماع حدیث داشت و به‌مجلس راهش نمی‌دادند، ناچار ریش مصنوعی بست[۷۱].

اینکه در چه سنی می‌توان به‌تدریس حدیث نشست نیز مورد اختلاف بود، به‌عقیدهٔ نووی چنانچه دانش شخص مورد نیاز مردم واقع شود، در هر سنی می‌تواند مجلس بگوید. و نیز برپیران سالخورده واجب است ازحدیث‌گفتن خودداری ورزند؛ چه‌احتمال درهمریختگی حافظه یا حذف شدن و فراموشی، و نیز کوری، هست[۷۲].

اسفراینی بزرگترین پیشوای شافعی قرن چهارم، در دوران طلبگی فقیر بود و مدتی به‌حمالی اشتغال داشت[۷۳]؛ بعضی از طلاب [فقیر] حدیث ناچار در منارهٔ مساجد سکنا می‌گزیدند[۷۴]. آورده‌اند ابن‌الفرات وزیر (متوفی ۳۱۲) که در دو سال وزارت نخستینش سالیانه بیست هزار دینار صله— علاوه بر صله‌های متفرقه— به‌شعرا می‌داد، در دورهٔ دوم وزارتش از طلاب حدیث یاد می‌کرد و می‌گفت: شاید طلبه‌ای از خرج کردن یک دانگ وکمتر، برای خودش صرفه‌جویی می‌کند و با آن کاغذ و مرکب می‌خرد و بر من از همه واجبتر است که ایشان را اعانت و یاری کنم؛ و بیست هزار دینار از خزانهٔ خود بدیشان بخشید[۷۵].

حکایت مذکور نشان می‌دهد که در اوایل قرن چهارم هنوز مراکز علمی که مسکن طلاب نیز باشد به‌وجود نیامده بود، و البته مبلغ زیادی از امثال بخششهای مزبور صرف طلاب نمی‌شد و واسطه‌های متنفذ آن را به‌جیب می‌زدند، همچنانکه صاحب کتاب‌الوزراء تصریح کرده است.

عالم، هرگاه فقیه صاحب مسند و مقام نبود، ناچار برای گذران به‌نسخه‌برداری از کتابها می‌پرداخت؛ چنانکه دربارهٔ ابوزکریا یحیی‌بن‌عدی که از بزرگترین فیلسوفان قرن چهارم‌بود ومذهب مسیحی‌یعقوبی داشت، آورده‌اند به‌خط خود دوبار تفسیرطبری را رونویس کرد و هر شبانه روز صد ورق می‌نوشت[۷۶]. در نیشابور، وراقی به‌نام ابوحاتم بود که پنجاه سال به‌کتاب نویسی اشتغال داشت، هموسروده است:

این کتاب نویسی پیشه نکوهیده و حرمانباری است که عمری‌گرفتار آنم،

۷۱. Wüstenfeld, Schafiiten,AGGW,37,Nr. 88. وهمچنین نگاه کنید به‌فصل بیستم کتاب حاضر.

۷۲. التقریب، النوع‌السابع والعشرون«آداب‌المحدث». محدثین متأخر قضاوت‌سختگیرانه‌ای نسبت به محدثان نابینا می‌کردند تا آنجا که برخی می‌خواستند اصولاً نقض اعتماد از ایشان کنند، واین نشانه‌ای است از بالا رفتن ارزش خط وقلم وکم‌شدن اعتماد برحافظه به سبك قدیم. خطیب بغدادی [محدث با سواد] کوررا برابر بیسواد بینا می‌داند

۷۳. AGGW,37,Nr,287. در طبقات سبکی آمده است که اسفراینی نخست به‌شغل نگهبانی ودربانی اشتغال داشت.

۷۴. معجم‌الادباء، ۲۵۵/۱.

۷۵. کتاب‌الوزراء، ۲-۲۰۱

۷۶. ابن ندیم، الفهرست، ص ۲۶۴؛ قفطی، اخبارالحکماء، چاپ اروپا، ص ۳۶۱.

تا زنده‌ام نان ندارم؛ و چون بمیرم بیکفن خواهم مرد[۷۷].

ابوبکر دقاق معروف به‌ابن‌الخاضبه (متوفی ٤٣٩) زندگی خود و همسر و مادر و دخترش را با کتاب نویسی می‌گذرانید؛ چنانکه صحیح مسلم را در یک سال هفت بار نوشت. آورده‌اند که می‌گفت: «شبی از شبها خواب دیدم که قیامت برپا شده و منادی ندا می کند: ابن‌الخاضبه کجاست؟ حاضر شدم، به‌من گفتند: به‌بهشت برو؛ چون درون شدم و مستقر گردیدم، به‌پشت افتادم و یک پایم را برپای دیگر افکندم وگفتم: آخ که از دست کتاب‌نویسی راحت شدم!»[۷۸]

می‌گفتند یکی از آفات علم خیانت کتاب نویسان است و عالمانی که علاقهٔ شدید به‌صحت و سلامت علوم داشتند، کتابهای خود را حتی‌المقدور به‌دست خود می‌نوشتند[۷۹].

حرفهٔ تدریس درآمد زیادی نداشت وجمع کثیری ازعلما چون فقیهان حنفی واحمدبن‌حنبل و سفیان ثوری و غیره بر آن بودند که برای تعلیم قرآن و حدیث،گرفتن اجرت روا نیست[۸۰]. ولی برخی دیگر آن را جایز می‌شمردند، اما درجهٔ عالی را از آن کسی می‌دانستند که به‌نیت ثواب اخروی حدیث بگوید. در قرن هشتم هجری نووی ازگرفتن حق‌التدریس در مدرسهٔ اشرفیه خودداری کرد. معمولاً در حلقه‌های درس مجانی، شاگرد در آخر درس خطاب به‌استاد می‌گفت: خدایت اجر دهاد، و استاد پاسخ‌می‌داد: خدایت خیردهاد[۸۱]. در سال ٣٤٦ ابوالعباس اصم از بزرگترین علما و محدثان خراسان درگذشت، وی در سه‌سالگی دچار عارضهٔ سنگینی‌گوش‌گردیده و بعداً چنان شده بود که نعرهٔ درازگوش را نمی‌شنید. این محدث وقتی‌برای حدیث‌گویی به‌مسجدمی‌رفت، کوچهٔ مسجدپر جمعیت‌بود؛ مردم برمی‌خاستند و او را بردوش خود تا مسجد می‌بردند؛ او مجانی حدیث می‌گفت و گذرانش از دسترنج خویش و مزد کتاب نویسی بود[۸۲]. از ابوبکر جوزقی محدث نیشابور (متوفی ٣٨٨) نقل کرده‌اند که‌گفت: «صد هزار درهم در راه حدیث خرج کردم اما یک درهم دخل نبردم.» ابوبکر خطیب بغدادی روزی در جامع صور بود، یکی از علویان وارد شد و سه دینار بر سجادهٔ خطیب گذاشت، خطیب با چهره‌ای برافروخته برخاست و سجاده را برگرفت و از مسجد بیرون رفت و علوی را برجا گذاشت تا سکه‌ها را از شکاف حصیر برچیند[۸۳].

اما معلم کودکان در مکتب‌خانه‌ــ که عالم مشهور ابوزید بلخی (متوفی ٣٢٢) مدتی این شغل را داشت‌ــ کارش بی‌ارزش تلقی می‌شد و زندگی را به‌تلخی می‌گذرانید. جاحظ کتابی دربارهٔ ملا مکتبیها پرداخته که پر است از حکایات سادگی وکم‌عقلی و بلاهت

۷۷. یتیمة‌الدهر، ۳۱۹/۴.
۷۸. معجم‌الادباء، ۳۳۷/۶.
۷۹. بیشتر، مالکیان این‌کار را می‌کردند.
۸۰. بستان‌العارفین، ص۴۴ــ ومقدمه؛ Marcais, JA, 1901, 17,S. 143.
۸۱. طبقات، سبکی ۲۹۷/۳.
۸۲. المنتظم، ص ۸۷ الف.
۸۳. سبکی ۱۶۹/۲، ۱۴/۳.

ایشان و در مثل می‌گفتند: احمقتر از معلم مکتب[۸۴]. شاید گناه بسیاری از مضحکه‌های مربوط به‌معلمان را بتوان به‌روایات هزل‌آمیز یونانی در این باب نسبت داد که در آنها، معلم از شخصیتهای فکاهی است. ابن قتیبه از سندی [قاضی] نقل کرده که سوگند چاروادار و بافنده و ملاح را نمی‌پذیرفت و حق را به‌مدعی سوگند خورده می‌داد و در مورد قبول اظهارات حمال و معلم مکتبی استخاره می‌کرد![۸۵] ابن حبیب یکی از دانشمندان لغت و اخبار و شعر (متوفی ۲٤٥) می‌گفت وقتی از کسی پرسیدی کارت چیست؟ و پاسخ داد: معلمی؛ یک پس‌گردنی به‌او بزن![۸٦] ابن حوقل در مورد مردم سیسیل که پیاز خام زیاد می‌خوردند گوید: «از همهٔ طبقات آنجا کسی نیست که هر روز پیاز نخورد و در خانه‌اش شب و روز مصرف نشود و بدین سبب خیالاتشان تباه شده و مخ‌شان آسیب دیده و حواسشان پرت و عقل‌شان دگرگون و فهمشان کم و رنگ چهره‌شان کدر و مزاجشان ناساز است تا آنجا که بیشتر موضوعات و اشیاء را واژگونه در می‌یابند، افزون بر این همه در آنجا سیصد معلم مکتبی هست که مردم ایشان را برتری می‌نهند و مرد خدا می‌دانند و به‌شهادت و امانت قبولشان دارند، در حالی که‌سبک مغزی و کم عقلی معلم ضرب‌المثل است، و این جماعت برای فرار از جهاد و تن زدن از وظیفهٔ جنگ به‌این شغل پناه جسته‌اند»[۸۷].

حق‌الزحمهٔ معلمین، گذشته از اجرت نقدی، گاه به‌صورت خوراکی یا چیزهای دیگر پرداخت می‌شد و «گرده‌های معلم» ضرب‌المثل جورواجوری و اختلاف بود [مثل «لحاف چل تکه»] زیرا هر یک از گرده‌ها از خانهٔ توانگر یا درویش و آدم بخشنده یا بخیلی آورده شده بود. جاحظ بیت زیر را از رقاشی در وصف معلم آورده:

> با نانهای جوراجور و گرده‌های کوچک،
> پراکنده روزی، کودک صفت و خسیس.

و از ابوشمقمق نقل کرده که «نان معلم و بقال در اصل یکی است، اما در رنگ و شکل و مزه تفاوت دارد».

معلمان سرخانهٔ توانگران، وضعشان بهتر بود. جاحظ گوید: «مردی که نحو و عروض می‌داند... با شش درهم فرزندان ما را درس می‌گوید، اما اگر خوشبیان و مضمون پرداز ومعانی‌دان باشد، هرچند جزهمان عروض ونحو نداند به‌هزار درهم نیز رضایت نمی‌دهد.»[۸۸]

۸۴. معجم‌الادباء، ۱۴۱/۱؛ البیان‌والتبیین، چاپ مصر ۱۳۱۱، ۱۰۵/۱.
۸۵. عیون‌الاخبار، چاپ بروکلمان، ص ۹۳.
۸۶. معجم‌الادباء، ۴۷۳/۶.
۸۷. ابن حوقل ص ۸۶ـ ۷.
۸۸. عمدالمنسوب، ثعالبی ZDMG, VI؛ ثمارالقلوب فی‌المضاف‌والمنسوب، ص۱۹۴ـ۵.
روزهای تعطیل مکتبها سه‌شنبه وجمعه بود دیوان ابن‌المعتز، ۳/۲؛ حکایةابی‌القاسم، (مقدمهٔ آدام متز ص۵۷). کودکان با گل ارمنی روی لوح می‌نوشتند؛ (مقدسی، ۴۴۰) ومعلم برای تنبیه با شلاق چرمی کتکشان می‌زد (یتیمةالدهر، ۶۳/۲).

در قرن سوم درخانهٔ عبدالله‌بن طاهر آموزگاری بود که ماهیانه هفتاد دینار می‌گرفت. معلم سرخانه زیر نظر صاحب‌خانه انجام وظیفه می‌کرد و حقوقش وسیلهٔ او تعیین می‌شد و می‌باید او را تعظیم و تکریم و بچه‌هایش را پرستاری و تعلیم کند، و اگر خدماتش مورد پسندواقع نمی‌شد وی را عوض می‌کردند[۸۹]. معلمان خانهٔ امیران، خوشبخت‌ترین معلمان سرخانه بودند. البته لغویون مشهور برای این کار انتخاب می‌شدند، مثلاً محمدبن عبدالله‌بن‌طاهر که سخی‌ترین امرای زمان خود بود، احمدبن یحیی ثعلب نحوی پیشوای ادیبان کوفی را به‌آموزگاری پسرش‌طاهربرگزید و خانه‌ای‌به‌استاد وشاگرد اختصاص‌داد؛ معلم باشخص امیر غذا می‌خورد و بعلاوه روزانه هفت نان خشکار و نان‌گندم و هفت رطل‌گوشت و علوفهٔ یک چارپا وظیفه داشت و ماهانه هزار درهم نقد می‌گرفت[۹۰].

درسال ۳۰۰ ابوالقاسم بن‌وزیر خاقانی برای مکتب رفتن پسرش جشن‌گرفت و سی‌تن ازسرداران ورؤسا را دعوت‌کرد وهزار دینار به‌معلم اعطا نمود واز مهمانان با غذا پذیرایی شد[۹۱]. در ایامی که مأمون به‌مکتب می‌رفت، غلام معلمش در ستردن «لوح» مأمون بر غلامان خود او پیشدستی می‌کرد*، و لوح را پاکیزه‌کرده بر دستمالی درکنار مأمون می‌گذاشت[۹۲].

دانشمندان بزرگ از حکومت مستمری می‌گرفتند و به‌دو دستهٔ علما و فقها تقسیم می‌شدند، اما فضلایی که سمت‌ندیمی داشتند دریافتی‌شان بیشتر بود. بعضی دانشمندان جزو هر سه‌گروه به‌حساب می‌آمدند مثلا زجاج (متوفی ۳۱۰)، منزلت بزرگی یافت و هم درزمرهٔ ندما و هم در جمع علما و هم جزو فقها مستمری می‌گرفت که جمعاً سیصد دینار می‌شد[۹۳]. مقتدر خلیفه برای ابن‌درید متوفی ۳۲۱ که بی‌خبر وارد بغداد شد، ماهیانه پنجاه دینار مقرری تعیین کرد[۹۴]؛ و سیف‌الدوله حمدانی فرمانروای حلب برای ابونصر فارابی (متوفی ۳۳۹) روزانه چهار درهم مقرر داشت و فیلسوف به همان مبلغ اکتفا می‌کرد[۹۵].

در این قرن معدودی از علما به‌شیوهٔ عالمان‌گذشته از طریق کار یدی یا داد و ستد امرار معاش می‌کردند، مثلاً ابوبکر صبغی (متوفی ۳٤٤) رنگ فروشی، و یا به‌دست خود در دکان رنگرزی می‌کرد و حافظان و محدثان در دکانش‌گرد می‌آمدند[۹۶]. همو ادارهٔ امور

۸۹. البیان و التبیین، ۱/۱۰۱.

۹۰. معجم‌الادباء ۱/۱۲۲،۲/۱۴۴.

۹۱. العیون‌والحدائق، نسخه خطی برلین، ص ۷۹ ب.

* مقصود این است که فرزندان اشراف و بزرگان همراه چند غلام به مکتب می‌رفته‌اند و معلم آنان نیز غلامی مخصوص خدمت به شاگردان داشته.ـم.

۹۲. المحاسن والمساوی، بیهقی، چاپ اروپا، ص۶۲۰.

۹۳. الفهرست، ص ۶۱.

94. Wüstenfeld,AGGW,37,Nr,92

۹۵. تاریخ‌ابوالفداء، ۲/۴۵۸ (حوادث سال ۳۳۹).

۹۶. طبقات، سبکی، ۲/۱۶۸.

مدرسهٔ «دارالسنة» و تصدی اوقاف آن را به‌یکی از علما سپرده بود[۹۷]. ابومحمد سنجری (دعلج‌بن‌احمدبن‌دعلج متوفی ۳۵۱) فقیه و استاد حدیث، توانگرترین تاجر عصر بود که وقتی مرد سیصد هزار دینار میراث گذاشت؛ آورده‌اند روزی کتاب مسند را برای کسی فرستاد که مطالعه کند، لای هر ورق یک دینار گذاشته بود. او می‌گفت: «در دنیا خانه‌ای چون خانهٔ من نیست چه بغداد بهترین شهر دنیاست و قطیعه بهترین محله بغداد و درب‌ابوخلف بهترین کوچه قطیعه و خانهٔ من بهترین خانهٔ آن کوچه است»[۹۸].

ابوالعباس احمدبن‌محمددبیلی (متوفی۳۷۳) از بهترین فقهای‌شافعی مصر، خیاط بود و ازدستمزد آن زندگی می کرد؛ هر جمعه پیراهنی‌می‌دوخت به‌یک درهم ودو دانگ، خوراک و پوشاک‌ش را درگرانی و ارزانی از همان مبلغ تهیه می کرد و «یک جرعه آب ازکسی ارفاق نپذیرفت»[۹۹]. عالم دیگری در مصر متوفی به‌سال ۴۹۲ زندگیش از فروش خلعت به‌شاهزادگان می‌گذشت[۱۰۰]. اما ابو عمرو مطرز (متوفی ۳۴۵) لغوی مشهور و پرکار به‌علت استغراق در علم ازکسب روزی بازماند و همواره در مضیقه بود[۱۰۱]. احمدبن فارس لغوی (متوفی ۳۶۹) سروده است:

اگر دلنهاده وشیفتهٔ چیزی هستی وخواهی کس به‌دنبال آن‌فرستی، فرستاده‌ای
دانا و محکم کار بفرست که نیاز به‌سفارش ندارد؛ و آن پول است!

و نیز از اوست:

گفتم: کاش هزاردینار آبرومند داشتم، بی‌آنکه یک‌پول سیاه ازآن خرج کنم.
گفت: پس به‌چه کارت می‌آمد؟
گفتم: به‌خاطر آن مردم‌گول و نادان برایگان خدمتم می کردند[۱۰۲].

در اواخر قرن چهارم علمای اسلام نیز در زمرهٔ بزرگان صاحب لقب درآمدند، اسفراینی کوچک (متوفی به‌سال ۴۱۸ در نیشابور) نخستین عالمی بود که لقب رکن‌الدین یافت[۱۰۳]. لقب احترام‌آمیز شیخ‌الاسلام نیزکه بعدها اهمیت زیادی پیدا کرد در این عصر پدید آمد؛ بدین شرح که نخست فرقهٔ اهل سنت در خراسان یکی از علمای خود را لقب شیخ‌الاسلام دادند، فرقه مجسمه هرات [از عمومیت و بزرگی این لقب] برآشفتند و پیشوای خود راکه کتابی در نکوهش علم کلام نوشته بود بدان لقب ملقب کردند[۱۰۴].

۹۷. همان، ۶۶/۳.
۹۸. همان، ۲۲۲/۲.
۹۹. همان، ۱۵۲/۲.
۱۰۰. همان، ۲۹۷/۳.
۱۰۱. تاریخ ابوالفداء ۴۶۴/۲ (حوادث سال ۳۴۵).
۱۰۲. معجم‌الادباء، ۹/۲.
۱۰۳. Wüstenfeld, AGGW,37,Nr, 316. از جمله احمدبن عبدالله المزنی معقلی‌هروی (مستوفی ۳۶۵) پیشوای دانشمندان و دولتیان خراسان در زمان خود بود ورتبهٔوزارت وسمت تقرب به سلطان را داشت چنانکه از دیگر وزیران پیش بود و از وی دستور می‌گرفتند (سبکی، ۸۵/۲-۶).
۱۰۴. سبکی، ۴۷/۳، ۱۱۷.

بین فرهیختگان آن زمان شخصیتهای مضحکی مانند قهرمانهای فکاهی مجلات امروز نیز وجود داشت، مثلا بین مبرد و ثعلب مفاخره و رجزخوانی بسیار رد و بدل می‌شد ومردم در برتری یکی بر دیگری اختلاف رأی داشتند و سخن چینان میانه آن دو را بهم می‌زدند و از قول یکی علیه دیگری هجویه‌ها برمی‌ساختند و آن دو را به‌جنگ می‌انداختند[۱۰۵]. و نیز از قتادهٔ سدوسی نقل کرده‌اند که روزی [در ستایش حافظهٔ خود] گفت: «تا امروز چیزی را فراموش نکرده‌ام»، و سپس غلام را فرمود: کفش مرا بیاور غلام جواب داد: در پای مبارک است.[۱۰۶] و نیز ابن‌خالویه لغوی را که عالمی درشت خو بود روزی در مجلس سیف‌الدوله با متنبی بحث درگرفت، درمیانهٔ بحث ابن‌خالویه به‌متنبی حمله کرد و با کلیدی که همراه‌داشت صورت شاعر را زخمی ساخت و متنبی با لباس خونالود بیرون رفت[۱۰۷]. نفطویه عالم مشهور به‌پلیدی و کثیفی و بوگندویی نیز شهره بود؛ و جوهری (متوفی ۳۹۰) لغت شناس و صاحب فرهنگ مشهور ازشدت کار، مغزش تکان‌خورد وپس از آنکه تألیف صحاح را تا حرف «ض» رسانید روزی جنونش درگرفت و به‌پشت بام مسجد جامع نیشابور رفت وگفت: ای مردم! در زندگی کاری بی‌نظیر کردم، می‌خواهم در مرگ نیز کاری بی‌سابقه کنم؛ و با دو بال کاغذی که با رشته‌ای به‌خود بربسته بود، از بالای بام به‌پایین پرید و مرد.

۱۰۵. معجم‌الادباء، ۱۴۹/۲.
۱۰۶. همان، ۲۰۲/۶.
۱۰۷. ابن‌خلکان، چاپ وستنفلد، ۶۵/۱.

۱۳

علوم دینی

قرن چهارم هجری مهمترین دورهٔ علم کلام یا علم عقاید اسلامی است و این علم که قبلا در خدمت فقه بود، و تمام کتب معتبر کلام بعضی موضوعات فقهی را بررسی می کرد، در این دوران از سلطهٔ فقه آزاد شد[1]. امتیاز پیدایش این تحول به‌معتزله برمی‌گردد که در طول قرن سوم به‌بحث در مسائل کلام محض و مجرد از فقه پرداختند و متکلمین مخالف در قرن چهارم ناگزیر شدند به‌پاسخگویی ایشان برخیزند. معتزله نخستین فرقه از پنج فرقهٔ عمده مسلمانان در آن عصر (اهل سنت، مرجبه، شیعه، خوارج و معتزله) بودند که بکلی ازگرایشهای خاص فقهی رستند و معتقد شدند که در فروع نظر هر مجتهدی صواب است؛ بطوری که معتزله را تنها گروه «کلامی مذهب» توان گفت[2]. با این حال همهٔ مذاهب فقهی و حتی اهل حدیث که سرسخت‌ترین دشمنان معتزله بودند، بزرگانی از معتزله بین خود داشتند.[3]

از طرف دیگر صوفیه مخالف سرسخت همه فقها بودند و به‌عیبجویی اکتفا نکرده، با عبارات سخت بدگویی نیز می کردند و علم فقه را «علم دنیا» می‌نامیدند. ابوطالب مکی (متوفی ۳۸۶) با اقتباس ازگفتار مسیح گوید: «از عیسی علیه‌السلام روایت شده، مثل علمای بد [و دنیاپرست] مثل صخره‌ای است که جلو نهری راگرفته، نه خود آب می‌نوشد و نه می‌گذارد آب به کشتزارها برسد؛ این عالم نمایان بر راه [سعادت] آخرت نشسته‌اند، نه‌خود درون می‌شوند و نه می‌گذارند کسی عبور کند، و فرمود: مثل علمای بد [و دنیاپرست] چون گیاههای روییده برمزبله است که رنگ زیبا و بوی بد دارد، ظاهرش چون‌گورکافر پر حلل باطنش قهر خدا عزوجل[4].»

۱. مترجم عربی گوید، داوری بالا نمی‌تواند کلی باشد، چه در قرن سوم، کلام علم مستقلی شده بود و نیز در قرن سوم بود که اصول علم کلام سنی پدید آمد.

۲. مقدسی، ۳۷ـ۸؛ ابن‌حزم، ۱۱۱/۲؛ ابن‌المرتضی. ذکرالمعتزله، ص۶۳.

۳. مقدسی، ۴۳۹.

۴. ابوطالب مکی، قوت‌القلوب، چاپ مصر، ۱۳۱۰، ۱۴۱/۱.

صوفیه در این باب پیروزی یافتند، چنانکه غزالی [از] بزرگترین پیشوایان دینی قرون بعد صریحاً اعلام داشت: «فقه علمی است دنیوی نه دینی»[5]. در میان صوفیه جماعتی را می‌بینیم که علم را بکلی رد می‌کردند؛ آورده‌اند که ابوعبدالله خفیف (متوفی ۳۷۱) به‌مردم سفارش می‌کرد که علم بیاموزید و فریب سخنان صوفیه را مخورید؛ و می‌گفت: من خود قلمدان و کاغذ در جامه پنهان می‌کردم و نهانی به‌مجلس علم می‌رفتم و چون صوفیان فهمیدند از در مخالفت درآمدند وگفتند: رستگار نشوی![6] در مرحله‌ای دیگر صوفیه بین معرفت (یعنی دریافت حقایق) با «علم» به‌معنی مشهور میان مردم عصر تفاوت‌گذاشتند، حلاج (مقتول به‌سال ۳۰۹) در ریشخند علم‌گوید: «عجبا ازکسی که نمی‌داند مویی از بدنش، سفید یا سیاه، چگونه می‌روید؟ چسان کردگار هستی را بشناسد؟ آری آن که اجمال و تفصیل و آغاز و انجام وکنشها و واکنشها و بودها و نمودها را نداند، [به‌طریق اولی] خدای ازلی و ابدی را شناخت نتواند»؛ دیگر آورده: «یکی از این مرغکان صوفی را با دو بال دیدم که برکار من انکار می‌کرد؛ از من پرسید صفا چیست؟گفتم آنکه دو بال خویش با مقراض فنا بزنی، وگرنه در عرصهٔ من پریدن نتوانی.گفت: اما بال برای پریدن بایسته است،گفتم: وای برتو! نشنیده‌ای لیس کمثله شیئی و هوالسمیع البصیر [یعنی عالم معرفت برخلاف عالم علم، عالم بی‌سببی است] ؛ همو امروز در دریای «فهم» فرو افتاده و غرق شده است.»[7] دستهٔ دیگر مانند جنید (متوفی ۲۹۸) تصریح کرده‌اند که «علم» برتر وکاملتر از معرفت است. حقیقت آنکه عملا بین علمای شافعی بسیاری صوفی می‌بینیم. معارف دینیه صوفیانه اهمیت و توفیق زیاد یافت و همچون نهضتی بیشتر قوای دینی را به‌خود پیوست. این نهضت سه اصل زیر راکه تأثیر وسیعش در اسلام و زندگی مسلمان تا امروز نیز باقی است پدید آورد: توکل به‌خدا، اعتقاد به‌اولیا و بزرگداشت پیغمبر؛ راجع به‌این موضوع در فصل نوزده بشرحتر سخن خواهد رفت.

در این قرن، رویکرد به‌تحصیل قرآن و حدیث ـ که از واجبات اولیه هر مرد و زن مسلمان بود ـ بیشتر شد اما رسم جدیدی پدید آمد و آن اینکه روایت حدیث بدون آنکه شخص، محدثی را دیده و از او حدیث شنیده و اجازه روایت دریافت کرده باشد، مجازشناخته شد و خواندن کتب اخبار جای مسافرت‌هایی راگرفت که درقرون‌گذشته برای دیدن رجال حدیث و اخذ علم از ایشان، بدان اقدام می‌نمودند[8]. مثلا ابن یونس صفدی (متوفی ۳۴۷) بدون مسافرت و بدون آنکه جز در مصر حدیث شنیده باشد توانست از ائمه و حافظان‌حدیث بشمار آید[9]. البته تا مدتی دراز رسم مسافرت و شهر به‌شهر رفتن برای اخذ حدیث باقی بود،

5. Goldziher, *Zahiriten*, S. 182.
6. Amedroz, «Noteson Some Sufi Lives,» JAS, 1912, S. 556.
۷. حلاج، طواسین، چاپ پاریس، ۱۹۱۳، ص ۲۳، ۱۹۵،۳۰ .
۸. سمرقندی، بستان‌العارفین، حاشیهٔ تنبیه‌الغافلین، ص۳؛ Goldziher, *Muh. Studien*,II, 190 به گفتهٔ نووی، عده‌ای از علما ؛ حتی از قرن دوم؛ روایت حدیث از روی کتاب و از راه نوشته را نیز مجاز می‌دانستند.
۹. سیوطی، حسن‌المحاضرة، ۱۶۴/۲.

و طالبان حدیث نیز چون تاجران و مأموران حکومتی دائماً درکاروانسراهای بین راهها و کوچه و خیابانهای شهرها دیده می‌شدند. درسال ۳۹۰ ابن منده درگذشت، وی را «خاتمة الرحالین» لقب دادند، یعنی آخرین کسی که برای شنیدن حدیث سفر می‌کرد، وی با چهل بارکتاب و تنها هزار و هفتصد حدیث که سینه به‌سینه شنیده بود، به‌زادگاه خود بازگشته بود[10]. ابوحاتم سمرقندی (متوفی ٤٥٣)گوید: «به‌گمانم از هزار شیخ، از چاچ تا اسکندریه حدیث یادداشت کرده باشم.» دربارهٔ ابویعقوب سرخسی (متوفی ٤٢٩)گفته‌اند در طلب حدیث بسیارکوشا بود چندانکه تعداد شیوخش به‌هزارو دویست تن رسید[11]. اما غزالی «حجةالاسلام» که طی قرون بعد [از] بزرگترین مراجع بشمار آمد در طلب علم مسافرت چندانی نکرد، آنچه می‌دانیم از زادگاه خود طوس به‌گرگان و سپس به‌نیشابورکه بزرگترین شهر علمی خراسان بود رفت. مؤلف بستان‌العارفین در قرن چهارم، اختلاف عقاید در این موضوع را بروشنی بیان کرده است.[12] مثلا نوبختی در انتقاد بر ابوالفرج اصفهانی (متوفی ٣٥٦) ـ که دارقطنی محدث مشهور از او روایت می کند ـ گوید: «به‌واسطهٔ کتابفروشان می‌رفت، با دکانهای بزرگ و پرکتاب؛ از آنجا کتاب بسیار می‌خرید و به‌خانه می‌برد و از روی آنها روایت می‌نمود[13] [نظرش این است که می‌بایست از شیوخ حدیث، و سینه به‌سینه نقل می کرد نه از روی کتاب]».

محدثان از نظر مقام بالاترین علما بودند و از رجال بزرگ اسلام به‌حساب می‌آمدند و مورخان تاریخ وفات ایشان را درکنار معدود مشاهیر برگزیده آورده‌اند. داستانهای شگفتی از قدرت حافظهٔ محدثان نقل شده؛ از جمله آنکه عبدالله‌بن سلیمان‌بن اشعث (متوفی ٣١٦) ملقب به‌ابن‌ابی‌داود که در خانهٔ علی‌بن عیسی وزیر حدیث می‌گفت و مقام خلافت نیز برای او منبری نصب و تعیین کرده بود، زمانی به‌سیستان رفت و مردم آنجا از او درخواست‌حدیث کردند،گفت نوشته همراه ندارم، با تعجب‌گفتند ابن‌ابی‌داود را چه حاجت به کتاب؟ محدث مذکور از حافظهٔ خود سی‌هزار حدیث برایشان املاکرد و چون به‌بغداد بازگشت، جمعی گفتند: ابن‌ابی‌داود مردم سیستان را بازیچه کرده است، و شش دینار دادند و پیکی‌فرستادند تا نسخهٔ احادیث را بیاورد، پس از آنکه نسخه را آوردند و به‌نظر حافظان حدیث رساندند ایشان‌گفتند در شش موضع اشتباه کرده؛ ولی در واقع فقط سه مورد بود. و نیز آورده‌اندکه ابن عقده (متوفی ٣٣٢) متن و سند دویست و پنجاه‌هزار حدیث را از برداشت[14]، و قاضی موصل (متوفی ٣٥٥) دویست‌هزار حدیث را حفظ بود و بی‌آنکه برحافظه فشار بیاورد، نقل می کرد[15]. درسال ٤٠١ حافظمیسر درمصر وفات یافت واز او طوماری به‌طول هفتادوهشت

۱۰. زرقانی، ۲۳۰/۱، Goldziher, *Muh. Studien*,II,180

۱۱. سبکی، ۱۴۱/۲، ۱۱۴/۳.

۱۲. بستان‌العارفین، ص۱۸ ببعد.

۱۳. تاریخ بغداد، چاپ کرنکو، JRAS,1912,S. 71.

۱۴. المنتظم، ص ۳۶ الف، ۷۲ب؛ سبکی، ۲۲۹/۲-۲۳۰.

15. Goldziher, *Muh. Studien*, II, 200.

ذراع باقی ماند که در دو روی آن تنها آغاز احادیثی که از برداشت، ثبت بود[16].

علمای حدیث، با افتخار ماجرای بدیع‌الزمان همدانی را با حاکم نیشابوری نقل می‌کنند که چون بدیع‌الزمان به‌نیشابور درآمد و آن لقب یافت و طرفداران فراوان بهم زد، دچار عجب گردید؛ و بدیع‌الزمان حافظه‌اش چنان بود که صد بیت شعر را با یک بار شنیدن از برمی‌شد و از اول تا آخر و حتی از آخر به‌اول باز می‌خواند، بدیع‌الزمان، خوش نداشت که بگویند فلانی حافظ حدیث است، و می‌گفت: آیا حدیث از برکردن،گفتن دارد؟ این سخن به‌گوش حاکم نیشابوری رسید، یک جزوه حدیث برای او فرستاد و یک جمعه مهلتش داد که از برکند، بدیع‌الزمان بعد ازگذشتن مهلت، جزوه را عودت داد وگفت: «کجامی‌توان این را از برکرد؟ همه محمدبن‌فلان و جعفربن فلان از فلان... ـ اسامی‌گونه‌گون و الفاظ ناهمگون»، حاکم پیغام داد: «پس حد خود را بشناس و بدان که حفظ حدیث از آنچه تو از برمی‌کنی دشوارتر است»[17].

سرعت آموزش حدیث‌را ازاین حکایت می‌توان دریافت که آورده‌اند خطیب بغدادی، *صحیح بخاری* را پنج روزه برکریمه دختر احمد مروزی فرو خواند[18].

بزرگترین محدثان قرن چهارم ابوالحسن‌دارقطنی (متوفی ۳۸۶) و حاکم نیشابوری (متوفی ٤۰۵) است که خطیب بغدادی (متوفی ٤٦۳) در قرن پنجم جانشین آن دو شد. آنان کتب حدیث‌گردآوری شدهٔ قبلی را فصل بندی کردند و تناقضات موجود را مورد بحث قراردادند و خود کتب جدیدی‌تألیف کردند، مثلا دارقطنی، خود کتابی درسنت [ـاحادیث نبوی] نوشت، تألیف این کتاب به‌درخواست جعفربن‌فضل‌بن‌فرات‌وزیر بود وانعام واحسان فراوانی‌از او دید؛ و نیز «مجالس» همین وزیر را دارقطنی و عالم دیگری‌گردآوری کرده و اسناد احادیث آن را بیرون آورده‌اند[19]. محدثان این قرن به‌نوشتن «مستدرکات» پرداختند چه اعتقاد داشتند که مؤلفان پیشین، بسیاری احادیث صحیح را از قلم انداخته‌اند؛ همچنین همهٔ محدثان بزرگ قرن چهارم «مستخرجات» یا مجموعهٔ احادیث منتخب تهیه کرده‌اند[20].

در قرن چهارم کتب جدیدی نیز در بررسی اشتباهات لفظی و خطی احادیث پدیدآمد که از آن جمله کتب خطیب و دارقطنی است. نقادان حدیث، هم از آغاز، به‌شناخت رجال حدیث و ضبط نامها و اظهارنظر راجع به‌راستگویی یا دروغگویی ایشان توجه داشتند؛مبنای این داوری عبارت ازصفاتی بود که وجودآن درمحدث، وی را مورد وثوق قرارمی‌داد، که این را جرح و تعدیل می‌نامند و نخستین کسی که در این باره کتاب نوشت یحیی‌بن کتان (متوفی

۱۶. سکردان‌السلطان، حاشیهٔ مخلاة، ص ۱۸۸.

۱۷. سبکی، ۳/۶۶ـ۷.

۱۸. معجم‌الادباء، ۲٤۷/۱؛ ابن‌بشکوال، ۱۳۳/۱.

۱۹. معجم‌الادباء، ۴۵۸/۲ . بویژه شاگردان مسلم، کتبی دربارهٔ صحیح، وی نوشتند، از جمله ابوحامد (متوفی ۳۲۵) و ابوسعید (متوفی ۳۵۳) نگاه کنید به طبقات،سبکی ۹۷/۲ به‌بعد.

۲۰. گلدزیهر، پیشگفته، ۲۵۷، ۲۷۳، ۲۴۱؛ مارسهه: ترجمهٔ التقریب، نووی، ص ۱۱۵، ۳۲۱. نووی در شرح بر صحیح مسلم شاگردان دارقطنی را نام برده است(۱۷/۱).

۱۹۸) بود. پس از آنکه کتب بزرگ و معتبر حدیث گردآوری شد، علما شروع به تحقیق در باب رجال مذکور در آن کتب نمودند و کتابهایی در احوال راویان صحیح مسلم و صحیح بخاری و غیره پرداختند. احتیاج به وجود سند متصل، باعث شد بحث دربارهٔ زندگی و داوری راجع به وثوق روات[۲۱]، به صورت تألیف تاریخ کاملی از ایشان، درآید. بدین گونه در قرن سوم تاریخ بخاری (متوفی ۲۵۶) و طبقات ابن سعد (متوفی ۲۳۰) که به ترتیب زمان و مکان تدوین شده پدیدآمد و همچنین تاریخ شهرها، که از تازه‌های قرن سوم و چهارم هجری است و نمونهٔ کامل آن تاریخ نیشابور تالیف [حاکم] نیشابوری (متوفی ۴۰۶) می‌باشد که به نظر «سبکی» تراجم آن کاملتر و رساتر از آن خطیب بغدادی است[۲۲]؛ و از این زمره است تاریخ اصفهان ابونعیم (متوفی ۴۳۰) و تاریخ بغداد خطیب (متوفی ۴۶۳).

توجه به چند مورد زیر میزان دقتی را که علمای حدیث در نقادی بکار برده‌اند نشان می‌دهد. خطیب بغدادی کتابی نوشت که در آن فقط «روایت پدران از پسران» گرد آمده بود و دیگری، کتابی نوشت شامل روایاتی که «صحابه از تابعین» نقل کرده‌اند[۲۳]. شناخت رجال حدیث در آن روزگار بسیار ارزشمند بود و آورده‌اند قاضی ابوحامد احمدبن بشر مروزی (متوفی ۳۶۲) عقیده داشت «تاریخدانی، منبع فتوی وگنجینهٔ قضاوت است و فقیه هر چه به تاریخ داناتر باشد، قدرت استنباطش بیشتر خواهد بود»[۲۴]؛ مشهور است که این قاضی استاد ابوحیان توحیدی، نویسندهٔ بزرگ، بوده است. آنچه در مورد خطیب بغدادی تحسین و اعجاب مردم را برانگیخت، باریک‌بینی و تواناییش در ارزیابی اسناد و شناخت ساختگی بودن آنها از طریق دقت در سنوات زندگی اشخاص مذکور در آن بود[۲۵]. نیز در قرن چهارم کرابیسی (متوفی ۳۸۷) کتابی در اسماء و القاب راویان نوشت که در نوع خود، بهترین بشمار آمد[۲۶].

پیش از آن تحقیقات تاریخی [عام] نزد علما پسندیده نبود. آورده‌اند ابن‌اسحاق (متوفی ۱۵۱) از یکی از شاگردانش که تاریخ می‌خواند بریشخند پرسید: «نام آن که لوای جالوت راحمل می کرد چه‌بود؟»[۲۷]، اما درقرن چهارم ابوالقاسم زنجی که برای اخذ وسماع حدیث نزد او می‌آمدند، وقایع تاریخی نیز باز می‌گفت چنانکه از همو اخبار سپیدجامگان، و داستان کشته شدن حجربن‌عدی رئیس شیعیان، وکتاب جمل و صفین و غیره را نقل کرده‌اند[۲۸]. البته این گرایش مجدداً تغییر کرد؛ مثلا «نووی» بر ابن‌عبدالبر (متوفی ۴۶۳)

۲۱. گفته می‌شود شافعی نخستین کسی بود که لزوم سند متصل را یادآوری کرد، رجوع کنید به مارسیه، (منبع پیشگفته) ضمن احوال ابن عبدالبر (متوفی ۴۶۳).
۲۲. سبکی، ۱۷۳/۱.
۲۳. معجم‌الادباء، ۲۴۸/۱.
۲۴. سبکی، ۸۲/۲-۳.
۲۵. معجم‌الادباء، ۲۴۷/۱-۸.
۲۶. مارسیه، منبع پیشگفته، ص ۱۳۳.
۲۷. گلدزیهر: منبع پیشگفته، ص ۲۵۷.
۲۸. کتاب‌الوزراء، ص ۲۵۲.

ایراد می‌گیرد که کتابش را با آوردن داستانهای تاریخی خراب کرده است[۲۹]
همچنین تأسیس و تکامل اصول نقد حدیث در قرن چهارم انجام گرفت واصطلاحاتش در این عصر بوجود آمد. [اولین بار] ابوحاتم متوفی ۳۲۷ در جرح و تعدیل روات، برای راویان درجهٔ اول اصطلاح «ثقه، متقن، ثبت، حجة، عدل، حافظ، ضابط» و در مورد راویان درجهٔ دوم عبارات «صدوق، قابل تصدیق است، اشکالی ندارد»، را بکار برد. و نیز گفته‌اند خطابی (متوفی ۳۸۸) اولین کسی است که احادیث را به‌سه قسم عمدهٔ «صحیح، حسن، ضعیف» تقسیم کرد و دارقطنی متوفی ۳۸۵، «تعلیق» را معنی نمود و حاکم متوفی ٤٠٥ اصول حدیث را به‌عنوان علم مستقلی تدوین کرد که تقریباً به‌همان صورت تا کنون باقی است، و در قرون بعدی جز موضوعات درجهٔ دوم و کم اهمیت‌تر بدان افزوده نشده؛ حتی تقسیمات انواع روات نیز به‌شکلی که در زمان حاکم بکار می‌رفت، بکار رود. این رسم نیز که کاتبان در آخر حدیث تصحیح و مقابله شده دایره‌ای و در وسط آن نقطه‌ای می‌نگاشتند ابتکار خطیب بغدادی است[۳۰].
پس از محدثان، نقش قاریان قرآن در علوم دینی اهمیت داشت، چنانکه مثلا مقدسی در ذکر شهرها به‌عالمان قرائت هر شهر نیز اشاره کرده؛ هرچند «کم‌لطفی» خود را با توصیف طمع‌ورزی و ریاکاری ایشان نشان داده است[۳۱]. ابن‌مجاهد در حدود سال ۳۰۰ اصول قرائت را بنیاد نهاد[۳۲]، باید دانست که در همان ایام اختلاف‌شدیدی در قرائات بوجود آمده و منجر به‌مداخلهٔ حکومت شده بود؛ مثلا ابن‌مقلهٔ وزیر، ابن شنبود قاری (متوفی ۳۲۸) را تازیانه زد و وی را ناچار به‌نوشتن توبه‌نامه زیر نمود: «من بعضی کلمات قرآن را برخلاف قرآن عثمان که مورد توافق صحابه رسول بوده، می‌خواندم ولی اکنون برمن ثابت شده که اشتباه می‌کردم، لذا از آن قرائت توبه و ترک می‌کنم و به‌خدا پناه می‌جویم و اعلام می‌دارم که مصحف عثمان، صورت صحیح قرآن است و قرائت غیر آن جایز نیست»[۳۳]. البته ابن شنبود شاگردانی پرورده بود از جمله محمدبن احمدبن ابراهیم ابوالفرج شنبودی (متوفی ۳۸۸)؛ اما قرائات متفاوت ابن‌شنبود و دیگران که به‌ما رسیده مطلقاً بی‌اهمیت است(گرچه در مواردی قرآن را از معانی ظاهری و معقول آن بیرون می‌برد)، به‌هرحال با توجه به‌جنبهٔ الهی آیات، قرائت مسأله خطیری بود[۳۴]. ابوبکر عطار مقری (متوفی ۳۵٤) قرائتی مخالف

۲۹. مارسیه، ص ۱۲۳.
۳۰. همان، ۱۴۶، ۳۳۰، ۵۲۸. ابوحیان توحیدی (متوفی ۳۵۴) روات را به انواع تقسیم کرده است (حاشیه شماره ص ۴۸۷ همین منبع)
۳۱. مقدسی، ص ۴۱.
۳۲. ابن‌مجاهد در ۳۲۴ درگذشت، وی مردی بود با سر درشت وریش انبوه بعد از هر نماز از خدا می‌خواست توفیقش دهد که در قبر نیز قرآن بخواند؛ گویند [بعد ازمرگ] کسی در خوابش دید که قرآن قرائت می‌کند. (المنتظم، ص۵۶ الف).
۳۳. الاوراق، صولی، ص۸۲؛ الفهرست، ابن ندیم، ص ۳۱-۲ ؛ معجم‌الادبا ۳۰۵/۶ ببعد؛ Nöldeke, *Gesch. d. Korans*, S. 274
۳۴. سیوطی، طبقات المفسرین، چاپ مرسینگ، ص۳۸؛ مسکویه، ۴۴۷/۵؛ المنتظم، ص۵۴ الف.

اجماع داشت و حتی با قاریان رسمی بااستناد به کتب لغت برسر عقیدهٔ خویش محاجه می کرد، قرائت عطار براساس تصحیف کلمات و بیرون کشیدن معانی دور از ذهن بود، وی می‌پنداشت کلمات قرآن را به هر نوع بخوانیم، به‌شرط آنکه با صورت خطی کلمات سازگار باشد، جایز است. قرائات غیر معمول او شیوع یافت و مورد انکار علما قرارگرفت و خبر به‌حکومت رسید، او را احضار نمودند و با حضور قاریان و فقیهان در خواستند که توبه کند، توبه‌نامه‌ای نوشت و صورت مجلس کردند و حاضران گواهی نوشتند؛ اما مشهور است که تا آخر عمر برتشخیص خود پایدار بود و به همان قرائت غیرمعمول قرآن می‌خواند و برخی از «مسلمانان غافل و نادان و عامی» را فریفت[۳۵].

در سال ۳۹۸ یکی از شیعیان مصحفی بیرون آورد که می گفتند از آن ابن مسعود است ویا قرآن رسمی تفاوت داشت، فقیهان وقاضیان فتوی به‌سوزاندن آن دادند ودر حضور ایشان آتش زده شد؛ بعداً به‌خلیفه گزارشی کتبی رسید که یکی از اهالی جسر نهروان شب نیمهٔ شعبان در ملاء عام کسی را که قرآن را آتش زده بود فحش داده و نفرین کرده؛ او را نیز کشتند[۳۶].

به‌همان سان که مذاهب چهارگانه فقهی جای روشهای پراکنده راگرفت، قرائات هفتگانه‌نیزدر قرن چهارم جانشین قرائات غریب وغیر معمولی متعددگردید[۳۷]؛ هرچنددراین قرن کتبی به‌عنوان قرائات هشتگانه نیز پدید آمد[۳۸].

در قرن چهارم تفسیر قرآن را بدون شرایط لازم جایز نمی‌شمردند، طبری یک مثال از سلیقهٔ مخالف مطلق تفسیر را بدین صورت نقل کرد که روزی شعبی بر سدی گذشت که داشت قرآن تفسیر می کرد، گفت «اگر با نشیمنت دنبک می‌زدی، بهتر از این بود»[۳۹].

سمرقندی از عمربن خطاب حکایت می کند که در دست مردی قرآنی دید؛ کنار هر آیه‌ای تفسیرش را نوشته، قیچی خواست و آنها را برید[۴۰]. و نیز سیوطی دربارهٔ خداترسی اصمعی گوید: «وی قرآن تفسیر نمی کرد، و حتی لغتی که مشتقات آن در قرآن آمده، تفسیر نمی کرد و از باب پرهیز، حدیث نیز معنی نمی‌نمود»[۴۱].

با این حال طبری نمونه هایی از صحابه بویژه ابن‌عباس نقل کرده که قرآن را به‌طرز شایسته‌ای تفسیر می کردند، اما انتقادی که از تفسیر می کند نشان می‌دهد یک گروه بسیار

۳۵. المنتظم، ص ۹۸ الف؛ معجم‌الادباء، ۴۹۹/۶؛

۳۶. المنتظم، ص ۱۵۲ ؛سبکی، ۲۶/۳.

۳۷. نلدکه، منبع پیشگفته، ص ۲۷۵؛ الفهرست، ص۳۱ به‌بعد؛ بستان‌العارفین، ص ۷۳.

۳۸. نلدکه، ص ۲۹۹. فارس‌بن احمد حمصی (متوفی ۴۰۱) کتاب المنشاء فی القراءات الثمان، را نوشت و ابو غانم مصری (متوفی ۳۳۳) نیز کتابی در قرائتهای هفتگانه تألیف کرد، (سیوطی، حسن‌المحاضرة ۲۳۲/۱-۲۳۴).

۳۹. تفسیر طبری، چاپ مطبعه المیمنیة مصر، ۳۰/۱.

۴۰. بستان‌العارفین، ص ۷۴-۵.

۴۱. سیوطی؛ المزهر، ۲۰۴/۲؛ Goldziher,SWA,Bd. 72,S. 630

قوی مخالف وجود داشته است. نیز روایتی از پیغمبر آورده که می‌تواند جامع نظر موافق و مخالف باشد: «هر که قرآن را به‌رأی خویش، تفسیر نماید، خود را برای آتش جهنم آماده سازد»، بنابراین هر تفسیری باید مستند به‌حدیثی از پیغمبر باشد و نمی‌توان به‌نظر شخصی تکیه کرد و جز در مورد شرح و بیان لغوی الفاظ نمی‌توان اظهار «نظر» نمود[۴۲]. با این حال در همان کتاب تفسیر طبری دلایل بسیار می‌یابیم بر اینکه مفسر می‌تواند با مهارت واستادی مطالبی بیاورد که جای آن در تفسیر نیست[۴۳]؛ و تازه تفسیر طبری کتابی است که به‌گفتهٔ علما نه پیش از آن نه پس از آن مانندش تألیف نشده، چه مؤلف روایت و درایت را در آن جمع کرده است[۴۴].

بااین همه سمرقندی با همهٔ آزاد فکریش وبا آنکه حنفی مذهب بوده، هرگونه تفسیر برأی را منع کرده است و آنچه جایز شمرده همین است که مفسر آنچه از پیشوایان شنیده برسبیل حکایت نقل کند. اما در مقام استنباط «احکام» اشکالی ندارد که بگوید: مراد چنین یا چنان بوده است. در واقع تفسیر در نظر سمرقندی چیزی است شبیه آن فصلهایی از صحیح مسلم و بخاری که احادیث مربوط به‌تفسیر را شامل می‌شود؛ و این کاری است که به‌گفتهٔ سیوطی دستهٔ دوم از مفسران یعنی مفسران محدث کرده‌اند، یعنی اقوال صحابه و تابعین را با سند آورده‌اند. پس از رعایت این ضابطه سمرقندی به‌مفسر اجازه می‌دهد که برداشتهای فلسفی و استنباطات فقهی خویش را بر اساس احادیث و منقولات پیشگفته بیان دارد[۴۵].

ازتازه‌های این‌قرن مشارکت مجدانهٔ معتزله‌است درتفسیر قرآن؛ از آن‌جمله ابوعلی جبائی است که اشعری — پسرخوانده وشاگرد ومخالف اعتقادیش —گوید: «در آن تفسیر یک کلمه از مفسران نقل نکرد و فقط القائات شیطانی و وسوسه‌های نفسانیش را نوشت»[۴۶].

با این حال مغربیان سنی در پیروی از روش تفسیری اشعری مردد بودند و به‌شیوهٔ پیشینیان تأویلات را رها کرده از متشابهات در می‌گذشتند و تنها پس از ظهور ابن تومرت* بود که به‌اقوال اشعری و اعتقاد به‌تأویل روی آوردند[۴۷].

ابوالحسن علی‌بن‌عیسی رمانی (متوفی ۳۸۰) که بر کلام وفقه و نحو و لغت مطلع بود تفسیری باارزش برقرآن نوشت، چنانکه وقتی به‌صاحب‌بن‌عباد گفتند آیا تفسیر نمی‌نویسی؟ پاسخ داد: آیا ابن‌عیسی چیزی‌باقی‌گذاشته است؟[۴۸] و نیز ابوبکر نقاش (معتزلی

۴۲. تفسیر طبری، ۱/۲۶-۳۰.
۴۳. همان، ۱/۵۸(در بحث «قدر»).
۴۴. سیوطی: طبقات‌المفسرین، ص۳۰.
۴۵. همان، ص۲؛ بستان‌العارفین، ص ۷۵ به‌بعد. آدام متز گوید: من نتوانستم تحقیق کنم که سمرقندی شخصاً تا چه حد آن اصول را رعایت کرده است.
46. W. Spitta, *Zur,Gesch, Abul Hassan Al Ash'ari's,* Leipzig ,1970, S. 127-128.
* محمدبن تومرت بنیانگذار سلسلهٔ موحدین مراکش مردی صوفی مسلک ومدعی مهدیگری بود، به‌سال ۵۲۶ هجری درگذشت .ـم.
۴۷. Goldziher,ZDMG,41 S. 50 (به‌نقل از تاریخ‌البربر، ابن خلدون ۱/۲۹۹).
۴۸، ذکرالمعتزله، ص ۶۳؛ طبقات‌المفسرین، ص۲۴.

متوفی در بغداد به‌سال ۳۰۱) تفسیری در دوازده هزار برگ نوشت؛ بر او ایراد کرده‌اند که احادیث دروغ می‌آورد[۴۹]. همچنین ابوبکر ادفوی مصری (متوفی ۳۸۸) تفسیری صد وبیست جلدی نوشته؛ و از آن بزرگتر تفسیر عبدالسلام قزوینی استاد معتزلهٔ بغداد (متوفی ۴۸۳) است که کتابش سیصد مجلد بود، از آن جمله هفت جلد در تفسیر سورهٔ فاتحه[۵۰].

برای آنکه تصوری از شیوهٔ این مفسران داشته باشیم، اشاره می‌کنیم که عبیدالله اسدی‌معتزلی (متوفی۳۸۷) تفسیری‌برقرآن‌نوشت که درآن‌تنهابرای «بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم» صد و بیست معنی ذکر شده بود[۵۱].

از آنجا که همهٔ فرقه‌ها در آن عصر، به‌عنوان بزرگترین مرجع و منبع استشهاد و استناد به‌قرآن تکیه می‌کردند و می‌بایست به‌دلایل قرآنی مجهز شوند، لذا قرآن نیز چون هر کتاب مقدس دیگری در معرض تفسیرهای تکلف‌آمیز بود. بخصوص صوفیان و شیعیان به‌تأویل‌گری شهره بودند و به‌شیوهٔ کهن برای اثبات دعاوی خویش به‌تأویلات دور از مفاد ظاهر آیات دست می‌یازیدند[۵۲]، چنانکه برخی از شیعیان می‌کوشیدند بسیاری از اسماء وارده در قرآن را بر اشخاص معین تاریخی تطبیق کنند مثلا می‌گفتند مقصود از ماده‌گاوی که موسی قوم خویش را به‌ذبح آن امر کرد (سورهٔ بقره آیه ۶۷) عایشه است و جبت و طاغوت (سورهٔ نساء آیه ۵۱ و ۶۰)، یعنی معاویه و عمرو عاص[۵۳].

اما عالمان [طبیعی و ریاضی] در تفسیر نویسی برخلاف این بودند، مثلا ابوزیدبلخی (متوفی ۳۲۲) شاگرد کندی در فلسفه و نجوم و طب و طبیعیات، به‌شرحی که در تفسیرش به‌نام نظم‌القرآن آورده، قرآن را از تأویلات دور و دراز منزه و برکنار دانسته[۵۴]. همو با نوشتن کتابی دیگر در بررسی تأویلات، حامی قرمطی خود را خشمگین کرد و مقرریش از جانب وی قطع شد[۵۵].

دانشمندان لغت‌نیز طبعاً می‌باید به‌موشکافی الفاظ می‌پرداختند تا اصطلاحات دینی از کلمات معمولی مشخص و متمایزگردد، با این حال طرفداران مذهب «ظاهری» هر چند اساس کار خویش را بر تفسیر ظاهر قرآن و سنت‌گذارده بودند، هیچ یک تفسیری بدان صورت ننوشت[۵۶]؛ دلیلش هم واضح است چه تفسیر تحت‌اللفظی بر قرآن در آن زمان نیز چون امروز مسلمانان را راضی نمی‌کرد و پسند نمی‌افتاد.

۴۹. الفهرست، ص ۳۳؛ معجم‌الادباء ۴۹۷/۶؛ طبقات‌المفسرین، ص ۳۵.
۵۰. طبقات‌المفسرین، ص۱۹ ؛ حسن‌المحاضرة، ۲۳۳/۱. بـه گفته سبکی تفسیر عبدالسلام هفتصد جلد بوده است(۲۳۰/۳).
۵۱. طبقات‌المفسرین، ص ۲۲. به‌نظر می‌آید که ابن قتیبه با معتزله در اینکه قرآن را به‌عقاید خویش برمی‌گردانند، مخالف بوده، تأویل مختلف‌الحدیث، ص ۸۰ به‌بعد.
۵۲. Goldziher, *Zahiriten*, S.,132 (بنـقل از ابن‌حزم ۱۴۰/۲).
۵۳. تأویل مختلف‌الحدیث، ص ۸۴ به‌بعد.
۵۴. معجم‌الادباء، ۱۴۸/۱. ابن‌ندیم از این کتاب نام نبرده است.
۵۵. الفهرست، ص ۱۲۸؛ معجم‌الادباء، ۱۴۱/۱-۲.
56. Goldziher, *Zahiriten*,S. 134.

داستانهای قدیمی عربی و یهودی و مسیحی ذکر شده در قرآن عرصهٔ اختلاف شدیدی بین مفسران بود چه در آنجا مواجه با مشکل اعجاز و برخورد آن با علم می‌شدند و می‌دانیم که قرآن، همهٔ پیغمبران پیش از محمد (ص) را صاحب معجزه شناخته است. لذاست که معروفترین کتاب احمدبن ابراهیم ثعلبی نیشابوری (متوفی ۴۲۷)، پس از تفسیر مشهورش، بدین موضوع مربوط می‌شود: العرائس فی قصص انبیاء[۵۷].

عده‌ای حرص و اصرار زیاد در آوردن عجایب و غرایب داشتند و مقدسی درباب ایشان آورده است: «اگرگفته شود شتری پرید خوشتر دارند تا اینکه بگویی شتری دوید؛ و خواب و خیال را بر مطالب مستند ترجیح می‌دهند»[۵۸] عده‌ای هم بودند که عجایب را از بیخ منکر می‌شدند و برخی، آن را به‌تأویلات ساختگی، برمی‌گرداندند. مقدسی ازکتاب محمدبن زکریا رازی (متوفی ۳۰۰) به‌نام مخاریق‌الانبیاء نام می‌برد اما به‌خود اجازه نمی‌دهد چیزی از آن نقل کند، «چه دلها را فاسد می‌کند و دین را به‌باد می‌دهد و اخلاق را ریشه‌کن می‌سازد وکین پیام‌آوران را در دل بجا می‌نهد»[۵۹].

جمعی کوشیدند قرآن را با عقل تطبیق دهند و همچون تفسیر عقلی انجیل وسیلهٔ پروتستانها، به‌نتیجهٔ مضحک و بی‌اساسی رسیدند. مثلا برای عده‌ای از عقل‌گرایان دردناک بود که بپذیرند کودکان بیگناه همراه والدین گنهکارشان در توفان [نوح] غرق‌گردیده‌اند لذا بر آن شدند که خدا پانزده سال پیش از توفان زنان را عقیم کرد و در آن مدت زنی حامله نگردید؛ تا فقط مستحقان، دچار عذاب شوند. و برخی برآن رفتند که «کشتی» نوح عبارت از شریعتی است که آورد و مدت بقای آن نهصد و پنجاه سال بود. دربارهٔ شتر صالح که از سنگ بیرون آمد بعضی معتقد شدند کنایه از حجت قاطع و برهان استوار می‌باشد، و اینکه در قرآن آمده که شتر آب چشمه را نوشید یعنی همهٔ دلایل مخالفین را فرو خورد و باطل ساخت؛ عده‌ای دیگرگفتند: باشد که صالح آن شتر را زیر صخره پنهان کرده بود و [در حضور به‌عنوان اعجاز] بیرونش آورد و برخی نیز «ناقه» را اسم زنی و مردی می‌دانستند. در مورد ابراهیم عده‌ای می‌گفتند که برتن خود دارویی [مانند طلق] اندوده بود که چون در آتشش افکندند نسوخت و بدین‌گونه مردم را جادوکرد و داستان یکی از هندوان را در این باب می‌آوردند و ابراهیم را بدو مانند می‌کردند. داستان اصحاب فیل و مرغان ابابیل را که بر ایشان سنگریزه افکندند، چنین تأویل می‌نمودند که سپاه مهاجم با خوردن میوه‌های یمن تب کردند و از آب و هوای آنجا وباگرفتند و دچار حصبه و آبله شدند و به‌هلاکت رسیدند. و اینکه دربارهٔ سلیمان فرماید: «چشمه‌های مس را برای او روان ساختیم»، یعنی معادنی که سلیمان موفق به‌استخراج آن شد؛ و «هدهد» که سلیمان میان مرغان جستجویش می‌کرد کنایه از شخصی است؛ و همچنین مورچگان مذکور در داستان سلیمان، قوم ضعیفی

۵۷. طبقات‌المفسرین، ص۵. پیش از ثعلبی، ابورجاء اسوانی (متوفی ۳۳۵) قصیده‌ای [ظاهراً ارجوزه‌ای] هزاروسیصد بیتی در تاریخ عالم وقصص انبیاء سروده بود (سبکی، ۱۵۸/۲؛ ابوالمحاسن، چاپ لیدن، ۳۱۹/۲).

۵۸. البدء والتاریخ، چاپ کلمان هوار، ۴/۱.

۵۹. همان، ۱۷/۳، ۴۲،۲۲،۱۱۰.

بودند که می‌ترسیدند پایمال لشکریان او شوند؛ و جن و شیاطینی که به‌تسخیر او درآمدند عبارت از سرکشان و نیرومندان و اشخاص ماهر و چیره‌دست و وارد در کارهای دشوار بودند[۶۰].

بجز معجزات مذکور در قرآن، تنها معجزات پیغمبر بود که علما در توجیه آن اهتمام ورزیدند و هر چند در قرآن به‌پیغمبر اعجازی [جز خود قرآن] نسبت داده نشده، اما کتب حدیث‌گردآوری شده در قرن سوم حدود دویست معجزه بدان حضرت منسوب می‌داشتند. برخی عقل‌گرایان کوشیدند این معجزات را تأویل کنند، مثلا می‌گفتند در شبی که قرار بود قریش پیغمبر را بکشند، براستی «کور» نشدند بلکه از شدت خشم و کین و حسد چیزی ندیدند؛ و نیز آن خود ابلیس نبود که توطئه‌گران را کمک فکری داد بلکه آدمی بود شیطان

البته‌میان‌مسلمانان‌فرهیخته، بودندمؤمنینی که وقوع عینی معجزات را اقرارمی کردند ولی در دل اطمینان کافی نداشتند. مطهربن طاهر مقدسی در حدود سال ۳۰۰ کتاب البدء و التاریخ را نوشت تا اسلام را از شر دوگروه حمایت کند: آنان که مغز مردم را با خرافه و افسون و فسانه و عجایب و غرایب می‌انباشتند؛ دو دیگر شکاکانی که به‌هیچ چیز اعتقاد نداشتند. او اعتقاد خویش را به‌تصدیق وحی و حدیث صحیح، مکرر تصریح می کند و نیز هنگامی که موفق می‌شودیکی از معجزات منقوله درقرآن را با دلیل عقلی «که اصل همهٔ دانشهاست» تأیید نماید شادی خود را پنهان نمی‌دارد. چنانکه در پاسخ منکران حدیث به‌آسمان رفتن ادریس گوید: «از آن مهمتر، این ابر انبوه است که در آسمان ایستاده؛ و خود کرهٔ زمین با این عظمت که در جو معلق است»، و در رد قول آنان که قصهٔ یونس و امکان زنده ماندن او را در شکم ماهی منکرندگوید: «آیا جنین در شکم مادر تنفس نمی کند؟ وآیا خدایی که جنینها را در تیرگی رحم زنده نگه می‌دارد نمی‌تواند روح حبس شدگان را بدون هوا پایدار بدارد؟»[۶۲] و این از نوع همان دفاع از عقیده به‌شیوهٔ معهود است و بخوبی می‌توان مسرت نهانی مقدسی را دریافت آنجا که معجزات پیغمبر را از راه عقل و قوانین جاری طبیعت توجیه و معنی می کند؛ بخصوص در بنیاد نهادن این مبنا تعصب دارد که ممکن است عملی در یک موقعیت زمانی و مکانی خاص اعجاز باشد و همان در جای دیگر و برای دوره‌ای دیگر معجزه نباشد[۶۳].

از پیغمبر اسلام روایت کرده‌اند که فرمود: «خداوند در رأس هر صد سال مردی از خاندان مرا برمی‌انگیزد تا امر دین را برامت روشن کند»، علمای‌متأخر این «مجددین» را برشمرده‌اند که فوت هر مجدد قرن در اوائل آن قرن بوده است. در آخر قرن چهارم سه‌تن را نامزد این عنوان مهم نمودند که هیچ یک اهمیت خیلی زیادی ندارند اما در حدود سال

۶۰. همان، ۱۸۷،۵۵/۳، ۱۵۹؛ سورهٔ سباء آیه ۱۲؛ سورهٔ نمل آیهٔ ۲۰، ۱۸.
۶۱. البدءوالتاریخ، ۱۷۳/۴.
۶۲. همان، ۱۳/۳، ۱۱۲ـ۳.
۶۳. همان، ۱۷۵/۴ـ۶.

...۳۰۰ همه درمورد اشعری (متوفی ۳٤۳) اتفاق عقیده داشتند[٦٤]، و همین نشان می‌دهد که بزرگترین اندیشمندان اسلامی و مطرح‌کنندگان مسائل مورد بحث کلامی قرن چهارم، از معتزله بوده‌اند نه علمای اهل سنت.

معتزله به‌عنوان یک فرقه مذهبی با اهل سنت مخالف بودند ولی نه به‌شدت شیعه؛ و به‌طوری که ابن‌حزم گفته است در میان هر دوگروه افرادی بودند که با اهل سنت اختلاف زیاد یا کم داشتند[٦٥]. درقرن چهارم اختلاف معتزله با عامه مسلمین [و نظر رسمی] محدود به‌مسائل کلامی بود و از این جهت شبیه صوفیه بودند که در آن عصر در تقسیمات کلی مذهبی،گروه جداگانه‌ای به‌حساب می‌آمدند[٦٦]. در احکام عبادات، معتزله غالباً با اهل سنت هم‌عقیده بودند؛ همچنانکه معتزلی شیعی خصوصاً زیدی نیز وجود داشت؛ حتی افرادی از خاندان پیغمبر مانند ابوعبدالله داعی که شاگرد ابوعبدالله بصری بود[٦٧]. دیگر از شیعیان معروف معتزلی ابوالحسن راوندی، و نیز لغوی مشهور رمانی (متوفی ۳۸٤) است[٦٨]. استادان معتزلی غالباً ایرانی مهاجر به‌بغداد یا ساکن اصفهان بودند[٦٩]، و دربارهٔ ابوعلی جبائی آورده‌اند که تفسیری به‌پارسی نوشته بود[٧٠]. موضوع بحث معتزله علم عقاید بود در معنای محدود؛ و نخستین مسأله‌ای که بدان پرداختند «قدر» و مسائل مربوط بدان بود ازقبیل اینکه آیا همهٔ بدیها و نیکیها را می‌توان به‌فعل خدا نسبت داد؟ و در این مسأله که بیشترین فعالیت فکری ایشان را برمی‌انگیخت متأثر از مذهب زردشت بودند؛ چنانکه پیشوای معتزلهٔ معاصر مأمون ابوالهذیل علاف، بیشترین قدرت خود را درمباحثات پیروزمندانه‌اش باثنویه نشان داد. در اواخر قرن سوم بزرگترین مدافع مذهب ثنوی، ابن راوندی [معتزلی سابق] بود که از معتزله برید و ایشان را مورد حمله و بدگویی

۶۴. Goldziher, *Zur Charakteristikes–Suyûtis*, SWA,Bd,69,S. S ff. علمادراینکه در هر قرن باید برای هر رشته از علوم دینی یك مجدد در نظر گرفت یا برای همه علوم دینی یک‌جا، اختلاف دارند. به‌نظر ذهبی در رأس قرن سوم ابن سریج، مجدد فقه واشعری مجدد اصول دین و نسائی مجدد حدیث بوده است (سبکی، ۸۹/۲). مترجم عربی گوید زمانی که آدام متز این کتاب را می‌نوشت اهمیت قاضی ابو بکر باقلانی به‌عنوان بزرگترین متکلم قرن چهارم شناخته نشده بود؛ باقلانی را مجدد رأس قرن چهارم شمرده‌اند (نگاه‌کنید به‌مقدمهٔ التمهید، چاپ قاهره، ص۹ وملحق، ص۲۴۴).

۶۵. الفصل، ۱۱۱/۲.

۶۶. البدء والتاریخ، ۱۶/۱.

۶۷. ابن‌المرتضی. ذکرالمعتزله، ص ۶۳.

۶۸. راجع به راوندی رجوع کنید به مقدمهٔ نیبرگ بر الانتصار، خیاط، قاهره ۱۹۲۵ و نوشتهٔ ریتر در مجلهٔ Der Islam، شمارهٔ ۱۹ سال ۱۹۳۱ (ص ۱-۱۷) و نوشتهٔ کراوس در مجله RSO، چاپ رم، شماره ۱۴ سال ۱۹۳۴ (ص ۹۳-۱۲۹ و ۳۳۵-۳۷۹). مترجم عربی.

۶۹. طبقات‌المفسرین، ص ۲۴.

70. Spitta, *el-Asa'ari*, 870

قرارداد تا به‌دست حکومت به‌قتلش رساندند[۷۱]. در قرن چهارم معتزله دست‌کم در اصفهان، همانند صوفیه، شاهدگرایشهای شیعیانه شدند؛ بعضی از شیعیان وارد معتزله شده و مذهب معتزله را به‌علی (ع) نسبت دادند[۷۲]. پیش از آن، به‌گفتهٔ خوارزمی، معتزله مانند صوفیه به‌حسن بصری استناد می‌کردند؛ همچنانکه شیعیان به‌علی‌بن‌ابیطالب و زیدیان به‌زیدبن علی‌و امامیان به‌مهدی‌موعود منتسب بودند[۷۳]. همچنین درافکار معتزله تأثراتی ازمذاهب گنوسی می‌بینیم که از آن جمله است اعتقاد احمدبن حائط براینکه «جهان دو خالق دارد یکی قدیم، و آن خدای تعالی است و دیگری حادث، عیسی‌بن‌مریم کلمةالله، که خداجهان را با آن آفرید».[۷۴] بعضی معتزلیان قرن چهارم در معنی «قدر» و تشخیص مؤمن و فاسق سخن می‌گفتند، اما مبحث اصلی ایشان توحید و صفات خدا بود سپس برخی بحثهای دیگر افزوده شد و این تا حدی نتیجهٔ تأثیر فعالانه فلسفهٔ یونـان در تحریک اذهان بود — هر چند فقط

۷۱. ابن‌المرتضی، ذکرالمعتزله، ص ۲۵-۷، ۵۳-۴.
۷۲. همان، ص ۶۱-۲، ۵-۶.
۷۳. یتیمةالدهر، ۱۲۵/۴.
۷۴. الفصل، ۱۹۷/۴.

عدهٔ خاصی که صرفاً در مسأله اختیار و قـدرت انسان بحث می‌کردنـد «قدریه» نـامیده می‌شدند. بیان معنی این‌کلمه آسان نیست، ابن قتیبه گوید، قدریـه کسانـی هستند کـه اختیار را به‌خود نسبت می‌دهند، تأویل‌مختلف‌الحدیث، ص ۹۸؛ و این تفسیری است متناقض چه به‌این تعبیر قدریه یعنی «اختیاریون» درمقابل جبریون، درحالی‌که ازقدیم قدریه به‌کسانی اطلاق می‌شـد که خیر و شر را به «قدر» و تقدیر خـدا نسبت می‌دادند چنانکه از زیدبن علی روایت کرده‌اندکه گفت، «من از قدریه که‌گناهان خویش رابه‌خدا می‌بندند،واز مرجیهٔ‌که فاسقان رابه عفو الهی امیدوار می‌سازند، بیزارم» ابن‌المرتضی، ص۱۲. در قرن سوم عده‌ای پیدا شدند که مشخصاً می‌گفتند خوبیها مخلوق خدا، و بدیها مخلوق شیطان است (ابن‌قتیبه، ص۱۲). به‌سبب‌همین ثنویت و دوگـرایی است که‌معتزله [ودر واقع قدریه] را «مجوس این امت» نامیده‌اند. (ابن‌قتیبه، ۹۶). وآورده‌اند از یك ذمی پرسیدند که آیا اسلام نمی‌آوری؟ گفت، اگر خدا بخواهد، گفتند، خدا می‌خواهد اما ابلیس نمی‌گذارد، گفت، من از آنکه قویتر است پیروی می‌کنم! (ابن‌قتیبه،ص۹۸-۹). بدین‌گونه قائلین به تفویض و اختیار را قدریه نامیدند در حالی‌که به نظر اینان، اطلاق «قدریه» برکسانی‌که می‌گویند خیروشرهردو از خداست مناسبتر است(شهرستانی بر حاشیهٔ الفصل، ۵۴/۱؛ ابن‌قتیبه، ۹۷). مقدسی درقرن چهارم گوید، معتزله برقدریه غالب شدند (ص۳۷)؛ اشعری مطالبی نوشته است که نشان می‌دهد قدربه همان معتزله‌اند (Spitta, S. 131)؛ به‌همین سبب است که مقدسی پس‌از مطلب فوق گوید: قدری‌ومعتزلی را جز عالم نحریر از هم تشخیص ندهد (ص۳۸). قاضی عبدالجبار - بزرگترین معتزلی عصر خویش - کوشید از روی احادیث ثابت کند که عنوان «قدریه» فقط شایستهٔ کسانی است‌که تقدیر خیر وشر را از خدا می‌دانند نه معتزله، (Schreiner, ZDM G,52,S. 209 f.)

معتزلهٔ ردهٔ اول چون نظام و جاحظ مستقیماً از آن متأثر بودند[۷۵] و تا اندازه‌ای هم به‌نفوذ علم‌العقاید مسیحی ـ که در تمام مدت به‌بیان وحدت و تنزیه ذات و صفات خدا ازکثرت سرگرم بود ـ مربوط می‌شد[۷۶]. ذات و صفات خدا که موضوع عمده بحث معتزله بود نه تنها این مسأله‌را به‌صورت مهمترین مسائل عقاید اسلامی تاامروز درآورد بلکه فلسفهٔ اسلامی را خصلت و رنگ ویژه‌ای بخشید، و حتی [از طریق دلالةالحائرین‌ابن میمون] در اسپینوزا، و از طریق وی در اندیشهٔ اروپایی تأثیرگذاشت. به‌گفتهٔ ابن حزم، این معتزله بودند که نخستین‌بار اصطلاح «صفات»* را ساختند، پیش از آن لفظ «لغت» یا «اسم» بکار می‌رفت[۷۷].

خصلتهای جدایی‌ناپذیر معتزلیان به‌گفتهٔ مقدسی عبارت بود از «ظرافت و دقت، تیز فهمی، بی‌توجهی به‌احکام‌شرع وریشخند همگنان»[۷۸]. آنان به‌مباحثه ومناظره وجدل علاقه شدید داشتند و اصولا بنیاد مذهبشان برجدل بود و لذا می‌گفتند صاحبان دو استنباط مختلف، هردودرست می‌گویند[۷۹]. بااین‌حال هوای همدیگر راداشتند، تاآنجا که طرفداری‌شان از یکدیگر در قرن چهارم ضرب‌المثل بود؛ چنانکه خوارزمی به‌همپشتی معتزلیان تمثل جسته است[۸۰]. متکلمان درهمهٔ مسائل بحث‌ومطالعه می‌کردند ومی‌خواستند «به‌معرفت همه‌چیز برسند»[۸۱]، اما فیلسوفان در ایشان به‌چشم تحقیر می‌نگریستند، همچون «نظرکردن روانشناس تجربی به‌علمای مابعدالطبیعه»[۸۲]؛ و متکلمین را به‌تعصب و عناد و دل خوش‌کردن به‌خطابیات و تقلید متهم می‌کردند ومی‌گفتند: «دریقین برروی‌شان بسته‌شده ودر وادی‌حیرت سرگردانند، خداشناسی بسزا ندانند و در تنزیه درسانند؛ تا آنجا که‌گویند دلایل نفی و اثبات خدا مساوی است.»[۸۳] با این همه با توجه بدانکه معتزله منکر جادوگری و اخترگزاری و (برخی)حتی

75. Horovitz, P, *über en Einfluss der griechishosen Philosophie auf die Entwicklvng des Kalam,* Breslau, 1909.
مترجم عربی گوید غیر از نظام وجاحظ، بسیاری دیگر از متکلمین نیز به‌مسائل‌فلسفه اشتغال داشته‌اند.

76. Becker, ZA,Bd 26, 175 ff

* باید دانست که در قرآن کلمهٔ «صفت» به‌کار نرفته اما مشتقات مادهٔ «وصف» در معنای مناسب بحث فوق از جمله در سورهٔ ۱۶ آیه ۶۲ وسورهٔ ۲۱ آیه ۱۸ بکار رفته است.ـم.

77. Goldziher, *Zahiriten*, S., 145.

۷۸. مقدسی، ۴۱.

۷۹. یتیمةالدهر، ۱۰۶/۳؛ بستان‌العارفین، ص ۱۵. ابوالمحاسن گوید نخستین کسی‌که در «جدل» کتاب نوشت ابوبکر قفال چاچی (متوفی ۳۳۶) است که ضمناً از بزرگترین ائمهٔ شافعی بود. (چاپ لیدن، ۳۲۱/۲).

۸۰. رسائل‌الخوارزمی، ص۶۳.

۸۱. کتاب‌الحیوان، جاحظ ۱۰۹/۴).

32. Goldziher, AGGW, N, F, IO, S. 13 ff

۸۳. Goldziher, ZDMG,Bd, 62, S. 2 ff (به‌نقل از توحیدی، المقابسات، چاپ بمبئی ص ۵۲). متکلمین نیز به‌نوبهٔ خود فلاسفه را مورد طعن قرار می‌دادند، از جمله گویند مردی سوفسطایی به‌مجلس ابوالقاسم بلخی درآمد و از پندارگرایی واینکه همه‌چیز

منکر کرامات اولیا بودند می‌توان ایشان را مبلغان روشنگری و آزاد فکری شمرد، به‌نوشتهٔ یاقوت «اهل فن، بزرگترین متکلمان را سه‌تن دانند: جاحظ، علی‌بن عبدالله لطفی، ابوزید بلخی»، دومی را نمی‌شناسیم اما اولی و سومی به‌صورت تحسین‌انگیزی مظهر آزادفکری بوده‌اند. جاحظ، «لفظش بر معنا می‌چربد» و ابوزید، «لفظ و معنایش برابر است»[۸۴]. جاحظ را می‌توان به‌ولتر تشبیه‌ کرد اما ابوزید (که در ۳۳۲ به‌هشتاد و اند سالگی درگذشت) متین‌تر و سنگینتر از اوست و به آلکساندر هومبولت از مبلغان آزاداندیشی در قرن نوزده شباهت دارد. ابوزید علاوه بر فلسفه، نجوم و طب و جغرافی و طبیعیات نیز آموخته بود و کتابی در تفسیر به‌نام نظم‌القران نوشت و در آن، به‌طرز لطیفی ساحت قرآن را از تأویلات دورو دراز بپیراست و کتابی در بررسی تأویلات و کتابی دربارهٔ قربانی و ذبیحه نوشت، در نتیجه حسین‌بن علی مرورودی قرمطی و جیهانی [وزیر] ثنوی دوحامی ابوزید مقرریش را بریدند. نمونه‌ای نیز از نظرات مخالفین جاحظ که درکتاب ابن‌قتیبه آمده است می‌آوریم: «او ختم متکلمان و نقاد متقدمان است، در دلیل‌تراشی ترزبان و خوشبیان است، چنانکه بزرگ را کوچک نشان می‌دهد و خرد را کلان می‌نماید؛ درسخنوری چنان توانا، که چیزی آغازد و نقیضش را به‌همان قوت سازد؛ برتری سیاه را برسفید صد حجت و برهان آرد؛ زمانی به‌سود عثمانیان بررافضیان تازد و باری زیدیان را براهل سنت و عثمانیان برتری نهد و علی(ع) راگاه برتر وگاه فروتر شمارد. به‌دنبال حدیث رسول‌الله (ص) سخنی از «جماز» یا «اسماعیل‌بن غزوان» آرد و این را جسارت نینگارد، حال آنکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه وسلم بالاتر از آن است که نامش را درکتابی همراه با آن دو ناکس آرند تا چه رسد به‌فاصله‌یکی دو سطر. و نیزکتابی نوشته محتوی دلایل مسیحیان علیه مسلمانان؛ و چون به‌رد آن دلایل رسیده کوتاه آمده؛گویی خواسته سرود یاد مستان دهد و آنچه هم ندانند بدیشان درآسوزد و مسلمانان را به‌شک اندازد. و نیز درکتابهایش حکایات خنده‌آور و سرگرم‌کننده آورد، تا جوانان را دل‌رباید و میخوارگان‌را خوش آید، و چنانکه اهلش دریابند احادیث را از این راه به‌ریشخندگرفته که روایت «کبدماهی» و «شاخ شیطان» را باحجرالاسود آورده، و نقل کرده است که آن سپید بود و ازشرک مشرکان به‌سیاهی‌گرایید، وگفته است پس لازم آید تا با اسلام آوردن مسلمانان سپید شده باشد! و داستان آن ورقه را آورده که آیه «رضاع» برآن نبشته‌بود و میش عایشه آن‌را خورد. وبراین جمله، خرافات اهل‌کتاب از قبیل همصحبتی

←

خیال است سخن در پیوست. بلخی برخاست و رفت و قاطر سوفسطایی را پنهان‌کرد و به مجلس بازگشت. ساعتی بعد سوفسطایی بدون آنکه قانع شده باشد برخاست که برود چون قاطر را نیافت نزد بلخی برگشت و از مرکوب خود جویا شد، ابوالقاسم گفت، شاید در محل دیگری جاگذاشته باشی، یاشایدسواره نیامده‌ای، وشاید خیالات‌می‌کنی... تا سوفسطایی‌از عقیده‌اش برگشت، ذکرالمعتزله ص ۵۱. مترجم فارسی گوید، آورده‌اند یك سوفسطایی‌نزد پادشاه هند رفت ودر این باب سخن بنیاد کردکه همه‌چیز خیال‌است، پادشاه فرمان داد فیلی سهمناك را به‌سوی او راندند، سوفسطایی پابه گریز نهاد، پادشاه گفت چرا از «خیال» ترسیدی؛ سوفسطایی خندان پاسخ داد، خیال می‌کنی که ترسیدم.

۸۴. معجم‌الادباء، ۱/۱۴۱-۸.

خروس و کلاغ، و اینکه هدهد مادرش را در کله‌اش دفن می‌کند، و قورباغه خدا را تسبیح می‌گوید، و حکایت کبوتر طوقی و مانند آن را افزوده... بدین‌گونه میان مسلمین، چنو دروغپرداز و حدیث‌ساز و مذهب براندازی کمتر توان یافت.»[۸۵] از معتزلیان سخنان دیگری نیز نقل کرده‌اند که تن مسلمان را می‌لرزاند و او را مشمئز می‌کند مثلا ثمامة‌بن‌اشرس، همچون ملحدی براسلام ایراد و زبان درازی می‌کرد، «مشهور است روزی خلقی را دید که برای بهنگام رسیدن به‌نماز جمعه به‌سوی مسجد می‌دویدندگفت: این خر و گاوها را بنگرید! آنگاه به‌یکی از یارانش گفت: ببین آن مرد تازی با این مردم چه کار کرده است؟»[۸۶].

در قرن سوم اهل سنت به‌معتزله به‌دیدهٔ نفرت و تحقیر می‌نگریستند و در اواخر قرن سوم اشعری ــ معتزلی سابق ــ علیه ایشان برخاست و با سلاح خودشان به‌جنگشان رفت. بدین‌گونه در قرن چهارم یک‌علم کلام رسمی براساس علوم [دینی] و استدلال عقلی پدید آمد، عقاید اشعری همچون هر مذهب رسمی دیگری جنبهٔ نزدیک کننده و میانجی داشت و آن را «مذهب اوسط» نامیده‌اند[۸۷]. اشعری در خود این توانایی را می‌پنداشت که بتواند مذهب اهل سنت را با عقل تطبیق و سازگار کند و در کتابش به‌حنبلی بودن خود تصریح کرده: «عقیده ومذهب ماعبارت است‌از تمسک وچسبیدن به‌قرآن و حدیث پیغمبر وروایات صحابه و تابعین و بزرگان حدیث؛ ما براین جمله و بدانچه احمدبن حنبل معتقد بود قائلیم و با مخالفان او مخالف؛ چه ابن‌حنبل مجتهد کامل و پیشوای بزرگی بود که خدا به‌وسیلهٔ او حق را در زمان پدید آمدن باطل روشن فرمود.» اما حنبلیان با اشعری مخالف بودند[۸۸]؛ چنانکه ابن جوزی‌گوید: اشعری همواره معتزلی باقی ماند[۸۹].

در واقع سرنوشت مذهب اشعری همان سرنوشت معهود همهٔ مذاهب میانجی ونزدیک کنندهٔ تمایلات مختلف بود، بطوری که شاگردان بزرگ اشعری از عقاید وی منحرف شده به‌سوی مخالفان عقل‌گرا گرایش یافتند. این جنبه بیش از همه در باقلانی (متوفی ۴۰۳) دیده می‌شود، او مسألهٔ اتم و خلأء و مسائل «غریبهٔ» دیگری وارد کلام کرد[۹۰]. قاضی عبدالجبار (متوفی ۴۱۵) متکلم ری نیز نخست اشعری مسلک بود سپس معتزلی شد واستاد و رئیس بلامنازع ایشان‌گردید[۹۱]. صاحب‌بن عباد او را مورد توجه و انعام قرارداد ومنصب قضاوت بخشید؛ آورده‌اند که پس از مرگ صاحب، قاضی عبدالجبارگفت: من او را رحمت

۸۵. ابن‌قتیبه، تأویل مختلف‌الحدیث، چاپ مصر ۱۳۲۶، ص ۷۱-۲.

۸۶. همان، ص۶۰.

۸۷. Spitta, *Ash'ari*, 46. نزدیکترین همفکران واسلاف اشاعره بین متکلمان، «کلابیه» اند که منکر جبر بودند (مقدسی، ۳۷).

۸۸. همان، ص ۱۳۳، ۱۱۱.

۸۹. المنتظم، ص ۷۱ب.مترجم عربی گوید، ابن‌جوزی گفته است، اشعری‌چهل سال معتزلی بود سپس به‌ترک آن عقیده گفت ومقولاتی دیگر آورد ومردم را از راه بدر برد.

۹۰. رجوع کنید به‌مقدمهٔ التمهید، باقلانی، چاپ قاهره، ۱۹۴۷، ص۱۳ به‌بعد.

۹۱. ذکرالمعتزله ص ۶۶.

نمی‌فرستم، چراکه بی‌توبه مرد از این رو عبدالجبار را به‌بیوفایی منسوب داشتند[۹۲]. بدین گونه ملاحظه می‌شود که معتزله کاملا شایسته عنوان آزاداندیشی که بدیشان داده شده،

در اثنای قرن چهارم کهنه پرستان سنی با شیعه که در بغداد به‌گردنکشی برخاسته بودند، مخاصمه می‌کردند و در همهٔ شهرها بر معتزلیان سخت‌گرفته زندگی را برایشان تلخ می‌ساختند، اما علی‌رغم جلب و تحریک عامه جز چند مورد توفیق زیادی در سرکوب شیعه و معتزله نیافتند. مذهب اشعری نیز در این قرن بدان حد قوی نشده بود که در خور مبارزه و معارضه باشد، بطوری که تا حدود ۳۸۰ در همه عراق انتشار نیافته بود[۹۳]. و از آن پس بود که آزاررسانی به‌اشعریان شروع شد، چنانکه حنبلیان کوشیدند از ورود خطیب بغدادی (متوفی ۴۶۳) که اشعری مذهب بود به‌جامع بغداد جلوگیری کنند[۹۴]. در زمان طغرل سلجوقی بزرگان اشعری تعقیب و تبعید می‌شدند و نزدیک اواخر قرن پنجم، حنبلیان به‌یکی از علمای با نفوذ اشعری به‌نام قشیری (متوفی ۵۱۴) حمله کردند و در اثر تحریکات آنان، در خیابانهای بغداد زد و خورد روی داد و قشیری ناچار به‌ترک آن شهر شد؛ و ابن‌عساکر ابن حادثه را تاریخ شروع جدایی بین حنابله و اشاعره رقم زده است[۹۵]. مذهب اشعری که مقدر بود بعدها مذهب رسمی اکثریت مسلمین گردد، به‌صورت خیلی کند انتشار می‌یافت؛ در شرق اسلامی ماتریدیان— علی‌رغم مشابهت عقیدتی— با اشعریان رقابت داشتند. بعلاوه اشعریان مجبور بودند درمقابل حملات حنبلیان نیز از خود دفاع کنند؛ چنانکه در حدود سال ۴۰۰، شیخ حنبلیان ابوالحسن اشعری را درحضور جمع لعنت کرد و اشعریان نیز او رادشنام دادند. و نیز می‌بایست در مقابل حملات کرامیان که علیه اشاعره دسته‌بندی به‌راه انداخته بودند مقاومت ورزند؛ کرامیان به‌سلطان محمود شکایت بردند که به‌نظر اشعریان رسالت محمد(ص) بامرگش پایان یافته واو را امروزپیغمبر نمی‌دانند، حال آنکه می‌دانیم اشعریان چنین اعتقادی نداشتند[۹۶].

در غرب اسلامی مذهب اشعری شهر به‌شهر پیش رفت و در سیسیل و قیروان و اندلس بازاری‌گرم کرد اما بعداً دچار ضعف و رکود شد[۹۷]. عقاید اشعری در تونس و مراکش شناخته نبود تا درحدود سال ۵۰۰ محمدبن‌تومرت آن مذهب را بدانجا برد[۹۸].

در اوایل قرن پنجم حکومت برای حل اختلافات مذهبی به‌نوعی رسمی مداخله می‌کرد. مثلا در سال ۴۰۸ قادر خلیفه علیه معتزله حکمی صادر نمود و دستور داد از تدریس و مباحثه در «معتزلیگری و عقاید خلاف اسلام» خودداری شود و متخلفین را

۹۲. ابن اثیر، ۷۷/۹.

93. *Zwei besonders Characktsristlche...* bei Goldziher, ZDMG, 62,S. 8.

۹۴. خطط مقریزی، ۳۵۸/۲.

95. Goldziher,ZDMG, 62,S. 8.

۹۶. سبکی، ۱۱۷/۳، ۵۴.

۹۷. الفصل، ۲۰۴/۴؛

98. Goldziher,ZDMG, 41, S. 30 ff

به‌تعقیب و مجازات تهدید کرد. سلطان محمود در غزنین در امتثال اوامر خلیفه به‌قتل و حبس و تبعید و لعن مخالفان برمنابر مثال داد، «و این در کشورهای اسلامی به‌صورت سنتی درآمد»[۹۹]. قادر خلیفه در ۴۳۳ دستخط دیگری به‌نام «الاعتقادالقادری» با امضای فقها صادر کرد که مخالفان عقیدهٔ رسمی اعلان شده در آن سند فاسق و کافر شمرده شده بودند. (گذشته از داستان «محنه» به‌روزگار مأمون) این اولین بار بود که خلیفه‌ای عقیدهٔ رسمی اسلام را اعلان می‌کرد با این هدف که بر تحولات علم کلام نقطهٔ پایان گذاشته شود. شخص تیزبین ومطلع برمباحث کلامی درهر کلمهٔ این اعلامیه می‌تواند ریشهٔ منازعات چند قرنی متکلمین را دریابد؛ اینک متن سند:

«بر انسان واجب است بداند که خدا یکتا و بی‌همتا است، نزاید و زاده نشده وهمانند ندارد، همسر نگرفته و فرزند برنگزیده و در پادشاهی بی‌انباز است، اول و آخر اما بی‌آغاز و بی‌پایان است و توانا برهر چیز است و از هیچ چیز عاجز نیست، چون چیزی را اراده کند می‌گوید باش! و می‌شود، از همه چیز بی‌نیاز است. آن که خدایی جز او نیست، زنده و پاینده و برپا دارندهٔ هستی که نمی‌خوابد و چرت نمی‌زند، می‌خوراند و نمی‌خورد، از تنهایی دلگیر نشود و به‌چیزی انس نگیرد، توانگر است و بی‌نیاز، باگذشت زمان فرسوده نشود و کهنه‌نگردد چرا که خود آفریدگار زمانها و روزگاران و روز و شب و تاریکی و روشنایی و آسمانها و زمین و خشکی و دریا و هرچه در آنها از مرده و زنده هست می‌باشد. پروردگار ما یکتاست، چیزی با او نبود، و در مکان جای نداشته، همه چیز را به‌قدرت خویش آفریده و بی‌هیچ نیازی عرش را پدید آورده و بر آن مستقر شده—آنگونه که خود خواسته و دانسته—نه چنانکه مردم برای آسایش نشینند. اوست‌گردانندهٔ آسمانها و زمین و خشک و تر و هرچه درآنهاست، جزاوگرداننده ونگهدارنده‌ای نیست، روزی می‌دهد، بیمار می‌کند، شفا می‌بخشد، می‌میراند و زنده می‌سازد و همگی مخلوقات از فرشتگان و پیامبران تا مردم عادی همگی عاجزند، توانابی خدا خاص اوست و علمش ازلی و نیاموخته و نیندوخته؛ بینا و شنواست چنانکه خود داند و هیچ کس کیفیت آن نشناسد، سخنگوست اما نه به‌وسیلهٔ آلت و زبان؛ چنانکه مخلوقات سخن‌گویند. اورا صفت نتوان کرد جزبا کلماتی که خود فرموده یا پیغمبرش ستوده، و همهٔ صفات الهی که درقرآن و سخن پیامبر آمده حقیقی است نه مجازی. و نیز برهر مسلمان واجب است بداند که کلام خدا مخلوق نیست، خدا به‌نوعی سخن‌گفته و به‌جبریل شنوانیده و جبریل آن را برای محمد (ص) آورده و فروخوانده و محمد(ص) براصحاب خوانده و اصحاب به‌امت رسانیده‌اند؛ کلام خدا بدینکه از زبان مخلوقان خوانده شود مخلوق‌نگردد چون عیناً کلام خداست و به‌هر صورت— بر زبان و دریاد و بر کاغذ و درگوش— قدیم است و غیر مخلوق و هر که در هر حالت‌گوید آن مخلوق است کافر باشد و اگر توبه نکند خونش حلال است. و نیز بر مسلمان واجب است بداند که ایمان عبارت است ازگفتار و کردار و نیت؛ گفتار به زبان است و عمل بااعضا؛ اما ایمان و تصدیق، درجات کم و زیاد دارد با طاعت بیفزاید و با معصیت بکاهد ودارای اقسام و سراتبی است؛ بالاترین آن لااللهالاالله و فروترین آن برکنار کردن مانعی است از راه مسلمانان. و حیا از ایمان است، و اگر ایمان

۹۹. المنتظم، ص ۱۶۵ ب.

پیکری باشد صبر سر اوست، و انسان از سرنوشت سعادت یا شقاوت و انجام خویش بیخبر است؛ لذاست که گوییم فلان ان‌شاءالله مؤمن‌است یا امیدوارم مؤمن باشد؛ و این کلمات از روی شک و تردید، و به‌حال آن شخص زیانبخش نیست که سرانجام کار از ما پنهان است. و نیز همهٔ کارها که برای نزدیکی به‌خدا و فقط برای خدا کرده شود، از قبیل واجبات و مستحبات و احکام، همه جزء ایمان و مربوط به‌ایمان است و ایمان را نهایت نیست چه فضایل و انواع طاعات هرگز پایان نپذیرد. و بر هر مسلمان واجب است همهٔ اصحاب‌پیغمبر رادوست بدارد ومعتقد باشد ازهمه بهتر وبرتر به‌ترتیب ابوبکر وعمر وعثمان وعلی بوده‌اند. و آن ده تن که پیغمبر به‌بهشت بشارتشان داد، همه بهشتیند و همهٔ زنان پیغمبر آمرزیده‌اند وهر که عایشه رادشنام دهد از اسلام بهره‌ای ندارد. درباب معاویه نیز جز نیکی نمی‌گوییم و وارد منازعات صحابهٔ پیغمبر نمی‌شویم و جملگی را رحمت می‌فرستیم چنانکه در قرآن آمده است: «کسانی که بعد از ایشان آمده‌اندگویند پروردگارا ما را با برادران پیشقدم‌ما درایمان بیامرز و در دل ما کینه‌ای از مؤمنان مگذار،پروردگارا تو مهربان و رحیمی»؛ و خدا دربارهٔ اهل بهشت فرموده «کینه‌ها را از دل‌هایشان برکندیم، همچون برادران برتختها روبروی هم نشینند»[۱۰۰]. و نیز جز با ترک نماز کس را نتوان کافر خواند و هرکه سالم و آزاد باشد بی‌هیچ عذری بنشیند تاوقت نماز بگذرد کافر است هرچند منکر وجوب آن نباشد، و به‌فرمودهٔ پیغمبر: «فاصلهٔ بنده با کافر ترک نماز است، هرکه نماز نکند کافر می‌شود و کافر می‌ماند تا توبه کند و اعاده نماید و اگر پیش از توبه بمیرد بر وی نماز میت خوانده نشود و با فرعون وهامون وقارون وابی‌بن‌خلف [منافق ودشمن پیغمبر] محشورگردد». اما ترک دیگر اعمال بدون انکار وجوب آن کفر نیست و فسق است. این است عقاید اهل سنت و جماعت که هر که بدان متمسک شود به‌آشکارا برحق است و در راه روشن دین؛ و می‌توان ان‌شاءالله امیدوار بود ازجهنم برهد ودر بهشت برود. پیغمبر فرمود: «دین یعنی خلوص وخیرخواهی» پرسیدند نسبت به که؟ پاسخ داد: «نسبت به‌خدا و قرآن و پیغمبر و پیشوایان دین و همهٔ مسلمین». و نیز فرمود: «هر بنده‌ای که موعظه‌ای خدایی و دینی بدو رسد اگر با تشکر پپذیرد نعمتی است رسیده؛ و اگر نه، حجت خداست براو که با نپذیرفتن نصیحت‌گناهی بر گناهان افزوده و خشم خدا را بیشتر متوجه خود ساخته.» خدا ما را سپاسگزارنده و درباد دارندهٔ نعمتهای خویش فرماید ودر زمرهٔ متوسلین به‌دین خود قراردهد وما وهمهٔ مسلمانان را بیامرزد»[۱۰۱].

آسانگیری و بی‌تعصبی بی‌نظیر مسلمانان در همزیستی با یهودیان و مسیحیان باعث شد مبحثی وارد علم کلام شود که در قرون وسطی بی‌نظیر است و آن علم‌الادیان تطبیقی است. البته متکلمان، این علم را پدید نیاوردند چه نوبختی، نخستین کسی که در آراء و دیانات کتاب نوشت، از مترجمین آثار یونانی به‌زبان عربی بود؛ همچنین مسعودی نیز که متکلم نبود دو کتاب در این باب نوشت[۱۰۲]؛ پس از این دو مسبحی (متوفی ۴۲۰) از

۱۰۰. سورهٔ حشر آیه ۱۰؛ سورهٔ حجر آیه ۴۷.
۱۰۱. المنتظم، ص ۱۹۵ ب- ۱۹۶ الف.
۱۰۲. الفهرست، ص ۱۷۷ ؛ مروج‌الذهب، ۱/۱۵۶، ۲۰۰-۱.

کارمندان دیوانی، کتاب درک البغیه فی وصف الادیان والعبادات را تألیف کرد که به‌شیوهٔ معمول آن نویسنده، بسیار مفصل و سه‌هزار و پانصد ورقه بود و این تنها کتاب در موضوعات دینی است که ادیب و عالم مزبور در کنار کارهای دیوانیش نوشته. توجه مسبحی به‌علم‌الادیان به‌منشأ خانوادگیش برمی‌گردد چه او حرانی بودو پرداختن به‌عقاید «صابئه» برایش جالب می‌نمود[۱۰۳]. پس از مؤلفان مذکور، متکلمانی که می‌خواستند موضوعات از نظر دور مانده را دریابند، به‌نوشتن کتابهای «ملل و نحل» رو کردند و این اسم در این باب رایج شد، از آن جمله است ابومنصور بغدادی (متوفی ۴۲۹)[۱۰۴]، و ابن‌حزم‌اندلسی (متوفی ۴۵۶) که کتاب الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل را در رد مذاهب مختلف و دفاع متعصبانه از اسلام نوشت. ابوریحان بیرونی (متوفی ۴۴۰) کتاب تحقیق ماللهند من مقولة‌فی العقل اومرذولة را بدون آنکه قصد ردیه‌نویسی و مباحثهٔ دینی داشته باشد، صرفاً به‌قصد توصیف مذاهب هندوان آنچنان که بود، تألیف نموده و به شیوهٔ یک تحقیق علمی پیراسته‌و مجرد، از نقل عقاید ایشان «ولو باطل باشد» خودداری نکرده است[۱۰۵].

قابل ملاحظه اینکه غالب ملل و نحل نویسان مورد طعن و تردید بوده‌اند. به‌نقل یاقوت، خوارزمی صاحب تاریخ خوارزم شهرستانی متوفی ۵۴۸ (صاحب بهترین کتاب در موضوع تاریخ و تطبیق ادیان) را به«سوء اعتقاد و الحاد» متهم کرده؛ به‌عقیدهٔ خوارزمی، شهرستانی با همهٔ دانش و خرد از روشنایی دین به‌ظلمات فلسفه منحرف شد و در مجلس وعظش از نقل قول خدا و پیغمبر و مسأله گویی خبری نبود[۱۰۶].

۱۰۳. المغرب، ابن سعید، ص ۹۶ ببعد.

۱۰۴. سبکی، ۲۳۹/۳.

۱۰۵. تحقیق ماللهند ...، چاپ زاخائو، ص۴.

۱۰۶. معجم‌البلدان، چاپ اروپا، ۳۴۳/۳ ؛ Goldziher, SWA. 73, S. 552

۱۴

مذاهب فقهی

قرن چهارم؛ مهمترین نقطهٔ فاصل است درتاریخ تشریع اسلامی؛ وچنانکه گفته می‌شود در این قرن تکوین مذاهب فقهی مستقل مبتنی بر اجتهاد مطلق و حکم به‌رأی در فهم قرآن و حدیث، متوقف شد[1].

باگذشتن عصر ابتکار در فقه علمای پیشین تقریباً معصوم تلقی شدند و فقیه دیگر نمی‌تواند جز در مسائل جزئی و فرعی رأساً اظهار نظر کند* و این شبیه حالتی است که با ظهور «ربانیین» یهود پدید آمد که منتهای کارشان مناقشه در آراء گذشتگان بود در حالی که علمای اولیهٔ یهود، عالم به کتاب بودند و حق اجتهاد داشتند.

البته این برداشت از نظرگاه اسلامی است[2]، واقع آن است که در عرصهٔ فقه نیز مانند دیگر عرصه‌های علمی، تازه‌هایی پدید آمد که مهمترین آن نفوذ اندیشه‌های حقوقی پیش از اسلام مانند آراء یونانیان و رومیان قدیم بود که «فقیهان» نمایندهٔ این گرایشهای جدید بودند اما «محدثان» سنت‌پرست و کهنه‌نگر که زندگی را با ارزشهای وحی و حدیث [طبق فهم ظاهر نصوص] می‌سنجیدند، با فقهامخالفت می‌کردند و به‌آسانی از موضع خود فرود نمی‌آمدند؛ بطوری که در دو ناحیهٔ مهم اسلامی یعنی فارس و شام و همچنین سند و همدان و توابع غلبه با اهل حدیث بود[3].

مهمترین گروههای اهل حدیث عبارت بودند از حنابله، اوزاعیه و ثوریان[4]؛ و در آن زمان حنبلیان برخلاف بعدها فقیه شمرده نمی‌شدند. در سال ۳۰۶ مذاهب مهم عبارت بود از شافعی، مالکی، ثوری، حنفی و داودی؛ و در اواخر قرن چهارم حنفی، مالکی، شافعی و

1. Snouck Hurgronje, RHR, 37, S. 176

* خواننده توجه دارد که داوری فوق بیشتر در مورد فقه سنی صادق است و در فقه شیعه بخصوص امامیه، دامنهٔ اظهارنظر مجتهد وسیعتر است.ـم.

۲. برای نمونه رجوع کنید به مقدمهٔ ابن‌خلدون، فصل «فقه».

۳. مقدسی، ص ۱۷۹، ۳۹۵، ۴۳۹، ۴۸۱.

۴. الفهرست، ص۲۲۵ به بعد؛ مقدسی، ص۳۷.

داودی[۵]؛ ملاحظه می‌شود که در قرن چهارم حنابله را فقیه به‌حساب نیاورده‌اند. وقتی محمدبن جریر طبری به‌سال ۳۱۰ درگذشت شبانه در خانه‌اش مدفون‌گردید، چه عامه به تحریک حنبلیان‌گردآمده مانع از تدفین او در روز شدند. علت دشمنی حنابله با طبری آن بود که کتابی گردآورده بود جامع آراء مختلفه فقها، و در آن از احمدبن حنبل نامی نبرده بود و چون سبب پرسیدندگفت: «وی فقیه نبود محدث بود»؛ و حنبلیان جز در دورانهای متأخر—حدود سال ۵۰۰—عنوان فقیه نیافتند[۶]. اما مذاهب اهل حدیث—بجز حنابله—دوامی نیاورد. مالکیان در قرن سوم بر اوزاعیه دراندلس غلبه یافتند[۷]؛ البته قاضی دمشق (متوفی ۳۴۷) اوزاعی مذهب بود و در زمان مقدسی اوزاعیه در جامع دمشق حلقهٔ درس داشتند اما مذهب اینان بیش از این انتشار نیافت چه به‌عقیدهٔ مقدسی «غریب» افتاده بود، «و هرآینه اگر در مسیر قافله های حج می‌بود آیندگان و روندگان آن را به‌شرق و غرب منتقل می‌کردند.»[۸] همچنین مقدسی مذهب سفیان ثوری را در عصر خود منسوخ می‌شمارد، هرچند مبلغانی در اصفهان و دینور داشت[۹]؛ چنانکه به‌سال ۴۰۵ عبدالرحمن دینوری درگذشت و پس از او در بغداد کسی نماند که بر مذهب ثوری فتوی دهد و او آخرین مفتی مذهب سفیان ثوری در جامع منصور بود[۱۰]. در رأس قرن سوم هنوز مذاهب استقرار نیافته بود هر چند بنا به‌مشهور در آن تاریخ حدود پانصد مذهب فقهی [اهل حدیث] ابطال شد[۱۱].

داود اصفهانی (متوفی ۲۷۰) مذهب مهم «ظاهریه» را بنیاد نهاد که در قرن‌چهارم مقام پراهمیتی یافت و بسیار از صاحب‌جاهان ایران بدان‌گرویدند[۱۲]. ظاهریه در فارس به تصدی مقامات قضاوت و غیره رسیدند و بر دیگران چیره بودند چه عضدالدوله در احکام از ایشان تقلید می‌کرد[۱۳]. ظاهریان باشافعی درنزدیک کردن شیوهٔ فقهی قدیم و جدید مخالف بودند[۱۴]. پیدایش مذهب ظاهری ـ مانند هر بدعت دیگری ـ در پیراستن روشها مؤثر افتاد؛

۵. طبقات، سبکی، ۳۵۷/۲ ؛ مقدسی، ص۳۷.

۶. المنتظم، حوادث سال۳۱۰ (بنقل از ثابت‌بن‌سنان)؛ ابن‌اثیر، ۵۸/۸ (بنقل از ابن مسکویه)؛ Wüstenfeld,AGGW, 37, Nr. 80؛ اختلاف‌الفقهاء تألیف محمدبن جریر طبری، چاپ Kern، مصر ۱۳۲۰، ص۱۴.

7. Fagnun *Humenaje a Don Fr. Codera*, Zaragosa, 1904, S. 108.

۸. ابوالمحاسن، لیدن، ۳۴۷/۲؛ مقدسی، ۱۷۹و۱۴۴.

۹. مقدسی، ۳۹۵،۳۸.

۱۰. ابوالمحاسن، چاپ کالیفورنیا، ص ۱۲۵،

۱۱. اختلاف‌الفقهاء، ص ۱۴. به‌علت فراوانی وپیچیدگی احادیث، مذاهب فقهی اهل‌حدیث بسیار زیاد بود.

12. Goldziher, *Zahiriten*, S. 110

۱۳. مقدسی، ص ۴۳۹.

۱۴. خوارزمی،مفاتیح‌العلوم، ص۸. مترجم عربی گوید برداشت مؤلف با مدلول مأخذ کاملاً منطبق نیست. آنچه می‌توان گفت این است که «ظاهریه» منکر قیاس بوده‌اند. [برای اطلاع مختصری از مذهب داودبن علی ظاهری، رجوع کنید به:دانش‌مسلمین،محمدرضا حکیمی، تهران، ۱۳۵۷، ص ۳۰۰ به‌بعد].

قاعدهٔ مهمی که ایشان بدان اعتماد می کردند، چسبیدن به‌مفاد تحت‌اللفظی نصوص بود و این قاعده‌ای است علمی و دقیق، لیکن بسرعت دریافتند که فقه بیشتر جنبهٔ عملی دارد تا نظری، لذا روش ایشان در رفع اشتباهات فقه تأثیر چندانی نکرد اما در مباحث تاریخ و لغت اثرگذاشت. به‌گفتهٔ مقدسی خصلت عمدهٔ ظاهریه عبارت بود از تکبر، تندخویی، زبان‌آوری و ثروتمندی[۱۵].

ابوجعفر محمدبن جریر طبری مورخ مشهور (متوفی ۳۱۰) نیز فقیه و بنیانگذارمذهب خاص بود و پس از مرگش تا چند ماه مردم شب و روز برگور او نماز می‌گزاردند[۱۶]. طبری شاگردی داشت به‌نام ابن‌شجره که به سال ۳۵۰ در نود سالگی وفات یافت؛ وی نخست جریری مذهب بود، سپس مذهب استاد را ترک کرد و به‌فتاوی برگزیده عمل می‌نمود و قول هیچ یک از ائمه فقه را حجت نمی‌شمرد؛ با این حال منصب قضاوت کوفه را داشت[۱۷] و همین نشانهٔ انعطاف پذیری اوضاع و شرایط و بی‌تعصبی ناشی از تنوع نظرات در آن‌عصر است. همچنین ابن‌حربویه شافعی که در ۳۱۹ پس از صد سالگی درگذشت در احکام خود از فتاوی مذاهب مختلف یکی را برمی‌گزید، «اگر دیگری این کار را می کرد مردم ساکت نمی‌ماندند اما این فقیه در دانش و عدالت و تدین چنان مقبول و بی‌عیب و ایراد بود که احکامش را می‌پذیرفتند و کسی دم از مخالفت نمی‌زد»[۱۸].

خلاصه آنکه مذاهب فقهی بزرگ — بنحوی که امروز دیده می‌شود — در این عصر استقرار و استحکام و قوام یافت؛ البته باید مناطقی را که بعداً شیعه شد استثنا نمود؛ و نیز در همین قرن بود که مذهب ابن‌حنبل در خارج از عراق هم عنوانی پیدا کرد[۱۹].

نیز در قرن چهارم بود که مذهب شافعی که فعلا مهمترین مذهب سنی است، قلمرو فعلی خود راگشود و پیش از آن مرکز مهم آن مکه و مدینه بود[۲۰]. به‌نوشتهٔ سبکی «از ظهور مذهب شافعی تاکنون، قضاوت وخطبه وامامت مکه و مدینه و حجاز در دست شافعیان بوده است، یعنی پانصدوشصت وسه‌سال است شافعیان در مسجد پیغمبر منبر می‌روند و طبق فتوای شافعی نماز می‌خوانند و روح آن حضرت شاهد و ناظر است و می‌بیند و می‌شنود؛ و این روشنترین دلیل است بر صحت مذهب شافعی و مقبولیت آن نزد خدای تعالی»[۲۱]. در

۱۵. مقدسی، ۴۱.

۱۶. Wüstenfeld,AGGW,37,Nr, 80, ابوالمحاسن، وفات یکی از فقهای پیرو طبری را در سال ۴۱۰ ذکر کرده است(چاپ کالیفورنیا ص ۱۲۶). به‌نوشتهٔ کندی، یکی از مؤلفات قاضی خصیبی (متوفی۳۴۷) کتابی بوده است در رد طبری. (ملحق القضاة، کندی، ص ۵۷۷)؛ همچنین نگاه کنید به: طبقات، سبکی ۱۳۹/۲ به‌بعد.

۱۷. معجم‌الادباء، ۱۸/۲.

۱۸. کندی، ص۵۲۸؛ سبکی، ۲/۳۰۱ـ۲.

۱۹. حسن‌المحاضرة، سیوطی، ۲۲۸/۱.

۲۰. رسائل‌الخوارزمی، ص ۶۳. مقدسی در این باب چیزی نگفته است.

۲۱. سبکی، ۱۷۴/۱.

عراق پیروان شافعی زیاد نبود و حنفیان اکثریت داشتند و قاضی از ایشان بود[۲۲]؛ هرچند یکی از شافعیان در ۳۳۸ به‌قضاوت بغداد رسید[۲۳]. در شرق اسلامی شافعیان برحنفیان غلبه یافتند ولی دژ اصلی شافعیان مصر و شام بود. نخستین کسی که مذهب شافعی را به‌دمشق برد و براساس آن فتوی داد ابوزرعه محمدبن عثمان دمشقی (متوفی ۳۰۲) قاضی مصر بود، پس از وی قضات مصر و شام عموماً از شافعیان انتخاب می‌شدند، حال آنکه پیشتر در دمشق مذهب اوزاعی حاکم بود[۲۵].

مالکیان که از نیمه‌های قرن دوم برمصر چیره بودند با شافعیان رقابت می‌نمودند و در سال ۳۲۶ مالکیان و شافعیان هر یک پانزده حلقه، و حنفیان فقط سه‌حلقهٔ درس در جامع مصر داشتند[۲۶]. در زمان مقدسی برای اولین‌بار یک شافعی در مسجدابن‌طولون امام شد؛ پیش از آن‌فقط فقیهان مالکی حق استفاده از آن محراب را داشتند و بزرگترین فقهای مصر مالکی بودند[۲۷]. به‌گفتهٔ سیوطی، حلقهٔ درس ابوبکر نعالی (متوفی ۳۸۰) امام مالکیان مصر، ازکثرت شاگردان هفده ستون مسجد را در میان می‌گرفت[۲۸]. به‌همین سبب دولت فاطمی به‌مبارزه بامالکیان پرداخت مثلادر ۳۸۱ مردی رابدین عنوان که کتاب موطأ مالک‌بن‌انس را داشته، کتک زدند و در شهرگرداندند[۲۹]. با برافتادن فاطمیان و روی کارآمدن کردان ایوبی، که هم مذهبان خویش، فقهای شافعی، را مقدم می‌داشتند، پیروزی شافعیان کامل شد؛ اما مردم صعید مصر عمدتاً مالکی مذهب ماندند و تا امروز نیز هستند.

پیشرفت مذهب شافعی در غرب اسلامی همین قدر بود و بلاد مغرب بین مالکیان و حنفیان تقسیم می‌شد. مذهب حنفی با امتیاز انعطاف پذیرش باحکومت فاطمیان، از مذهب مالک سازگارتر بود. در ۴۴۰ بلاد مغرب از سلطهٔ فاطمیان خارج شد و نه تنها شیعیان بلکه حنفیان مغرب نیز که تحت حمایت فاطمیان بودند در معرض گرفتاری قرارگرفتند و بلادمغرب کلا مالکی‌مذهب گردید که تا کنون نیزهست[۳۰]. دراندلس نیزسیادت مطلق با مالکیان بود[۳۱].

۲۲. مقدسی، ص ۱۲۹.
۲۳. سبکی، ۲/۲۴۴.
۲۴. سیوطی در طبقات‌المفسرین، می‌نویسد، ابوبکرچاچی معروف به‌قفال فقیه‌شافعی (متوفی ۳۶۵) منهب شافعی را در ماوراءالنهر منتشر کرد (ص ۲۶)؛ مقدسی گوید؛ درکرمان غلبه با اصحاب شافعی است (ص ۴۶۸-۹).
۲۵. کندی، ص ۵۱۸؛ سبکی، ۲/۱۷۴ ؛ حسن‌المحاضرة، ۱/۱۸۶. البته قاضی دمشق متوفی ۳۴۷ اوزاعی منهب بود(ابوالمحاسن، چاپ لیدن، ۲/۳۴۷.)
۲۶. المغرب، ابن‌سعید ص ۲۴.
۲۷. مقدسی، ص ۲۰۲-۳.
۲۸. حسن‌المحاضرة، ۱/۲۱۲.
۲۹. خطط، مقریزی ۲/۳۴۱.
۳۰. مقدمهٔ گلدزیهر بر کتاب محمدبن تومرت، ص ۲۳.
۳۱ «در اندلس مذهب مالك وقرائت نافع رواج کامل دارد ومی‌گویند کتاب خدا و موطأ، مالك مارابس! و اگر بریك حنفی یا شافعی دست یابند نفی بلدش کنند و اگر به‌شیعی یا معتزلی ومانند آن برخورند چه بسا بکشندش!» مقدسی، ۲۳۶.

اما در خود بغداد، بین اهل سنت تنها حنبلیان بزرگترین مزاحم و مایهٔ ناراحتی خیال حکومت بودند و با بناکردن مسجدی «که راهی بود بهسوی فتنهگری و بلوا سازی»[۳۲] نبرد خود را با شیعه شدت بخشیدند و کار بالاگرفت وبغداد را به هرج ومرج کشید. در این مورد حتی ازکوران کمک میگرفتند، در سال ۳۲۳ «کورهای ساکن مسجد بغداد را وامیداشتند هرگاه شافعی مذهبی عبورکند وی را تا بهمرگ با عصاکتک بزنند».[۳۳] اما بیشترین کینهٔ خود را علیه شیعیان و متکلمین مخالف خویش اندوخته بودند چه شافعیان در مشاجره و مباحثه قویدستترین فقها بودند و مقدسی ایشان را بدین صفت ستوده است[۳۴]. باید تذکر داد که مورخ در بیان این وقایع کاملا ممکن است خطا کند، چه بیشترین اطلاعات درمورد این قبیل حرکات مذهبی متخذ از مراجع شافعیه است و اینان در منازعات فقهی برخلاف دیگر فقها از جاده انصاف منحرف میشدند، حال آنکه دیگران آشتیجویانه و سازگارانه بحث میکردند. با این حال میتوانگفت مذاهب فقهی در قرن چهارم رویهمرفته با هم صلح و سازش داشتند و عالمانی همچون مقدسی، مردم را بهترک اختلاف و پیروی یکی از مذاهب و برکناری از افراط و دشنام دادن بهگروههای مسلمان، سفارش میکردند[۳۵].

انتقال از یک مذهب فقهی بهمذهب دیگر مشکل نبود چنانکه آوردهاند احمدبن فارس بزرگترین لغویان (متوفی ۳۶۹) نخست شافعی بود سپس مالکی شد و چون سبب پرسیدندگفت: مرا غیرت براین داشت، روا نبودکه در شهری چون ری، یک تن پیرو آن مرد مقبول همگان [یعنی مالکبنانس] نباشد[۳۶]. و نیز چنانکه پیشترگفتیم یک شافعی را بهامامت مسجدابن طولون برگزیدند در حالیکه پیشاز آنکسی جز مالکی حق پیشنمازی درآن نداشت؛ بهاین دلیل سادهکه ازاو بهترکسی را نیافتند[۳۷]. و نیز موقعیکه شخصی از مقدسی پرسید چگونه استکه تو حنفی مذهبی، حال آنکه هموطنانت جملگی شافعیند؟ در پاسخ محسنات و امتیازات فقه حنفی را برشمرد[۳۸]. رقابت شدید بین مذاهب در قرن بعد

۳۲. کتابالوزراء، ص ۳۳۵.

۳۳. ابناثیر، ۸/۲۲۹-۲۳۰.

۳۴. مقدسی، ص ۴۱.

۳۵. همان، ص۳۶۶.

۳۶. معجمالادباء، ۷/۲.

۳۷. مقدسی، ص ۲۰۳.

۳۸. یکی اینکه ابو حنیفه بهعلی (ع) استناد مینماید؛ وپیغمبر فرمود، «من شهر علمم‌علیام دراست»، دو دیگر: ابوحنیفه قدیمترین ائمه سنت ونزدیکترینشان به صحابه است؛ و روایت داریم که به منبع کهن اعتمادکنید؛ ونیز ابوحنیفه در پارسایی وعبادتبرامامان دیگر سنت پیش است، سه دیگر: ابوحنیفه گرفتن اجرت را در امور دین جایزندانسته، حال آنکه دیگران در این مسأله بهخطا رفتهاند. مقدسی گوید پس از ایـن بیان، شخص پرسشکننده بهمن گفت، «هم دقتنظر در کار آوردی وهم با احتیاط، جان بدر بردی» (ص ۱۲۸).

رخ داد؛ وقتی که همهٔ روشهای کوچک فقهی از بین رفته و چند مذهب بزرگ در عرصهٔ اختلاف باقی مانده بودند، معارضه شدت‌گرفت و حتی بصورتی درآمد که بویژه در شرق اسلامی پیروان هر مذهب فقهی علیه دیگری از حکومت یاری می‌گرفتند[۳۹].

39. Snouck Hurgronje, RHR, 37, S. 178.

۱۵

قضات

مسلمانان نیز مانند مسیحیان تا عصر جدید از اصل تفکیک قوه مجریه و قضائیه جز بندرت تصوری در ذهن خود نداشتند. نخست پیغمبر والاترین قاضی مسلمانان بود و سپس خلفا؛ والیان هر منطقه نیز به‌نیابت از خلیفه به‌انجام این وظیفه می‌پرداختند. بعدها توسعهٔ کارها اقتضا کرد که از فردی به‌عنوان قاضی کمک‌گرفته شود؛ چنانکه در مورد مختار آورده‌اند که اوایل، خود به‌قضاوت می‌نشست و آن وظیفه را فعالانه و بخوبی انجام می‌داد بعداً با متراکم شدن کارها مجبور شد قضاتی تعیین کند[1]. به همین سبب در مقایسه باوظایف و اختیارات ویژهٔ والی، وضع قاضی حدود و تعریف چندان مشخص نداشت و والی احکامی را که «از قاضی برنمی‌آمد»[2] برای خود حفظ کرده بود. هرگاه حکم قاضی مورد قبول والی نبود، قاضی راهی جز ابطال آن یا کناره‌گیری و خانه‌نشینی نداشت. البته چنین واقعه‌ای کمتر پیش می‌آمد؛ مثلاً کندی صاحب تاریخ قضات‌مصر در طول دو سه قرن فقطدومورد برخوردمشخص بین قاضی و والی را یادداشت کرده، که یکی از این دو را از نظر اصولی باید بسیار مهم تلقی کرد. قضیه این است که مردی با زنی از طبقهٔ بالا ازدواج کرد و اولیای زن به‌مخالفت برخاسته ازدواج را باطل شمردند و دعوی به‌قاضی بردند که عقد را فسخ کند، قاضی امتناع کرد اما امیر مصر حکم جدایی زن و شوهر را داد[3]. در اینجا شاهد برخورد دو اصل اساسی هستیم: یکی نگرش اشرافی ـ عربی مبتنی بر امتیاز خون و تبار، دیگر روحیهٔ دمکراتیک اسلامی که ملاک فضیلت مردم را برپایهٔ تقوی می‌داند نه نژاد و خون.

از جمله تأثیرات قضات برنحوهٔ مملکتداری اقطاعی عصر عباسی آن بود که قاضی از سلطهٔ والی بیرون آمد و انتصاب او یـا مستقیماً یا دست‌کم منوط به‌تأیید و تصویب شخص

1. Wellhausen, *Die Religiös – politischen Oppositionsparteien im alten Islam*, S. 78.

۲. خطط مقریزی، ۲۰۷/۲.

۳. کندی: القضاة، ص ۳۲۶-۷، ۳۵۶، ۳۶۷، ۴۲۷.

خلیفه گردید. منصور نخستین خلیفه‌ای‌است که از جانب خود قاضی بر شهرهاگماشت[4]. و چنان شد که وقتی هارون بن‌عبدالله از سوی مأمون (۱۹۸—۲۱۸) قاضی مصر شد روزی متصدی برید به‌مجلس او درآمد و نشست، قاضی وی را بیرون کرد وگفت: این مجلس امیرالمؤمنین است وکسی جز به‌فرمان او نتواند در اینجا بنشیند[5]. حق تعیین قاضی در دورانهای تاریک خلافت نیز از خلیفه سلب نشد چه منصب قضاوت از آخرین مناصب مهمی بود که [به‌حال خود] باقی ماند. چنانکه وقتی در سال ۳۳۳ با مستکفی بیعت کردند و برسریر خلافت نشست، از نام قاضیان پرسید و راجع به‌شهود محضر قضات تحقیق کرد، و بعضی را حذف و برخی را ابقا نمود و قضات به‌فرموده عمل کردندو مردم به مسخره می‌گفتند «کارخلافت بدینجا کشیده و سلطه‌اش از این فراتر نمی‌رود»[6].و نیز چون اخشید در ۳۲٤ ابوبکر حداد را به‌قضاوت مصرگماشت هجویه‌هایی برای قاضی ساختند، چه او از طرف اخشید تعیین شده بود نه از جانب خلیفه[7]. و در سال ۳۹٤ که بهاءالدوله دیلمی ابو احمد موسوی (پدر شریف رضی) را به‌نقیبی علویان و تصدی حج و مظالم و سمت قاضی‌القضاتی گماشت، ابواحمد با وجود کمال قدرت بهاءالدوله به‌وظیفهٔ اخیر نپرداخت چه‌قادر خلیفه از دادن اجازه خودداری کرده بود.[8] و نیز بد نیست بدانیم از معدود امتیازاتی که برای خلفای عثمانی در اواخر کار باقی مانده بود، همان تعیین قاضی‌القضات مصر بود[9].

اهمیت و مقام قضات در دوران نخستین عباسی بالا رفت و معمولا والیان در مجلس قاضی حاضر می‌شدند [نه بعکس]. موقعی که محمدبن مسروق کندی از جانب هارون‌الرشید در سال ۱۷۷ قاضی مصر شد امیر مصر عبدالله مسیب او را به‌حضور خواند، قاضی پاسخ فرستاد: «فلان فلان شده! اگر من به‌مجلس تو آمدم چنین و چنان باشم»؛ و از آن پس تکلیف به‌خدمت امیر رسیدن از قضات برداشته شد[10]. و حتی در اواخر قرن سوم والیان

۴. تاریخ یعقوبی، چاپ هوتسما، ۴۶۸/۲. عبدالله‌بن لهیعة حضرمی نخستین کسی است‌که از جانب خلیفه به‌قضاوت مصررسید (آغاز سال۱۵۵). کندی، ۳۶۸. ونخستین قاضی منصوب خلیفه در مدینه عبدالله‌بن عمران تمیمی است‌که از سوی مهدی‌گمارده شد. یعقوبی ۴۸۴/۲. اما حکایاتی‌که در باب انتصاب قضات ازطرف اولین خلفای اسلام وجود دارد، ظاهراً ساختگی باشد؛ برهمین منوال است دستورالعملهای خطاب به‌قاضیان و والیان‌که به‌عمر نسبت‌داده‌اند. مترجم‌فارسی‌گوید، توجه به‌گفتارهای علی‌بن ابیطالب(ع)دربارهٔ قاضی وشرایط آن‌که درچند موضع از نهج‌البلاغه آمده، بخصوص ازین‌جهت‌که تاریخ تدوین و گردآوری آن‌کتاب درقرن چهارم است، برای خواننده جالب خواهد بود.

۵. کندی، ص ۴۴۴.

۶. مروج الذهب، ۳۷۸/۸.

۷. طبقات، سبکی، ۱۱۴/۲ به‌بعد.

۸. المنتظم، ص۱۴۹ ب؛ ابن‌اثیر، ۱۲۹/۹.

9. Gottheil, ‹the Cadi›, SA der REES, 1908, S. 7, Anm. 3

۱۰. کندی، ص۳۸۸. ضمناً دو مورد کوشش استثنایی بعمل‌آمد براینکه قاضی وامیر یك تن باشند، یکی اسد قاضی اندلس متوفی ۳۱۳، دیگر قاضی شریك بن‌عبدالله به‌روزگار مهدی (۱۵۸ـ۹). نگاه‌کنید به العیون، چاپ دخویه ۱۸۷۱،ص۳۷۲.

هر صبح در محضر قاضی حضور می‌یافتند تا ابن‌حربویه (متوفی ۳۲۹) به‌قضاوت نشست و او آخرین قاضی بود که امرا به‌مجلسش رفتند؛ زیرا زیر پای هیچ کس برنمی‌خاست[11].

ابن حربویه نمونهٔ عالی عدالت بود، مورد هیچ ایراد و تهمتی واقع نشد، هیچ یک ازوالیان را«امیر» خطاب نمی‌نمود بلکه به‌نام صدا می‌کرد. یک‌مثال ازاستحکام شخصیتش آنکه وقتی مونس بزرگترین سردار مقتدر خلیفه— که بجز اطرافیان هفتاد امیر در خدمت داشت و هر جمعه در خطبه نام او همراه خلیفه برده می‌شد— در مصر مریض گردید، از قاضی مزبور درخواست کرد چند شاهد بفرستد تا وصیت‌نامه او را گواهی کنند؛ قاضی گفت باید ثابت شود مونس آزاد است و برده نیست، و باید شخص خلیفه بنویسد که مونس را آزاد کرده است؛ چون نامهٔ خلیفه رسید قاضی باز هم نپذیرفت وگفت باید دو شاهد عادل خط خلیفه راگواهی کنند؛ این نحوهٔ رفتار آن قاضی بود با بزرگترین امرای عصر. ابن‌حربویه پرهیبت و شکوهمند و موقر بود، کسی او را در حال خوردن و نوشیدن و لباس پوشیدن و دست شستن ندید؛ همهٔ این کارها را در تنهایی انجام می‌داد وکسی ندید که او آب دهان و بینی بیرون اندازد یا تن خود را بخارد و دست به‌صورت بکشد؛ وقتی سوار می‌شد به‌این سو و آن سو نمی‌نگریست و باکسی حرف نمی‌زد و با جامهٔ خود ور نمی‌رفت؛ در وقار و متانت رفتارش ضرب‌المثل بود. تقلید را ناشی از تعصب و نادانی می‌دانست و در احکام خود هربار از فتاوی مذاهب مختلف، یکی را برمی‌گزید، اگر دیگری این کار را می‌کرد نمی‌پذیرفتند اما او در علم و دیانت چنان مقبول و بی‌عیب و ایراد بود که احکامش را می‌پذیرفتند وکسی دم از مخالفت نمی‌زد، چه عادل و منصف بود و ستم نمی‌کرد. یک بار دو مرد مرافعه نزد او آوردند، متشاکی نخست سخن آغازکرد و خود را مدعی و ذیحق قلمداد نمود، شاکی را خنده‌گرفت که ناگهان قاضی فریاد زد: «به‌چه می‌خندی؟ خدایت گریه‌دهاد! وای برتو، در مجلسی که خدا ناظر است و قاضی میان جهنم و بهشت سرگردان، چه‌جای خنده است؟»، مرد چنان مرعوب شد که سه‌ماه در بستر افتاد وقتی به‌عیادتش می‌رفتند می‌گفت: فریاد قاضی هنوز توی مغزم صدا می‌کند وگمان دارم که آخر مرا خواهد کشت[12].

ابوحامد احمدبن محمدبن احمد اسفراینی قاضی بغداد (متوفی ۴۰۶) صاحب جاه و بلند مقام بودگویند وقتی چیزی بین او وخلیفه اتفاق افتاد، ابوحامد به‌خلیفه نوشت: «بدان

۱۱. Wüstenfeld, AGGW, 37 Nr, 91؛ طبقات، سبکی، ۳۰۲/۲؛ حسن المحاضرة، سیوطی، ۱۵۱/۲؛ ملحق، کندی، ص ۵۲۸. نظیر واقعه مزبور را در مورد قاضی ابوالسائب آورده‌اندکه روزی صاحب‌بن عباد نزد وی رفت، قاضی از برخاستن تن زد و حرکتی می‌کرد حاکی از ناتوانی در برخاستن؛ صاحب زیر بغلش‌راگرفت و بلندش‌کرد وگفت: «قاضی مسلمین را در ادای حقوق [اخلاقی] برادران یاری می‌کنم!»، قاضی‌خجل شدوعذر خواست. عین این ماجرا را بین همین قاضی وشخص دیگری نقل‌کرده‌اند و گویند صاحب مثل همیشه روی جنبهٔ خودستایی‌که داشت این واقعه را هم به‌خود بست (معجم الادباء، ۳۳۸/۲).

۱۲. سبکی، ۳۰۲/۲-۶؛ کندی، ص۵۲۸.

که تو قادر نیستی مرا از مقامی که خداگماشته عزل کنی اما من به‌آسانی می‌توانم دو یا سه کلمه به‌خراسان بنویسم و ترا از خلافت فرو کشم»[۱۳].

از جمله دلایل حرمت و هیبت مقام قضاوت در آن عصر اینکه می‌بینیم بسیاری از امیران و وزیران به‌زندان رفتند اما قاضی زندان رفته کم است، و تنها یک قاضی سراغ داریم که در زندان جان سپرد* و آن ابو امیه (متوفی ۳۰۰) است که داستان غریبی دارد: وی سواد چندانی نداشت و در بغداد تاجر پارچه بود، ابن‌فرات وزیر در روزهای پریشانی مدتی در خانه وی مخفی شد روزی از وی پرسید اگر دوباره وزیر شوم، دلت می‌خواهد در حق تو چه کار کنم؟ بزاز پاسخ داد که یک شغل حکومتی به‌من محول کن ابن‌فرات گفت تو از عهدهٔ عاملی یا امیری یا سرداری یا کاتبی و حتی ریاست شرطه برنیایی به‌چه کارت گمارم؟ بزاز پاسخ داد نمی‌دانم، ابن‌فرات گفت ترا قاضی کنم، بزاز راضی شد. پس از آنکه ابن‌فرات به‌وزارت رسید ابو امیه را فراخواند واحسان کرد و به‌قضاوت واسط و بصره و اهوازگماشت و چه بسا نظرش این بود که فقها را ناراحت کند؛ اما پرهیزکاری و پاکدامنی ابو امیه عیب کم سوادیش را پوشانید. وی با امیر بصره سرگرانی می کرد و به‌حضور او نمی‌رفت تا آنکه خبر عزل ابن‌فرات با کبوتر به‌بصره رسید، امیر قاضی را بازداشت کرد و زندانی ساخت و هم در آنجا بماند تا وفات یافت[۱۴].

با این حال محافل فقهی از لحاظ نظری در قضاوت به‌دیدهٔ رضایت نمی‌نگریستند و ملاحظه می کنیم بحث در جایز بودن یا نبودن پذیرش قضاوت تا قرن چهارم ادامه داشت، سمرقندی می‌نویسد: در قبول قضاوت عقاید مختلف است بعضی گفته‌اند جایز نیست و بعضی گفته‌اند هرگاه کسی شایسته باشد و بدون آنکه خود تقاضا کند بدان کار بگمارندش، اگر بپذیرد اشکالی ندارد. دستهٔ اول به‌احادیثی از پیغمبر استدلال می کردند که [از خوف خدا و بزرگی مسؤولیت] حتی قاضیان عادل را می‌لرزاند[۱۵].

موقعی که عمربن خطاب به عمروعاص نوشت کعب بن ضنه را به قضاوت بگمارد عمرو نامهٔ خلیفه را برای کعب فرستاد اما کعب نپذیرفت و گفت: «به‌خدا هنوز از جاهلیت کاملا نرسته‌ام و بیم هلاک دارم. اکنون که خدا مرا نجات داده اگر دوباره بدان بازگردم دیگر هرگز امید رهایی نیست»[۱۶].

در سال ۷۰ عبدالرحمن بن حجیره به‌قضاوت منصوب شد وقتی خبر به‌پدرش رسید

۱۳. سبکی، ۲۶/۳؛ وستنفلد، منبع پیشگفته، ص۲۸۷.

* طبق پانوشت شماره ۲ فصل دوم همین کتاب، یک قاضی با وجدان را که به خلافت مقتدر ــ که کودک بود ــ رأی نداد سر بریدند. ــ م.

۱۴. المنتظم، ص ۷ ب.

۱۵. بستان العارفین، ص۳۸. عایشه از پیغمبر روایت کرده است که «روز قیامت قاضی عادل را می‌آورند وچنان سخت حساب می کشند که آرزو می کند کاش هرگز بین دو تن داوری نکرده بود»، واز ابوهریره آورده‌اند که گفت: «هر که را به‌قضاوت نشاندند؛ بی‌کارد سرش را بریدند»، افزودهٔ مترجم عربی.

۱۶. کندی، ص۳۰۲.

گفت: «اناللهوانااليهراجعون، مرد از دست رفت»، و به روایتی دیگر، گفت: «پسرم هلاک شد و دیگران را به هلاکت می کشاند»[۱۷].

از موضع مسیحیان اولیه در برابر کار قضاوت اطلاع نداریم اما مسلمین به سخن مسیح در موعظهٔ جبل استناد می کردند که فرمود: «داوری نکنید».

از نمونه هایی که پرهیز مسلمانان را از تصدی قضاوت نشان می دهد حکایت ابوقلابه است که وقتی او را نامزد قضاوت کردند از عراق به شام گریخت، اتفاقاً در همان موقع قاضی شام معزول شده بود، ابوقلابه از آنجا نیز به یمامه فرار کرد. نیز آورده‌اند که چون سفیان ثوری را به قضاوت خواندند به بصره گریخت و در آنجا متواری می زیست تا وفات یافت. ابوحنیفه نیز به قیمت کتک و حبس از پذیرفتن قضاوت سر باز زد[۱۸]. طبری از برخی اهل حدیث نام برده که روایات قاضی ابویوسف را طرد می کردند، به دلیل آنکه فتوی به رأی می داد و جزء حکومتیان بود و منصب قضاوت داشت[۱۹]. در زمان مهدی خلیفه پس از آنکه شخصی را تهدید به تازیانه زدن کردند قضاوت مدینه را پذیرفت[۲۰]. قاضی شریک که در همان ایام پس از تحاشی شغل قضاوت را بعهده گرفته بود برای گرفتن حقوقش نزد صیرفی رفت، صیرفی در پرداخت نقد تعلل کرد وگفت: «مگر پارچه فروخته‌ای؟» قاضی گفت: «کالایی بهتر از پارچه یعنی دینم را فروخته‌ام.»[۲۱] حتی یکی از علما خود را به دیوانگی زد تا قاضی نشود[۲۲].

صوفیه در برابر قضات به نوع خاصی جبهه می گرفتند و ایشان را علمای دنیاپرست می نامیدند و می گفتند: «فردای قیامت، عالمان با پیمبران محشور شوند و قاضیان با حکام»؛ و ابوطالب مکی در بارهٔ اسماعیل بن اسحاق قاضی گوید: او از علمای اهل دنیا، و از عقلا و فضلای بزرگ و دوست نزدیک ابوالحسن بن ابی‌ورد عارف بود، وقتی اسماعیل به قضاوت رسید ابن ابی‌ورد از وی کناره گرفت تا آنکه روزی ناچار شد برای ادای شهادتی نزدش برود، دست بر شانهٔ قاضی زد و گفت: «ای اسماعیل! آن علم که ترا در اینجا نشانده، جهل از آن علم به بود صدبار»، اسماعیل ردا بررخ کشید و آن را از گریه تر کرد[۲۳].

در میان فقها حنفیان نخستین گروهی بودند که با انعطاف پذیری خاص خویش، به مقتضیات زندگی کردن نهادند و شغل قضاوت را پذیرفتند، چنانکه آورده‌اند ابن خیران فقیه شافعی(متوفی ۳۱۰) بردوست خود ابن‌سریج‌شافعی در مورد پذیرفتن قضاوت‌خرده گرفت و گفت: «پیش از این، شافعی قاضی نمی‌شد و اصحاب ابوحنیفه اینکاره می‌شدند». خود ابن‌خیران از قضاوت بغداد سر باز زد و وزیر او را بیش از ده روز در خانه‌اش زندانی

۱۷. همان، ص۳۱۵.
۱۸. بستان العارفین، ص۳۹؛ کشف المحجوب، چاپ نیکلسون، ص۹۳.
۱۹. وفیات الاعیان، ابن‌خلکان، چاپ وستنفلد، شرح حال شمارهٔ ۸۳۴.
۲۰. تاریخ بغداد، چاپ مصر ۱۹۳۱، ۱۱/۲۸۶-۷.
۲۱. ابن خلکان، شرح حال شمارهٔ ۲۹۰.
۲۲. مقالهٔ امدروز، JRAS, 1910, S. 776.
۲۳. قوت‌القلوب، چاپ مصر ۱۳۱۰، ۱/۱۵۷

کرد. [۲۴] البته ابوبکر رازی (متوفی ۳۷۰) نیز که در زمان خود امام اهل رأی [یعنی فقهای حنفی] بود از قبول منصب قاضی‌القضاتی امتناع کرد و دوباره پیشنهاد کردند باز نپذیرفت. [۲۵] به‌حکم رسم و عادت تا اواخر قرن چهارم هرکس هم پیشنهاد قضاوت را می‌خواست بپذیرد نخست قدری تعلل و تحاشی می کرد.

در سال ۳۹۹ وقتی ابوعمروبن عبدالواحد از قضاوت بصره بازگشت و ابوالحسن‌بن ابی‌الشوارب به‌جای وی رفت، عصفری شاعر سرود:

طرفه داستانی دارم که به‌دستان گفتنی است:
حکایت آن دو قاضی که یکی‌را تسلیت می‌گویند و دیگری را تهنیت؛
این می‌گوید وادارمان کردند،
وآن می‌گوید بحمدالله از مظلمه رستیم،
و هر دو دروغ می‌گویند! آدم راستگو کجا یافت می‌شود[۲۶]؟

در این مسأله که آیا قاضی می‌تواند حقوق بگیرد اختلاف هست، مشهور است که عمر آن را منع می کرد. اما خصاف فقیه حنفی(متوفی ۲۶۱)کوشیده است بااستناد به‌احادیث پیغمبر و آوردن مثالهایی از صدر اول جایز بودن آن را ثابت کند[۲۷].

وقتی ابن حجیره در سال ۷۰ به‌قضاوت مصر رسید حقوق سالیانه‌اش دویست دینار بود و بعلاوه وظیفهٔ اجرای حدود شرعی و ادارهٔ بیت‌المال را هم به‌عهده داشت و بابت این دو کار نیز چهارصد دینار می‌گرفت و سالیانه دویست دینار پاداش و دویست دینار جایزه نصیبش می‌گردید و دریافتیش مجموعاً در سال هزار دینار می‌شد. در سال ۱۳۱ عبدالرحمن‌بن سالم قاضی مصر ماهی بیست دینار می‌گرفت و چنانکه پیداست این مبلغ تکافوی پرداخت حقوق کاتبان و هزینه‌های اداری قاضی را نمی کرد، چه ابن‌حجیره باآنکه در سال هزار دینار داشت باز هم اواخر سال چیزی برای بخشیدن به‌خانواده و برادرانش باقی نمی‌ماند[۲۸].

۲۴. AGGW, 37, Nr, 81. علی‌بن عیسی وزیر تصمیم گرفت ابن‌سریج فقیه شافی (متوفی ۳۰۶) را سمت قضاوت دهد. فقیه نپذیرفت ودر نتیجه درخانه‌اش‌را قفل ومیخ زد؛ وقتی وزیررا ازاین بابت سرزنش کردند گفت مقصودم آن است که مردم بشنوند وبـاخبر شوند که یکی از اصحـاب شافعی ازروی زهد، حتی بـا تن دادن به‌چنین معامله‌ای از قبول قضاوت خودداری می کند. ابن‌سریج، پیشتر قاضی شیرازبود. درقضیه ابن‌خیران هم وزیر عین همان حرف‌را زد؛ از ابن زولاق مورخ مصری (متوفی۳۸۷) نقل شده است که مردم بچه‌های خودرا می‌آوردند و در قفل شدهٔ خانهٔ ابن‌خیران را نشان می‌دادند ومی گفتند دریادتان باشد تابعدها حکایت کنید (سبکی، ۹۲/۲، ۲۱۳-۴).

۲۵. المنتظم، ص۱۱۷ ب.

۲۶. همان، ص۱۵۴ الف؛ ابن‌اثیر، ۱۴۹/۹؛ ابوالمحاسن، چاپ‌کالیفورنیا. ص۱۵۳.

۲۷. Gottheil, "the Cadi" S. 8؛ ادب القاضی، نسخـهٔ خطـی لیـدن شمارهٔ ۵۵۰، ص ۲۵ الف.

۲۸. کندی، ص۳۱۷، ۳۵۴.

در سال ۹۰ مردی بر قاضی فسطاط وارد شد، شباهنگام بود. قاضی پرسید: شام می‌خوری؟ گفت بلی. خادمه در یک طبق نیین قدری نان خشک و عدس پختهٔ سرد و آب آورد، قاضی گفت نان را آب بزن و بخور که رعایت حقوق مردم نمی‌گذارد ما از نان سیر شویم. خیربن نعیم حضرمی که در سال ۱۲۰ سمت‌قضاوت و اجرای حدود را در مصر داشت، در ضمن تجارت روغن نیز می‌کرد روزی یکی از ملازمانش که جوانی از حضرموت بود پرسید: تو نیز تجارت می‌کنی؟ قاضی دست بر شانه‌اش زد و گفت: «صبر کن تا تو هم باشکم دیگری گرسنه شوی!»؛ آن جوان بعدها دریافت که با شکم دیگری گرسنه شدن یعنی گرفتار پایبندعیال گردیدن[۲۹].

ابوخزیمه ابراهیم‌بن یزید رعینی که در سال ۱۴۴ قاضی مصر شد در مورد حقوق خود بسیار محتاط بود، « و اوقاتی را که به‌رخت‌شستن یا تشییع جنازه‌رفتن یا کارهای شخصی صرف می‌کرد در نظر می‌گرفت و فقط به‌اندازهٔ کارش حقوق دریافت می‌داشت و می‌گفت: من عامل و اجیر مسلمانانم، وقتی به‌کار دیگری بپردازم گرفتن مزد از ایشان روا نیست.» این قاضی روزی دو ریسمان می‌بافت و می‌فروخت قیمت یکی را صرف خود و خانواده‌اش می‌کرد و دیگری را در راه خدا برای اخوانش در اسکندریه می‌فرستاد[۳۰].

عباسیان همچنانکه شأن قاضی را بالا بردند و استقلال بخشیدند حقوق قضات را هم زیاد کردند. مثلا عبدالله‌بن لهیعه که از سوی منصور در سال ۱۵۵ قاضی مصر شد ماهیانه‌اش سی دینار بود و همچنین مفضل‌بن فضاله قاضی مصر از سوی مهدی همان مبلغ را می‌گرفت که ده دینارش به‌صورت جنسی — عسل — بود. در عصر مأمون، با کرم خاصی که وی داشت، والی مصر حقوق فضل‌بن غانم قاضی را در سال ۱۹۸ ماهیانه ۱۶۸ دینار معین کرد و او نخستین قاضی بود که چنین حقوق کلانی دریافت داشت[۳۱].

وقتی عبدالله‌بن‌طاهر که به‌سخاوت مشهور بود والی مصر شد عیسی‌بن‌منکدر را در سال ۲۱۲ به‌قضاوت‌گماشت و چون فهمید بی‌بضاعت است روزانه هفت دینار برای اومقرر داشت و «حقوق قاضیان برهمان مبلغ تاکنون [اوایل قرن چهارم] باقی است.»[۳۲] مسعودی حکایت می‌کند: «ابراهیم‌بن جابر در بغداد تنگدست بود، مدتی‌گذشت تا او را به‌سال ۳۰۹ در حلب دیدم ـ پس از آنکه قاضی شده بود ـ برخلاف سابق و سابقهٔ ذهنی من اکنون توانگر شده بود و غنا را برفقر ترجیح می‌نهاد، و شنیدم فقط در یک فقره چهل دست لباس ششتری و قصب و مانند آن برای زنش خریده و بریده، و آخر نیز مال هنگفتی برای وارث بجاگذاشت»[۳۳].

۲۹. همان، ص۳۳۱، ۳۵۲.
۳۰. همان، ص۳۶۳ـ۴.
۳۱. همان، ص۳۶۹، ۳۷۷ـ۸، ۴۲۱. درصفحهٔ ۴۳۵ همین‌کتاب حقوق وی را۱۶۳ دینار ثبت‌کرده ودرصفحهٔ ۵۰۷ آورده است‌که متوکل برای جانشین وی نیز همان حقوق را مقرر داشت.
۳۲. همان، ص۴۳۵. سبکی به‌نقل از ابن‌زولاق (متوفی۳۸۷) حقوق ابن‌حربویه را که در ۳۱۱ عزل شده۱۲۰ دینار درماه ذکرکرده است (۳۰۲/۲).
۳۳. مروج‌الذهب، ۱۸۸/۸ـ۱۹۰.

حاکم بامرالله فاطمی تصمیم گرفت مانع سوءاستفادهٔ مالی قضات شود، دستور داد حقوق و پاداش و اقطاع حسین بن علی بن نعمان را دو برابر کنند و شرط کرد که درهمی به‌مال مردم دست درازی ننماید[۳۴].

ناصرخسرو جهانگرد ایرانی در قرن پنجم هجری حقوق قاضی‌القضاة مصر را ماهیانه دوهزار دینار می‌نویسد[۳۵]، و کندی در ملحق اخبار القضاة درآمد سالیانه عبدالحاکم بن سعید فارقی قاضی را بیش از بیست هزار دینار ذکر می‌کند[۳۶].

درشرق اسلامی حقوق قاضی ازبیت‌المال پرداخت‌می‌شد اسامدارکی دردست داریم که [بعضی] قضات یابه‌لحاظ ناکافی بودن مبلغ ویا به‌دلیل پرهیز وپارسایی و عدم تمایل به‌خوردن «لقمهٔ شبهه» حقوق خویش را نمی‌گرفتند و ظاهراً موضوع اخیر بیشتر مصداق داشت؛ مثلا حسن بن عبدالله (متوفی ۳۶۹) که پنجاه سال قاضی بندر بزرگ تجارتی سیراف بود، از راه فروش قطعات خط خود که به‌زیبایی شهرت داشت زندگی می‌کرد[۳۷].

قاضی مدینه در زمان مهدی از دریافت حقوق امتناع کرد چه تصمیم گرفته بود از کاری که به‌اجبار پذیرفته درآمدی نداشته باشد[۳۸].

محمدبن صالح بن ام‌شیبان‌هاشمی فقیه مالکی در سال ۳۶۳ با شرایط زیر منصب قاضی‌القضاتی قبول کرد: مزد نگیرد، وساطت بیجا و توصیه برای کار خلاف شرع یا تأیید حقانیت یکی از دو طرف را نپذیرد، و لباس فقاهت را بازی قضاوت عوض نکند[۳۹].

علی‌بن محسن تنوخی (متوفی ۴۴۷) قاضی چند ناحیه شد و درآمد ماهیانه‌اش بابت شغل قضاوت و تصدی ضرابخانهٔ شهر شصت دینار بود[۴۰].

در سال ۳۳۴ دزدان به‌خانهٔ یکی از قضات بغداد ریختند و اثاثهٔ ناچیز قاضی را که به‌فقر مشهور بود جمع کردند و به‌تصور اینکه قاضی پول پنهان شده دارد او را به‌کتک گرفتند تا مال خود آشکار کند. قاضی از دست ایشان به‌پشت بام گریخت و خود را پایین انداخت و جان سپرد[۴۱].

قاضی ابوطیب طبری و برادرش یک عمامه و یک پیراهن مشترک داشتند که وقتی

۳۴. کندی، ص۵۹۷.

۳۵. ناصرخسرو، ص۱۶۱.

۳۶. کندی، ص۶۱۳. درصفحهٔ ۴۹۹ همین‌کتاب، درآمد قاضی عبدالحاکم‌را سالیانه پنجاه هزار دینار نوشته؛که ناچار شامل موارد نامشروع هم خواهد بود. در **خطط مقریزی** آمده است که حقوق قاضی القضات فاطمیان ماهیانه صد دینار بوده است (۴۰۱/۱).

۳۷. کتاب الخراج، ابویوسف ص ۱۱۵؛ Huart, *Calligr.* S. 77

۳۸. تاریخ بغداد، چاپ مصر۱۹۳۱، ۲۷۷/۱۱.

۳۹. ملحق، کندی، ص۵۷۳؛ المنتظم؛ ص۱۰۵ب. روایت دیگری از این حکایت را در طبقات سبکی (۸۴/۳) ببینید.

۴۰. معجم الادباء ۳۰۲/۵.

۴۱. المنتظم، ص۷۵ الف.

یکی بیرون می‌رفت، دیگری می‌باید در خانه می‌نشست[۴۲].

در سال ۳۰۲ ابوبشرعمربن‌اکثم قضاوت بغداد را بعهده‌گرفت به‌شرط آنکه حقوق نگیرد[۴۳].

ابوبکر محمدبن مظفرشامی قاضی‌القضاة بغداد (متوفی ٤٨٨) پارسا و پرهیزگار و تارک دنیا بود و شغل قضاوت را بر این قرارکه پول نگیرد قبول کرد، او ماهیانه یک و نیم دینارکرایه خانه می‌گرفت و با همان‌گذران می‌کرد. عمامه‌ای کتانی و پیراهنی از نخ ناسرغوب می‌پوشید وکیسه‌ای از نان ترید شده همراه داشت که هرگاه‌گرسنه می‌شد مقداری توی کاسه می‌گذاشت و با آب خیس می‌کرد و می‌خورد. احمدبن یحیی قاضی‌اندلس نیز مستغلی داشت که روی آن کار می‌کرد و امرار معاش می‌نمود[٤٤].

اما به‌گفته پیترمان که درسال ۱۸۵۲ م. در دمشق بوده: «هر سال قاضی تازه‌ای از قسطنطنیه از طرف شیخ‌الاسلام فرستاده می‌شود. قاضی سهم ثابتی (معمولا یک چهارم؛ که نسبت زیادی است)از میراث هرمرده‌ای برمی‌گیرد و بعلاوه هر یک از رعایای عثمانی پنج درصد از هر دعوی مالی بابت حق رسیدگی باید به‌باب‌عالی بپردازد؛ هر چند شاکی محکوم گردد و زیان ببرد. اروپائیان ساکن شام دو درصد می‌پردازند.»[٤٥] امروز درسراکش [اواخر قرن نوزدهم]، قضات که مقامات دینی محسوب می‌شوند حقوقشان از اوقاف است، که چون اوقاف زیاد نیست لذا درگرفتن هدیه ازطرفین دعوا آزادگذارده شده‌اند[٤٦].

درسال ۳۵۰ ابوالعباس‌بن ابی‌الشوارب با تعهد پرداخت سالیانه دویست هزاردینار به‌خزانهٔ معزالدوله به‌قضاوت بغدادرسید، «اوصورت وسیرت زشتی‌داشت ومتهم به‌غلامبارگی و شهوترانی و شرابخوارگی بود»، اما جریان امور برخلاف انتظار درآمد؛ از دارالخلافه خلعت برایش فرستاده شد لیکن خلیفه وی را به‌حضور نپذیرفت و در مراسم تشریفات اجازهٔ شرفیابی نداد و بعد از دو سال معزول‌گردید و ابوبشر عمربن‌اکثم، بدون تعهد مبلغی که ابن‌ابی‌الشوارب به‌گردن‌گرفته بود، به‌جایش نشست و دستور یافت احکام و اسناد وی را ابطال کند؛ چه قاضی پیشین منصب خود را با پول خریده بود[٤٧].

۴۲. ابن خلکان، چاپ وستنفلد، شرح حال شمارهٔ ۳۰۶.

۴۳. مسکویه، ۲۵۷/۶.

۴۴. سبکی؛ ۸۴/۳؛ ابن بشکوال، ۶۰/۱.

45. Petermann, *Reisen im Orient*, S. 98.

46. Revue du Monde Musulman XIII S. 517

۴۷. ابن‌مسکویه، ۲۴۹/۶ ـ ۲۵۰، ۲۵۷؛ تذکرهٔ ابن حمدون، JRAS, 1910, S. 789؛ ابن‌اثیر، ۴۰۵/۸، ۴۰۷. بچه‌بازی از رذائل مشهور قضات بود (یتیمة الدهر، ۲۸۸/۲)، برخی از قضات به‌عنوان فاعل و بعضی به‌عنوان مفعول شهرت داشتند (محاضرات الادباء، ۱۲۵/۱؛ المستطرف، ۱۹۹/۲). مثلاً یحیی‌بن اکثم قاضی‌القضات مأمون لواطکار معروفی بود؛ وابن ابی‌الشوارب قاضی‌القضاة دیگررا بحتری به‌همین‌گناه هجوکرده است، (دیوان، ۱۷۵/۲) البته ابن خلدون تهمت لواطکاری یحیی‌بن اکثم را نفی نموده [مثل دیگر کثافتکاریهای خلفا]؛ و خواننده می‌تواند به مقدمهٔ ابن خلدون رجوع کند.

توبه‌بن‌نمرحضرمی (متوفی ۱۲۰) نخستین قاضی مصر بود که به‌منظور محافظت بر اوقاف دست‌گذاشت؛ پیش از آن موقوفات در اختیار متولیان و وراث قرار داشت، «روزی که این قاضی درگذشت، دیوان اوقاف دیوان مهمی شده بود.» بعلاوه همین قاضی اموال ایتام را نیز اداره می‌کرد؛ این‌اموال رااز سال ۱۳۳ قاضی خیربن‌نعیم جزء حساب بیت‌المال درآورده بود که با سند و مدرک وارد و صادر می‌شد[۴۸]. در سال ۳۸۹ قاضی محمدبن‌نعمان وفات یافت و معلوم شد سی و شش هزار دینار اموال ایتام نزد او هست، حاکم بامرالله خلیفه حکم کرد اموال قاضی متوفی را مصادره کنند و فهد نصرانی کاتب وزیر را مأمور آن کار کرد. فهد با سختگیری و فروش اموال قاضی و مطالبه خسارت از شهود و عدول که اموال نزد ایشان سپرده شده بود (و باصطلاح نیکان شهر محسوب می‌شدند) توانست نیمی از بدهی قاضی را نقد کند. حاکم بامرالله دستور داد از آن پس مال ایتام و افراد غایب، نزد شهود به‌امانت‌گذارده نشود و در بیت‌المال جایی را بدین کار اختصاص داد که وسیلهٔ چهار تن از شهود مهر و موم می‌گردید و جز با حضور هر چهارتن باز نمی‌شد[۴۹].

فقط در قرن چهارم بود که نظارت بر ارثیهٔ درگذشتگان در حیطهٔ اختیارات مخصوص قاضی درآمد و پس از آن نظارت بر زندان شهر نیز به‌قاضی مربوط محول‌گردید، بطوری که زندانهای مزبور را به‌قاضی نسبت داده، «حبس قاضی» می‌نامیدند که خاص بدهکاران بود؛ زندانیان جنایی را در زندانهای دیگری به‌نام «حبس معونه» جا می‌دادند. شب عید فطر سال ۴۰۲ فخرالدوله دستورداد به‌زندانهای قضات رسیدگی کنند وبدهکاران تاده دینار را آزاد سازند و از بدهکاران بیش از ده دینار ضامن بگیرند که پس از خروج بپردازند. همچنین از زندانیان «معونه» نیز کسانی را که مرتکب خطاها و جنایات کوچک شده بودند، پس از توبه و ندامت، رها سازند[۵۰].

معمولا طرفین دعوی نام خود و نام طرف خود و پدر او را روی کاغذی می‌نوشتند و پیش از آمدن قاضی به‌مسجد آن را به کاتب قاضی می‌دادند و تا رسیدن قاضی‌گرفتن رقعه‌ها ادامه داشت وهرگاه تعداد شکایات بیش‌از امکان رسیدگی در آن روز بود، هرروز را به‌پنجاه رقعه یا بیشتر، به‌اندازهٔ توانایی و شکیبایی قاضی، اختصاص می‌دادند[۵۱]. دادرسیها علنی‌بود چنانکه یک بار مردی علیه مأمون شکایت کرد و مأمون به‌یحیی‌بن اکثم قاضی ابلاغ کرد در دارالخلافه به‌دعوی رسیدگی کند. قاضی‌گفت نخست باید چند تن از مردم را بپذیرم تا عنوان «مجلس قاضی» صادق باشد، و در قسمتی از دارالخلافه نشست و بفرمود تا درگشودند و به‌عامه اجازهٔ ورود دادند و منادی به‌مردم خبر داد، وکاغذهای شکایت‌گرفته می‌شد؛ آنگاه ابن‌اکثم‌بین مأمون و شاکی داوری کرد[۵۲]. به‌لحاظ همین علنی بودن دادرسی بود که هم از آغاز، مجلس قاضی در مسجد جامع که ورود آن برای همگان آزاد بود قرار داده شد.

۴۸. کندی، ص۳۴۲، ۳۵۵.
۴۹. همان، ص۳۹۵.
۵۰. المنتظم، ص۱۵۷ب؛ ونیز رجوع کنید به‌فصل هشتم‌کتاب حاضر.
۵۱. ادب القاضی، ص۹ الف.
۵۲. المحاسن و المساوی، بیهقی ص۴۳۲.

قاضی معمولا به‌یکی‌از ستونهای مسجد تکیه‌می‌داد ومی‌نشست[53]. گاه نیز قاضی در خانه‌اش مراجعان را می‌پذیرفت، از خیربن‌نعیم حکایت‌کرده‌اندکه بر درخانهٔ خودکنارکوچه می‌نشست و همانجا به‌اظهارات شاکی و متشاکی‌گوش می‌داد[54].

ابراهیم‌بن جراح درسال ۲۰۵ قاضی مصر شد. مصریانی براو خشم‌گرفتند و سجاده‌اش راکه درمسجد جامع بود به‌کوچه انداختند، وی مجلس قضاوت را به‌خانه منتقل‌کرد و تا قاضی بود به‌مسجد جامع برنگشت. این قاضی نخست مورد ایراد مردم نبود تا آنکه پسرش ازعراق نزد وی آمد و شروع کرد به‌فریفتن پدر و خراب‌کردن‌کارها و رشوه‌گیری؛ ازین رو مصریان بر قاضی خشم‌گرفتند.

وقتی هارون‌بن‌عبدالله درسال ۲۱۷ به‌قضاوت مصر رسید زمستانها در ایوان مسجد پشت به‌قبله تکیه به‌دیوار مسجد می‌داد و می‌نشست «و برای اولین بار نمازگزاران را از نزدیک شدن به‌مجلس مانع شد وکاتبان را دور نشاند و طرفین دعوی را از هم جداکرد»، تابستانها در حیاط مسجد پشت به‌دیوار غربی می‌نشست و مجلس قضاوتش حیاط مسجد بود[55].

با قدرت یافتن اهل سنت درنیمه های قرن سوم هجری، چون طبق نظر ایشان تشکیل مجلس قاضی در مسجد منافی حرمت آن بود معتضد به‌سال ۲۷۹ دستور داد قاضیان در مسجدننشینند[56]. امااین فرمان خیلی مؤثر واقع نشد، مثلا مجلس قاضی‌القضات بغداد به‌سال ۳۲۰ درخانه‌اش بود اما قاضی مصرگاه درخانه وگاه درمسجد به‌قضاوت می‌نشست. وقتی ابوعمر محمدبن حسین بسطامی (متوفی ۴۰۷) به‌قضاوت نیشابور رسید، پس ازآنکه‌حکمش را درمسجد خواندند، همان ساعت درهمانجاکارش را شروع کرد[57].

ابوالعلاء درباره بد سیرتی «عدول»گوید:

در بیابان، غارتگران مهاجم و شترسوار هستند
و درمساجد و بازارها نیز ویرانگرانی دیگر؛
نام آنان اعراب بدوی است،
و نام اینان تجارعادل و معتمد.

و درجای دیگر آورده:

عادل نمایانی‌که ستم برضعیفان خصلتشان است،
چنانکه ایشان را اعرابیان [و دزدان] شهر و مسجد توان نامید[58].

۵۳. الاغانی، ۱۲۳/۱۰.
۵۴. کندی، ص۳۵۱.
۵۵. همان، ص۴۲۸، ۴۴۳ـ۴.
۵۶. مترجم عربی با مراجعه به‌اصل مأخذی‌که‌آدام متز داده، متوجه اشتباه برداشت اوشده؛ لذا اینکه معتضد مانع نشستن قاضی درمسجد شد مسلم نیست.
۵۷. سبکی، ۱۹۴/۲، ۱۱۴ و۵۹/۳.
58. Kremer, ZDMG, 30 S. 49; Kremer, ZDMG, 31 S. 478

در عصر فاطمیان قاضی‌القضاة قاهره روزهای شنبه و سه‌شنبه جلو جامع عمروعاص بر مسند و زیرانداز حریر می‌نشست و شهود به‌ترتیب تاریخ عدالت در طرفینش می‌نشستند و پنج حاجب داشت که دو تن نزد قاضی بودند و دو تن بر در مسجد می‌ایستادند و یکی صاحبان دعوی را نزد او راهنمایی می‌کرد. جلو قاضی میز دوات قرار داشت، دواتی بود نقره‌کاری شده که از خزانه قصر آورده شده بود[۵۹].

در صدر اول، طرفین دعوی جلو قاضی ایستاده قضیه خود را شرح می‌دادند. وقتی عبدالملک‌بن مروان اموی را با پسرعمویش اختلافی افتاد و نزد خیربن نعیم قاضی رفت، برمفرش نشست. قاضی به‌پسرعموی عبدالملک‌گفت تو نیز بنشین! عبدالملک خشمگین شد و برخاست و از شکایت صرف‌نظر کرد. بعداً رسم شد که طرفین در یک ردیف روبروی‌قاضی بنشینند. وقتی منصور خلیفه را با زنش، مادر مهدی، یک دعوای قضایی پیش آمد، مادر مهدی‌گفت جز به‌حکم غوث‌بن‌سلیمان رضا ندهم و او از طرف مهدی قاضی مصر بود؛ به‌عراق احضارش کردند ومادرمهدی ازجانب خودوکیلی تعیین کرد، وکیل روبروی قاضی نشست. قاضی از خلیفه درخواست که از مسند فرود آید و با خصم برابر نشیند. منصور آن کار راکرد و پس از رسیدگی، قاضی به‌نفع مادر مهدی رأی داد[۶۰].

در منبع دیگری آمده است که مردی از مأمون نزد یحیی‌بن‌اکثم شکایت برد، از خلیفه خواسته شد که باید با طرفش در مجلس قاضی حاضر شود، مأمون همراه غلامی که سجاده‌ای با خود حمل می‌کرد آمد،قاضی‌گفت بفرمایید! غلام سجاده را انداخت که مأمون بنشیند، قاضی‌گفت یا امیرالمؤمنین! نباید در نشستن برخصم خود برتری داشته باشی و برای طرف دعوی مأمون نیز سجاده‌ای آوردند تا هر دو یکسان بنشینند[۶۱].

از یکی از موالی زبیده زن هارون‌الرشید نزد محمدبن مسروق شکایت بردند، وی را احضار نمود و آمد و چهار زانو نشست، قاضی فرمود وی را به روی خواباندند و ده تازیانه زدند؛ باتوجه به‌اینکه وی مباشر و وکیل زبیده وبسیار صاحب‌نفوذ بود[۶۲].

اهل نظر بر همهٔ جزئیاتی که به‌عدالت قاضی مربوط می‌شود انگشت‌گذاشته‌اند، مثلا در اینکه آیا شاکی و متشاکی می‌توانند به‌قاضی سلام کنند اختلاف است، چه اگر یکی‌شان بگوید «السلام علیکم» قاضی فقط باید بگوید «وعلیکم»؛ و این کافی است چه اگر پاسخ دهد: «وعلیکم‌السلام»، کلمهٔ سلام زیادی و منافی عدالت است لذاجمعی برآنند که روا نیست هیچ یک ازطرفین قاضی را سلام‌گویند[۶۳]:

و نیز عدالت‌خواهان تأکید کرده‌اند که قاضی نباید نسبت به‌هیچ یک از طرفین کمترین رفتار خشنی مرتکب شود و سر یکی داد بکشد که جواب مورد نظر را بگیرد. همین رفتار ملایم قضات با اصحاب دعوی و عدم اقتدار قاضی در الزام طرف محکوم به‌پرداخت

۵۹. خطط مقریزی، ۴۰۳/۱.
۶۰. کندی، ص۳۵۶. ۳۷۴ـ۶.
۶۱. المحاسن والمساوی، ص۵۳۳.
۶۲. کندی، ص۳۹۲.
۶۳. ادب القاضی، ص۲۲ الف.

خسارت یاطلب طرف‌حاکم، باعث‌شد ظرفای عصر داستان «قاضی شاخ زن» رااختراع کردند. می‌گفتند این قاضی‌برکلاهش دو شاخ نصب کرده که طرف معاند و لجباز را با آن می‌زند؛ لطیفه به‌گوش حاکم بامرالله رسید و قاضی را ملامت کرد، قاضی از خلیفه درخواست نمود که یک روز پشت پرده درمجلس قاضی بنشیند تا به‌درجهٔ کودنی عامه پی‌ببرد. خلیفه آمد و پشت پرده نشست، دوتن نزد قاضی آمدند که یکی از دیگری صددینارطلب داشت و طرف نیز معترف بود اما می‌خواست به‌اقساط بپردازد. قاضی‌نخست پیشنهاد کرد ماهی‌ده‌دینار بدهد بدهکار نپذیرفت، قاضی گفت ماهی پنج دینار، بدهکار نپذیرفت، و سپس دو دینار و یک دینار آنگاه نیم دینار در ماه؛ باز هم بدهکار اظهار عجز کرد قاضی پرسید پس چه مبلغ می‌توانی بپردازی؟ بدهکار پاسخ داد: سالی ربع‌دینار آن هم به‌شرطی که طلبکار را زندان کنی، چه اگر از پرداخت عاجز شوم و وی آزاد باشد، مرا بکشد. در این موقع خلیفه از قاضی پرسید: این را چند شاخش می‌زنی؟ قاضی‌پاسخ داد: یکی، خلیفه‌گفت: دوبارشاخش بزن، یا یکی تو بزن و یکی‌هم من![۶۴]

قضات عباسی هم مانند کارمندان، سیاه می‌پوشیدند چنانکه فضل‌بن‌فضاله که در سال ۱۶۸ از طرف مهدی قاضی مصر شد، کلاه بلند (قلنسوه) می‌گذاشت و عمامه‌ای سیاه برآن می‌پیچید. و نیز وقتی حارث‌بن مسکین در ۲۳۷ به‌قضاوت مصر رسید از او خواستند که‌لباس سیاه بپوشد. خودداری کرد، دولتیان او را ترسانیدند وگفتند در این صورت طرفدار بنی‌امیه قلمداد می‌شوی؛ او پذیرفت که پشمینهٔ سیاه بپوشد[۶۵].

در طول قرن سوم «قلنسوه» که لطیفه‌گویان آن را «کلاه خمره‌ای» می‌نامیدندبه‌اضافهٔ «طیلسان» لباس مخصوص قضات بود[۶۶]. آورده‌اند که قاضی احمد تنوخی وقتی از قضاوت برکنار و دوباره منصوب شدگفت دلم می‌خواهد برکناریم ازکار بامرگم فاصله‌ای داشته باشد تا یکسره از خمره به‌چاله* سرازیر نشوم! (لاانزل‌من‌القلنسوةالی‌الحضره)[۶۷]. یکی از نویسندگان، آدم بی‌نمک را به«قاضی بی کلاه» تشبیه کرده است[۶۸].

۶۴. desacy, *Religion des Druses*, CCCCXXVIII؛ قاضی نباید به‌روی هیچ یك از طرفین بخندد ویا به‌یکی اشاره خاصی بنماید‌که دیگری دلشکسته شود واز ارائه دلیل حقانیت خود بازماند. قاضی باید ضعیف را برافرازد تا قویدل‌گردد؛ و غریب را بنوازد تا بتواند حقش‌را بگیرد. برقاضی جایز نیست‌که باهیچیك ازطرفین مزاح‌کند؛ یا به کاری بپردازدکه هیبتش را لطمه زند. افزودهٔ مترجم عربی.

۶۵. کندی، ص۳۷۸،۴۶۹. محمدبن بشیر قاضی قرطبه در زمان حکم [اموی] مردی بود خوش هیکل وخوش سیما وخوش لباس؛ با جامهٔ‌گلگون وموی‌آشفته به‌مسجد می‌آمد و به قضاوت می‌نشست (اخبار مجموعة، ص۱۲۷؛ البیان المغرب فی اخبار المغرب، ابن عذاری مراکشی، چاپ لیدن، ۸۱/۲).

۶۶. الاغانی، ۱۲۳/۱۰؛ معجم الادباء، ۳۷۳/۱، ۲۰۹/۶؛ رسائل الهمذانی، ص ۱۶۸؛ کندی، ص۵۸۶.

* مقصود قبراست.ـم.

۶۷. معجم الادباء، ۹۲/۱.

۶۸. الدیارات، شابشتی، ص۸۱ الف.

آورده‌اند احمدبن سیار قاضی بغداد در سال ۳۶۸ مردی بود با مهابت با ریشی دراز و لباسی پرهیبت؛ روزی دو زن دعوی نزد وی آوردند قاضی یکی را پرسید دربارهٔ شکایت طرف سخنی داری بگو، زن گفت: خدایت یارباد! می‌ترسم، قاضی پرسید از چه می‌ترسی؟ زن گفت: «یک ذراع ریش، یک ذراع صورت، یک ذراع کلاه دیدم؛ هول برم داشت!» قاضی کلاه فروهشت و ریش به‌آستین پوشانیدوگفت: ترا دو ذراع تخفیف دادم، حرفت را بزن[۶۹]!

قضات فاطمی شمشیر نیز می‌بستند[۷۰].

کارمندان دیوان قاضی‌القضاة بغداد در سال ۳۳۶ عبارت بودند از: یک کاتب با ماهیانه سیصد درهم، یک حاجب با ماهیانه صد و پنجاه درهم، یک عریضه‌خوان با ماهیانه صددرهم و خازن‌دیوان حکم [بایگان و خزانه‌دار] و دستیارانش جمعاً با ماهیانه ششصد درهم[۷۱].

مهمترین موضوعی که در نظام قضایی اسلامی جلب نظر می‌کند، یعنی وجود یک عده شهود دائمی، از زمان منصور پدید آمد. کندی مورخ معتمد در پیدایش شهودگوید: معمولا قضات هرگاه کسی نزد ایشان شهادت می‌داد و به‌درستی شناخته بودگواهیش را می‌پذیرفتند واگر چنین نمی‌بود. نمی‌پذیرفتند. واگر اطلاعی ازاحوال اونداشتند ازهمسایگانش تحقیق، و به‌نتیجهٔ تحقیق عمل می‌کردند؛ تا آنکه غوث‌بن‌سلیمان در زمان منصور قاضی مصر شد و او نخستین کسی است که مخفیانه دربارهٔ شهود تحقیق کرد چه‌گواهی بدروغ درآن زمان زیادشده بود. غوث فقطازکسانی که عادل تشخیص داده بودگواهی می‌پذیرفت. درآن زمان «شاهد» یکی از مردم عادی شد و شخص خاصی بدین عنوان شناخته نمی‌شد.

پس از او مفضل‌بن‌فضاله برای نخستین‌بار کارمندی تعیین کرد به‌عنوان «صاحب‌المسائل» که وظیفه‌اش پرسش از شهود و تصدیق‌گواهی ایشان بود و مردم می‌گفتند این کارمند ازکسانی رشوه می‌گیرد و به‌نام عادل معرفیشان می‌کند. در سال ۱۸۵ که قاضی عمری ازسوی هارون‌الرشیدگماشته شد، «او برای اولین بار اسامی شهود [حرفه‌ای و رسمی] را در دفتری ثبت و معین کرد و دیگران را از شهادت [مستقیم] حذف نمود و از آن پس قاضیان، همه چنین کرده‌اند».

شعرا این قاضی را به‌مسخره‌گرفتند چه او از اهل مدینه و موالی قریش و انصار حدود صد شاهد برگزید، آنگاه جمعی را حذف کرد و حدود سی‌تن از اطرافیان ایرانی خویش بر ایشان افزود.

۶۹. تاریخ الاسلام للذهبی، JRAS, 1911 P. 669, note, I؛ قضات مصر درنیمهٔ اول قرن چهارم طیلسان کبود می‌پوشیدند. الدیارات، ص۱۳۱ الف؛ همچنین یکی از قضات درحدود سال۴۰۰ دربغداد طیلسان کبود می‌پوشید، معجم الادباء، ۲۶۱/۵. شهود نیز قلنسوه سیاه بلند برسر می‌گذاشتند. ویکی ازشعرای قرن چهارم کلاه‌های مذکوررامسخره کرده وبه «کلاغان بی‌بال شوم و نوحه‌گر» تشبیه نموده است، محاضرات الادباء، ۱۲۹/۱.

۷۰. کندی، ص۵۸۹، ۵۹۶-۷.

۷۱. همان، ص۵۷۴؛ المنتظم، ص ۱۰۵ ب.

بعضی شهود از وابستگان و خواص قاضی بودند، لهیعةبن‌عیسی قاضی مصر در سال ۱۹۹ از «صاحب‌المسائل» خواست که شش ماه یک بار در احوال شهود و مأموران‌اجرای حدود تحقیق مجدد کند تا اگرگفتارشان مخدوش است معلوم‌گردد. وی حدود سی‌تن از شهود را از ویژگان وابستهٔ خود قرار داده بود.

یکی از قضات به‌نام عیسی‌بن‌منکدر که در ۲۱۲ به‌قضاوت رسید موضوع شهود را با اهمیت و توجه خاص تلقی نمود، او شبها ناشناسانه با سرپوشیده درکوچه‌ها می‌گردید و راجع به‌شهود تحقیق می‌کرد[۷۲].

در نمونهٔ حکم انتصاب قضات که درکتاب‌الخراج قدامةبن‌جعفر آمده است از جمله مهمترین وظایف قاضی چنین ملاحظه می‌کنیم: باید درستی شهادت شهود با پرسشهای گونه‌گون و بسیار نزد قاضی ثابت شود و دربارهٔ عدالت و اخلاق و احوال ایشان کاوش بعمل آورد[۷۳].

عضدالدوله راه وساطت را بکلی بسته بود، آورده‌اند سردارسپاه او دربارهٔ یکی از فرزندان معتمدین شفاعت کرد که بفرماید قاضی وی را تأیید کند و جزء عدول بیاورد، عضدالدوله پاسخ داد: «این به‌تو ربطی ندارد؛ کار تو پیشنهاد اضافه حقوق سرکردگان و انتقال یا تغییر رتبه لشکریان و از این قبیل است، اما موضوع شهادت یا قبول و عدم قبول آن در حیطهٔ اختیارات قاضی است و ما را و ترا نرسد که در آن باب سخن‌گوییم»[۷۴].

حاکم بامرالله در مورد مسألهٔ عدول نیز به‌شیوهٔ ابرام و نقض خویش عمل کرد، در سال ۴۰۵ جمعی از مصریان او در خواستند که به«عدالت» شناخته شوند؛ اجازه داد،تعداد متقاضیان زیاد شد تا آنکه شمارهٔ «عدول» به‌بیش از هزار و دویست تن رسید و قاضی‌القضاة به‌خلیفه‌گوشزد کرد که بسیاری از اینان مستحق عنوان عدالت و شایستهٔ شهادت نیستند، حاکم بامرالله به‌قاضی نیز اجازه داد دربارهٔ ایشان بررسی کند و هرکه را صالح تشخیص دهد برگزیند [و مابقی را رد] کند[۷۵].

چون هر یک از قضات شخصاً عدول خود را برمی‌گزید و عدالت ایشان را تصدیق می‌کرد، با مرگ یاعزل آن قاضی خودبخود شهود او نیز معزول می‌شدند[۷۶].

در زمان اسماعیل بن‌عبدالواحد قاضی مصر در سال ۳۲۱ شهود موظف شدند همیشه ملتزم رکاب قاضی باشند.

در همان زمان رسم بود که موقع رسیدگی شکایات، چهار شاهد نزد قاضی بنشینند، دو تن طرف راست و دو تن سمت چپ[۷۷].

در قرن چهارم ملاحظه می‌کنیم که شهود به‌نوعی کارمندان ثابت تبدیل شده بودند،

۷۲. کندی، ص ۳۶۱، ۳۸۵، ۳۹۴، ۳۹۵ـ۶، ۴۰۲، ۴۲۲، ۴۳۷.
۷۳. نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۹۰۷ پاریس ص ۱۲ ب.
۷۴. ابن‌اثیر، ۱۵/۹.
۷۵. یحیی‌بن سعید، ص۱۲۴ الف؛ کندی، ۶۱۲.
۷۶. ماوردی، الاحکام السلطانیه، ص ۱۲۸.
۷۷. کندی، ص ۵۴۵، ۵۵۲، ۵۶۰، ۵۶۰، ۵۶۹، ۵۹۰.

حال آنکه پیشتر به‌عنوان عده‌ای امین مورد اعتماد قاضی به‌حساب آمدند. در قرن چهارم بود که به‌جای قضاوت اولیه اسلام، این نظام قضایی [شهود رسمی] که تا اواخر قرن نوزده میلادی پایدار بود پدیدآمد. قاضی تمیمی در قرن سوم، طی مدت قضاوتش در بصره جمعاً سی و شش هزار عادل معین کرد که از آن میان بیست هزارتن هرگز شهادت ندادند و از موقعیت خویش استفاده نکردند[۷۸]، در بغداد در سالهای ۳۰۰ تقریباً هزار و هشتصد شاهد رسمی وجود داشت.

در سالهای ۳۲۲ شهود مصر، نزد محمدبن موسی قاضی بسیار مراجعه و رفت و آمد می کردند قاضی گفت ما چیزی به‌شما نمی‌دهیم و معاش شما به‌عهدهٔ ما نیست و از این پس جزبرای کار لازم یاشهادت نزد من‌نیایید؛ یعنی شهود می‌خواسته‌اند حقوق‌بگیر باشند ولی قاضی بر سنت قدیم بود[۷۹].

در ۳۸۲ تعداد شهود بغداد به‌سیصد و سی تن رسید که البته زیاد تلقی می‌شد؛ در اواخر قرن چهارم قاضی‌القضاة قاهره تعداد شهود را کاست[۸۰].

دمشقی، تاجر ماهر، سفارش مؤکد کرده است که شهود [اسناد] باید منزه و امین باشند واگر ناشناخته‌اند؛ تحقیق شود زیرا بسیاری افراد غیرعادل به‌علت‌داشتن خویشاوندان یا توجه خاص [قاضی] مدتی سمت شهادت دارند و سپس وضعی پیش می‌آید که از منزلت خود سقوط می کنند و سند و معامله‌ای که به‌گواهی ایشان رسیده بی‌ارزش می‌شود.[۸۱]

قضایای جزئی به‌یکی از پنج محکمه کوچک ارجاع می‌شد که یکی از شهود به‌نیابت قاضی، مانند قاضی مستقلی در آن‌جا می‌نشست و داوری می کرد[۸۲].

در عصرلین * شهود در دهلیز محکمه بزرگ می‌نشستند و شاکی قضیه خود را به‌یکی که مشغول نبود عرضه می‌داشت و او می‌نوشت و یک قروش یا بیشتر می‌گرفت، و اگر مورد مرافعه، جزئی بود و طرفین راضی بودند همان شاهد حکم می کرد و در غیر این صورت

۷۸. Amedroz, JRAS,1910, 779 ff. (به‌نقل از نشوارالمحاضرة). بزرگ‌وپیشکسوت گواهان‌حرفه‌ای را «وجه»می‌خواندند (کندی، ۵۸۸-۹)، مسعودی که به سال ۳۳۳ در مصر بوده می‌نویسد در بغداد، گواهان را «شهود» نامند (مروج،۳۷۸/۸) و در مصر و مغرب در نیمهٔدوم قرن‌چهارم اینان را عدول می‌خواندند (یتیمة،۲۳۲/۳)، ـ این‌عنوان تا اوایل قرن بیستم در مراکش باقی بود. کسانی را که نامزد عنوان گواه حرفه‌ای می‌شدند،موسومون بالعدالة، می‌گفتند،(کندی، ۴۲۲؛ رسائل صابی، ص۱۲۲).

۷۹. کندی، ص ۵۴۹؛ رفع‌الاصر، ابن حجر نسخهٔ خطی پاریس شمارهٔ ۲۱۴۹، ص۱۲۸ الف.

۸۰. المنتظم، ص ۶۳ الف ۱۳۴ الف؛ Amedroz, JRAS. 1910, S. 779 ff.؛ کندی، ص ۵۹۶.

۸۱. محاسن‌التجارة، تألیف ابوالفضل جعفربن علی دمشقی، چاپ مصر ۱۳۱۸، ص۳۵-۶.

۸۲. خطط مقریزی، ۳۲۳/۱.

* ادواردلین Edward Lane (۱۸۰۱-۱۸۷۶) مستشرق انگلیسی که در فاصلهٔ ۱۸۳۳-۱۸۳۵ در مصر می‌زیست و از جمله کتابی در آداب وعادات و اخلاق مصریان نوشته است. اعلام المنجد، ص۴۶۸.ـم.

اىشان نزد قاضی هدایت می‌شدند[۸۳].

خلىفه طائع در حکم انتصاب قاضی‌القضاه ابومحمدبن معروف، که به‌قلم صابی نوشته سده، مخصوصاً موارد زىررا به‌قاضی توصىه کرده اسب: قرآن‌بسىار بخواندوازآیاب آن هدایب جوىد، نمازهای ىنجگانه را ىوقب بگزارد، و مرىب به‌داوری بنشیند و در به‌روی همگان بگشاید، و با طرفین دعوی رفتار برابرکند، مسلمان را بر اهل‌کتاب برتری ننهد، آرام راه برود و آهسته حرف بزند و سخن زىادی برزبان نیاورد و حرکاب و نگاه‌هایش به‌این‌سو و آن سوکم باشد و مراعات و مواظبب‌کامل همهٔ جنبه‌ها و جهاب را بکند؛ وکاتبی وارد و استاد در نوستن صورب مجلس و ثبب اسناد که در داوری و درستی از قصاب پاکدامن و شاهدان عادل‌کمتر نباشد با خود همنشین و همراه نماید؛ و نیز حاجبی متین و عاقل برگزیند که رسوه‌ىدىر و متمایل به‌کسی و آلودگی نبود و وی را مراقب نباید؛ و نیز نایبانی داشته باسدکه برای باردىد محلی وکارهائی که از قاضی برنیاید او را یاری‌کنند؛ و این کارمندان را حقوق‌کافی و قانع‌کننده بدهد. و نیز باید دربارهٔ دینداری و امانب شاهدان تحقیق و کاوش‌کند و در نگهداری اوقاف ثبب سده قلمرو خویس‌کوشش ورزد، و اموال یتیمان را به‌متصدىان قابل اعتماد و پاک بسپارد. و اگر در حکمی درماند نخسب به‌قرآن رجوع کند و اگر حکم قاطعی در آن باب در قرآن نیافب به‌سنب بنگرد و اگر در سنب نیز نبود، با فقه‌دانان و اسخاص فهمنده وکارسناس مشورب نماید. و نیز باىد حکمی راکه داده نقض نکند مگرآنکه بیرون از اجماع اسب و مورد انکار علما باسد؛ در این صورب باىد ابطال حکم خویس را آسکارا به‌آگاهی عموم برساند.[۸۴] این «اجماع» اسب یا «جماعب» علمایی‌که تحب سلطهٔ هیچ قدرتی نبودند عالیترین محکمهٔ اسلامی بود و علمائی‌که در احکام قضایی بسیار مهم اظهار نظر می‌نمودند، مظهر دموکراسی اسلامی بودند چه در واقع این ج

۸۳. گویىد نخستین کسی که لقب قاضی‌القضات یافت ابویوسف قاضی بود که ازسوی هارون‌الرشید برای شهرها قاضی تعیین می‌کرد (الخطط، ۳۳۳/۲)؛یحیی‌بن‌اکثم‌قاضی‌القضات مأمون، نامزدهای قضاوت را امتحان‌می‌کرد ومسائل مشکل شرعی می‌پرسید، مثلاً‌روزی از یکی پرسید، هرگاه دو مرد که هر یک با مادر دیگری ازدواج کرده هر یک صاحب پسری شوند، نسبت این دو پسر چیست؟ آن مرد ندانست ویحیی خـود گفت، هرکـدام عموی دیگری ــ از طریق مادر ـ محسوب می‌شوند (کتاب بغداد، طیفور، ۲۵۸؛عیون‌الاخبار، ۸۶) تعداد حکمهای صلیبی، از سوی ممالیك برای هر یك از مذاهب‌اربعه، یك‌قاضی تعیین می‌شد تا آنکه «بیبرس» قضاوت مصر وشام را در اختیار شافعیان قـرار داد (سبکی، ۱۷۴۲).

۸۴. رسائل الصابی، ص ۱۱۵ به‌بعد. یک قاضی در اوایل قرن چهارم به فسخ ازدواج دختر بکری که شوهرش را دوست نداشت رأی داد؛ چه پـدر دختر بـدون کسب نظرش وی‌را عقد بسته بود. شوهر دختر تصمیم گرفت فتوی از فقها بگیرد برصحت عقد؛ و قاضی از اینکه فقها به‌غلط بودن حکمش نظر دهند در هراس‌بود، تا به اشاره و راهنمایی یکی‌از دوستان، سند بر فسخ عقد نوشت ونقشهٔ شوهر دختر وتـدبیر فقیهان بـاطل شد (کندی، ۵۶۶).

مسلمین بودند که داوری می کردند*.

در زندگی دیوانی‌گرایش نیرومندی به‌انتقال ارثی مناصب وجود داشت که ازهمه بیشتر در صنف قضات‌جلوه‌گر است. مثلا ازقرن‌دوم‌تاچهارم‌از خانوادهٔ ابوالشوارب، هشت تن قاضی‌القضاة بغداد و شانزده تن قاضی معمولی شدند. همچنین چند نسل خاندان ابوبرده از ۳۲۰ به‌بعد قاضی‌القضاة فارس‌گردیدند، و از سال ۴۰۰ به‌بعد چند قرن قاضی غزنین بودند. آل نعمان نیز هشتاد سال سمت قاضی‌القضاتی مصر فاطمی را به‌عهده داشتند[۸۵].

اینگونه خاندانها از طریق ارث به‌قدرت عظیمی دست می‌یافتند، چه توارث مناصب نیز مانند امارات و حکومت تبدیل به‌نظام ثابتی‌گردید. بطوری که در مخاطبات اوایل قرن چهارم می‌خوانیم مصر را تنها یک قاضی اداره می کرد، و فارس و اهواز را یک قاضی؛ و عبدالجبار قاضی‌القضاة آل‌بویه ری و همدان و جبال را زیر نظر داشت؛ و قاضی مکه در سال ۳۳۶ قضاوت مصر و غیره را نیز یدک می کشید[۸۶]. در زمان فاطمیان قضاوت مصر و توابع شام و بلاد مغرب به‌یک قاضی محول شد. و در حکم انتصاب محمدبن صالح هاشمی به‌سال ۳۶۳ می‌خوانیم که به‌عنوان قاضی‌القضاة، همهٔ بلاد اسلامی از غرب کوههای فارس تامصر و قضات همهٔ شهرها را زیر نظر داشته و متعهد بوده که برکارها و احکام ایشان در همه‌جا نظارت و وارسی نماید[۸۷].

شغل رسیدگی به«مظالم» درکنار قضاوت قرار داشت و «ناظر مظالم» به‌موضوعاتی که قاضی از آن عاجز می‌آمد، می‌رسید و در واقع هر یک قویدست‌تر بودند حکم می‌دادند[۸۸]. مجلس قاضی و دیوان مظالم به‌موازات هم در همهٔ شهرهای اسلامی برپا بود، اما حدود اختیارات هر یک دقیقاً تعریف نشده بود[۸۹] [و بستگی به‌شخصیت قاضی یا نفوذ ناظر مظالم داشت]، و مسألهٔ مهم پیوسته این بود که کدام مهمترند: قاضی که نمایندهٔ قانون اسلام است یا ناظر مظالم که نمایندهٔ قدرت دنیوی دولت است؟ معمولا قضایایی که منجر به‌اجرای حد می‌شد به‌دیوان مظالم ارجاع می‌گردید وگاه نیز قاضی به‌مظالم رسیدگی می کرد؛ قاضی‌-القضاة نیز به‌نحو خاصی «مظالم» را زیر نظر داشت. ناظر مظالم شهرها از سوی وزیر معین می‌شد [و قاضی از طرف خلیفه][۹۰].

* مراد آن است که پشتیبان فقها وعلما دربرابر قضات وحکومت، قدرت افکار عمومی‌بود که خود پایهٔ دموکراسی است.ـ م.

۸۵. المنتظم، ص ۱۷۴ ب؛ Amedroz, 1910, S. 780؛ ابن بلخی، Gottheil, JAOS, 1906, S. 217 ff. JRAS, 1912, S. 14 f

۸۶. کتاب الوزراء، ص ۱۵۷؛ معجم الادباء، ۳۱۴/۲؛ مروج‌الذهب، ۷۷/۹.

۸۷. صبح الاعشی، چاپ مصر، ۴۸۶/۳؛ المنتظم، ص ۱۰۵ ب.

۸۸. خطط مقریزی، ۲۰۷/۲؛ Amedroz, JRAS,1911, S, 664

۸۹. امدروز، همان، ص ۶۶۴؛ لین، فصل نهم (راجع به مصر زمان محمدعلی)؛ Schwarz, *Turkestan*,210

۹۰. المنتظم، ص ۱۴۹ ب؛ عریب، ص ۵۰. قاضی منصوب اخشید در ۳۲۴ به «مظالم» هم

ارباب شریعت درقرن چهارم دوبار کوشیدند که کارهای شرطه رازیر نظارت درآورند، چنانکه به‌سال ۳۰۶ مقتدرخلیفه به‌یمن‌طولونی رئیس شرطه بغداد دستورداد درهر ناحیه‌ای فقیهی بنشاند که شکایت مردم را بشنوند و حکم بدهند تا برکسی ستم نرود؛ این فقیهان به‌مثابهٔ شرطه‌های فقیه بودند که می‌بایست نظارت کنند که شرطه‌ها طبق شرع عمل نمایند. رکن‌الدین بیبرس منصوری دواتدار متوفی ۷۲۵ [وزیر و مورخ]، پس از ذکر فرمان‌مزبور گوید: «درنتیجه، هیبت حکومت ازمیان رفت و عیاران و دزدان درفتنه‌گری تشویق شدند، خانه‌های تجار به‌غارت رفت و حتی درکوچه‌های خلوت مردم را لخت می‌کردند[۹۱].»

همچنین حاکم بامرالله در همهٔ شهرهای مصر دو تن شاهد برهر شرطه‌گماشت و فرمان داد که جز با تأیید وگواهی آن دو حدی اجرا نکنند. اما هیچ یک از این دوکوشش مؤثر نیفتاد، بلکه کار بعکس شد و شکایات از مجلس قاضی به‌دیوان مظالم— بخصوص محضر وزیری که به‌مظالم می‌نشست— انتقال یافت؛ و این برخلاف نظر فقیهان بود. طبق توصیفی که در دست است، دادخواهانی که بر در وزیر انبوه می‌شدند عبارت بودند از «مردم بسیار،گردآمده از هر شهر و دیار؛ فریاد خوان و شاکی از دست امیر و عامل و قاضی و عزیزکردگان حکومت[۹۲]».

به‌سال ۳۴۰ مردی درمصر بمرد و مال هنگفتی میراث‌گذاشت با دختری که آن همه بدو رسید؛ خواستگاران دختر به‌طمع مال، فراوان شدند که از آن جمله عبدالحاکم‌بن‌سعید قاضی بود. دختر از پیشنهاد وی سرباز زد، قاضی براو خشمگین شد و چهار شاهد اقامه کرد که دختر سفیه است و مالش رامتصرف شد. دختر به‌وزیر پناه برد و ماجرا بازنمود، وزیر صورت مجلسی به‌عاقل بودن دختر به‌امضارساند وسپس قاضی را احضارکرد. وی‌را بخواری آوردند و مال بستدند. قاضی را محبوس ساخت و پسر قاضی را به‌جای پدر نشاند، آنگاه شهودی راکه به‌سفاهت دخترگواهی داده بودند زندانی کرد و آنها راکه برعقلش شهادت داده بودند خلعت بخشید[۹۳].

احمدبن‌طولون‌حاکم مصر شخصاً به‌مظالم می‌نشست «بطوری‌که مردم از قاضی بی‌نیاز شدند»، و قاضی بی‌مراجع را چرت می‌گرفت و از مجلس به‌خانه بازمی‌گشت. در دورهٔ ابن‌طولون مصر هفت سال قاضی نداشت و همهٔ مرافعات به‌ناظر مظالم رجوع می‌شد. همچنین کافور اخشیدی سیاه، غالباً برای مظالم می‌نشست، چنانکه قاضی از مراجعه محروم بود[۹۴].

← رسیدگی می‌کرد اما در سال ۳۳۱ یك قاضی مستقل برای «مظالم» تعیین شد (سبکی، ۴-۱۱۳/۲؛ کندی، ص۵۷۲)؛ در اهواز قاضی تنوخی «قضاوت‌ومظالم» را توأماً بعهده داشت (معجم‌الادباء، ۳۳۲/۵). در مواردی که قاضی مسؤول «مظالم» نبود، عریضهٔ متظلمان بعداز توقیع نزد او فرستاده می‌شد (کتاب الوزراء، ص۱۵۱).

۹۱. عریب، ص۷۱؛ زبدة الفکرة فی تاریخ الهجرة، نسخهٔ خطی پاریس شمارهٔ ۵۷۲،ص۱۸۶ الف.

۹۲. یحیی بن سعید، ص ۱۲۳ الف؛ کتاب الوزراء، ص۱۵۷.

۹۳. کندی، ص ۴۹۸-۹، ۶۱۳؛ Amedroz,JRAS,1911, S. 663

۹۴. کندی، ص ۵۱۲، ۵۸۳-۴.

در سال ۳٦۹ بین رئیس شرطه و قاضی برسر دخالت، نزاعی پیش آمد؛ رئیس شرطه خارج از حدود اختیار خودحکمی کرده بود که قاضی آن‌را نقض کرد ومورد اعتراض قرارداد، وزیر دستخطی نوشت که قاضی و رئیس شرطه حق ندارند متعرض حکم یکدیگر شوند. و در حدود سال ٤۰۰ قاضی، اعوان شرطه را از اظهار نظر در احکام شرعی منع کرد و کار به‌خلیفه ارجاع شد، خلیفه با افزودن «مظالم» بر وظایف قاضی ایشان را از نزاع بازداشت[۹۵].

شکایات را به‌صورت کتبی تقدیم می‌کردند و در حدود سال ۳۲۰ چند مورد پیش آمد که شکایتنامه را در مجلس جلو قاضی انداختند[۹۶].

احکام نیز به‌صورت نوشته صادر می‌شد و بعضی از این توقیعات به‌علت زیبایی و امتیاز، چون قطعات ادبی دست به‌دست می‌رفت؛ و شبیه دست نوشته‌های فردریک کبیر برحاشیهٔ نامه‌هایی بود که بدو تقدیم می‌داشتند[۹۷].

در دارالخلافه هم هفته‌ای یک روز به‌مظالم اختصاص داشت؛ در دوران حکومت روم شرقی نیز چنین بود، چنانکه حاکم رها در سال ٤۹٦ میلادی هر جمعه در کلیسا به‌داوری می‌نشست[۹۸].

در زمان مأمون روزهای یکشنبه مخصوص رسیدگی به‌مظالم بود. احمدبن طولون هفته‌ای دوروز به‌این کار می‌پرداخت و اخشیدروزهای چهارشنبه ،پس از او کافور روزهای شنبه همراه وزیر و فقها و قضات و شهود و بزرگان شهر به‌مظالم می‌نشست[۹۹].

از خلفای عباسی نخستین کسی که به‌مظالم نشست مهدی بود و آخرین‌مهتدی (۲۵۵—۲۵٦)[۱۰۰]. مهتدی خلیفه‌ای پرهیزگاربود و به‌امر به‌معروف‌و نهی از منکر پرداخت؛ گنبدی چهار در به‌نام «قبةالمظالم» بساخت و در آنجا به‌عرایض خاص و عام رسیدگی می‌کرد، و هر هفته نیز در جامع به‌امامت نمازجمعه می‌ایستاد و خطبه می‌خواند. مهتدی روزهایی که به‌مظالم می‌نشست اگر هوا سرد بود دستور می‌داد در رواقها منقل آتش بگذارند و چون دادخواه می‌آمد می‌فرمود: بنشین و خود راگرم کن؛ تا آرام شود و بریاد و هوش خود مسلط‌گردد و مطالبش را فراموش نکند، آنگاه او را نزدیک می‌خواند و اظهاراتش را

۹۵. همان، ص ۵۹۱، ٦۰۴.

۹٦. همان، ص ۵٤۱؛کتاب الوزراء،ص۱۰۷،۵۲. صاحب دیوان «مظالم» وظیفه داشت‌فهرستی از همهٔ شکایات را هر هفته به‌عرض خلیفه برساند، کتاب الخراج، قدامه، نسخهٔ خطی شمارهٔ ۵۹۰۷ پاریس، ص ۲۳ب.

۹۷. از آن جمله است توقیعات طاهر (طیفور، ص ۵۰ب)، مأمون(المحاسن و المساوی،ص ۵۳۴ به‌بعد) و توقیعات صاحب‌بن عباد که درکتاب خاص الخاص، ثعالبی (چاپ قاهره ۱۹۰۹، ص ۷۳) آمده است.

98. Josua Stylites, S. 29

۹۹. الاحکام السلطانیة، چاپ Enger ص ۱۴۳؛ خطط مقریزی،۲۰۸/۲؛ المغرب،ابن‌سعید. ص۳۹؛ کندی، ص ۵۷۷.

۱۰۰. مقریزی، ۲۰۷/۲؛ همانجا می‌نویسد که اخشید وپسرش روزهای شنبه به مظالم ، (به‌نقل‌از ماوردی، ص۱۲۸ به‌بعد).

گوش می‌داد و می‌گفت: اگر این کار را نکنیم، دادخواه کجا سخن خویش را به‌یادآرد، در حالی که آسیب سرما و هیبت خلافت او را فروگرفته است؟[۱۰۱] و نیز یکی از وعده‌های اعلام شدهٔ قاهر موقعی که خواستار خلافت شد این بود که شخصاً به‌مظالم خواهد نشست[۱۰۲].

در زمان معتضد، عبیدالله‌بن سلیمان به‌جای خلیفه متصدی رسیدگی «مظالم» شد و او نیز بدرقائد را به‌نیابت خویش بگماشت و روزهای جمعه به‌مظالم می‌نشستند اما در اوایل قرن چهارم شخص وزیر با حضور بیشتر کاتبان روزهای سه‌شنبه بدان کار می‌پرداخت[۱۰۳].

در سال ۳۰۶ زنی به‌نام «ثمل» مباشر مادر خلیفه، متصدی مظالم شد[۱۰۴].

از آنجا که دادن حکم مظالم مقید به‌جزئیات فقهی نبود، ناظر مظالم بیش از قاضی آزادی عمل داشت. ماوردی با قدرت ویژه‌ای که در بیان و ضبط تفاوتهای جزئی داشته گفته: این دو ده فرق دارند که مهمترین آنها عبارت است از این که ناظر مظالم با مهابت و دست‌بازی که دارد برخلاف قاضی می‌تواند طرفین را از لجبازی و معانده و انکار باز دارد و ظالمان را از تجاوز و تعرض منع کند و از طریق ارعاب، و نیز به کمک شواهد و قرائن، حق و ناحق را باز شناسد. و نیز می‌تواند طرفین را وادارد برای فیصلهٔ نزاع امنایی برگزینند که میانشان را با رضایت صلح دهند؛ اما قاضی جز در موردی که طرفین حاضر به‌استرداد دعوی نباشند نمی‌تواند ایشان را وادار به‌این کار کند. و نیز ناظر مظالم می‌تواند برای رفع شبهه ایشان‌را وادار به‌ادای سوگند کند یاتعدادبیشتری شاهدبخواهد.و نیز درحالی که قاضی فقط پس از شنیدن ادعا و ارائه بینه و مدرک از سوی مدعی با درخواست او شهود را احضار نماید؛ ناظر مظالم می‌تواند رأساً شهود را احضار و از ایشان تحقیق نماید[۱۰۵].

باید دانست که این همه جنبهٔ نظری داشته و در مرحلهٔ حرف بوده؛ در هر شهری برحسب قانون عرف و عادت محلی عمل می‌شد.* شیوه‌های قدیمی که تجربه ارزششان را ثابت کرده بود مانند کتک شایع و رایج بود[۱۰۶]؛ هرچند از لحاظ نظری قاضی چنان حقی نداشت.

۱۰۱. مروج‌الذهب، ۲/۸؛ المحاسن والمساوی، ص۵۷۷-۸.

۱۰۲. ابن‌اثیر، ۱۹۳/۸؛ Amedroz, JRAS 1911, S. 657

۱۰۳. کتاب الوزراء، ص۲۲،۶۶.

۱۰۴. عریب، ص ۷۱؛ ابوالمحاسن، چاپ لیدن، ۲۰۳/۲. در اینکه زن می‌تواند قاضی بشود یا نه آراء فقها مختلف است ابوحنیفه، در مواردی که شهادت زن مسموع است،قضاوتش را نیز جایز می‌دانست. غالب علمای دیگر قضاوت زن را جایز نشمرده‌اند به‌استثنای طبری (متوفی ۳۱۰) که در تمام قضایا، قضاوت زن را روا می‌شمرد(ماوردی،۱۵۷-۸).

پس از آن ذکوریت جزء شرایط قاضی شد اما در مورد تصدی «مظالم» چنین شرطی وجود نداشت.

۱۰۵. الاحکام السلطانیه، ماوردی، ص ۱۴۱-۲.

* نکتهٔ مهمتر اینکه دامنهٔ عمل قاضی وناظر مظالم، حد اکثر در شهرها بود، حال آنکه روستائیان وصحرانشینان منازعات ومرافعات خودرا به ریش‌سفیدان یا فئودالهاوایل‌سالاران ارجاع می‌کردند.—م.

۱۰۶. رجوع کنید به‌فصل بیستم کتاب حاضر.

۱۶

علم لغت

در دو ناحیهٔ مهم لغت عرب، یعنی علم نحو و فرهنگ‌نویسی، قرن چهارم در تازه‌ای گشود و به‌پیروزیهایی دست یافت؛ و علم لغت نیز مانند علم کلام از اسلوب فقها در علوم دینی آزاد شد و شکل و شیوهٔ ویژه پیدا کرد. سیوطی در توصیف روش تعلیمی علمای پیشین لغت گوید: «حافظ لغت چهار وظیفه داشت که اولین و مهمترین آن عبارت بود از املا؛ همچنانکه حافظان حدیث نیز بزرگترین وظیفه‌شان املا کردن بود... روش املای حافظان لغت با محدثان فرقی نداشت، املانویس در اول صفحه می‌نوشت: مجلس املاء شیخنا فلان درجامع فلان در تاریخ فلان؛ آنگاه گویندهٔ املا با سند، کلامی از اعراب یا فصحا که شامل لغت یا عبارت غریبی بود مطرح می‌ساخت و تفسیر می‌نمود، و مثالهایی از اشعار عرب با سند می‌آورد و نکات لغوی دیگری نیز با سند یا بدون سند افاده می‌کرد. این نحوه املا گفتن درصدر اول رایج و شایع بود تا آنکه حافظان لغت مردند و دیرگاهی است‌املای لغت منسوخ شده؛ حال آنکه املای حدیث ادامه داشت. تا آنجا که من می‌دانم آخرکسی که به‌شیوهٔ حافظان قدیم لغت املا کرد ابوالقاسم زجاجی (متوفی۳۳۹) بود که امالی بسیار دارد و پس از وی کسی را سراغ ندارم»[1].

عالمان پیشین لغت در امالی خویش، اطلاعات پراکنده و بی‌ارتباطی را پهلوی هم می‌آوردند و بیشتر به‌جزئیات می‌پرداختند: یک واژه، یک حالت خاص و تعبیر معین، یک پدیدهٔ لغوی منفرد، چنانکه درکتاب مبرد (متوفی ۲۸۵) و حتی ابوعلی قالی (متوفی۳۶۰) می‌بینیم؛ که مجموعه‌هایی است در لغت و قصه وتاریخ. ابوعمر محمدبن عبدالواحد لغوی معروف به‌غلام ثعلب (متوفی ۳۴۵) در مجالسش بر حسب سؤال حاضران سخن می‌گفت، مثلا یکی می‌پرسید: استاد! در لغت عرب «قنطره» یعنی چه؟[2].

اما پیشوایان لغت در قرن چهارم احساس کردند که به‌داشتن روش و بحث و تحقیق

۱. المزهر، چاپ‌قاهره ۱۳۳۵، ۱۹۹/۲.
۲. المنتظم، ص ۸۵ الف. مترجم عربی گوید، نوشتهٔ ابن جوزی دلالت نمی‌کند بر اینکه روش دائمی محمدبن عبدالواحد، چنان بوده است.

منظم نیاز دارند، و در این مورد آشنایی عرب با علوم ادبی یونان بسیار مؤثر بود؛ چنانکه آورده‌اند در مجلس عضدالدوله (متوفی ۳۷۱) روی تفاوت نحو عربی و یونانی و ریشهٔ آن بحث می‌شد؛ و ابوسلیمان سجستانی اندیشهٔ تازه‌ای آورد که «نحو در نهاد عرب هست اما باید آن را دریابیم»[3]. جا دارد که مقدمه فی‌النحو ابن‌فارس (متوفی ۳۹۰) را زاییده ایساغوجی (مقدمات) لغویان یونان بدانیم.

مهمترین دست آورد علمای لغت این قرن تعریف معانی واژه‌ها و پدید آوردن لغتنامه‌هاست و بخوبی می‌توان مرز معینی بین اسلوب قدیم و جدید تشخیص داد. حمزهٔ اصفهانی (متوفی بین ۳۶۰–۳۵۰) آخرین لغت‌شناسان سبک قدیم است که کتبشان فقط شامل عبارات بلغا و خطبای گذشته و مجموعه‌ای از مترادفات بود که به‌کار سخنوران آید، مثلا درکتاب الموازنه چهارصد کلمه مرادف «شقی» آورده؛ و درکتاب‌الامثال بیشترین عباراتی که برای تفضیل می‌آورند (مثل: سفیدتر از برف، حریص‌تر از فیل...) را استقصای کامل کرده؛ چنانکه عالمان بعدی چیزی برآن نیفزوده‌اند؛ مثلا سلف حمزه سیصد و نود عبارت از آن قبیل فراهم آورده بود که او به‌هزاروهشتصد عبارت رسانید و میدانی (متوفی ۵۱۸) کاری جز نقل نوشتهٔ حمزه انجام نداد و در هر فصل از یک تا حداکثر چهار مثل افزود. میدانی شرح و بسط امثال را هم از حمزه گرفته است[4]. در مورد امثال ساده نیز بزرگترین تألیف از آن حسن عسکری (متوفی ۳۹۵) می‌باشد.

اما مکتب جدید در نسل بعد نشان داد چه می‌خواهد، که نمونهٔ کامل آن صحاح جوهری (متوفی ۳۹۲) است. هرنوع مقایسه این فرهنگ بافرهنگ بزرگ ابن‌درید (متوفی ۳۲۱) بخوبی نشانگر پیشرفت و روشنی اسلوب است. ابن‌فارس (متوفی ۳۹۵) در مقدمهٔ فرهنگش به‌نام المجمل گوید: «مقصود ما از سرتاسر این کتاب روشن کردن و آشنا کردن معنی کلیهٔ الفاظ عربی است.»[5] جوهری مقام مهمی دارد وکتب بسیاری له یا علیه او نوشته شده[6]؛ حتی سیوطی (متوفی ۹۱۱) در دفاع از جوهری کتاب اللفظ الجوهری فی‌رد خباط‌الجوجری و الکر علی عبدالبر را نوشت، جوجری (متوفی ۸۸۹) معاصر سیوطی بود و سیوطی علیه وی با خشونت و دشنام و تحقیر و بی‌ادبی سخن گفته؛ « بحدی که در خور حد و تنبیه است»[7].

لغت‌نامه هایی که پس از جوهری تألیف شده تقریباً بتمامی شرح و تفصیل فرهنگ اوست؛ و در اینجاست که پایان دورهٔ قدیم و شروع دورهٔ جدید را در علم لغت، که اثرش چندین قرن باقی ماند، می‌بینیم.

در قرن چهارم یک رشته تحقیق جدید نیز در اشتقاق لغات پدید آمد که استاد و

۳. قفطی، اخبارالعلماء باخبارالحکماء ، چاپ‌اروپا ص۲۸۳.

4. Mittwoch, Msos, 1910,S. 148 F.

5. Goldziher, *Beitr. zur Gesch.d. Sprach gelehr samkeit bei den Asabern*, SwA, Phil. hist. KI, 37, S. 518.

6. Goldziher, SwA, 72, S. 587

۷. طبقات‌المفسرین، ص ۲۴-۵.

مبتکر آن ابن‌جنی موصلی (متوفی ۳۹۲) پسر یک کنیز رومی بود. این مبحث جدید که «اشتقاق‌الاکبر» نامیده می‌شود و تا امروز نیز ثمربخش است به‌ریشهٔ کلمه، نه‌شکل آن، اختصاص دارد و مهمترین کار لغویون عرب است[8].

زبان محاوره نیز در جنب زبان ادبی و کتابی باقی بود اما تفاوت عظیمی با هم داشتند، تا آنجا که مورخان از این که کسی در بغداد قرن سوم بدون اعراب؛ طبیعی اما درست، سخن می‌گفت اظهار تعجب کرده‌اند[9].

با توجه ادبیات و ادبا به‌عامه و زندگی ایشان، علمای لغت نیز به‌تحقیق در محاورهٔ عوام همت‌گماشتند اما بیشتر به‌اشتباهات صرفی و نحوی ایشان می‌پرداختند. چنانکه ابوبکر محمدبن حسن زبیدی اندلسی (متوفی ۳۳۰) کتابی در اغلاط عوام نوشت و پس از او ابن خالویه (متوفی ۳۷۰ در حلب) کتاب لیس فی‌کلام العرب[10] را تألیف کرد؛ اما آنچه برای لغت‌شناسان خصوصاً «حریری» باقی ماند موضوع بحث دیگری است.

۸. گلدزیهر، همان، ص ۲۵۰ (به‌نقل از المزهر، ۱/۱۶۴) ابن جنی در فصل سی‌ام کتاب دوم الخصائص، به‌مبحث «اشتقاق‌اکبر» پرداخته است.

۹. مروج‌الذهب، ۱۳۱/۸.

۱۰. احمدبن یحیی‌بن احمدبن عمیرةالضبی، بغیةالملتمس فی تاریخ‌رجال‌الاندلس، چاپ مادرید ۱۸۸۴، ص ۵۶.

۱۷

ادبیات

درآمیخته شدن خون عربی با اقوام مغلوب و فروکش کردن قدرت اشرافیت حاکم عرب و ظهور شخصیت ملتهای کهن شرق که مرکب از نژادهای گوناگون بودند، از همه روشنتر درادبیات تجلی‌یافت، واز حدود سال ۲۰۰ جنبشهای جدید ادبی آغاز شد و «قصیده» که معمولا شاعر قدیم عرب عالیترین احساساتش را در زندگی بدوی در آن روان می‌ساخت، در نظر نسل جدید طولانی و در تصویر عواطف نارسا جلوه‌گر کرد و مقام خود را به‌عنوان فرم فائق شعر بتدریج از دست داد، و شهرنشینانی که اینک به‌طبقهٔ ممتاز– تبدیل شده بودند، «قصیده» و مضامین مردانه و لغات فصیح و پر از قوت و زندگی و قهرمانی آن را کم‌کم به‌درجهٔ دوم اهمیت راندند و اسلوب خشن بیابانی برای عبارات نرم جاخالی کرد و وزنهای کوتاه به‌طور شگفت‌انگیزی مورد توجه عموم واقع شد.

تمایل شاعران به‌دل‌ربودن بامایه‌های ادبی‌نو ومضامین باریک وتعبیرات وتخیلات زیبا، قویتر ازگرایش ایشان به‌ایجاد انگیزهٔ زندگی نیرومندتر در مردم بود. شوق نوجویی و توصیف تازه‌های زندگی که برای شعر سنتی عرب خطرناکترین تهدید بود، در مردم بیدارشد و ادبیات بار دیگر به کشف محیط موجود بازگشت. و ادیبان کم‌کم به کاوش در زندگی پرجنبهٔ پیرامون خود و لذت بردن از آن پرداختند —هرچنداین زندگی قهرمانی و بلندپروازانه نبود– و عامه بویژه شهرنشینان بی‌سواد در ادب عربی نقشی یافتند، اینان نه تنها قصاید را می‌آموختند و با اوزان مردمی آن را ترنم می‌کردند و از دیدگاه خود نقد می‌نمودند بلکه سخن بی‌پیرایه و بی‌سجع و قافیه نیز بین ایشان در تعبیر جهات مختلف زندگی قابل کاربرد بود و بدین‌گونه نثر ادبی به‌معنی خاص پدید آمد، درحالی که پیش از آن نثر، مخصوص علما و اهل دین بود یا حداکثر در ترجمهٔ چندکتاب قصه از فارسی بکار رفته بود؛ تا آنجا که‌آورده‌اند درحدود سال ۲۰۰، برخی سخن منثور را برمنظوم ترجیح می‌نهادند[1].

۱. مروج‌الذهب، ۷/۳۴۷–۸.

۱ـ نثر

بزرگداشت و تحسین سخن‌منثور به‌موازات شعر –که این تحسین و بزرگداشت باعث پیدایش نثر خوب است– بزرگترین فضیلت عرب قدیم می‌باشد که در این مورد برهمهٔ‌اقوام برتری داشتند، چنانکه هر قبیله خطیبانی داشت که در منزلت با شاعران برابر بودند و استعداد خطابه یک خصوصیت خارق‌العاده تلقی می‌شد تا آنجا که بعضی قبایل معتقدبودند تا خطیب قبیله‌ای نمیرد جانشین وی برنخیزد [یعنی استعداد و ملکهٔ آن به‌این منتقل می‌شود]. و نیز استعداد خطابه، چیزی مباین و مغایر با طبع شعر شمرده می‌شد بحدی که مورخان ازکسی که در شعر و نثر و خطابه قوی بود با تعجب یاد می‌کنند[۳].

تحسین عمومی نسبت به‌لفظ خوب و سخن نیکو به‌جایی می‌رسید که وقتی در سال ۲۰۸ مکه را سیل فروگرفت و خلق بسیار هلاک شدند، والی به‌مأمون نوشت و خواستار کمک به‌سیلزدگان شد مأمون اموال بسیار برای مردم مکه فرستاد؛ همراه با نامه‌ای نیکو عبارت خطاب به‌ایشان، و این نامه مردم را بیشتر خوشحال ساخت[۴].

نخستین تجلی کوشش ادبا در تصویر محیط، رویکرد ایشان به‌تحقیق اخلاق عامه بود. مثلا در اوایل قرن سوم ابوعقال کاتب، کتاب‌الملهی در وصف خلق و خوی و محاورات عوام نوشت، و همچنین محمدبن اسحاق صیمری قاضی صیمر (متوفی ۲۷۵) کتاب مساوی‌ـ العوام و اخبارالسفله و الاغتام را در همان موضوع تألیف نمود[۵].

توصیف زندگی شهری از موضوعات مورد علاقهٔ جاحظ (متوفی ۲۵۵) بود، این ادیب مشهورکه زادهٔ یک سیاه و مردی با چشمان بیرون زده بود [«جاحظ» به‌همین معناست]، و بدمنظریش مضمون حکایات بسیار شده، پدر نثر جدید عربی و به‌قول ثعالبی اولین نثرنویس عرب است[۶].

از جملهٔ عادات‌ابن‌العمید آن بود که وقتی کسی از مدعیان علم و ادب بر او وارد می‌شد و وزیر می‌خواست فهمش را بیازماید نخست چیزی راجع به‌بغداد و جاحظ از وی می‌پرسید. خود ابن‌العمید راکه بزرگترین نویسندهٔ دیوانی است، «جاحظ متأخر» لقب داده‌اند[۷].

آورده‌اند ثابت‌بن‌قره عالم مشهور می‌گفت: «از امت محمد برسه‌تن غبطه می‌برم: عمربن‌خطاب، حسن بصری و جاحظ»، و نیز ابوحیان توحیدی که شاید بزرگترین نثرنویس

۲. الاغانی، ۱۷۳/۱۸.
۳. همان، ۳۵/۲۰؛ الشعروالشعراء، ابن‌قتیبه، چاپ بروکلمان ص ۵۴۹.
۴. المحاسن والمساوی، بیهقی، ص ۴۷۵ـ۶.
۵. مروج‌الذهب، ۸۸/۵؛ معجم‌الادباء، ۴۰۱/۶ـ۰۳.
۶. طرازالمجالس، شهاب‌الدین خفاجی، چاپ مصر ۱۲۸۴، ص ۶۷ ببعد؛ معجم‌الادباء، ۵۶/۶ ؛ یتیمةالدهر، ۲۳۸/۳.
۷. لطائف‌المعارف؛ ثعالبی، چاپ اروپا، ص ۱۰۵؛ معجم‌الادباء، ۶۸۶/۱ ؛ یتیمةالدهر، ۳/۳.

عرب به‌معنی مطلق باشد کتابی در تقریظ برجاحظ نوشته و جهد بلیغ بکار برده تحسین کنندگان جاحظ را از علما ذکر کند و عظمت مقام ایشان را بنماید، و خود چنان جاحظ را تحسین و تجلیل می کرد که در تألیف برروش اومی‌رفت ودلش می‌خواست در ردیف او شمرده شود[۸].

جاحظ در هرموضوع چیز نوشته،* از لطایف مربوط به‌معلمین تا سخن از بنی‌هاشم؛ و از حکایات دزدان تا توصیف مه؛ و از بحث در صفات خدا تا نقل داستانهای مستهجن مکر زنان[۹].

سبک جاحظ جدید و تجربهٔ نخستین بود، لذا استوار و جا افتاده نیست و در بسیاری موارد نوشته‌اش به‌حد خسته کننده‌ای درهم برهم و از اینجا و آنجا و قلم‌انداز بنظر می‌آید؛ اما درست همین خصوصیت در نظرتحسین کنندگان جاحظ دلکش افتاد و احساس کردند از سبک‌جدی وفضل‌فروشانه وسنگین علما، که شیوهٔ غالب بود، رهایی یافته‌اند. شیفتگان جاحظ همین سبک حرف‌توحرف اما زیبا و طبیعی را یک شیوهٔ عامدانه تلقی می کردند؛ مسعودی درحدود سال ۳۳۲، توانایی جاحظ را بخصوص در نظم و متانت تألیف ستوده وگفته: «هر جا احتمال دلزدگی خواننده و خستگی شنونده می‌رفته، از جد به‌هزل پرداخته و به‌دنبال حکمتی والا، لطیفه‌ای گیرا آورده»، و ازمؤلفات جاحظ نخست البیان و التبیین را نام برده و آن را بهترین کتب او شمرده است، «زیرا آمیخته‌ای است از نظم و نثر، اشعار برجسته و اخبار برگزیده و خطبه های رسا؛ چنانکه اگر کسی بخواهد به همان یک کتاب اکتفا کند، رواست.» مسعودی نویسندهٔ خوب را به کسی که شبانه هیزم‌گرد می کند (و سپس در روشنایی روز آنها را برمی‌گزیند) تشبیه کرده؛ که در کتابش همه نوع مطلب هست[۱۰].

گذشته از ضعیف شدن روحیهٔ عربگرایی و قدرت عرب، پیدایش وگسترش تصوف نیز از اوایل قرن سوم به‌بعد به‌توسعهٔ ادبیات خلقی و راه یافتن کتاب بین توده‌ها و در نتیجه رنگ مردمی‌گرفتن ادبیات کمک کرد وزمینهٔ مساعدی‌برای سبک واقع‌گرایانه وطبیعت‌گرایانه پدید آورد؛ همچنان که در عرف و آداب و اخلاقیات نیز اثرگذاشت؛ و این از آنجا بود که صوفیه به‌علما و علم ایشان می‌تاختند و عمدتاً برمردم عادی تکیه داشتند، برای اینان وعظ می کردند وبه‌تحلیل زندگی وتوجه به‌نیازهای ایشان می‌پرداختند و لذا ازسبکها و محاورات مردم متأثر بودند. و بالاخره پیداست که اگر روحیه و طریقهٔ سنتی عرب برنیفتاده بود، «سجع پردازی» در سبک ادبی قرن چهارم وارد نمی‌شد.

باید دانست که مقدارکمی نثرمسجع جاهلی از** اعراب باقی بوده و روایت شده

۸. معجم‌الادباء ۶/۶۹-۷۰، ۵/ ۲۸۲،۳۸۰.

* رجوع کنید به‌فصل سیزده همین کتاب.—م.

۹. المستطرف، چاپ مصر ۱۳۰۲،ص ۲۷۸-۹؛ زهرالآداب، حصری، در حاشیهٔ عقدالفرید، ۱/ ۵۶ ببعد؛ الفرج بعدالشدة، ۲/ ۱۰۶. در مورد تأثر جاحظ از آثار هزل‌آمیز یونانی در باب «معلمین» رجوع‌کنید به *Reich Mimus*,I,443.

۱۰. مروج‌الذهب، ۸/ ۳۴،۴/ ۲۵؛ رسائل‌الخوارزمی، ص ۱۸۳.

** برای اطلاع ازسابقهٔ سجع عربی ونیز ریشهٔ‌ایرانی‌آن، از جمله رجوع‌کنید به‌سبک‌شناسی ملک‌الشعراء بهار، جلد دوم، ص ۲۲۹-۲۴۰ .—م.

است، اما مسلمانان از آن قطعات و مطلق سجع‌گرایی اکراه داشتند؛ همچنان‌که مسیحیان امپراتوری روم نیز از اوزان قدیمی رومی و یونانی دوری می‌جستند. جاحظ در بیان مکروه بودن سجع گوید: «عاملی که باعث مکروهیت سجع شده؛ باآنکه به‌هرحال در تکلف و تصنع از شعر پایینتر است، آن بوده که کاهنان عرب که دعوی غیبگویی داشتند و اعراب داوری بدیشان می‌بردند، پیشگوییها و داوریهای خویش را به‌سجع بیان می‌کردند؛ به‌سبب آن کلمات که اعراب هنوز به‌یادداشتند و آثار جاهلیت در ذهنشان بود، اسلام سجع را نهی کرد؛ اما بعداً با منتفی شدن موضوع، تحریم نیز از میان رفت.[۱۱]

مسیحیانی که وارد اسلام شدند و در آن عصر نفوذ و تأثیر عظیم داشتند، در مواعظ دینی سجع بکار می‌بردند، و ظاهراً «در اواخر قرن سوم هجری مسلمین نیز شروع به‌استعمال سجع در خطبه‌های رسمی کردند و ملاحظه می‌شود در بسیاری از دستخطهای خلفا خطاب به‌مسلمانان نیز کمابیش سجع بکار رفته است»[۱۲].

نگاشتن نامه‌ها و رسائل دیوانی میدانی برای قدرت‌نمایی در کاربرد فنون بلاغت و شیوه‌های سخندانی بوده است و همیشه ادیبانی بوده‌اند که بدون توجه به‌ملاحظات دینی در مکروهیت سجع، به‌شیوهٔ سجع عربی قدیم مسجع می‌نوشتند و مورد تحسین واقع می‌شدند. به‌روایت جاحظ عامهٔ بغدادیان مکتوب نیمه مسجع ابراهیم‌بن‌سیابه را به‌یحیی‌بن خالد برمکی از حفظ داشتند[۱۳].

اگر رسائل و مکتوبات دیوانی را معیار کلی زبان بدانیم، ملاحظه می‌شود که وزیر مأمون درحدود سال ۲۰۰ با نثر بی‌پیرایه چیز می‌نوشت؛ وگرچه از ابن ثوابه کاتب (متوفی ۲۷۷) نوشتهٔ نیمه مسجعی در دست داریم اما این کاتب به‌تکلف در نویسندگی معروف بوده است. «لعنت‌نامهٔ» امویان هم که برای قرائت برمنابر بغداد در سال ۲۸٤ نوشته شده نثری ساده دارد، هر چند نشانهٔ خفیفی از سجع در آن احساس می‌شود[۱٤].

در حدود سال ۳۰۰ سجع‌نویسی به‌عنوان یک شیوهٔ نوین بین بزرگان بغداد مرسوم شد؛ بطوری‌که می‌بینیم مقتدرخلیفه در نامه‌نویسی به‌عمال، سجع بکار می‌برد و علی‌بن عیسی وزیر بیشتر مکتوباتش را به‌سجع می‌آراست[۱۵]. اما در دیگر بلاد اسلامی سجع نویسی مانند بغداد مورد توجه نبود و حتی نامه‌های مسجع «ابن‌خاقان» وزیر را عمال ولایات با تعجب تلقی می‌کردند و دیوانیان ولایات به‌شیوهٔ سابق سرراست می‌نوشتند، بعداً مسجع-

۱۱. البیان والتبیین، ۱۱۳/۱.
12. Goldziher, *Abhandlungenzur arabischen Philologie*, I, S .65
۱۳. البیان والتبیین، ۱۱۴/۲.
۱۴. کندی، ص ۴۴۵-۶؛ رسالةفی‌الصداقة، ابوحیان توحیدی، چاپ قسطنطنیه،ص ۵۴-۵؛ معجم‌الادباء، ۳۷/۲؛ طبری، ۲۱۶۶/۳ به‌بعد.
۱۵. معجم‌الادباء، ۴۶۳/۶، ۲۸۰ ؛ کتاب‌الوزراء، ۲۷۷، ۳۳۷ به‌بعد. مترجم عربی گوید: مؤلف در استنتاج از یک مورد جزئی شتابزدگی به‌خرج داده و از اینکه رسالهٔ ابن ثوابه کاتب «مقتدر» مسجع است نتیجه گرفته که مقتدر در نامه‌نویسی به‌عمال سجع‌بکار می‌برد، واز این قبیل نتیجه‌گیریها زیاد دارد.

نویسی کم کم گسترش یافت. ابن خفاجه گوید: «نویسندگان جدید، بعضی همیشه مسجع می‌نویسند مانند صابی و ابوالفرج معروف به«ببغاء»؛ و بعضی مطلقاً ساده می‌نویسند مانند ابن‌العمید، و برخی دیگر به‌مناسبت مقام —که طبیعی و بجا افتد یا بزور و تکلف— گاه سجع بکار می‌برند وگاه چشم می‌پوشند»[۱۶].

در مورد صاحب بن‌عباد وزیر آل‌بویه آورده‌اند که به‌حد افراط در سجع پردازی حریص بود، ابوحیان توحیدی گوید: «شیفتگیش به‌سجع گویی و سجع نویسی در جد و هزل از هر که در این بلاد دیده‌ام بیشتر است. از ابن‌المسیبی پرسیدم: عشق صاحب بن‌عباد به‌سجع تا کجا است؟ گفت: چنان بی‌اختیار است که اگر بداند باگفتن سجعی رشتهٔ حکومت می‌گسلد و پایهٔ دولت می‌لرزد و سجع وی به‌قیمت یک خسارت سنگین و زحمت عظیم تمام می‌شود؛ از آن در نمی‌گذرد و به کارش می‌برد.» و به‌نقل از ابن‌العمید آورده که صاحب روزی از ری به‌اصفهان می‌رفت، وسط روز در قصبه‌ای بزرگ که بین راه بود توقف نکرد تا به‌دهی مخروبه با آب شور رسید به‌نام نوبهار؛ آنجا توقف کرد، فقط برای آنکه بنویسد:

«می‌نویسم نامه را از نوبهار روز شنبه موقع نصف‌النهار».

و باز توحیدی بزرگترین هجو کنندهٔ ابن‌عباد می‌نویسد: «روزی ابوطالب علوی نزد صاحب بود، وزیر آنقدر سجع بافت که علوی از حال رفت و با پاشیدن گلاب برسر و رویش وی را به‌حال آوردند.»[۱۷] تا اواخر قرن نوزدهم سجع‌نویسی در دیوانهای ممالک اسلامی ادامه داشت[۱۸].

رسائل قرن چهارم هجری دقیق‌ترین نمونه شکوفایی هنر اسلامی است که روی نفیس‌ترین مادهٔ هنری یعنی کلمه پیاده شده است، بطوری که حتی اگر کارهای دستی ظریف دیگری از قبیل مصنوعات شیشه‌ای و معدنی که از آن قرن به‌جا مانده وجود نداشت، بازهم می‌توانستیم از روی همین رسائل— که نشانهٔ تسلط بر فن بیان به‌سبک دشوار و بازی با الفاظ است— هنرمندی و هنرشناسی و لطافت ذوق مسلمین قرن چهارم را ملاحظه کنیم. تصادفی نیست که بسیاری از وزرای آن زمان [به‌مثابهٔ برجستگان جامعه] اساتید سرشناس ادب و قلم بوده‌اند، و رسائلشان چنان ارزشمند که در خور انتشار؛ و به‌صورت کتاب برای عموم گردآوری شده است. از آن جمله‌اند خصیبی و ابن مقله و مهلبی و ابن‌العمید و صاحب بن عباد و اسکافی[۱۹]. در مورد همین اسکافی وزیر سامانیان، نوشته‌اند که در رسائل دیوانی و دولتی استاد بود اما در مکتوبات دوستانه و عادی قدرتی نداشت و همین نشان می‌دهد این دو نوع نوشتار دقیقاً مشخص بوده است.

۱۶. کتاب‌الوزراء، ص ۲۷۷؛ عریب، ص ۳۹-۴۰؛ کتاب‌المخطب، ابن‌نباته ص۱۶.

۱۷. معجم‌الادباء، ۲۹۱/۲، ۲۹۸، ۳۰۴.

۱۸. با استثناهای معدودی؛ مثلاً یکی از وزرای مشهور مرابطان [۴۴۸-۵۴۰هـ] به‌طریقهٔ قدما نثر غیر مسجع می‌نوشت (نگاه کنید به المعجب فی اخبار المغرب، چاپ مصر، ص ۱۰۴).

۱۹. رسائل الخوارزمی، ص ۳۵؛ الفهرست، ص۱۳۴؛ یتیمة‌الدهر، ۱۱۹/۳، ۳۱/۴؛ معجم‌الادباء، ۳۳۱/۵.

مکتوبات بسیار مهم مانند حکم انتصاب عمال و غیره در دیوان خاصی به‌نام دیوان رسائل تهیه می‌شد و هیچ حکومتی فاقد این دیوان نبود. این دیوان چنان مهم و مورد توجه بود که مثلا در بغداد بزرگترین نویسنده نیمه‌دوم قرن چهارم ابراهیم‌بن هلال صابی را در رأس آن‌گذاشتند؛ با آنکه تا آخر عمر دین صابئه داشت و حتی با پیشنهاد وزارت نیز از اسلام آوردن امتناع ورزید؛ با این حال وقتی درگذشت نقیب علویان [سید رضی] که یک مقام والای دینی بود قصیده‌ای در مرثیه وفات وی — که اسلام را رد می‌نمود — سرود وهمین نشان می‌دهد درآن قرن انشای والاچقدر ارزشمند بوده‌است. صابی خودنیز به‌ارزش خویش واقف بود و در مفاخره‌گفته است:

سلطان داندکه من امین و معتمدم، وکاتب وکاردان و توانا.
دست من دست اوست، و سخنم سخن او، و چشمانم چشمان او؛که دنیا را می‌نگرد
وقتی حوادث و وقایع پیش آید، شاهان به«قطعات» من نیازمند می‌شوند[۲۰].

هر مکتوب صابی دو بخش است، قسمت اول عنوان خطاب است به‌کسی‌که جواب می‌نویسد و در اینجاست‌که نویسنده مجال وسیعی برای ستایش و دعا و اظهار ادب نسبت به‌طرف خطاب می‌یابد. مثلا صابی از طرف ابن‌بقیه وزیر در اول نامه به‌قاضی‌القضاة نوشته است: «نامه قاضی‌القضاة رسید، با الفاظی شکرین‌که اگر به‌دریا درآمیزد، آن را شیرین‌سازد؛ و معانی تابناک که‌اگر به‌شب درآویزد، در آن روشنی ریزد و تیرگی برخیزد»؛ و آنگاه با این عبارت‌که «و آن را دریافتم» شروع به‌جواب می‌کند. رسائل صابی تا امروز برای خواننده لذت‌بخش است و از توانایی نویسنده‌اش در بیان، انسان را به‌شگفت می‌آورد. او حتی موضوعات معمولی و اخبار خشک رسمی را جامه‌ای از عبارات درخشان می‌پوشاند. رسائل صابی به‌عبارات بلند و آغاز و انجام مسجع آراسته است، و پراست ازانواع استعاره و مجاز و ایهام، با این حال معنی در تنگنای لفظ‌گم نمی‌شود و مغلوب رنگ و آهنگ کلمات نمی‌گردد؛ و بدون مشقتی‌که در خواندن رسائل دیوانی نویسندگان بعدی باید تحمل نمود، خوانندهٔ نوشته‌های صابی مقصود را در می‌یابد. رسائل صابی حتی اگر به‌زبان دیگر ترجمه شود و آرایه‌های لفظی و زیباییهای ظاهریش را از دست بدهد باز هم خواندنی است. ذیلا به‌عنوان یک نمونه از مکتوبات دیوانی، نامه‌ای راکه صابی از طرف عزالدوله در پاسخ عضدالدوله نوشته، می‌آوریم: «فتح نامه امیر ادام‌الله‌عزه رسیدکه به‌یاری خدابه‌دست آن حضرت جبال‌کوچ و بلوچ‌گشوده شده؛ و اینکه آن منحرفین و دشمنان دین را چگونه از تپه‌ها و پشته‌ها فرود آورده و از خارزارها بیرون‌کشیده، دلاوران مسلح را به‌قتل آورده و نابود ساخته، مزارع‌شان را با خاک یکسان و آبادی‌هایشان را بی‌نشان و خانه‌هایشان را ویران نموده، و به‌تسلیم‌شان واداشته، و اموال وگنجینه‌های غارتی را از ایشان بازستانده وبه‌راه راست مسلمانی وحریم اسلام بازشان آورده‌اید. وآن را دریافتم. خدای را سپاسگزارم که چنان تفضلی با امیر فرمود. و خویش را در رنج شما سهیم و در افتخارات شریک‌می‌دانم

۲۰. معجم‌الادباء، ۱/۳۲۴؛ رسائل‌الصابی، چاپ عبدا، لبنان ۱۸۹۷ ص ۸.

و بر این نعمت بزرگ که به‌شما ارزانی شده غبطه می‌برم، چه کاری بزرگ و تدبیری سترگ است. و امیر ایده‌الله همواره درصدد اصلاح فاسدان و متمردان است و خدا ضامن رستگاری وکفیل پیروزی اوست. و هر روزکه بشارتی آید چشم‌براه مژدهٔ دیگر هستم و هنوز سپاس اولی را به‌جا نیاورده مرهون شکر پیشامد خوشگوار دیگری می‌باشم. از خدا می‌خواهم نعمتش را بر امیر خجسته دارد و موهبتش را مدام فرماید و او را به‌آرزوهای دینی و دنیایی برساند، پرچمش را بر بزرگ وکوچک فیروزکند و حکمش را بردشمنان، کم یا زیاد چیره گرداند و امیر را برایشان — چه ستیزه جویند و چه آشتی طلبند — مسلط فرماید، و مخالفان را به‌گردن نهادن امرش چه بخواهند و چه نخواهند، رهنمون شود. از خدا می‌خواهم عطا و کرمش را از امیر دریغ نفرماید و بیفزاید و به‌یاریش وی را برافرازد؛ پیوسته و دم‌افزون و پایدار؛ و به‌لطف دامنه‌دارش وی را سود رساند. بر امیر عضدالدوله است که با اخبار مسرت بخش نسبت به‌من صلهٔ رحم بجای آرد و غریق غبطه و شادمانیم سازد، از خبر سلامت و عافیتش مرا آرام بخشد؛ و از شیوهٔ حکمرانی و رسم جهانبانیش نمونه دهد. ان‌شاءالله»[۲۱].

سبک نویسندگی آراسته به‌سجع، از رسائل دیوانی به‌مکاتیب دوستانهٔ عادی نیز انتقال یافت مثلا در قرن سوم هجری ابن معتز، وفات زوجه عبیدالله‌بن عبدالله‌بن طاهر را تسلیت‌گفته و عبید در پاسخ وی نامهٔ تشکر فرستاده، که هیچ یک مسجع نیست[۲۲]. اما در قرن چهارم به‌خاطر کسی نمی‌گذشت که چنان نامه‌ای بدون سجع نوشته شود. فن سخن‌آرایی در نگارش مکتوبات اواخر قرن چهارم به‌حدی اهمیت یافت که عده‌ای از این طریق می‌توانستند امرار معاش کنند؛ آنچنان که سابقاً با شاعری پول در می‌آوردند. ابوبکرخوارزمی (متوفی ۳۸۳) مشهورترین نویسندهٔ اخوانیات [مکتوبات دوستانه و عادی] است، وی قرنها به عنوان بزرگترین نویسنده زبان عربی شناخته شده است. خوارزمی از یک خانوادهٔ طبرستانی بود اما درخوارزم زاده شد و پرورش یافت، مسافرتهای بسیار در شرق و غرب کرد وتقریباً به‌حضور همهٔ امرای شرق اسلامی رسید و از شهرهای بزرگ بخارا و اصفهان و هرات و شیراز و نیشابور و غیره دیدن نمود[۲۳]. طرف خطاب مکتوبات خوارزمی، امرا و وزرا و قضات و عمال و علما و لغویون هستند و مضمون نامه‌هایش موضوع معمولی اخوانیات یعنی تهنیت عید و مبارکباد ترفیع به‌مقام بالاتر و تبریک به‌مناسبت رهایی از یک بلیه، و تسلیت وفات، و احوالپرسی مریض یا دلداری دادن به‌مناسبت تنزل مقام یا عزل وگرفتاری، و یا تشکر از دریافت هدیه است. از جملهٔ مکتوباتش نامه‌ای‌گله‌آمیز است به‌متصدی دیوان خراج که در آن نوشته است: «هرجا می‌روم مالیاتی برگردنم می‌گذارند که خاندان «مدبر» دو برابر آن را به‌بحتری [شاعر، صله] دادند و برملکی خراج می‌نهند که «محمدبن هیثم‌غنوی» امثال آن را به‌ابوتمام طائی بخشید... برخواجه معلوم است که من بر زمین خشک،گرسنه نتوانم زیست و از خط اعتدال نیز پای بیرون ننهاده‌ام و رشتهٔ خدمت نگسسته‌ام؛ اکنون خود داند اگر

۲۱. یتیمةالدهر، ۲۷۷/۲؛ رسائل‌الصابی، ص ۵۶-۸.
۲۲. الدیارات، شابشتی، ص ۴۶ الف به‌بعد.
۲۳. یتیمةالدهر، ۱۲۳/۴ به‌بعد؛ رسائل‌الخوارزمی، ص ۸۱.

خواهد شمشیر بندان و نیزه‌وران از این دیار نکوچند و از تشنیع زبان مردم خراسان در امان ماند، آنچه باید بفرماید!» در نتیجه متصدی خراج دستور داد وی را از مالیات معاف دارند.

پیداست که آوازهٔ بلند خوارزمی، شاگردان بسیاری خصوصاً از زمرهٔ فقیهان به‌سوی او کشید. در رسائل او به‌نامه‌های بسیاری خطاب به‌شاگردان جدید یا سابقش برمی‌خوریم، از جمله تشکرنامه‌ای است از مردی که یکی از فقهای شاگرد خوارزمی را مورد احسان قرار داده بود. در نامه‌ای به‌یکی از شاگردان می‌نویسد: «نامه‌های آن فرزند را به‌دیدهٔ تحفه و دستنبویه و شکوفه و نوبرانه می‌نگرم؛ از یکی شادمانم و چشم براه دیگری، ازگذشته سپاسگزارم و برای نامهٔ آینده روزشماری می‌کنم، بر من منت‌گذار و بسیار بنویس و بدان که محبت قدیم روزافزون است. چنانت دوست می‌دارم که اگر آن محبت میان‌گروههای دشمن تقسیم شود، همه صلح کنند. وقتی هستی، مأنوسیم و وقتی نیستی، مشتاق؛ شوقم به‌توچندان است که اگر بدانی با همه سرگران شوی و عالمیان را به‌چیزی نگیری و جز به‌گوشهٔ چشم بدیشان ننگری و جز به‌کلمه‌ای پاسخشان نگویی».

اگر رسائل خوارزمی و صابی را مقایسه کنیم، این یکی را سنگینتر و کم مبالغه‌تر و به‌واقعیت نزدیکتر می‌یابیم. کار عمدهٔ خوارزمی روانی کلام و زیبایی‌های بدیعی است و مضمون اصلی نوشته مانند رشته‌ای است که نتایج ذوق و تخیل نویسنده بدان درآویخته، و همچون پیچکی از نخی بالا کشیده است. سبک خوارزمی ازلحاظ فصاحت الفاظ وآهنگین بودن کلمات و تشبیهات بدیع و تحرکات نفسانی، شباهت زیادی به‌اسلوب قدیمی عرب دارد با این تفاوت که عواطف بلند و نیرومند و مردانهٔ قدیم در اینجا رنگ سخریه و طنز، تنها احساساتی که در زندگی شهری مجال بروز داشت، به‌خودگرفته است.

صفات مهم سبک خوارزمی همان خصوصیات سبکهای طنزآمیز است، یعنی مبالغه و تکرار و اضافات که عمداً به‌مثابهٔ یک روش فنی بکار رفته؛ مانند این قطعه از یک رساله: «دیرگاهی است که فلانی را ندیده‌ام، کاش دانستمی او را باد برده یا خاک خورده؟ افعی گزیده یا پلنگ دریده؟ اسیر دام شیطان، یا بارکش غول بیابان شده؟ بلای ناگهانش زده یا برق‌دمان؟ پا مال شتران‌گشته یا شتربانش کشته؟ از شتر واژگون شده یا ازکوه سرنگون؟ به‌چاه افتاده یا در رودخانه غلتیده؟ دستش شکسته یا از پا نشسته؟ جذام‌گرفته یا برسام؟ یا غلامی سرکش هلاک‌کش کرده؟ در دریا غرق شده یا به‌صحرا درمانده یا ازگرما مرده؟ به سیل سرشار دچار شده، یا به‌تیر غیب‌گرفتار؟ یا به‌راه قوم لوط رفته، و به‌گلوله‌باران سنگ عذاب دچار آمده؟ که چنین فرجامی از ستم پیشگان دور نیست!».* نمونهٔ دیگر، پاسخ کسی است که از خوارزمی درخواست رسائل کرده بود: «اگر ممکن بود از پوست تن، بل صفحهٔ رخسار، نامه و از انگشتان خامه می‌ساختم و به‌مرکب دیدگان می‌نوشتم...» در بسیاری موارد، مبالغه‌های خوارزمی تصویربندی ارزشمندی است از احوال و اوضاع گوناگون زندگی آن روزگاران؛ مانند نامه‌ای که پس از مرخصی از حضور ابوعلی بلعمی و رفتن به‌نیشابور از آنجا نوشته و حال زار خود را شرح داده: «القصه، برچهارپایی نشستم اما نه ازآن خویش، و خوردم نه از خوان خویش، در خانه‌ای بی‌فرش خفتم و نانی از [آرد]

* اشاره وتلمیح به آیات ۸۱ و۸۲ سورهٔ ۱۱ (هود) ـم.

هستهٔ خرما خوردم و به‌جای بادهٔ انگوری شراب سویز نوشیدم، [از صاف به‌درد افتادم] در تابستان لباسم پشمینه بود و در پاییز موئینه، چنان خوار شدم که مرا «تو» خطاب کردند و در کفش کن مجلس زیردست همگان نشاندند، آن که شاگردم محسوب می‌شد با من به‌بحث برخاست و آن که [باید] به‌خدمتم می‌آمد خلاف آراست؛ تا آنجا که کنیزم نافرمان و چارپایم نالان گشت و رفیق راه مرا تنها گذاشت و جلو زد. بدبختی به‌آنجا رسید که سره‌برگرفتم ناسره شد و جامه‌ای خریدم و پوشیدم مال دزدی از کار درآمد؛ مردادماه جامه شستم و در آفتاب افکندم هوا را ابر فراگرفت و تیرماه راه سفر در پیش گرفتم افق را مه فروگرفت. خلاصه هرچه داشتم از دست دادم؛ جز آبرو که خواجهٔ بزرگوار داند، و صبری که در من سراغ دارد». گاه کاربرد اضافات و مکررات شیوه‌ای است برای جلب‌نظر و مرحمت طرف خطاب؛ خوارزمی در مکتوب زیر، ضمناً صورتی از کتب درخور مراجعه برای اقتباس عبارات زیبا و خوش آهنگ به‌دست داده: «مرقوم داشته بودید که از نیمروز تا شامگاه صرف پاسخ نامهٔ من کرده‌اید؛ اما من شتاب جایز نشمردم و در برابر آن دریای ژرف و بی‌پایان درنگ کردم؛ در بررو بستم و پرده فروهشتم، کتب ادب برگزیدم و پیش رو چیدم، به‌درگاه آل‌بویه و آل جراح و دیوان بنوخصیب و بنومقله سر کشیدم و آل یزداد و آل شداد را در گور جنبانیدم، و در آن دنیا به‌حضور ابن مقفع و سهل‌بن هارون فارسی و ابن‌عبدان مصری و حسن‌بن وهب حارثی و احمدبن یوسف مأمونی رسیدم، البیان‌والتبیین جاحظ را در طرف چپ و عهد اردشیر بابکان در سمت راست و فصول بزرگمهر بختگان را پیش رو نهادم؛ و بیشتر و پیشتر، رسائل آن سرور را که نوردیدهٔ جهان و مایهٔ فخر پیر و جوان است از نظرگذراندم، کلمه‌ای از این و فقره‌ای از آن در ربودم و از اینجا و آنجا عبارتی استوار و نکته‌ای آبدار برفزودم، هنر زندگان را غصب کردم و درکفن رفتگان را برآشفتم تا این نامه نوشتم و با زبانی دعاگستر و چشمی‌تر از خدا توفیق و تأیید شما را خواستارم»[۲۴].

با این همه خوارزمی در نظر معاصر جوانترش بدیع‌الزمان همدانی، «جز در همین یک شیوهٔ ساده که از دست و زبان هرکس برمی‌آید، مهارت ندارد»[۲۵]. بدیع‌الزمان، پیشوا و مدافع سبک جدید به‌سال ۳۸۰ درعنفوان جوانی (بیست و دو سالگی) زادگاه خود همدان را ترک کرد و [در ری] به‌خدمت صاحب‌بن عباد رسید، آنگاه به گرگان رفت و مدتی آنجا بزیست، و به‌روایت‌اصح در سال ۳۹۲ یعنی دوازده سال پس ازترک همدان، به‌نیشابور درآمد. آنچه سبب بالاگرفتن کار و بلند آوازگی او شد درگیریش با خوارزمی بود که کسی تصور نمی‌کرد بتوان با وی به‌معارضه برخاست. و چون بدیع‌الزمان با او به‌جنگ قلمی پرداخت و بین ایشان نامه‌ها و بحثها و اقتراحهایی رد و بدل شد و جمعی این و برخی آن را ترجیح نهادند و میان آن دو به‌مثابهٔ دو هم‌آورد همطراز مقایسه کردند، نام بدیع‌الزمان در همهٔ بلاد اسلامی شهرت یافت و شأنش نزد حکام و بزرگان بالا رفت. و پس از آنکه خوارزمی دعوت حق را لبیک گفت، میدان برای بدیع‌الزمان خالی ماند واحوال نیکو و سفرهای پربار و بسیار برای او پیش‌آمد، و در نواحی خراسان و سیستان، و غزنین

۲۴. رسائل‌الخوارزمی، ص ۱۱۹، ۸۸،۷۶، ۱۰۶، ۶۸، ۳۰، ۳۵.

۲۵. رسائل‌الهمذانی، چاپ بیروت، ص ۷۶.

شهری نماند که نرفت و سودی نبرد؛ آخر ساکن هرات شد و از خانوادهٔ ابوعلی حسین‌بن محمد خشنامی زن‌گرفت و به‌مشورت خویشاوند بزرگ و اصیلزاده‌اش املاک عالی خرید و زندگی آسوده‌ای به‌هم زد تا آنکه به‌سال ۳۹۸ در سن کمال عقل و فضل، چهل سالگی، درگذشت، «و در مرگ او زبان قلم بشکست و شیون ادب برخاست»[۲۶].

بدیع‌الزمان به‌هوش تند و قدرت حافظه مشهور است، قصیده‌ای پنجاه بیتی را فقط با یک بار شنیدن ازبر می‌شد و بدون اندک تغییری در لفظ و معنا از آغاز تا انجام می‌خواند. از کارهای طرفهٔ او که خوارزمی از مانند آن عاجز شد اینکه نامه‌ای نوشت که چون از آخر به‌اول می‌خواندند پاسخ نامه بود؛ همچنین می‌توانست مکتوبی خالی از حروف منفصل «ر» و «د» بنویسد چنانکه سرتاسر متصل باشد، و یا التزام می‌کرد در نوشته‌ای «الف» یا «ل» یا حروف معین دیگری نیاورد؛ یا مکتوبی می‌نوشت که چون کلمات ردیف عمودی یا مورب سطرها پشت‌سرهم خوانده می‌شد منظوم بود؛ و می‌توانست عباراتی بنویسد که به یک تعبیر مدح و به‌یک معنا هجو باشد. باید دانست در آن زمان این‌گونه بازی با کلمات و «لزوم مالایلزم» حد اعلای توانایی در نویسندگی به‌حساب می‌آمد[۲۷]. بدیع‌الزمان برجاحظ خرده می‌گیرد که «عباراتش سرراست است، استعاره کم دارد و تعبیراتش مشابه است؛ عنان به‌دست کلام عریان باز می‌دهد و از سخن غریب می‌رمد و بدان نمی‌پردازد»[۲۸].

خوشبختانه، آنچه از دستنوشته های بدیع‌الزمان به‌ما رسیده از نوع «پیچیده و دشوار»ش نیست، هرچند پیچیده‌تر و با تکلف‌تر از رسائل خوارزمی است، و پر از تشبیهات دور و دراز و انواع ایهام.

و باز چیز تازه‌ای پدید آمد و آن وارد کردن «قصه و حکایت» است در رسائل که خارج از سیاق مرسوم بود، و ملاحظه می‌کنیم که ادبا برسبیل تمثیل داستانی کوتاه یا بلند درضمن رسائل می‌آوردند. مثلا بدیع‌الزمان در مکتوبی وضعیت آدم طمعکاری را که به‌دنبال آرزو و طلب سود موهومی سرگردان شده، حال آنکه مطلوب زیرگوش اوست به‌«بخارائی خرگم کرده» تشبیه می‌کند: «احوال من به‌آن بخارائی ماند که خرش راگم کرد و در جستجوی آن از شهر بیرون آمد و از جیحون‌گذشت، به‌هر آبشخوری سر کشید و از هر منزلی سراغ کرد و نیافت، تا از خراسان به‌طبرستان رسید و از آنجا به‌عراق درآمد و در هر شهر و دیار، کوچه و بازار راگردید و هرچه بیشتر جست کمتر یافت. آخر نومید از یافتن خر، راه رفته را در نوشت و بازگشت و خر را در شهر و خانهٔ خویش درکانون خانواده باز یافت! تفصیل اینکه روزی در طویله نگریست درازگوشی را بعینه با همان تنگ و پالان، و افسار و دندان ملاحظه کرد؛ درکنار آخور ایستاده و مگس می‌پراند... آری خدا به‌لطف خویش می‌خواست وی را عبرتی آموزد».

۲۶. معجم‌الادباء، ۱/۹۶؛ یتیمة‌الدهر، ۴/۱۶۷ـ۸. ابن خلکان می‌نویسد: بدیع‌الزمان سکته کرد ودر دفنش شتاب ورزیدند، در قبر به‌هوش آمد و شبانه صدایش به‌گوش رسید، وقتی قبر را شکافتند مشاهده کردند که از هول قبر این‌بار براستی مرده است! (۱/۶۸).

۲۷. یتیمة‌الدهر، ۴/۱۶۷؛ رسائل‌الهمذانی، ص۷۴.

۲۸. مقامات الهمذانی، چاپ بیروت ۱۸۸۹، ص ۷۲.

در بیان اینکه انسان به‌هرحال، هوای زادبوم خود را دارد می‌نویسد: «شتر با همهٔ سنگین دلی مشتاق دیار خویش است، و مرغ [با همهٔ سبکسری] عرض دریا را به‌بوی آشیانه می‌پیماید»، و حکایت طاهر ذوالیمینین را می‌آورد که «چون والی مصر شد و بدانجا رفت، قبه‌های برافراشته و دیوارهای آراسته و زمین فرش‌گسترده دید؛ و مردمانی که پیاده یا سواره پیشواز آمده بودند و از چپ و راست‌گل و خواسته نثار می‌کردند؛ اما طاهر بی‌توجه به‌کسی یا سویی راه می‌پیمود. سبب اندوه پرسیدند،گفت: اینها به‌چه‌کارم آید که پیرزنان پوشنج را بین نظارگیان نمی‌بینم».

و نیز حکایت آن تاجر را باپسرش می‌آورد که مال‌التجاره بدو داد و به‌سفرش‌فرستاد و موقع خداحافظی به‌او توصیه می‌کرد که از وسوسهٔ نفس برحذر باش: «نفس با تو از چیزی سخن‌گوید به‌نام «بزرگواری»، و نیز آدمهای بیخرد از «بخشش» داستان زنند؛ اما زمن پرس فرسودهٔ روزگار، که اولی موریانهٔ مال است و دومی شوم و مایهٔ وبال. و مشنو آنچه مدعی گوید که خدا بخشنده است؛ آری هست، لیکن کرم او برما می‌فزاید و از او نمی‌کاهد، به‌ما سود می‌رساند و بدو ضرر نمی‌زند؛ اما کرم تو هرچه بیفزاید از من بکاهد و چندان که نام ترا فایده رساند به‌مال من زیان زند، پس آن نه‌بزرگواری که مایهٔ خواری است. پسر چون از پدر جدا شد شوق علمش دامن دل‌گرفت و آن سرمایه در طلب علم صرف کرد و چون کهنه و نو هر چه بود به‌پایان رسید، فقیر و بی‌چیز با دست خالی و مغز پر نزد پدر بازگشت ومژده داد که دولت ابدی و عزت همیشگی و زندگی جاودانی آورده‌ام: قرآن با تفسیرش و حدیث با اسنادش و فقه با تفاصیلش و فنون کلام و غرایب شعر و فصول نحو و اصول لغت؛ از باغ علمم‌گل روشنایی بچین و در قصور دلم با حور بنشین. تاجر پسر را به‌بازار برد و برد کان قصاب و خباز و بزاز و صراف و عطارگذشت تا به‌بقال رسید و او یک دسته تره‌اش نداد، تاجرزادهٔ دانشمندگفت هرسوره‌ای از قرآن خواهی برگزین تا تفسیر بگویم بقال پاسخ داد: ما را پارهٔ نان باید نه تأویل قرآن. پدر مشتی خاک برگرفت و به‌سر پسر پاشید و نهیب‌داد که ای مادر مردهٔ خاک برسر! زر به‌خروار بردی و بار پندار آوردی که هیچ خردمندی خرمن دانش ترا به‌جوی نستاند»[۲۹].

در مقابل‌گرایش به‌قصه‌پردازی و تمثیل سازی بدیع‌الزمان، صاحب‌بن عباد و پیروان وی توجه خاصی به‌داستانهای‌گدایان و دوره‌گردان و ماجراها و اصطلاحات آنان نشان داده‌اند. مثلا صاحب‌بن عباد شخصاً قصیدهٔ «مناکاة‌بنی‌ساسان»* سرودهٔ ابودلف خزرجی

۲۹. رسائل‌الهمذانی، ص ۱۷۴ـ ۵، ۳۷۵، ۳۹۳ به‌بعد.

* در مورد لقب طعنه‌آمیز «بنی ساسان» که بر گدایان و کلاشان دوره‌گرد اطلاق می‌شده عقاید مختلف است. از جمله«عوفی»می‌نویسد، بهمن‌بن‌اسفندیاردخترخود همای را ولیعهدکرد و اورا پسری بود«ساسان» نام؛ آن‌پسرچون‌دید که پدربر وی‌ستم کرده وازپادشاهی‌محروم گردانیده، «ازبیم‌جان به‌کوه گریخت و سماحت‌پیشه‌کرد و جمعی ازدرویشان به‌وی‌گرد آمدند و درهیچ منزلی مسکن نساختند و هیچ موضعی را وطن نگرفتند و ازاین معنی مر آن طایفه را که به انواع‌کدیه و اصناف سؤال جواهرنقود از کان‌کیسه‌ها استخراج‌کنند ایشان‌راساسانیان خوانند.» عوفی،جوامع‌الحکایات،به‌کوشش دکترجعفرشعار، تهران ۱۳۵۰ (ص ۱۰۷)

توضیح مترجم

را از بر بود و آشنایی کامل شاعر را با آن موضوع تحسین می‌نمود و با وی رقابت‌می کرد. ابودلف، گوینده‌ای نمکین و طرفه‌پرداز، و «نود سال در غربت بسر برده و سفرهای دشوار کرده و درمیدان علم و ادب جنگها دیده و زخمها خورده بود». شهرها را زیر و رو کرده، حتی چین و هند راگردیده بود و «متناوباً به‌خدمت صاحب می‌رسید و مدتی می‌ماند. رهتوشهٔ او کتاب بود و چون سفته و سند با آن کالا نیازهای خویش را برمی‌آورد»[۳۰].

دقت نظر ابودلف به‌دیده‌ها و شنیده‌هایش در شهرهای اجنبی منحصر نمی‌شد بلکه پایینترین طبقات جامعه‌اش را — که فرهیختگان معمولا با آن مانند چیزی که وجود ندارد، بیگانه بودند — در برمی‌گرفت. البته جاحظ نخستین کسی است که این گوشه را کشف کرد و صد و پنجاه سال پیش از ابودلف، ازگدایان وکلاشان و نامها و چون و چند و ترفندهای ایشان سخن به‌میان آورد، پس از او بیهقی در اوایل قرن چهارم با اقتباس از جاحظ و افزودن چیزهایی، اقسام دریوزه‌گران و شگردها وکلکهایشان را شرح داد. سپس ابودلف با پرداختن قصیده‌ای طولانی، موضوع را بهتر از جاحظ و بیهقی و به‌صورت کافی و وافی بررسی کرد. اما پیشرو و محرک ابودلف در به‌نظم کشیدن داستان گدایان و کلاشان، احنف عکبری شاعر است (که قصیده‌ای به‌قافیهٔ دال در این باب داشته است)، احنف شخصاً دوره‌گرد بود اما از طریقهٔ مألوف شاعران زمان پیروی می کرد و غم غربت و محرومیت را می‌سرود و درصدد برنیامد همهٔ مصطلحات انواع دریوزه‌گران را در شعر بیاورد و تتمهٔ این کار را برای ابودلف واگذاشت[۳۱].

در این زمینه نیز بدیع‌الزمان باگرایش خاصی که به‌حکایت‌پردازی و تمثیل‌سازی در قالب قطعات مصنوع ادبی دارد، هنرنمایی کرده و مجموعه‌ای از «مقامات»* پرداخته است که از آن جمله «مقامهٔ رصافیه»، مانند قصیدهٔ ابودلف، پر است از اصطلاحات مربوط به کلاشان وگدایان. نویسنده، خود با آوردن ابیاتی از قصیده مزبور در «مقامهٔ» نخستین، به‌تأثرش از آن اشاره کرده است. خوارزمی اظهار عقیده می کرد در نوشته‌های بدیع‌الزمان فقط «مقامات» ارزش دارد؛ که خشم بدیع‌الزمان را برمی‌انگیخت[۳۲]؛ متأسفانه معلوم نـ

۳۰. یتیمة‌الدهر، ۳/۱۷۴–۵.

۳۱. کتاب‌البخلاء، جاحظ، چاپ فان فلوتن، ص ۴۷ به‌بعد؛ المحاسن‌والمساوی، بیهقی، ص ۶۲۲–۷؛ یتیمة‌الدهر، ۳/۱۸۵ به‌بعد.

* برای فهم معنی «مقامه» و تاریخچهٔ آن در ادب عربی وفارسی، از جمله رجوع کنید به سبک‌شناسی، ملک‌الشعراء بهار جلد دوم (ص۳۲۴ به‌بعد)، و نیز نگاه کنید به: زندگی مسلمانان قرون وسطی ترجمه مرتضی راوندی، ص ۲۶۳.–م.

۳۲. یتیمة‌الدهر، ۳/۱۷۶. تاریخ تألیف مقامات معلوم نیست، فقط حصری تاریخ املاء مقامة‌الحمدانیه، را بسال ۳۸۵ رقم زده است، زهرالآداب، ص ۱۵۰. در مورد تعداد مقامات، بدیع‌الزمان در چند موضع از رسائل افتخار می‌کند که چهارصد مقامه در موضوع گدایان ودر یوزه‌گران املاء کرده، بدون آنکه لفظ ومضمونی تکرار شده‌باشد (ص ۳۸۹، ۳۹۰، ۵۱۶)، اما اکنون حدود پنجاه «مقامه» در دست است و ظاهراً رقم ←

کدام قسمت یا کدام یک از مقامات بدیعی، مورد تحسین و اعجاب خوارزمی بوده است.

اما در نظرما، پیشرفت بزرگی که بدیع‌الزمان بدان نائل شده، انتخاب اساس واحدی برای همهٔ قصه‌هاست. مقامات بدیع‌الزمان همه پیراسون شخصیت واحدی به‌نام «ابوالفتح اسکندری» دور می‌زند، و این زمینهٔ آماده‌ای بوده است برای روایت داستانی بزرگتر به‌شکلی گسترده‌تر، واگر بدیع‌الزمان این‌قدم راهم برمی‌داشت داستانهای گیرا وبی‌نظیری ازکلاشان و دزدان در دست داشتیم، اما متأسفانه این‌گام برداشته نشد و این ناشی از ناتوانی نویسنده در ایجاد ارتباط بین اجزاء قصه و بافت منسجم آن بوده است؛ چه این امکان وجود داشته و داستانهای عامیانه نمونهٔ مشهود آن است. علت اصلی آن است که «مقامه» اصولا برای مطالعهٔ ادبا نوشته می‌شد و توجه اینان معطوف به‌زیبایی کلمات و صنعتگری در عبارات بود نه ارتباط اجزاء قصه. رواج مقامات، سخنرانیهایی به‌اسلوب «تمیز» را باب کرد که چون برقی می‌درخشد و خاموش می‌شود و اثری باقی نمی‌گذارد. به‌این ترتیب سخن آراییهای ادیبانه علی‌رغم زیبایی و دلربایی، در تکوین قصه بلند با ساختمان درونی مرتبط، تأثیری نگذاشت.

با آنکه مجموعهٔ اشعار بدیع‌الزمان باقی است ملاحظهٔ آن نشان می‌دهد که او فطرتاً استعداد نویسندگی داشته نه شاعری. قصاید او منظومه‌های بلند و پر از صنایع ادبی وعاری از هرگونه عاطفهٔ شعری است با معانی و الفاظ متکلفانه؛ چنانکه‌گوید:

چون قمری به‌آواز آید، هماهنگ با او نغمه‌های اشک ساز کردم*

او در شعر نیز با کلمات بازی می‌کند. مثلا قصیده‌ای خالی از حرف «واو» ساخت که صاحب‌بن عباد از مانند آن عاجز آمد؛ در پرداختن قصایدی با التزام حذف هر یک ازحروف مهارت داشت[۳۳].

حصری (متوفی۴۵۳) قطعات مفصلی از رسائل بدیع‌الزمان نقل کرد، اما از خوارزمی مطلقاً نام نبرده است و همین نشان می‌دهد که بدیع‌الزمان برگذشتگان خود تفوق یافت.

در زمان حصری [اوایل قرن پنجم] ابوالعلاء معری (۴۴۹—۳۶۳) بزرگترین نثر نویس محسوب می‌شد. ناصرخسرو جهانگرد ایرانی که در سال ۴۲۸ از معره دیدن کرده می‌نویسد:[۳۵] «این مرد درشعر و ادب به‌درجه‌ای است که افاضل‌شام و عراق مقرند که در این عصر کسی به‌پایهٔ او نبوده و نیست. وکتابی ساخته آن را الفصول والغایات نام نهاده

→

«چهارصد» دقیق نباشد چه همو در جای دیگر آورده است که می‌تواند «چهارصد» قسم انشاء بنویسد (ص۷۴). مترجم فارسی گوید مقصود آن است که بدیع‌الزمان «چهارصد» را به‌عنوان عدد کثیر بکار برده نه تعیین عدد.

* به‌نظر می‌آید مؤلف تشبیه اشك به نغمات موسیقی را نپسندیده است (مترجم عربی)

۳۳. یتیمةالدهر، ۲۲۳/۳؛ دیوان بدیع‌الزمان همدانی، نسخهٔ خطی پاریس، شماره ۲۱۴۸ ص ۵۴. الف‌ـب. دیوان بدیع‌الزمان بسال ۱۳۲۱ هجری قمری در مصر چاپ شده امـا نسخهٔ پاریس دقیق‌تر وکامل‌تر است.

۳۴. زهرالآداب، برحاشیهٔ عقدالفرید،

۳۵. ناصرخسرو، سفرنامه، چاپ‌شفر، ص ۱۱.

و سخنها آورده است مرموز و مثلها به‌الفاظ فصیح و عجیب که مردم برآن واقف نمی‌شوند مگر بر بعضی اندک و نیز آن کسی که بر وی خواند، چنانکه او را تهمت کردند که تو این کتاب به‌معارضهٔ قرآن کرده‌ای و پیوسته زیادت از دویست کس از اطراف نزد وی شعر و ادب خوانند».

نوشته های ابوالعلاء نمونهٔ خوب نثر آن زمان است. ابوالعلاء تعبیرات مشکل را برای قصاید نگه‌داشته است. سجعهایش کوتاهتر از بدیع‌الزمان، اما تشبیهاتش پرتکلفتر است و در موارد زیادی صنعتگری و تکلفات لفظی، مقصود را می‌پوشاند تا آنجا خواننده بدشواری بدان می‌رسد. در رسائل ابوالعلاء به‌تشبیهات مرکب و طولانی که کمتر معمول بود، بسیار برمی‌خوریم؛ از جمله می‌نویسد: «اندوه من از جدایی آن سرور و استاد—که عزتش پایدار باد — اندوه شاخه‌ای آزاداست که از شوق به‌سوی حرارت [آفتاب] کشیده می‌شود و از تندی‌گرما خود را در پردهٔ برگکی می‌پوشاند؛ چونان کنیزکی چادرگرفته، یا مرد سالخورده و بزرگی در پردهٔ شرم رفته...»[۳۶].

بدین‌گونه از لابلای عبارات، اشارات لطیف و ایهامهای ظریف بچشم می‌خورد بطوری که در هر جمله کمابیش اثر صنعتگری هست.

همین حکایت اشتیاق که نامه ها معمولا با آن شروع می‌شددر نوشته های بدیع‌الزمان با تعبیرات ساده تری آمده است، مثلا در آغاز نامه‌ای‌گوید: «معاذالله که اظهار شوق آن حضرت نمایم، همین قدر بداند که نیاز من به‌خدمتش حاجت تن است به‌روان و ماهی به‌آب روان»[۳۷].

از زمان بدیع‌الزمان به‌بعد ملاحظه می کنیم نویسندگان به‌طور مبالغه‌آمیزی از شوق و اشتیاق سخن می‌گویند و تشبیه بی‌سابقه و غیر مألوف کبوتر [دور از آشیان و شاخسار] معمول می‌شود مثلا ابوالعلاء می‌نویسد:«اشتیاقم بدان حضرت و دیگر آشنایان بغداد چون نسیمی است که‌آرام نگیرد و آتشی که نمیرد و نیازم بدیشان چون حاجت مستمندان است به‌صلهٔ دستگیری، و نیاز قافیه بندان است به کلمهٔ وزن پذیری». و جای دیگر آورده: «شوقم به‌خدمت آن سرور و استاد، هردم و همه‌گاه است و بیرون از حساب سال و ماه، و زمان سابق ولاحق نمی‌شناسد...» و جای دیگر آورده: «شوقم به‌حضور آن سرور و استاد، چون انتظار سرزمین خشک و بریان است به‌ابرگریان، یاچشمداشت تاجر مکه است به‌فرا رسیدن کاروان حاجیان از راه»؛ و درجای دیگر: «من و یاران، همراه مسافران و نسیم روان و برق درخشان و خیال سرگردان سلامی به‌حضرتت می‌فرستیم که محمل را معطر کند و دل مرکوب حامل را به‌وجد آرد».

ابوالعلاء در بعضی رسائل اغراق و مبالغه و مجامله را به‌نهایت رسانده، مثلا یکی‌از ادبا کتاب نحو بزرگی را خلاصه کرده به‌امیری هدیه کرده بود؛ ابوالعلاء در توصیف آن گفته است «رود فرات را از سوراخ سوزن‌گذرانده‌ای»! و در آغاز نخستین‌نامه از مجموعهٔ رسائل ابوالعلاء، که به‌شخصی‌درمصر فرستاده می‌خوانیم: «اگر ادبیات را رایحه و استعداد

۳۶. رسائل ابی‌العلاء، چاپ مارگلیوث، ص ۴۶ـ۴۷، ۵۲.

۳۷. رسائل‌الهمذانی، ص۸.

را بـارقه باشد، اثر قلم آن سرور از راه دور مشام جان ما را از عطرآموده و برق فهمش تیرگی شب را از نظرما زدوده؛ باگوهرگفتارش آویزهٔ گوش و ستارهٔ شب‌افروز دل‌وهوش ساست...»[۳۸].

هنر بزرگی که در این اسلوب متجلی می‌شود آن است که با وجود زینت آفرینی و صنعتگری، تسلط و مهارکردن الفاظ به‌صورت کم نظیری متحقق می‌شود، و قوت‌تعبیر با اختصار توأم می‌گردد و نویسندگانی که خواسته‌اند با ایجاز و قدرت و آزادی، مافی‌الضمیر خود را تعبیر کنند به‌این شیوه متوسل شده‌اند.

ابوحیان توحیدی (متوفی حدود ۴۰۰) استاد این شیوه است و آثارش در اوج این گونه نوشته‌ها قرار دارد. ابوحیان با آنکه در ریزه کاریهای نثر فنی وارد و ماهر بوده است، اما در سبک او به‌تکلف و تصنع دیگر ادبا تقریباً برنمی‌خوریم. بعد از ابوحیان در عربی نثری ساده‌تر و پرقوت‌تر و در باز نمودن طبیعت نویسنده نیرومندتر از نثر او نوشته نشده‌است، اما تمایل عمومی به‌شیوهٔ متکلف و مصنوع و تجلیل سخن آرایان باعث شد که همین شیوه ادامه یابد و ابوحیان در میان معاصرین خود هنرمندی غریب بماند و به‌درد تنهایی افراد برتر از معمول گرفتار آید، خودگوید: «همدم و یار و یاور و غمگساری نداشته‌ام، چه‌بسا در مسجدی به‌نماز ایستاده‌ام ودرکنار و قفای خود کسی‌ندیده‌ام؛ مگربندرت بقالی‌یا روغنکشی یا پنبه زنی یا قصابی؛ که از بوی زننده‌اش گیج و مدهوش شده‌ام. اکنون احوال و افکار و اخلاق و رفتارم همه غریب تلقی می‌شود؛ رمیده از خلق، به‌تنهایی خوکرده، حیرتناک و ستمزده، نومید از همه چیز در انتظار مرگم؛ چه آفتاب عمر رو به غروب دارد و آب زندگی رو به‌ته کشیدن است و ستارهٔ عمر در حال رنگ باختن»[۳۹].

او در اواخر زندگی کتابهایش را بسوخت و چون ملامتش کردند در پاسخ گفت: «نه فرزند سربراهی دارم و نه یار دلخواهی نه دوست نزدیکی، نه پیرو سخندانی و نه مخدوم قابل اطمینانی؛ و بر من ناگوار است که این آثار را در دست کسانی واگذارم که اسباب‌بازی خویش و بی‌آبروسازی من نمایند... همین مردمی که بیست سال درکنارشان زیستم و یک یار وفادار و یک انسان پرهیزگار در میانشان ندیدم، و با آنکه پایه و مایهٔ مرا می‌شناختند از قدرنشناسی و ناسپاسی اینان برای سدجوع بسیاری از اوقات علف صحرا خوردم و با تهیدستی خجالت‌باری بسربردم و بناچار دین و مروت را بندهٔ درم کردم»[۴۰].

و رساله‌اش فی‌ذم‌الوزیرین پراست از عیبگویی و فحاشی، و چنان است که مدتها

۳۸. رسائل‌ابی‌العلاء، ص ۳۶،۴۵،۴۴،۸۸،۳،۵۵.

۳۹. معجم‌الادباء، ۳۸۷/۵-۸؛ رسالةفی‌الصداقةوالصدیق، چاپ قسطنطنیه ۱۳۰۱،ص ۵-۶.

۴۰. در اخبار [قدیم] آمده است که نیکوسخن‌ترین وحاضرجواب‌ترین مردم [عالم] اعرابند وبین اعراب، قریش. چراکه «موالی» پس از مکث وتـأمل وانـدیشه، جوابـی می‌دهند. امالی‌المرتضی، قاهره ۱۹۲۵، ۱۹۷/۱. [مقصود مؤلف آن است که عرب قدیم،موالی را نمی‌پسندیدند، اما از قرن سوم‌به‌بعد با پیشرفت تمدن ورسوخ ایرانیگری سلیقهٔ‌عرب تغییر کامل یافت که از جملهٔ نشانه‌های تغییر، همین توجه به داستانهای ملل مختلف،و نیز مضامین وموضوعات وقالبهای نوین ادبی است.ـم.]

مردم داشتن آن کتاب را شوم و مایهٔ بدبختی می‌دانستند.

آخرین مظهر ضعف روح عربی قدیم، آن است که از قرن سوم افسانه های بیگانه جای وسیعی در ادب عربی گرفت، در حالی که پیش از آن تنها قصه های با منشأ یهودی و نیز داستانهای دریانوردان مایهٔ سرگرمی بود. در قرن سوم ترجمهٔ قصه های هندی و ایرانی آغاز شد که مهمترین آنها هزار و یک شب یا هزار افسان است؛ هر چند در واقع کمتر از دویست حکایت است که در هزار شب بیان شده[41].

اما این داستانها «ادبا» را خوش نیامد، آنان نثرهای مصنوع و متکلف ادبی را که علاوه بر مضامین دلربا خالی از زینتی نیز نبود ترجیح می‌دادند و هزار و یک شب را کتابی «سبک و خنک» می‌دانستند؛ همچنانکه هنرمند بزرگ ابوالعلاء دربارهٔ کلیله و دمنه با بیعلاقگی اظهار نظر کرده وگفته: «آن را ندارم و کامل نشنیده‌ام*، و درست نمی‌دانم موضوعش[42]

اما روح تازهٔ عصر از علایق کهن عرب گسسته به‌سوی چیزهای تازه و بیگانه رو آورده بود، و ملاحظه می‌شود که بلافاصله حتی جمعی از علما و ادبای معتبر بدون آنکه دون شأن خود بشمارند به‌تألیف قصه های سرگرم کننده با نثر آسان پرداختند. از جمله ابوعبدالله محمدبن عبدوس جهشیاری صاحب تاریخ الوزراء که بر سیاق هزار و یک شب تا چهارصد و هشتاد افسانهٔ عربی و غیرعربی برگزیده را جمع کرد و پیش از آنکه به هزار برساند وفات یافت. قابل ملاحظه اینکه جهشیاری به‌شیوهٔ حکایت در حکایت هزار و یک شب که خود جاذبه و جادوی خاص دارد و خواننده را به‌دنبال می‌کشاند توجه نکرده و هر قصه را به‌اندازهٔ یک شب در نظرگرفته بود. و از این قبیل است کتاب الفرج بعدالشدة قاضی تنوخی (متوفی ۳۸٤)؛ و بالاخره ابن‌مسکویه یکی از بزرگترین [دانشمندان و] مورخان قرن چهارم در همین مایه کتاب انس الفرید را نوشت که آن را «بهترین تصنیف در داستانهای کوتاه و پندهای دلپسند» توصیف کرده‌اند[43].

این قصه های جدید بکلی با حکایتهایی که در کتب ابن قتیبه و عقدالفرید آمده بود، تفاوت دارد و اینجاست که برای اولین بار طریقهٔ قصه‌نویسی اسلامی را مشاهده می‌کنیم؛ طریقه‌ای که عربی خالص نیست. در کنار این آثار کتابهای عامیانه متعدد بدون مؤلف

۴۱. «قصص سندباد» نیز از حکایات محبوب آن عصر بوده است، (اوراق صولی، دیوان ابن الحجاج)؛ اما آیا این داستانها همان است که در هزار و یک شب آمده [شب پانصد وسی وششم ببعد]؛ باید گفت «قصص سندباد» نیز منشأ هندی داشته و به‌تفاوت روایات ـ کوتاه یا بلند ـ داستان مستقلی بوده است، (الفهرست ص ۳۰۵) ؛ و به گفتهٔ مسعودی قصص سندباد تألیف طبیبی هندی است به‌نام سندباد، وشامل کتاب هفت‌وزیر و معلم وغلام و زن پادشاه، می‌شده است، (مروج الذهب، ۹۰/۴ و ۱۶۲/۱).

* خواننده توجه دارد که ابوالعلا از چهارسالگی کور بود و ناچار می‌بایست کتابها را برایش بخوانند.ـ م.

۴۲. الفهرست ص ۳۰۴؛ رسائل ابی العلاء، ص ۱۰۲.

۴۳. الفهرست، ص ۳۰۴؛ تاریخ الحکماء، قفطی، ص ۳۳۹ـ۲.

شناخته شده پدید آمد: از قبیل داستانهای قهرمانی «عروة بن عبدالله» و «ابوعمرو اعرج» و حکایات «جحا» و «ابن المعاملی» مطرب مشهور و هزلنامه هایی چون «عاشق ماده‌گاو» و «موش وگربه» و «فضلهٔ پرنده» وکتاب ذات‌الطیب و نیز مجموعه هایی از افسانه های عشقی شاعران مشهور و زنان عاشق پیشه؛ در این میان داستان دلدادگی آدمیان و پریان نیز جای مهمی داشت. بطوری که حمزهٔ اصفهانی مورخ می‌نویسد، در زمان او بیش از ۷۰ کتاب قصه متداول بوده است[۴۴]. اشخاص مرفه و طبقهٔ «بالا» با ذوق لطیف در این میان افسانه های اشک‌آور «عاشقان شیدا» را می‌پسندیدند، مخصوصاً قضیه «بنی‌عذرة» که «هر کس از آن قبیله عاشق می‌شد، می‌مرد»؛ و قهرمانان قصه های عشقی که «از ناله چو نای و از مویه چو موی» شده و «کشتهٔ غم هجران» بودند بیش از همه، شوریدگان را برمی‌انگیخت[۴۵].

نثر عربی تا اواخر قرن نوزدهم در همین حد باقی ماند.

۲ - شعر

خاستگاه شاعران جدید (محدث) شهرهای بزرگ عراق است. پیشرو اینان [۴۶] بشار بن برد (متوفی ۱۶۸) در بصره پرورش یافت، پدرش مردی خشت‌زن بود، بشار کور از مادرزاد و مردی بود تنومند و بلندقامت باصورت و هیکلی درشت. گویند شعری قریب بدین مضمون سروده بود که:

«باد اگر در من اوفتد، ببرد　　که نمانده است زیر جامه تنی»*

شخصی به‌ریشخندگفت: «تو که مثل فیل عرضت از طول بیشتر است»!

وقتی می‌خواست اشعار خود را بخواند دست بر دست می‌زد و سرفه می‌کرد و چپ و راست تف می‌انداخت و آنگاه شعر طرفه‌ای می‌خواند[۴۷]. از قول شخصی روایت کرده‌اند،

۴۴. صولی، الاوراق، ص۹؛ الفهرست، ص ۳۰۸؛ تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء، حمزه اصفهانی، چاپ گوتفلد ص ۴۱-۲.

۴۵. الموشی للوشاء، لیدن ۱۳۰۲، ص ۶۴ به‌بعد.

۴۶. الاغانی، ۲۲،۲۰/۳، ۶۵. در همین کتاب از کسی نقل شده که بر در خانهٔ بشار گذشتم، بر پشت افتاده بود همچون گاومیشی! (ص۵۶). در مورد پیشاهنگ بودن بشار، ابن‌خلاد شاعر گوید، «والآخرون یقودهم بشار»، یتیمة‌الدهر، ۲۳۵/۳؛ حمزه اصفهانی وی را قائدالمحدثین، نامیده؛ ونیز نگاه کنید به زهرالآداب حصری، بر حاشیهٔ عقدالفرید، ۲۱/۲؛ و مرزبانی (متوفی۳۷۸) کتاب بزرگی در اخبار شاعران «محدث» داشته که با «بشار» شروع و به «ابن معتز» ختم می‌شده،الفهرست، ص ۱۳۰.

* شعر از سعدی است. ـ م.

۴۷. بحتری نیز از شاعرانی بود که به‌طرز بسیار ناراحت کننده‌ای شعر انشاد می‌کرد، صدای خود را می‌کشید وعقب وجلو می‌رفت، سروشانه می‌لرزاند و آستین می‌جنباند و خطاب به‌مستمعان می‌گفت، چرا احسنت نمی‌گویند؟ به‌خدا هر کس چنین شعری بسراید

«تا آنجا که به‌یاد دارم زن و مرد غزلخوانی در بصره نبود مگر آنکه شعر بشار می‌خواند، و نوحه‌گر و مطربی نبود مگر آنکه باسخن بشار کسب می کرد، و شخصیت محتشم و با مال وجاهی نبود مگر آنکه از تیغ زبان بشار درهراس می‌بود.» در زمان مهدی به‌بغداد آمد و در حضور خلیفه قصیده خواند. تعداد قصاید او را هزار و دویست نوشته‌اند که از بهترین اشعار بشمار می‌آمده است.

زبان بشار همان زبان شاعران قدیم است، آورده‌اند قبیلهٔ قیس‌بن عیلان که فصاحت اصیل عربی داشتند در بیرون بصره چادر می‌زدند و بشار نزد ایشان می‌رفت و اشعارش را عرضه می‌داشت[۴۸]. خبرگی بشار درلغت چنان بود که لغویون استعمال اورا حجت دانسته‌اند. پیداست که این همه یعنی پیروی از طریقهٔ قدما. شاعران جدید فرم جدیدی نیافریدند و حتی موضوع تازه نیزکم دارند، هر چند مثلا قصاید اینان با وصف گل سرخ و نیلوفر و دیگر گلهای بستانی آغاز می‌شود، حال آنکه شاعران بادیه‌نشین زنبق وحشی وگل گاوچشم و نرگس کوهی و دیگرگلهای بیابانی را توصیف می کردند. و نیز وصف گورخر سرودهٔ قاسم‌بن یوسف برادر احمدبن یوسف متصدی دیوان رسائل مأمون و توصیف گربهٔ خانگی ازابن العلاف (متوفی ۳۱۸) تازگی دارد[۴۹]

شایستهٔ تحسین است، معجم‌الادباء، ۴۰۴/۶. در قرن چهارم در بعضی بلاد با ادا و اطوار بخصوصی ظاهر می‌شدند. گویند شاعری بر یکی از والیان وارد شد با لباده و عمامه و عصا وکفش قرمز؛ وچهره‌اش را هم با ـ گل سرخ رنگ کرده بود؛ الدیارات، ص ۸۶ب.

۴۸. الاغانی، ۳/۲۶، ۵۲، ۷۱ـ۲ بشار را در سن شصت یا هفتاد و اند سالگی کشتند. پیش از مرگ مصیبت از دست دادن همهٔ دوستانش را هم دید ودر اشعار خود گفته است، «دیگر سخن‌شناسی نمانده». علت‌قتلش آن بود که مهدی خلیفه را هجو گفته بود، به خلیفه‌خبر دادند وگفتند زندیق است، فرمان داد آنقدر کتکش زدند تا مرد ونعشش را در مردابی نزدیک بصره انداختند وآب دجله، نعش را تا شهر آورد ومردم آنرا از آب گرفته به خاک سپردند. کسی جنازهٔ وی را تشییع نکرد جز کنیزک سندی سیاهش؛ که عربی‌نیز نیکو نمی‌دانست؛ پشت سر جنازه فریاد می‌زد، واسیداه‌واسیداه!

۴۹. العمدة‌لابن‌رشیق، چاپ مصر ۱۳۲۵، ص ۱۵۰؛ الاغانی ۵۶/۲۰؛ حیات‌الحیوان، دمیری ۳۲۱/۲. در مورد قصیدهٔ ابن‌العلاف در وصف گربه، برخی گویند وی گربه‌ای داشت که همسایگان کشتندش وشاعر برای آن مرثیه سرود برخی گویند در مرثیه، گربه کنایه از «ابن معتز» است که دوست شاعر بود وبه دستور مقتدر بقتل رسیده بود وبعضی گفته‌اند که غلام ابن‌العلاف عاشق یکی از کنیزان علی‌بن عیسی وزیر بود، وزیر متوجه [رابطه] شد وهردو راکشت وابن‌العلاف در واقع گربه را سمبول غلام خود قرار داده‌است، «یتیمة‌الدهر» ۲۳/۳. [مترجم فارسی گوید،

من شعر مورد بحث را خوانده‌ام، صرفاً توصیف گربه است وبا دو وجـه اخیر مناسبت ندارد، آغازش چنین است،

ان لی هـرة خضبت شواهـا — دون ولـدان منزلی بالرقون

ثـم قلدتها لخوفـی علیها — و دعـات تـرد شر العیـون

اما مضمون تازهٔ شاعران‌جدید کاوش در«طیبات» یعنی جزئیات بدیع وظریف وبرجسته و نکات و جنبه‌های غیرمالوف و ممتاز بود[۵۰]؛ که براثر فرسودگی روحیات جاهلیت و اصالت عربی، و تسلط نسل جدیدی از شهرنشینان دورگه در شعر راه یافت.

در شعر نیز مانند نثر گرایش به‌نوجویی وسرگرمی، تمایل به‌شعر قهرمانی قدیم را در مردم کشت؛ و همچنانکه جاحظ بنیانگذار نثر جدید را به‌لحاظ جامع بودنش در جد و هزل ستوده‌اند، بشار پیشرو شعر جدید نیز از همین جهت مورد تحسین و اعجاب قرارگرفته است. ابوزیدلغوی و اصمعی (دو ادیب مشهور) در ستایش بشارگفته‌اند: او در جد و هزل استاد بود، اما رقبایش فقط در یکی از این دو دست داشتند؛ و اصمعی می‌افزاید که بشار بیش از دیگران در انواع شعر قدرت و ابتکار و طبع روان داشت[۵۱]. در مقابل، اسحاق موصلی که طرفدار پیشینیان بود شعر بشار را نمی‌پسندید و می‌گفت‌آسمان و ریسمان است و در یک پایه نیست؛ برخی بسیار عالی و برخی مبتذل است و این دو بیت را مثال می‌آورد که:

ساق معشوقم «سلیمی» به‌ساقهٔ نیشکر می‌ماند؛ نه استخوان شتر،
واگر پیاز نزد «سلیمی» ببری بوی‌سشکش بوی‌پیاز را می‌پوشاند.

و می‌گفت: اینهاست که ارزش اشعار خوب بشار را پایین آورده است[۵۲].

«طیبات» یا بدایع و غرایب که در نظر قدما چیزی قلابی و بدلی بود، نزد شاعران «محدث» شیوع و رواج یافت چنانکه درقرن سوم شعر خوب را با کلمه «بدیع»* می‌ستودند. حتی شاعر بزرگ، ابن‌معتز (متوفی ۲۹۶) کتابی ویژه در این موضوع نوشت.

«مضمون» مقام اول اهمیت را یافت؛ چنانکه هر زمان هدف شعر طرفه‌پردازی باشد همین حالت مشاهده می‌شود. شاعران در ساختن شعر به‌دنبال عبارات فاخر و معانی و تشبیهات متنوع می‌گشتند و عنوان مضامین خاص بشار و دنباله روانش از همینجا ناشی می‌شود، «مضامینی که به‌خاطر هیچ یک از شاعران جاهلیت، مقارن اسلام،و پس از اسلام خطورنکرده بود.» از بشار پرسیدند: چگونه درلفظ پاکیزه ومضمون نیکو سرآمد زمان‌شدی؟ پاسخ داد: «برای آنکه هر چه به‌فکر و خیالم رسید فوراً نسرودم بلکه با اندیشه‌ای درست و طبعی چست به‌ژرفای ادراکات و اصل حقایق و جزئیات همانندیها ره یافتم و در نگریستم؛

←

و در پایان گوید،

بینما کان فی نشاط وانس   اذ سقاة ساق بکأس‌المنون].

صاحب‌بن عباد نیز قصیده‌ای در مرثیهٔ گربه خویش، به‌استقبال ابن‌العلاف سروده است یتیمة‌الدهر، ۲۳/۳.

۵۰. کلمهٔ «طیب» از کلمات مورد علاقه جاحظ بود، نگاه کنیدبه Van, Vloten,livredes Avares, S. III [در مورد «طیبات» به توضیح مترجم فارسی توجه کنید].

۵۱. الاغانی، ۲۴/۳–۵

۵۲. همان، ۲۸/۳.

* شاید منشأ تقسیم‌غزلیات سعدی به چند قسمت، از جمله «بدایع» و «طیبات»، همین اصطلاح «بدیع» و«طیب» رایج در ادب عربی قرن سوم وچهارم بوده باشد؛ می‌دانیم که سعدی ازادب عربی اسلامی بسیار معأثر بوده است.ـم.

هر چه نیکو بود برگزیدم و برچیدم، آنچه پذیرفتنی بود برداشتم و هرچه ناهموار می‌نمود واگذاشتم»[۵۳].

از جمله اشعار بشار که نوظهور و نمونهٔ مضامین ابتکاری و مقبول شمرده می‌شد دو بیت زیر است، که شاعر چون کور بوده از خصوصیات معشوق صدای وی را مورد توجه قرار می‌دهد:

[گفتم:] ای اهل قبیله! گوش من عاشق یکی از ساکنان این کوی است؛
که گاهی گوش پیش از چشم عاشق می‌شود.
گفتند: یاوه مگو، او را ندیده چگونه عاشق شدی؟
گفتم: گوش نیز چون چشم، هرچه هست به دل می‌رساند.

همین مضمون را در دو بیت دیگر ساده‌تر و دقیق‌تر بیان کرده:

وقتی دلبسته و سینه‌ریش آن زن شدم
قبیلهٔ «کعب بن عقیل» گفتند: یاوه مگو، چگونه ندیده شیفته شدی؟
گفتم: دل چیزها بیند که دیده نبیند[۵۴].

شاعران گذشته چهرهٔ معشوق را به گل تشبیه می‌نمودند اما شاعران جدید، گل را به روی معشوق مانند کردند: «دیشب، گلی به من هدیه داد که چون چهره‌های برهم نهادهٔ زیبارویان بود»؛ آورده‌اند که چون شاعر این بیت را بر کسی خواند آن مرد چنان به شگفت درآمد که خود را بزحمت به خواننده رساند و گفت: دوباره بخوان، دوباره بخوان!

این شعر ابن رومی (متوفی ۲۸۰) هم مورد اعجاب فراوان و «بدیع» تلقی می‌شده است:

از موی پیشانی فرق گشوده، و تا بتوان بالا زده؛ و صورتش درسر، پیش رفته همانسان که شب تابستان می‌کاهد و روز می‌فزاید[۵۵].

موضوع توصیف، رنگ روشن آن قسمت از پوست است که زیر موی پیشانی می‌ماند.

ابن رومی شخصاً در ارزیابی شاعران «محدث» اظهارنظرهای افراطی می‌کرد تا آنجا که بشار را بزرگترین شاعر قدیم و جدید می‌پنداشت و ادیبان و لغویان آن عصر را ازین حکم، موی برتن راست می‌شد. با این حال ابن رشیق (متوفی ٤٦٣) نقاد معروف، دویست سال بعد، خود ابن رومی را بزرگترین شاعر «محدث» لقب داد[۵۶].

کوشش برای مضمون‌یابی، تمایل طبیعی شاعران با استعداد را به نگرش در اشیاء با چشم خودشان نه از دیدگاه گذشتگان، و ابتکار در تعبیر، تقویت کرد و ترجیح دادند که

۵۳. العمدة، ۱۸۵/۲.

۵۴، همان، ۱۸۸/۲ ؛ و به روایت دیگر در الاغانی، ۶۷/۳.

۵۵. الدیارات، ص۵ب؛ العمدة، ۱۸۸/۲.

۵۶. حمزه اصفهانی در دیوان ابی‌نواس، قاهره ۱۸۹۸، ص ۱۰. «العمدة» ۱۸۸/۲، ۱۹۴.

در راههای ناشناخته، نه جادهٔ کوبیده، حرکت کنند. با این روش جدید به‌زیباییهای طبیعی نه مصنوعی— مانند تفاوتی که میان چشم سیاه با چشم سرمه کشیده هست— دست یافتند. مثلا بشار در مرثیهٔ دختر کوچکش سروده:

دخترکم! کیست که چون تویی دلخواهش نباشد؟
پنج یا شش [سال] بیش نماندی، اما در همین مدت
در دل نشستی و آن را برافروختی و آخر شکستی.
باری تو به‌از پسر خیره‌سری بودی،
که صبح مست برخیزد و شب بیهوش افتد.

و یا شعری که در وداع معشوق گفته‌اند:

شامگاه وداع، یکی از زنان قبیله با من گفت:
مرا با جگر سوزان بگذار و برو، که ترا شکیب هست،
و در این حال بغض‌آلوده می‌گریست؛ با سرشکی
بر رخ، سیمین و برگردن، زرین[۵۷]

و ازین مقوله است تصویر پردازی‌های مؤثر ابونواس (متوفی ۱۹۰) که گاهی یادآور «عاشقانه»های عامیانه است، مانند تشبیه دل شیفته به‌موش در چنگال گربه.[۵۸]
و نیز تشبیهات عالی که در دیوان ابن‌معتز (متوفی ۲۹۶) یافت می‌شود:

رعد، چونان امیری که فراز تپه‌سار برای سربازان سخنرانی کند
از دور خروش برداشت.

یا:
نفس را به‌پرهیزگاری واداشتم و آرام کردم،
چوم شمشیری که در غلاف کنند.
یا، این بیتش در یکی از «خمریات»:
بهاران به‌جهان بنگر که چگونه،
چون آنکاره‌های زیبا، پیش اهل عیش،
جلوه فروش است.

یا:
ماه نو را بنگر که چسان پردهٔ شب را به‌تیغ نور بشکافت،
و چون داس سیمین از باغ شب نرگس می‌چیند؟

۵۷. الاغانی، ۶۳،۳؛ حلبه‌الکمیت، ص۱۹۱.
۵۸. دیوان ابی‌نواس، نسخهٔ خطی وین شماره ۸۲۴ ص ۱۶۷ ب. ابونواس در بصره بزرگ شد وحمزه اصفهانی وی را پیرو بشار می‌داند، دیوان، ص۱۰و از جاحظ نقل کرده‌اند که می‌گفت پس از بشار ابونواس بزرگترین شاعر بعد از اسلام است، (ص۹).

یا:
گوی نیمرنگ ماه در حلقهٔ هلال،
صورتی سیاه را ماند با ریش سپید.
و یا:
تاریک شبی که خوشهٔ پروین از غرب آویخته بود،
و هلال، چون سینه ریز عروس نیم تنهٔ مشکی پوشیده می‌درخشید،
به‌دیدنم آمد.

و این شعرش:

هر کس، پس از سفری طولانی،
ناچار یا به‌مقصد می‌رسد یا از پا می‌افتد.
اما از جفای روزگار، من عمری است که پا شکستهٔ بغدادم؛
چون عنینی که گنده پیری بزور هماغوشش شود[۵۹].

دیگر شاعران جدیدهم تشبیهات فوق‌العاده و ابتکاری دارند، مثل این شعر ابونواس، [که بر شعر بشار نظیره سروده]:

شامگاه وداع یکی از زنان قبیله با من گفت:
مرا با جگر سوزان بگذار و برو که ترا شکیب هست.
و در این حال، برو رویش از سرشک خونین، تر
و رخانش را از آب دیده، گونه‌ای دیگر؛
و خط اشک برگردنش چون گلوی قربانی می‌دوید.

یا این شعر ابن رومی:

دست ابر از آسمان سبزگون، روی زمین آویخت:
پرده‌ای از مخمل مشکی
و برآن رنگین کمان چون بته‌ای رخشان
چون زنی پوشیده دامنهای تودرتوی رنگارنگ
رنگها، سبز و سپید و سرخ، روی هم نمایان[۶۰].

ملاحظه می‌کنیم که همین جستجوی مضامین جدید وغیرعادی در طول قرن چهارم با شعر همراه بوده است و در نتیجه‌حواس شاعر رادرکمال بیداری و آگاهی نگه‌داشته تا راز درون اشیاء و خصوصیات شگفت آن را از پرده بیرون بکشد. اولین نکته‌ای که بنظر می‌آید آن است که در این دوران شعر بناچار بار نقاشی را به‌دوش گرفت و بیشتر تعبیرات شاعرانه در واقع نقاشی و طراحی است. تمایل به‌نگرشی با دید شخصی در شاعران قوت

۵۹. دیوان ابن المعتز، ۱/۱۵، ۱۶؛ ۲/۳۴، ۱۱۵، ۱۲۲.
۶۰. دیوان ابی نواس، ص۸، «العمدة» ۲/۱۸۴.

گرفت و نیازی احساس کردند که از دیدگاهی «هنری» به‌اشیاء نگاه کنند و با بیان روشن آن را باز نمایند؛ در حالی که اعراب قدیم با این جنبه آشنا نبودند و کارشان سخنوری بود نه تصویرگری. اما پس از آنکه ملل دیگری با سطح تمدن کاملا متمایز که هنرهایی دیگر جز شاعری داشتند با اعراب در آمیختند، عرب پس از چیرگی براین اقوام بدیشان کلام آموخت نه تصویر، و قلم جای قلم‌مو را هم گرفت. وقتی که این ملل جدید زمامدار فنون ادبی شدند شعر تصویری به‌نسبت زیادی افزایش یافت؛ در حالی که ابوتمام وقتی مجموعهٔ «حماسه» راگردآوری می کرد از شاعران جاهلی جز چند بیتی در موضوع «توصیف» نیافت که در آن بیاورد. «توصیف» در شعر قدیم عرب منحصر بود به‌وصف طبیعت پیرامون؛ آنهم از نوعی خاص و ساده. چنانکه از دیرباز در خمریات شمه‌ای از وصف طبیعت را می‌آوردند، بویژه توصیف روزهای ابرگین و بارانی که میگساری در آن مطلوب بود، اما شاعران متأخر در این باب تشبیهات دقیق آورده‌اند. مثلا ابن رومی گوید:

روزی خوش و شاد، می‌گساران را؛
پرخواسته و آراسته،
آسمان از ابر، خز مشکی پوشیده
و زمین، ازگیاه، حریر سبزگسترده.

و ابومحمد مهلبی وزیرگوید:

روزی است که آسمان چونان خنگی ابلق بنظر آید،
و زمین ازگلها، فرشی نفیس را ماند،
از آسمان پردهٔ خز آویخته
و بر زمین بساط حریرگسترده[61].

پیشینیان میگساری درشب یاهنگام اولین سپیده سحری‌را ترجیح می‌دادند، ابونواس در دو قصیده بدین موضوع پرداخته، از جمله‌گوید:

سپیده، پردهٔ شب را شکافت؛
و شفق، دامن ارغوانی برافق‌گسترد؛
با شرابی قیرفام و تازه از خم برآمده،
حریفان را به‌صبوحی مهمان کن! [62]

تقریباً یک قرن بعد از او ابن‌معتز در این مضمون اشعار متنوعتر و بیشتری سرود، از آن جمله است:

خروس سحری، ندای صبوحی در داد،
و هنگام آن است که صراحی برپیاله نماز برد.

۶۱. یتیمة‌الدهر، ۲/۲۵.
۶۲. دیوان ابی‌نواس، ص۳۴۹.

و دیگر:

برخیز حریفا! که در تاریکی صبوحی زنیم؛
که سپیده دارد برمی‌آید یا برآمده،
آنک! ثریا را در آسمان می‌بینیم
همچون مسافران سیاهپوش جلوه‌گر است.

با این حال به‌روزگار این شاعر، میگساری در آن ساعت غیرعادی* را بتدریج ترک می‌کردند وابن‌معتز شخصاً درشعری‌به‌نامناسب بودن‌سحرگاه‌برای میگساری‌اشاره کرده است:

سحرگهان که ستاره در دریای آسمان شناور است،
و نسیم از سرما می‌لرزد و آب در دهان یخ می‌بندد،
ساقی پسر چرت‌آلوده، دشنام زیرلب و خشم در دل،
تلوتلوخوران، چون باده می‌پیماید،
از تکان دستش جامهٔ مجلسیان را می‌آلاید،
با شتاب، بی‌مسواک و آرایش، با هیأتی برخلاف زیباییش آمده،
وبوی باد زیر لحاف رااز چین و شکن لباس خواب به‌مشام حاضران می‌رساند!
با این وصف،
صبوحی زدن را برمیگساری در غروب و نیمشب چه فضیلتی هست؟[۶۳]

خمریات ابن‌معتز، بیش از دیگر اشعارش نمایشگر احساس جمال طبیعت و لذت بردن از آن است. از قرن سوم به‌بعد اهل ذوق ترجیح دادند که در بهاران، «فصل زندگی»، زیر درختان باغ و میان‌گل سرخ و نرگس و گلنار و بابونه، با نغمهٔ مرغان، می بنوشند[۶۴].

در نیمهٔ اول قرن چهارم هجری دو شاعر شامی که با هم دوست بودند در توصیف جمال هوشربای باغ و بستان و درختان‌بارور، سخن‌سرایی را به‌اوج کمال رسانیدند.

اولی ابوبکر محمدبن‌احمدصنوبری است که در انطاکیه زاده‌شد و کتابدار سیف‌الدوله بود و پس از پنجاه سال زندگی در ۳۳٤ درگذشت[٦٥]. از لقبش چنین برمی‌آید که خود یا پدرش چوب «صنوبر» خرید و فروش می‌کرده‌اند؛ بعید هم نیست که این تخلص به‌مناسبت

---

* حافظ گوید:

روز در کسب‌هنر کوش که می‌خوردن روز — دل چون آینه در زنگ ظلام اندازد
آن‌زمان وقت می‌صبح فروغ است، که‌شب — گرد خرگاه افق پردهٔ شام اندازد
(افزودهٔ مترجم)

۶۳. دیوان ابن‌المعتز، ۳۷/۲، ۳۶، ۱۱۳.
۶۴. همان، ۳۴/۲، ۵۱، ۱۱۱.
۶۵. الفهرست، ص ۱۶۸ . ابوالمحاسن نام وی را چنین آورده: احمدبن محمدبن حسن‌ضبی حلبی ، (۳۱۲/۲)؛ ویاقوت محمدبن مرار نوشته (۳۱۱/۲)؛ وکتبی، احمدبن محمد یادداشت کرده است (۶۱/۱) ؛ مطالع‌البدور، غزولی۱۷۶/۲.

شباهت ظاهر شاعر با بار مخروطی شکل صنوبر، از سوی خودش یا دیگران، برگزیده شده باشد. لقب دیگرش «چینی» است، البته نباید پنداشت که به‌چین مسافرت [۶۶] کرده است، زیرا مثلا در کوفه مردی بود که چینی می‌نامیدندش زیرا به‌چین کالای تجارتی می‌فرستاد[۶۷]. طبق اطلاعات دیگری که از زندگیش در دست است با «کشاجم» شاعر دوست بوده و کشاجم در ستایش اوگفته: «دریایی است که در آن رودی نمی‌ریزد»، و نیز از دختر صنوبری خواستگاری کرده و دختر دیگرش را که ناکام مرد مرثیه‌گفته است[۶۸].

صنوبری بیشتر اشعارش را در دو شهر حلب و رقه که مقر سیف‌الدوله بود سروده، اما خود در رها می‌زیسته، و در دکان کتابفروشی به‌نام سعد با بسیاری از ادبای مصر و شام و عراق ملاقات کرده، و در حلب باغی داشته پرازگل و نهال و درختان نارنج با قصری عالی در وسط، از این جهت او را «حلبی» نیز می‌گفتند[۶۹]. از لحاظ سن صنوبری، وقتی کتاب اغانی نوشته می‌شد، کوچکتر از آن بود که به‌حساب آید و موقعی که یتیمة‌الدهر نوشته می‌شد مسن بود و در آن کتاب هم ذکری از او نیامده است. از این جهت اشعارش به‌صورت پراکنده، به‌شکل قسمتهای کوچک، اینجا و آنجا، باقی مانده. هرچند صولی آنها را برحسب الفبا مرتب کرده دیوانی در دویست ورقه ترتیب داده بوده است[۷۰]. در وصف باغچه‌ای گوید:

در بستان زیبا و طربفزای تو،
گلهای سفید برگرد لاله های سرخ
چهره‌هایی برافروخته را ماند که به‌تماشای حریق ایستاده‌اند.

در وصف لاله گوید:

لاله های سرخ چمان در صحن چمن،
پرچمهای یاقوت‌فام را ماند؛ برافراشته بربساطی زبرجدگون.

در وصف تل و دمن پرگل گوید:

آهوی سفید من! اینک وقت است برخیز و بنگر
در تل و دمن چه منظرهٔ شگفت‌انگیزی نمایان است؟
دست بهار از چهرهٔ زیباییها پرده برداشته

۶۶. ابن‌حوقل گوید، در ساحل دریا محلی موسوم به «حصن‌تینات» وجودداشت که از آنجا چوب صنوبر بریده به‌مصر و شام و سرحدات می‌بردند، (ص ۱۲۱) ؛ و شریف ادریسی در نزهة‌المشتاق فی‌اختراق‌الآفاق، می‌نویسد بیشه‌زارهای صنوبر بیروت ازجنوب تا «جبل لبنان» می‌رسد، به‌مساحت دوازده میل در دوازده‌میل (چاپ براندل، ص۲۳). ضمناً نگاه کنید به، مفاتیح‌العلوم، خوارزمی، ص۲۰۷.

۶۷. معجم‌البلدان، ۴۴۴/۳؛ ۶۶۵/۲.

۶۸. دیوان‌کشاجم، چاپ بیروت ۱۳۱۳، ص۱۱۶، ۷۱، ۷۴.

۶۹. همان، ص ۷۴ ؛ معجم‌الادباء، ۲۳/۲.

۷۰. الفهرست، ص ۱۶۷.

گل سرخ و نرگس یادآور رخ و چشم معشوق از دیدهٔ عاشق است،
و شکوفهٔ گل باقلا کبوتر ابلق دم کوتاه را ماند
و ردیف سروها چون‌صفی از زنان جوان‌است؛ باجامه های تاساق بالا کشیده.
که به‌تکان نسیم،
گروهی دختران همسال را ماند که باهم بازی می کنند.
اگر من اختیارگلزارها را داشتم
نمی‌گذاشتم فرومایگان در آنجا پاگذارند.

و در وصف نرگس که آن را «پادشاه‌گلها» نامیده‌گوید:

آیا از دیدگان نرگس زیباتر؛ و از نگاه آن دلرباتر دیده‌ای؟
پاره‌های در راماند،
دور یاقوت زرد چیده، و بر شاخه‌ای زمردین نشانده؛
روی بساطی از حریر.
یا پلکهایی لطیف و کافورگون که چشمانی زعفرانی را می‌پوشاند،
یا ماههایی برگرد خورشید؛
برشاخی نرم[۷۱].

باید دانست که در شام نرگس بیش از هرگلی وجود داشت، چنانکه دشتها و چراگاههای آن دیار، سپید یکدست بنظر می‌آمد[۷۲].

همین شاعر میدان نبردی بین گلها ترسیم و تصویر کرده است، بدین‌گونه:

گل سرخ از زیبایی نرگس شرمنده شد وگل‌گاوچشم به‌رشک آمد،
ازسرخ شدن آن و زرد شدن این
بابونه، خودبینانه، در خنده شد، با دندانهای طلایی درخشان.
سخن‌چینان راز را از پرده بدرانداختند و خبربه‌گوش سوسن نیز رسید.
آنگاه لاله با صورتی از داغ سیلی، نیلی،
و اشکناک از ژاله، چهره نمود
بنفشهٔ شاداب از دود اندوه جامه کبود کرد
و یاسمین از این غم بیمار شد
خیری میان‌گلها ندا در داد
و لشکری‌گران بر اوگرد آمدند
و برای جنگ با نرگس بسیج شدند
و جوشنهای رنگین پوشیده و غبارآلوده به‌میدان آمدند.

۷۱. الدیارات، ص ۹۷ الف؛ ریحانة‌الالباب،خفاجی،ص ۲۵۶؛ فوات‌الوفیات، کتبی،قاهره ۱۲۹۹، ۶۱/۱؛ کتاب من‌غاب عنه‌المطرب، ثعالبی، چاپ‌بیروت ۱۳۰۹،ص ۲۵.

۷۲. ناصرخسرو، چاپ‌شفر، ص۲۹.

چون نرگس خود را بی‌یاور و ناتوان دید
از بیم غلبهٔ گلها، به‌دلجویی و پوزش‌خواهی گل سرخ پرداخت
و جملگی در مجلس آشتی‌کنان گرد آمدند، پرنغمه و آهنگ مرغان،
وه که گر منظره را می‌دیدی می‌گفتی:
دیدگان بر نگاه از تماشای آن حسد می‌برند[۷۳].

بحتری در قرن سوم استخر حیاط دارالخلافه را چنین توصیف کرده بود:

چون خیل اسبان که از بندگله‌بان رها شوند،
آب بشتاب از بالا در آن می‌ریزد؛
مانند سیم مذاب که از بوته در تنبوشه‌ها روان گردد.
شب هنگام که عکس ستارگان در آن افتد
گویی آسمانی است وارونه.
ماهیان، آنچنان که مرغان در فضا، بال‌زنان در آن شناورند
و چنان بزرگ است که به‌نهایتش نرسند.

و صنوبری در توصیف استخر، تشبیه اخیر را با ابتکار خاصی بکار برده:

آن برکه آسمان را ماند، جز انکه بجای پرندگان
ماهیان در آن بال می‌زنند.

اما از آنجا که صنوبری اصولا شاعرگل وگلزار است، در همین قصیده‌گوید:

نظم گلها چون آرایش ستارگان است:
پراکنده و درهم و برهم نشسته[۷۴].

صنوبری به‌عنوان بزرگترین شاعر طبیعت‌ستای عرب، علاقه شدیدی هم به‌توصیف آسمان و نور و هوا و بیان راز زیبایی آنها داشته، از جمله در بهاریه‌ای گوید:

در تابستان گرچه میوه و سبزی هست، اما زمین بریان و هوا دمان است.
در پاییز هرچند نخل را خرقه‌پوش بینی ولی زمین عریان و سرما سوزان است.
در زمستان هم باران یک‌ریز می‌بارد؛ آسمان تنگ و زمین دلگیر.
اما دنیای دلخواه، بهاران است که روشنی و شکوفه می‌آرد،
زمین یاقوت را ماند و آسمان مرواریدگون است
سبزه فیروزه را ماند و آب بلور فام است.
بنامیزد بهار شیرین و دل‌انگیز را

۷۳. فوات‌الوفیات، ۶۱/۱. با توجه به اینکه در این قصیده از «بادرنگ» نام برده شده؛ بعلاوه در آن، نرگس مغلوب گل‌سرخ می‌شود، نمی‌تواند از صنوبری باشد.
۷۴. دیوان‌البحتری، ۱۷/۱؛ زهرالآداب، بر حاشیهٔ عقدالفرید، ۱۸۳/۱.

که جز فریفتگان، آن را با تابستان برابر ندانند.
که از بوی گلهای بهاری،
مشک و کافور را معطر نتوان گفت.

و نخستین شاعری است که در توصیف برف شعر سروده:

ای پسر پیالهٔ زرین بیار که روزی سیمین است،
آسمان جلوهٔ سپید دارد و به‌جامهٔ در نشان درآمده.
آن برف است یا شکوفه بر شاخساران؟
آری گلهای بهاری رنگین، اما گلهای زمستانی سپیدفام باشند.[۷۵]

صنوبری اثری عمیق برادب عرب گذاشت. کشاجم، هموطن ودوست صمیمیش نخستین کسی است که از وی تأثیر پذیرفت[۷۶]. کشاجم از دوستیش با صنوبری چنین یاد می کند:

آیا فراموش کرده‌ای زمانی را که چون آب و شراب در آمیخته بودیم؟
همدم و همپیمان در سختی و آسانی؛
دمخور و شادیخوار در هشیاری و مستی
آری، در آسمان ادب، تو خورشید بودی و من ماه چهارده.

کشاجم در شعر به‌راه صنوبری رفت و به‌پیروی از او شعر لذائذ بصری را سرود:

کبود چشمی با جامهٔ کبود، چون آب روان خراسان همی‌آمد.
تماشا غنیمت شمردم آن پیکر نورانی را در پیراهن آسمانی.
راست ماه تمام را مانست،
که در کبودهٔ آسمان خوشتر و بیشتر جلوه می‌نماید.

و در توصیف زیبارویی با لباس تیره گفته: «گلسرخی بنفشه پوشیده» و در وصف پسر کی گریان گوید:

دلم دیوانهٔ غزال چشم درشتی است،
که در ماتمی می‌گریست،
و چهره به‌ناخن می‌خراشید و بنفشه درگل می‌نشاند.

و در تغزلی، جویباری در حلب را چنین وصف می کند:

زمین گلزار با حریرتر پوشیده
وگویی دوشیزگان بستانی از زمزمه جویبار، شرمگنانه می‌خندند.

. . . .

۷۵. فوات‌الوفیات، ۶۱/۱؛ نثرالنظم، چاپ دمشق، ۱۳۰۰، ص ۱۴۵، ۱۳۷.
۷۶. کشاجم، علاوه بر شاعری، کاتب ومنجم نیز بود وتصدی مطبخ سیف‌الدوله را به‌عهده داشت؛ یتیمة‌الدهر، ۱۵۷/۴.

شقایق سرخ در سبزهٔ زبرجدگون نشسته،
و بابونه چون‌گردنبند مرواریدی ازهم‌گسسته.
نرگس شاداب بربوتهٔ‌گل‌گاوچشم خیره شده؛
چون عاشقی‌که معشوق را به‌وعده‌گاه بخواند.

و جویبار تند و آهسته پیش می‌رود
چون ماری‌که پیچ بخورد، آنگاه راست شود و تن برخاک‌کشد.
گویی شمشیرهای هندی برهنه درکف جوی چیده شده،
که‌گاه برمی‌کشند وگاه در غلاف می‌کنند.
یا درون پیچک نیلوفری آب، چراغ برافروخته‌اند
که‌گاه شعله برمی‌کشد وگاه با نسیم تندی فرو می‌نشیند[۷۷].

در وصف رود نیل‌گوید:

نیل چون سرریز می‌کند و آب بندها را می‌شکند،
و از هرسوگرداگرد آبادیها را فرا می‌گیرد؛
آسمانی را ماندکه ستارگان آن،
املاک وکشتزارها هستند.

قصیده‌ای در وصف برف داردکه مطلعش چنین است:

این برف است‌که می‌بارد یا از آسمان نقره می‌ریزند؛
و یاکافور ریزه، می‌بیزند؟

تا آنکه در بیتی‌گوید:

عرصهٔ فضا را از برف، شادمانی فراگرفته است
گویی از هرسو دندانی خندان است.[۷۸]

کشاجم شیفتگان بسیار داشته‌که از آن جمله یکی‌گفته است:

محنت زده آنکه، دلگرفته دچار اشک روان باشد،
مگر آنکه از پیاله شراب و رسائل صابی و شعرکشاجم چاره جوید[۷۹].

این شاعر در نیمهٔ قرن چهارم در موصل، «ریحانهٔ اهل ادب» لقب یافته بود. در همان اوقات دوبرادر، ابوبکر محمد و ابوعثمان سعید خالدی، شاعران بزرگ موصل بودندکه شاعر دیگری به‌نام سری‌بن احمدکندی معروف به‌رفاء با آن دو مخالفت و رقابت

۷۷. دیوان‌کشاجم، ص ۶،۷۴، ۲۱-۴۸،۲ به‌بعد.
۷۸. همان، ص ۱۴۰؛ الدیادات، ص ۱۱۵ الف.
۷۹. یتیمةالدهر، ۲۴/۲.

داشت، و هر سه علی‌رغم همچشمی و عداوت از سبک کشاجم پیروی می کردند. سری به منظور خوار کردن دو شاعر خالدی، بهترین اشعار ایشان را در نسخه‌های دیوان کشاجم که می‌نوشت داخل می کرد تا هم حجم کتاب را بزرگتر کند و هم تهمت شعر دزدی را بر ایشان ثابت نماید. این است که ثعالبی گوید: «در بعضی نسخه های دیوان کشاجم اشعاری هست که در نسخه های مشهور وجود ندارد و همه آن اشعار الحاقی از دو شاعر خالدی است»[۸۰].

ابوالحسن محمدبن عبدالله سلامی (متوفی ۳۹٤) از بهترین شعرای عراق است که در نوجوانی وارد موصل شد و ابوعثمان خالدی و دیگر شاعران «ریش و سبیل‌دار» از اشعارش در شگفتی شدند و وی را به شعر دزدی متهم ساختند و خالدی شاعران را انجمن کرد و سلامی رانیز دعوت نمود. پس از آنکه شراب در میان نهادند شروع کردند به مباحثه با سلامی و آزمودن وی؛ ساعتی نگذشت که تگرگ شدیدی شروع به ریزش کرد و زمین را پوشاند. ابوعثمان خالدی نارنجی را که در میانه بود روی تگرگ‌ها انداخت و گفت یاران! چطور است در وصف این منظره شعر بگوییم؟ سلامی بالبداهه سرود:

خالدی بی همتا و نجیب و بلند مقام را آفرین باد،
که باران یخ بسته را آتش سوزان هدیه داد؛
و به‌عذر سرزنشی که از سردلگیری نهان می کردندش،
نشانه‌ای از شادمانی آشکار بدو فرستاد.
خالدی را عیب مگیرید،
چه، رخساره‌ای را به‌لب و دندانی هدیه کرد[۸۱].

یکی از دو برادر خالدی در توصیف سپیده گوید:

ستارگان را در پهنه افق می‌بینم،
همچون شکوفه های بابونه در چمن بنفشه.
مشتری برپیشانی آسمان مانند سیماب لرزان می‌درخشد،
و یا قیدی زرین را ماند برگرد نگینی فیروزه‌ای برحلقهٔ سیمین.
و لغزش جوزا درصحنهٔ تاریکی، شبیه راه رفتن سرمستان شراب ناب است.
چهرهٔ آسمان از مه نازک در نقابی سپید پوشیده؛
«دیدار می‌نماید و پرهیز می کند».

۸۰. همان، ۱/۴۴۰ـ۴۵۱.
از جمله رسائل صابی، نامه‌ای است که به برادران خالدی نوشته واز اینکه گمان برده‌اند «سری» را در مخالفت آن دو تأیید وتشویق کرده است، اظهار بیگناهی نموده، و نیز آورده‌اند که روزی «سری» خواست مدحی برای صابی بخواند صابی گفت بشرط آنکه طعنه وتعریضی به برادران خالدی در آن نباشد، ونیز صابی اشعاری از دو برادر خالدی که داشت به سری نشان داد و گواهی گرفت که از او نیست. (رسائل الصابی، ... خطی لیدن، ص۳۴ الف ـ ۳۵ ب).
۸۱. یتیمةالدهر، ۲/۱۵۷ـ۸.

چون زنی بغایت زیبا و محروم از شوهر
که در برابر آینه آه بکشد.

و نیزگوید:

شراب زرین، در بلورینهٔ کبود، بر کف باده پیمایی سیمین تن،
خورشید را ماند با حباب ستاره‌گون،
که در جام آسمانی فام برمدار مجلس می‌گردد[۸۲].

مهلبی وزیر خود شاعری بالاتر از متوسط بود. انجمنی از شاعران و ادیبان فراهم آورد و طریقهٔ صنوبری را در بغداد رواج داد، چنانکه صاحب‌بن‌عباد در کتاب «روزنامجه» که یاد-داشتهای سفرش به‌بغداد است می‌نویسد: «مهلبی شعر صنوبری را بسیار می‌خواند». حتی خود مهلبی، به‌شیوهٔ صنوبری، در وصف برف که در بغداد بسیار نادر بود شعر ساخته:

گلهای سرخ عطرافشان و جلوه فروشند؛
و شکوفه‌ها مزین به‌تاج و کلاه؛
و برف، نثار [سیمین] می‌افشاند،
برخیز و دختر بکررز — یعنی شراب ناب — را حاضر کن[۸۳].

قاضی تنوخی از ندیمان مهلبی نیز از صنوبری متأثر بود. در وصف زنی با جامهٔ زرد که از خجالت قرمز شده،گوید:

آن صحنه را فراموش نمی‌کنم که خورشید جمالش،
زیرچشم رقیبان در روز جدایی، برمن تابید.
از جلوهٔ درخشانش درقبای زعفرانی،
اشک برچشمم درخشید.
و از اشارهٔ خبرچینان برچهره‌اش رنگ شرم نشست،
و رخ به‌آستین پوشید؛
چون آفتاب که درسرخی شفق نهان شود،

همو در وصف دجله؛ شب هنگام؛گوید:

منظرهٔ دجله را فراموش نمی‌کنم آن شب
که تاریکی فرود می‌آمد و ماه برکنارهٔ آسمان غروب می‌کرد؛
تاریکی بر دجله چون‌گستره‌ای بود کبود،
و دجله درسیاهی چون یراقی طلایی[۸۴].

۸۲. همان، ۵۱۴/۱، ۵۱۹.
۸۳. همان، ۲۰،۱۲/۲. قصیده‌ای از مهلبی نیز در کتاب من غاب عنه‌المطرب، ثعالبی(ص ۴۸) آمده است.
۸۴. معجم‌الادباء، ۳۳۵/۵،۳۳۸/۴ ؛ یتیمة‌الدهر، ۱۰۹/۲.

سیف‌الدوله حاکم‌حلب هم، آنجا که «آتش درخاکستر نشستهٔاجاق» رابه«چهره‌ای زیبا که از شرم در توری سفید نهان شده» تشبیه می‌کند در واقع از دید صنوبری به‌اشیاء نگریسته؛ و واثقی نیز در توصیف آتش متأثر از صنوبری است:

شبی که از سرما جوان را پیر کند،
و چشم و زبان را بیفسرد،
آتشی دیرپا — از ذغال تاغ — در برابر داریم:
چون طلای برافروخته؛
یا شبهی در زرسرخ نشانده؛
و نیلوفر کبود شعله از آن برآمده.

و همچنین صاحب‌بن‌عباد، در خراسان، اواخر قرن چهارم سروده است:

ای پسر به‌شتاب باده بیار که دل دربند عشق گرفتار است.
مگر نبینی زمستان، گلهای برف می‌پراکند
و دنیا را کافورگون نموده؟

همهٔ این شاعران — همچنانکه ابوبکر خوارزمی توجه واشاره کرده — در توصیف برف (و مطلق توصیف) ریزه‌خوار خوان صنوبری بوده‌اند[۸۵].

شریف ابوالحسن عقیلی در حدود سال ۴۰۰، نمایندهٔ سبک طبیعت نگارانهٔ صنوبری، و از برجسته‌ترین سرایندگان در این زمینه بوده است، «وی باغ و بستانهایی در جزیرهٔ فسطاط داشت و به‌عمر خویش مدح کس نگفت و به‌خدمت سلطان در نیامد»، از اوست:

دست باد
لاله‌برگی را میان جوی آب انداخته، چون اخگری سوزان؛
روی آب پاک و رخشان سرخی لاله
تیغهٔ شمشیر را ماند که خون برآن روان است[۸۶].

شاعران به‌وصف «مناظر» می‌پرداختند و خیلی کمتر به‌وصف «اصوات». سلامی (متوفی ۳۹۴) سد شیراز را توصیف کرده بدون آنکه اشاره‌ای به‌غرش آبها بنماید. تنها نمونه‌ای که مؤلف برخورده شعری است از عزالدوله بویه‌ای در وصف مجلسی بر کنار دجله؛ که از صدای آب یاد شده:

آب درمیان شاخه‌ها کف زنان می‌چرخد؛
چون رقاصگان برگرد مطرب.

شاعران اواخر قرن چهارم برای ارضای خواست نوجویی مردم، به‌توصیف اشیاء بسیار

۸۵. یتیمة‌الدهر، ۱۱۳/۴، ۹۵/۳،۲۱/۱.
۸۶. المغرب، ابن‌سعید، ص ۷۸،۴۲.

متفاوت پرداخته‌اند؛ از توصیف عکس صورت شاعر در آینه* تا وصف ناودان[۸۷]. مأمونی شاعر در بخارا در باب خوراکیهای مختلف مانند پنیر و ماهی بریان و آب خردل و تخم‌مرغ پخته و فالوده و حلیم و غیره شعر سروده است. ابوالعباس فضل‌بن علی اسفراینی در وصف شمعی وسط حوض چنین گوید:

آن شمع در وسط حوض، سمت راست،
لرزان در آب همی خرامد؛
چون ماه شب چهارده برآسمان،
که در چرخ سرگردان است.

و در وصف سیبی که روی فواره آب بازی می‌کرده، گوید:

فواره‌ای که آبش بر سیبی چون رخ معشوق روان است،
بادکنکی از شیشه زلال را ماند که گوی عقیقی درونش می‌چرخد[۸۸].

عبدالوهاب حسن‌بن جعفرحاجب شاعر مصری (متوفی ۳۸۷) در وصف دو هرم بزرگ گفته است:

دو هرم را بنگر که چگونه در دشت، برجسته می‌نمایند؟
گویی زمین پهناورعطشان ازسوزجگر،
پستان‌گشوده و به‌درگاه خدا ازجدایی فرزند می‌نالد
و خدا دعایش را برآورده و از نیل سیرابش کرده و رنگش به‌رخ بازگردانده[۸۹].

از دیگر نشانه‌های مهم تغییر شعر در قرن چهارم اینکه پیش‌ازآن، مضامین‌مربوط‌به دریوزه‌گران ودوره‌گردان جایی درشعر نداشت. ازاین‌گونه، احنف‌عکبری حماسه‌وار می‌سراید:

سپاس خدای راکه من از خاندانی بزرگوارم!

* مترجم فارسی گوید ظاهراً مقصود مؤلف شعر زیر است:

انی نظرت الی المرآت اذجلیت فانکرت مقلتای ماراتا

. . . .

کان الغوانی یقلن یا اخی ولقد صارالغوانی یقلن‌الیوم یا ابتا!

که خلاصهٔ معنیش چنین می‌شود:

در آینه روشن نگریستم، و مردمک دیده آنکه را دید نشناخت.
پیرکی ناشناس دیدم که زان پیش جوانی بود.
گفتم آنکه دیروز اینجا بود کجاست؟
اظهار بی‌اطلاعی کرد وبه زبان بی‌زبانی پاسخ داد:
آنچه بود گذشت واکنون چنین است.
آری زمانی زیبارویان مرا برادر خطاب می‌کردند؛
واکنون «بابا»یم می‌خوانند.ـم.

۸۷. یتیمة‌الدهر، ۱۷۸،۵/۲-۹.
۸۸. همان، ۹۴/۴-۱۱۲، ۳۱۶.
۸۹. خطط مقریزی، ۱۲۱/۱.

و برادرانم «بنی‌ساسان» همگی کوشنده و کامیاب.
از خراسان تا کاشان، از زنگبار تا بلغار، و هند و سند،
سراسر از آن ماست که این همه را بی‌شمشیر گرفته‌ایم.
حال آنکه سپاهیان و مسافران، در این راهها،
از بیم دزدان کرد و عرب، به‌دشواری گذر کنند،
هر که از دشمن ترسد به‌ما پناه جوید[۹۰]!

در همان اثنا که شعر غنایی حالت بی‌تکلف و شنگ می‌یافت، دوره‌گردان نیزشکوفایی و بی‌پردگی خاصی به‌شعر عاطفی و شخصی دادند. بیشتر شاعران این صنف، و بزرگترین‌شان «احنف» از شهر «عکبری» عراق بودند. احنف درخمریاتش چیزی از «زیباییهای لذت‌بخش طبیعت» نیاورده، بلکه از طراز دیگر سروده:

دوش می می‌زدم به‌ما خوری* با نوای دفی و طنبوری
گم‌گم طبل بدتر از تندر زوزهٔ نی بسان زنبوری
هرم‌گرما ز تابمان برده همچو بریان میان تنوری
«تا شد از ضرب صفعه وسیلی» هر حریفی چو عور یا کوری!
حالی اندر خمار بدحالم، منگ و مخمورم و چه مخموری![۹۱]

و درد بینوایان را چنین توصیف می‌کند:

عمرم در غربت بین نااهلان،
به‌خواری و بی‌چیزی گذشت.
سخنم همه از دل پرخون است، نه‌لطایف و مضمون.
معیشتم متوقف شده و پایم درگوشهٔ عزلت از حرکت مانده؛
پنداری این طریقهٔ «معتزله» دارد و آن مذهب «واقفه»!

و در بی‌خانمانی خودگوید:

عنکبوت را سرپناهی هست، ولو خوارمایه و بی‌پایه،
سرگین غلطان نیز جفتی دارد، هرچند زشترو و بدبو،
اما من بیچاره آواره را خانمان و آرام‌جانی نیست[۹۲].

این نوع شعر بی‌پیرایه که حاوی مثل و حکمت و صنایع لفظی نیست، برهمان اسلوب

* ماخور = خرابات.ـم.
۹۰. یتیمة‌الدهر، ۲/۲۸۵ـ۶.
۹۱. همان، ۲/۲۸۷.
۹۲. همان، ۲/۲۸۶؛ کتاب‌الاعجاز، ثعالبی، ص ۲۳۶؛ ثمارالقلوب‌فی‌المضاف والمنسوب، ص ۳۴۲.

ساده‌ای است که از زمان ویون* تاورلن**درادب فرانسه جریان‌داشت. محمدبن‌عبدالعزیز سوسی شاعرکه نمونهٔ شیطنت بود، پیر و همین سبک است و قصیده‌ای چهارصد بیتی در وصف احوال و افکار و سرگردانی‌هایش در زندگی و عقاید سروده که چنین آغاز می‌شود: «شکر خدا، نه تختی و نه بختی و نه صندوق رختی»![93]

علاوه براینها، شاعران عامی دیگری در شهرهای بزرگ عراق پیدا شدند که از آن جمله است: محمد پسر لنکک بصری که «قطعات دو سه‌بیتی با نمک و شگفت‌انگیز و زیبا می‌گفت اما بندرت در ساختن قصیدهٔ بلند موفق می‌شد»؛ دیوان او را نصربن احمد شاعر «خبز ارزی» گردآوری کرد. این یکی دربصره‌دکان نان‌برنجی‌پزی داشت‌و قصیده‌های کوتاه‌درعشق پسران ساده می‌سرود و جوانان بصره‌در جلب‌نظراو همچشمی‌می‌کردندو برای‌شنیدن‌شعرش جمع می‌شدند و به‌گفتهٔ مسعودی این شاعر پس از مرگ نیز مورد توجه بودو مغنیان‌غالباً اشعار او را می‌خواندند. دیگر ابن سکره است که شاعری چیره‌دست بود،چنانکه آورده‌اند دیوانش به‌پنجاه‌هزاربیت می‌رسید،ازجمله ده‌هزاربیت‌در وصف مطربه‌ای‌سیاه به‌نام«خمرة»[94].

بی‌گفتگو بزرگترین این‌گروه شاعران ابن‌حجاج است که ساکن بغداد بود و در ۳۹۱ درگذشت. وی اندامی نحیف داشت، از این روگوید:

ای زن! از لاغرمیانی من ناراحت مباش،
که آدمی را با قپان نسنجند.

زمانی از دست طلبکاران‌گریخت در پاسخ عیبجویان گفته است:

از دیارخویش به‌شهر دیگرگریختم
درحالی‌که ازگرسنگی زارو نزار بودم.
برخی می‌گویند: فرومایه بگریخت،
و اگر مرد بود فرار را برقرار ترجیح نمی‌داد.
سرزنشم مکنید که من عیبی در این نمی‌بینم؛
مگر نه اینکه پیغمبر خدا به‌غار پناه برد؟

و ظاهراً این دو بیت خودستایانه را در همان ایام پریشانی سروده است:

وقتی مدح و ذم شبانه روزی من،

* Villon ** Verlaine

۹۳. تمام قصیده را یتیمة‌الدهر، ۲۳۷/۳ ببینید.

۹۴. یتیمة‌الدهر، ۱۱۶/۲ـ۷.ابن لنکک ضمناًدیوان نصر بن احمد خبز ارزی (متوفی۳۳۰) را نیزگردآوری نمود (المنتظم،ص. ۷ب)خبزارزی شاعرغزلسرا نان برنجی‌پزی‌می‌کرد ومردم در دکان وی جمع می‌شدند و اشعارش را گوش می‌دادند. بیشتر مشتریان وی را پسران جوان تشکیل می‌دادندکه در دلربایی از وی وجلب‌نظرش با هم رقابت می‌ورزیدند واشعار روان وساده‌اش را از بر می‌نمودند (یتیمة‌الدهر،۱۳۲/۲) به‌گفتهٔ مسعودی ۱۲ سال بعد از مرگ خبز ارزی بیشتر آوازها هنوز روی شعر وی خوانده می‌شد (مروج‌الذهب، ۳۷۴/۸). این شاعر پس از مرگ نیز محبوبیت خود را از دست نداد.

نه سپاسی برانگیخت و نه هراسی؛
نه صله‌ای دادند و نه گله‌ای کردند،
[باخودگفتم: ای استاد!]
گوهر قافیه‌ها را نیکوتراش داده‌ای،
اما اگر این خران وگاوان در نیابند، ترا چه‌گناه؟

به‌سبب بدزبانی و هجوگزنده‌اش سخت از او می‌ترسیدند و در خواستها و وساطتهایش برآورده می‌شد. روز بروز حال و روزش بهتر شد تا از صاحب‌جاهان‌گردید. در پاسخ یکی از بزرگان‌که بدو نوشته بود مزخرفاتش از حدگذشته،گفته است:

خواجه! این شیوهٔ بلاانگیز نه همه یاوه و زنخ زدن است
بازگویم تراکه تیغ زبان حافظ جان و مال و جاه من است[۹۵].

ابن حجاج از خانوادهٔ عمال، و خود نیز نخست کاتب دیوان‌بود و مدتی نیزگردآوری زکات آبخور فرات را مقاطعه برداشت و آخر محتسب بغداد شد. بزرگترین رقیبان او ابن سکره بودکه برهمان طریقه شعر می‌سرود اما مثل ابن حجاج موفق نشد و بدو حسد می‌ورزید[۹۶].

ابن حجاج در قصاید خود الفاظ و مصطلحات ولگردان وگدایان و الواط را بکار می‌برد و او و همگنانش زمینهٔ شیوع فحش را در زبان مشرقیان آماده کردند. ابن‌حجاج‌شبیه کسی است که زیر فشار وگرفتار بوده و با رهایی از بند، زبان به‌دشنام می‌گشاید و این مبالغه و اصرار در بدزبانی، یک شیوهٔ معارضه با سنت شاعرانی که به‌موضوعات «مقبول»* می‌پرداختند بوده است. خودگوید:

شعر من رکیک است اما ضرورت دارد،
اکنون فارغ از حشمت، به‌طیبت‌رو کرده‌ایم؛
آیا هیچ خردمندی تواند در خانه‌ای بی‌مبال بنشیند؟

۹۵. یتیمة‌الدهر، ۲/۱۸۸،۲۴۲، ۲۲۸،۲۶۰، ۲۱۱؛دیوان ابن‌الحجاج، ۱۰/۲۵۸. نامش ابوعبداله حسین‌بن احمد است و در ۲۷ جمادی‌الآخر ۳۹۱ در راه بازگشت به عراق [در مدینه] درگذشت ونظر به شیعه بودنش پهلوی قبر امام صادق(ع) دفن شد و بنابه وصیت خودش روی قبرش‌نوشتند: «وکلبهم‌باسط، ذراعیه بالوصید». وی ساکن«سوق‌یحیی» بود ودر آنجا اشعارش را به آواز می‌خواندند (معجم‌البلدان،۳/۱۹۵).
۹۶. دیوان ابن‌الحجاج، ۱۰/۲۴۰؛ کتاب‌الوزراء، ص ۴۳۵؛ یتیمة‌الدهر، ۲/۲۱۹.

* در واقع ابن حجاج ونیز شاعران «بنی‌ساسان» با شعر «موقر ومؤدبانه» درباری به‌معارضه برخاستند وبه شکلی واقعیات تلخ وخشن زندگی را به‌صحنه ادبیات کشیدند و ارزش‌ها و رسوم وآداب طبقات بالارا به‌مسخره گرفتند. گروهی دیگر از شاعران «عقیده» نیز بودندکه گرایشهای مختلف فلسفی‌واجتماعی و سیاسی زمانه را منعکس می‌کردند که از آن‌جمله‌اند، ابن هانی اندلسی (رجوع به‌فصل ۱۹ همین‌کتاب) ابوالعلاء معری (رجوع به‌فصل ۱۹همین کتاب) وابوالطیب متنبی (که مؤلف از بررسی افکار فلسفی وی غفلت کرده‌است).ــم.

و نیزگوید:

گربگشایم دهان؛ دکهٔ عطار را، چال ضروری کنم.*

و باز:

این همه عطرفروشان سخن حجره‌شان پر زگلاب ادب است
من در این راسته چون کناسم دکه‌ام پر زمتاع عقب است[۹۷].

یکی از مؤلفان متأخر درکتابی راجع به‌وظایف محتسب از جمله می‌نویسد: «باید کودکان مکتبی را از خواندن و از برکردن اشعار ابن‌حجاج و امثال وی منع کنند.» اما ظاهراً شاعر در زمان حیات از بابت هرزه‌نگاری و دشنام سرایی و بدزبانیش، از سوی معاصرانش زیانی ندیده و حتی از قدرش نیز کاسته نشده؛ چنانکه شریف رضی نقیب علویان و مقام عالی دولت عباسی، شیفته و ستایشگر و مدافع ابن‌حجاج بود و پس از مرگش قصیده‌ای در مرثیه‌اش سرود و منتخباتی از اشعار «سالم و جدی» اوگرد آورد. و نیز خلیفه فاطمی در برابر یک مدیحه، هزار دینار مغربی بدو صله فرستاد. و آورده‌اند دیوانش بین پنجاه تا هفتاد دینار خرید و فروش می‌شد. و نیز هنکری مغنی مخصوص سیف‌الدوله از ابن‌حجاج درخواست شعری مناسب آوازخوانی در مجلس سیف‌الدوله برای وی بسراید و سرود. ابن حجاج در توجیه هجوسراییش گوید:

هرگاه به‌جد شعر سرایم،
درخشان ستارگان بینی در آسمان شب؛
اما این هرزه دراییها برای‌گذران زندگی است[۹۸].

اما بیشترین سروده‌های او هجوآمیز است و در این مقوله، توانایی تعبیر را با سلامت و طراوت الفاظ توأم داشت؛ چندان مقید وزن و قافیه نمی‌شد و بسیاری از لغات غیر معمول ادبی و عامیانه بغداد قرن چهارم را وارد شعرکرد که متأسفانه فقط درحاشیه نسخهٔ خطی دیوان ابن‌حجاج محفوظ درموزهٔ بریتانیا شرح مختصری از آن کلمات در دست داریم. وی با الگوهای متداول شعر در موضوعات مختلف آشنا بودولی عمداً تجاهل می‌کردو به‌جای‌آنها نقیضه‌ها و نظیره‌های هزل‌آمیز و تمسخرآلود می‌ساخت، چنانکه مرثیه‌سبکتکین را چنین آغاز کرده:

* خواننده توجه دارد که مؤلف بناچار برای نشان دادن ابعاد مختلف زندگی وفرهنگ آن عصر نمونه‌هایی از انواع آثار ادبی داده است، در زبان و ادب فارسی نیز از دیرباز گویندگانی چون منجیک، انوری، سوزنی، عبید، فوق‌الدین یزدی، یغما، قاآنی وایرج‌میرزا، وحتی سنایی ومولوی وسعدی در مایه طنزوهزل بسیار زننده شعر سروده‌اند. ضمناً ترجمهٔ بعضی قطعات به‌صورت منظوم بعمل آمد که بسیار به اصل نزدیک است.ـ م.

۹۷. یتیمة‌الدهر، ۲/۲۱۱،۲۱۴؛ «مجله‌المشرق». السنه‌العاشرة ص۱۰۸۵.

۹۸. کتاب‌الوزراء، ۴۳۵؛ دیوان‌ابن‌الحجاج، ۱۰/۲۳۷؛ یتیمة‌الدهر، ۲/۲۱۵،۲۲۶،۲۱۳.

تا سبکتکین چشم از جهان فرو بسته،
از چشم عقب براو می‌گریم!
تا آنجا که گوید:
خاکی که در آن خفته‌ای، تا ابد، از زیرش ابر شکم سیراب باد![۹۹]

لیکن لابلای همین مه غلیظ دشنام و هرزگی، ستارگان لفظ و معنی ناب بچشم می‌زند و کاملا قابل درک است که چرا معاصران، این «هرزه‌درا» را شاعر بزرگی می‌شمردند.
اما متنبی اصلا از عراق بود ودر شام بارآمد و برخلاف شاعرانی که یاد کردیم از سنت قدیم پیروی می‌کرد[۱۰۰].
شاعران پیشگفته گرایشی به‌عینیات و خارج داشتند و از دیده‌ها و حس کرده‌ها می‌سرودند اما متنبی به‌مثابهٔ یک دانشمند مستغرق کلیات بود. نمونه آنکه، آورده‌اند: مردی به‌شکار رفت و چون باز همراه نداشت فقط به کمک سگ تازی آهویی شکار کرد و کار تازی او را خوش آمد، به‌متنبی گفت دلم می‌خواست تو هم می‌بودی، متنبی پاسخ داد؛ من این جور چیزها را دوست ندارم، مردگفت دوست داشتم با ما بودی و آن صحنه را می‌دیدی و شعری دربارهٔ آن می‌سرودی. متنبی پاسخ داد: من ندیده هم این کار را می‌توانم بکنم و شعری بر الگوی متداول در وصف سگ و سرعتش و شکار بساخت[۱۰۱].
متنبی علی‌رغم آنکه می‌گفت شعر محدثان را نمی‌خواند، مضامین بسیاری از ابن‌معتز گرفته؛ و شاعران عراق چون ابن‌سکره و ابن‌لنکک و ابن‌حجاج با او مخالف بودند و نکته‌ها براوگرفتند و هجو و دشنامش گفتند[۱۰۲].
آنچه بین متنبی وحاتمی شاعر واقع شد نمونه‌ای است از برخورد ادبای محلی بغداد با این شاعر مداح پادشاهان اسلام. گویند وقتی متنبی وارد بغداد شد حاتمی شاعر نزد او رفت و با آنکه گرمترین روزهای تابستان بود دید هفت رنگ قبا روی هم پوشیده، ضمناً

۹۹. دیوان ابن‌الحجاج، نسخهٔ خطی بغداد ص ۸۰.

۱۰۰. همچنین دو شاعر شامی دیگر، ابوتمام (متوفی۲۳۰) وبحتری (متوفی۲۸۴) محافظه‌کار بودند و از سنت اسلاف شامی خود فرزدق وجریر واخطل پیروی می‌کردند. با این حال احساس شعر شناسی بحتری چنان بود که ابونواس را بر مسلم‌بن ولید برتری می‌نهاد ومی‌گفت مسلم فقط به‌یك راه می‌رود اما ابونواس در جد وهزل دست دارد،ووقتی به‌وی گفتند که‌عقیدهٔ ثعلب غیر ازین‌است، پاسخ داد ثعلب وامثال وی که شعرازبردارند اما نسروده‌اند نمی‌توانند در این باب اظهارنظر کنند، کسی شعر می‌شناسد که خود شعر گفته، و از تنگناهای آن آگاه باشد. Goldziher, *Abhandlungen Zur arabischen philologie*, S. 164 Anm4.)
ضمناً ابوحامد احمدبن انطاکی معروف به ابن قمعق (متوفی ۳۹۶) در شام به‌مثابهٔ‌ابن حجاج در عراق بود ودر انواع جد وهزل شعر نیکو مـی‌سرود یتیمةالدهر ۲۳۸/۱–۲۶۱؛ معاهدالتنصیص، نسخهٔ خطی برلین شماره ۷۲۲۴ ص ۱۵۶ الف.

۱۰۱. دیوان المتنبی، قاهره ۱۳۱۵، ص ۹۷-۸.

۱۰۲. یتیمةالدهر، ۹۸/۱،۸۵-۶؛ دیوان ابن‌الحجاج، نسخهٔ خطی بغداد ص۲۷۵.

با حاتمی سرگرانی کرد و از در آشنایی در نیامد و نپرسید برای چه‌آمده‌ای؟ در این موقع بود که حاتمی هم با او بدرشتی سخن گفت[۱۰۳].

ابوفراس شاعر شامی (متوفی ۳۰۷) نیز پا از خط پیروی قدما بیرون ننهاد، عجیب اینکه در قصایدش اشاره‌ای به‌جنگهای شدیدی که همان زمان در غرب اسلامی جریان داشت دیده نمی‌شود و یا آنکه عمداً نخواسته اشاره‌ای بنماید. وی پسردایی سیف‌الدوله، و از خاندان حکومتی بود و آن جنگها ناچار در زندگی وی نیز اثر می‌گذارده است. با آنکه بیشتر اشعارش مفاخره است و لیکن جز مضامین تخیلی و خالی از حقیقت چیز دیگری‌نیست. کسی که از نبردهای وسیع مسلمین و مسیحیان که با کاملترین سلاحهای آن عصر رخ می‌داد مطلع نباشد از قصاید ابوفراس چیزی بیشتر از تصویر زد و خورد بین دو قبیله‌بدوی نخواهد فهمید. و نیز قصایدی که در زندان رومیان سروده درواقع نثری مسجع [و بدون احساس] بیش نیست؛و ستایش‌مؤلفانی چون ثعالبی و صاحب‌بن‌عباد از او، دلیل دیگری است برتفاوت سلیقه و نظر شاعر و نثرنویس.

شریف رضی (متولد ۳۶۱ در بغداد)، سی‌ساله بود که ابن‌حجاج درگذشت؛ و در این موقع خود شاعر بزرگی بود. منتخباتی از ابن‌حجاج فراهم آورد به‌نام «الحسن من‌شعرالحسین». شریف رضی زادهٔ خاندانی بزرگ بود و نمی‌توانست مانند ابن‌حجاج با سنتها بستیزد و به توصیف جنبه‌های پست و عادی حیات بپردازد. پدرش نقیب علویان بود و چون به‌سال ۴۰۰ درگذشت، رضی که ارشد اولاد نیز نبود جانشین او شد. خانه‌اش نمونهٔ شکوه و زیبایی بود و دارالعلمی برای طالبان علم با همهٔ احتیاجاتشان تهیه نمود. او صله نمی‌پذیرفت و حتی یک بار هدیه وزیر را رد کرد و افتخار می‌کرد به‌اینکه قاضی علویان است. او در مجازات علویان خطاکار بسیار سختگیر بود و حکایات مشهوری در ابن باب هست از جمله آنکه: زنی علوی از شوهرش نزد رضی شکایت کرد که هرچه کسب می‌کند به‌قمارمی‌زند و زن و فرزندان را در فقر نگه می‌دارد؛ و بر صحت دعوی‌خودگواه آورد. رضی مرد را احضار کرد و دستور داد به‌رودر انداختند و شروع کردند برپشتش چوب نواختن؛ زن منتظر بود که کتک تمام شود اما رضی دستور می‌داد که ادامه دهند تا آنکه به‌صد ضربه رسید. دراین موقع زن جیغ کشید:«وای که بچه‌هایم یتیم شدند اگر بمیرد چکار کنم؟»شریف باخشونت پاسخ داد: «پس خیال کردی شکایت بچه مکتبی را پیش ملا آورده‌ای؟»[۱۰۴].

شریف رضی نخستین علوی مهمی است که دست از مخالفت عباسیان برداشت و

۱۰۳. معجم‌الادباء، ۵۰۵/۶؛ طرازالمجالس، خفاجی، چاپ مصر ۱۸۹۴، ۶۵/۲ به بعد؛ یتیمة‌الدهر، ۸۵/۱. ابوالعلاء در سال ۴۰۰ بغداد را ترک کرد گویند سبب آن بود که شریف رضی از متنبی بد می‌گفت وابوالعلاء متنبی را ستود، ورضی دستور داد ابوالعلاء را از اطاق بیرون انداختند. ابوالعلاء کتاب «العلائق‌والغصون» را درشرح دیوان‌متنبی نوشته است. مقدمه مرگلیوث بر رسائل‌ابی‌العلاء، ص۲۸؛ Kremer SWA,117,S.89
مترجم فارسی گوید داستان مشابهی نیز از برخورد ابوالعلاء با سیدمرتضی ــ برادر شریف رضی ــ در منابع شیعی آمده که مشهور است.

۱۰۴. دیوان‌الرضی، بیروت ۱۳۰۷، ص۲، ۳۰۲، ۹۲۹.

به‌جای لباس سفید علوی — که نشانه‌ای از کبریای توأم با اندوه بود — به‌رسم عمال و رجال عباسی لباس سیاه پوشید. او در بعضی اشعارش اشاره می‌کند که بیم و هراسش از «نفس» می‌باشد و این به‌اندوه و سرخوردگی عمیق او برمی‌گردد:

برآنم که از بیگانگان دور دادخویش بستانم،
حال آنکه نفس من دشمن‌ترین دشمنان من است

و یا:

وقتی نفس مرد با او دوست نباشد،
چه‌جای سخن از آرزوی یاری بیگانگان است.

و نیز:

گفتند: با زندگی بساز که درگذشتنی است،
و این خوابگرد بلا رفتنی است؛
گفتم: آری، اگر خواب آرامی بود سپاس می‌داشتم،
اما چکنم که کابوس آشفته و پر هول و هراس است[۱۰۵].

از دهان این مرد نجیب و والا یک کلمهٔ قبیح بیرون نیامده؛ عباراتی که حتی صابی صاحب «دیوان رسائل» و مهلبی و صاحب‌بن‌عباد وزیر،گاه بکار می‌بردند، و شاعران کاربرد کلمات زشت و کثیف را در «هجو» برخود روا می‌شمردند. شریف رضی در نکوهش یک‌مغنی زشترو و بد آواز می‌گوید (و این منتهای هجو در دیوان اوست):

از دیدارش بینندگان را خمیازه می‌گیرد،
و از آوازش شنوندگان به‌حال قی می‌افتند.
حقا که شنودن پارس درندگان برسرپارهٔ استخوانها
از صدای توگوشنوازتر است[۱۰۶].

شریف رضی با این روحیات و اخلاق زحمت تتبع دیوان ابن‌حجاج را برای انتخاب اشعار سالم و جدیش برخود هموار نمود؛ و این فضیلتی برای هردو است [هم انصاف و شعر دوستی رضی را می‌رساند و هم ارزش ادبی آثار ابن‌حجاج را]. با این حال شریف به‌متنبی بیشترگرایش داشت؛ چه ابن‌جنی شارح دیوان متنبی استادش بود.

شریف رضی در تمام موضوعاتی که شاعران سنت‌گرای عصر، بدان می‌پرداختند شعر سروده، مثل: تبریک عید نوروز و فصح و [حلول] رمضان و فطر و مهرگان؛ یا تهنیت نوزاد و مدح خلفا و شاهان و وزرا؛ یا مرثیهٔ بزرگان و نزدیکان مخصوصاً در عزای حسین (ع) و

۱۰۵. همان، ص ۵۰۵-۶. شریف رضی جز در حضور شخص خلیفه شعر انشاد نمی‌کرد؛ حتی از وی نزد بهاءالدوله سعایت کردند که از انشاد شعر در حضور تو تکبر می‌ورزد.
۱۰۶. دیوان الرضی، ص ۵۰۴.

یادبود عاشورا؛ و تفاخر برحسب و نسب؛ و شکوه از روزگار؛ و رنج پیری. و جالب اینکه به‌رسم شعرا درعین جوانی از پیری شکایت نموده ازحسن اتفاق، روزی که بنا به‌نذری جلو سرش را تراشیده بود یک تار سفید در آن میان مشاهده کرد و همین انگیزه‌ای شد برای توجیه آنکه چگونه در بیست سالگی از پیری شکوه می‌کند[۱۰۷].

شریف رضی را درادب عربی استاد مرثیه سرایان می‌دانند، او مرثیه به‌شیوهٔ سنتی قدما از شخص مورد نظر نام نمی‌برد و همین مایهٔ شگفتی و دور از حقیقت بنظر می‌رسد.

در سال ۳۹۲ شریف رضی، استاد و رفیقش ابن‌جنی لغوی مشهور را از دست داد. مرثیه را با شکوه از ناپایداری جهان آغاز می‌کند و از جمله می‌گوید:

ماننده خاشاکی هستیم که سیلش در رباید،
و غلتان برتپه و سنگلاخش بکوبد.

آنگاه شروع می‌کند به‌پرسشهایی از این دست:

کجا رفتند شاهان پیشین، تکیه ور برخاندانهای نژاده و بلند تبار؟
کجا رفتند...
کجا رفتند...

سپس مواهب و استعدادات خاص مأسوف علیه را یاد می‌کند، چنین:

آن جانشین ناپذیر که:
کوهان شتران رموک کلمات سرکش را نشان می‌گرفت،
و با تیر هدف شکاف، درمی‌افکندشان.
و چون برکره‌هاشان بانگ می‌زد،
بسان شتران باربردار، باگردن خمیده،
زانو به‌عقالش می‌سپردند.
و نرمگاهی پشتشان را داغ و نشان می‌کرد
— برصفت مالی باز پس‌گرفته از آن خاندانی آبرومند —
و داغ برسرین کرگان،
پایدارتر و ماندگارتر از داغ ماده شتران، سخت می‌نشست.
وکجاست آنکه:
معانی پوشیده را پوست‌کنده برمعنی شکافان عرضه می‌داشت،
و در این راه، رنج و خطر برخود هموارکرده
به‌نیروی عزم از تنگناها بیرون جست.
و برستیغهای بلند برآمد و نلغزید،

۱۰۷. همان ص ۸۶۲ـ۴.
۱۰۸. یتیمة‌الدهر، ۳۰۸/۲، دیوان‌الرضی ص ۵۶۴.

و به‌سرابهای عمیق گذشت و در نیفتاد.

و بیش از این نیست اشارات مشخص شاعر به‌صفات مأسوف‌علیه ـ که لغت‌دان و لغت‌شناس بوده ـ بقیه قصیده چنان است که در هر مرثیه‌ای توان گفت.

و نیز علی‌رغم آنکه شریف رضی دانشمندی بود با زندگی ساکت و آرام و در شهر [متمدن] بغداد می‌زیست؛ زندگی شهری را توصیف نکرده و برسیاق شعر قهرمانی قدیم سخن از صحرا و شتر و جنگ و اسب می‌گوید.

با این حال بسیاری از اشعار شریف رضی نیز محصول تجربه خاص و احساس ژرف شخص اوست؛ چنانکه می‌توان در وراء انسجام و یکدستی این اشعار، دید و فهمید که شاعر شاگرد ابن‌حجاج است. از برجسته‌ترین اشعار شریف رضی قصیده‌ای است که در حضور قادر خلیفه که به‌مناسبت ورود حاجیان خراسان نشسته بود، القاء کرد و مطلعش این است:

این کجاوه‌های رقصان برماده شتران از آن کیست؟
کاروان شناور در سراب، می‌رود تا از نظر گم شود،
کناره آبکندها را به‌پایان می‌رسانند، و باحدی عاشقانه؛
گروهی رهسپار شام می‌شوند و برخی رو به‌عراق می‌نهند.
گرفتاری برجا نهادند که نه از عشق تسلیت می‌جوید؛
و نه به‌مطلوب می‌رسد.
از نسیم شوق به‌اهتزاز در می‌آید؛ اشک اشتیاق در دیدگاه؛
اماسر کشی گریه نگاهش را نومیدانه فرو می‌افکند.

از دلنشین‌ترین تغزلات شریف رضی شعر زیر است دربارهٔ زنی زیبا همراه کاروان شبانه:

شب تیره دامن فروهشته همه‌جا را در پردهٔ سیاه پیچیده بود؛
که آن ماه محمل‌نشین از شکاف هودج رخ نمود.
شترسواران؛ سست از خمار شب زنده‌داری،
به‌نوای حدی شتربانان در کنار آبشخور،
از خواب جسته راست نشستند، و پرتو رویش نگاهشان را به‌خود کشید.
همه در شک‌وگمان بودند که مگر مهتاب است؟
تا من گفتم: این پرتو ماه آسمانی نیست[۱۰۹].

بدین‌گونه صنوبری و متنبی و ابن‌حجاج و شریف رضی، در کنار هم، هریک قلهٔ ناحیه‌ای از ادب عربی را می‌مانند که بر ادبیات عربی در قرون بعد سایه افکنده است.

۱۰۹. دیوان‌الرضی، ص ۵۴۱، ۳۹۴.

فهرست راهنما

آ

آثار الباقیه عن‌القرون‌الخالیه ۸۷، ۱۳۲،
۱۳۳، ۱۶٤

آدم قرشی، یحیی ٦۲

آرام، احمد ۸۵

آرنلد، توماس ۷۹

آریایی ۹۲

مذاهب ~ ۹۲

آگوبار [اسقف] ۱۸۹

آل برید ۱۳

تسلط ~ بر اهواز ۱۳

آل بویه ۱۹، ۲۵، ۳۳، ۳٤، ۱۸۲

آل جراح ۲۷۷

آل جهم ۱۸٤

~ و حبیب‌بن شهاب ۱۸٤

مسعود جد ~ ۱۸٤

آل خاقان ۱۱۲

آل سامان ۳۱

آل شداد ۲۷۷

آلمان ۱۵، ۵۹

آل مسافر ← کنگریان

آل نوبخت ۷۸

آل یزداد ۲۷۷

آمد روز ۲۰، ۲۲، ۵۰، ۲٤۹، ۲٦۰، ۲٦۲

الف

اباضیه ۷٤

ابان مهلبی، علی ۱۰۳

ابریم ۱۸

ابن ابی اصیبعه ۱٦٦، ۱۸۵

ابن ابی‌الفیاض ۱۳۳

ابن ابی‌العوجا ۷۱

بحثهای ~ با امام جعفر صادق ۷۱

ابن ابی‌داود ← اشعث، عبدالله‌بن سلیمان

ابن اثیر، ابوالکرام محمدبن عبدالکریم ۱۷،
۱۸، ۲۰، ۳۰، ۳٦، ٤۱، ٤۲، ۵۳، ۵۸،
۷۲، ۷۸، ۸٤، ۸۵، ۸٦، ۸۹، ۹۰، ۱۰۰،
۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱٤، ۱۲۱،
۱٤۹، ۱۵۵، ۱٦٤، ۱۷۰، ۱۸۰، ۲۰٤،
۲۰۸، ۲۳۵، ۲٤۰، ۲٤۳، ۲۵۰، ۲۵۳،
۲٦۵

نظر ~ دربارهٔ رذائل قضات ۲۵۳

ابن‌اسحاق ۲۲۳

ابن‌المسیبی ۲۷۳

ابن‌الوردی ۱۸٦

ابن‌انباری ۲۳

ابن بابویه، علی بن حسین بن موسی ۷۹، ۸۰
ابن بسام ۸۹، ۱۲۱
ابن بشکوال ۲۰۴، ۲۲۲، ۲۵۳
وزارت ~ ۱۱۴
ابن بطلان ۱۹۰
ابن بطوطه، ابوعبدالله محمدبن عبدالله ۸۹
نظر ~ دربارهٔ مزار امام‌حسین ۸۹
ابن بقیه ۳۹، ۱۱۴
ابن بلبل ۱۵۷
وزارت ~ ۱۵۷
ابن بلخی ۱۵۲، ۲۶۲
ابن تغری بردی، ابوالمحاسن ۱۵، ۱۷، ۳۵، ۳۸، ۳۹
ابن تومرت، محمد ۲۲۶
~ بنیانگذار سلسلهٔ موحدین مراکش ۲۲۶
ابن تیمیه، تقی‌الدین احمد ۸۹
نظر ~ دربارهٔ مزار امام‌حسین ۸۹
ابن ثوابه کاتب ۲۷۲
ابن جریر ۱۲۸
ابن جزار ۱۴
ابن جنی موصلی ۲۶۸
نظر ~ دربارهٔ اشتقاق لغت ۲۶۸
ابن جوزی، ابوالفرج عبدالرحمن ۱۳، ۳۷، ۴۱، ۷۰، ۱۴۶، ۱۵۰، ۱۶۱، ۱۷۷، ۱۷۸، ۲۳۴
ابن حبان قاضی ۲۰۶
ابن حجاج شاعر ۱۲۶، ۱۸۰، ۳۰۳، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷
ابن حجیره ۲۵۰
انتخاب ~ به‌عنوان قاضی مصر ۲۵۰
حقوق سالیانهٔ ~ از قضاوت ۲۵۰
ابن حداد فقیه ۵۸
ابن حربویه شافعی ۲۴۱، ۲۴۷، ۲۵۱
ابن حزم اندلسی ۵۴، ۷۵، ۲۱۹، ۲۲۷، ۲۳۸
نظر ~ دربارهٔ خوارج ۷۵
ابن حمدون ۱۵۴
ابن حمدی ۱۹
دزدیدن اموال بغدادیان به‌وسیلهٔ ~ ۱۹
ابن حنبل، احمد ۲۴۱
ابن حوقل، ابوالقاسم محمد ۱۴، ۱۹، ۶۰، ۸۹، ۱۰۱، ۱۳۲، ۱۴۸، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۹۳
نظر ~ دربارهٔ حسن مدبر ۱۴۸
نظر ~ دربارهٔ سرزمین اسلامی ۱۴
ابن خاضبه ابوبکر دقاق
ابن خاقان [وزیر] ۱۶۷، ۲۷۲
ابن خالویهٔ لغوی ۲۱۸، ۲۶۸
ابن خردادبه، ابوالقاسم عبیدالله ۵۳، ۶۰
ابن خفاجه ۲۷۳
ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد ۳۰، ۹۸، ۲۲۶، ۲۵۳
ابن خلکان، شمس‌الدین ابوالعباس ۳۰، ۳۹، ۷۶، ۲۰۱، ۲۱۸، ۲۴۹، ۲۵۳، ۲۷۸
ابن خیران ۲۴۹، ۲۵۰
ابن دایه، احمدبن ابی‌یعقوب ۱۸۰
~ و بخشیدن اموال به‌سادات طالبی در مصر ۱۸۰
ابن درید ۲۶۷
ابن رائق ۲۴، ۳۰، ۴۳، ۴۴، ۱۲۳، ۱۸۲، ۱۸۳
پیوستن غلامان مردآویج به ~ ۴۳
نظر ابن مسکویه دربارهٔ ~ ۴۳
ابن راوندی، الوالحسین احمدبن یحیی ۲۳۰
ابن رسته ۱۵۱، ۱۸۴
ابن زولاق ۱۱۳، ۲۰۱
ابن زیاد ۸۷
ابن سریج شافعی ۲۳۰، ۲۴۹، ۲۵۰
~ و مسئلهٔ مجدد علوم دینی ۲۳۰

ابن‌سعد ۸۷
ابن‌سعید، یحیی ۱۸، ۴۵، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۶۴، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۴، ۱۷۷، ۱۸۰، ۲۰۷، ۲۴۲، ۳۰۰
ابن‌سکره ۱۲۶، ۳۰۶
ابن‌سمعون ۱۹۳
ابن‌شجره ۲۴۱
ابن‌شنبودقاری ۲۲۴
ابن‌شیرزاد ۱۹، ۲۵
ابن‌طقطقی، محمدبن علی ۱۰۸، ۱۱۱
ابن‌طولون ۱۶۱، ۱۸۰، ۲۴۲
ابن‌طویر ۲۰۲
ابن‌ظفر مکی ۱۷۷
ابن‌عباد ← صاحب‌بن عباد
ابن‌عباس ۲۲۵
تفسیر قرآن به‌وسیلهٔ ~ ۲۲۵
نظر محمدبن جریر طبری دربارهٔ ~ ۲۲۵
ابن‌عبدالبر ۲۲۳
ابن‌عبدان مصری ۲۷۷
ابن‌عبدون ۱۸۹
ابن‌عذاری مراکشی ۲۵۷
ابن‌عقده ۲۲۱
ابن‌علاف ۲۸۶، ۲۸۷
قصیدهٔ ۲۸۶
ابن‌عمید، ابوالفضل محمد ۲۹، ۱۱۲، ۱۲۶، ۱۳۰، ۱۴۰، ۱۵۳، ۲۰۴، ۲۷۰، ۲۷۳
ابن‌مسکویه کتابدار ~ ۲۰۴
ابن‌فارس، ابوالحسین احمد ۲۶۷
نظر ~ دربارهٔ لغت ۲۶۷
ابن‌فرات ۲۱، ۱۲۰، ۱۲۱، ۲۱۳، ۲۴۸
ابن‌فقیه همدانی، ابوبکر شهاب‌الدین احمد ۱۷۷
ابن‌فورک ۲۱۰
مدرسهٔ ~ ۲۱۰
ابن‌فهد ۳۰
ابن‌قتیبه، ابوعبدالله محمدبن مسلم ۶۶، ۱۷۶، ۲۰۰، ۲۲۷، ۲۳۱
نظر ~ دربارهٔ دانشمندان ۲۰۰
نظر ~ دربارهٔ معتزله ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۸۴
ابن‌قعمق ← انطاکی
ابن‌کلس ۱۱۳
ابن‌لنگک ۳۰۶
ابن‌مجاهد ۲۲۴
۱۰۴، ۱۵۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۳۰، ۲۳۱
ابن‌مسیب ۴۶
ابن‌مسعود ۲۲۵
ابن‌معاملی ۲۸۵
ابن‌معتز، ابوالعباس ۲۱، ۶۵، ۸۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۷۵، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۹، ۳۰۶
خمریات ~ ۲۹۲
مضامین شعر ~ ۳۰۶
ابن‌مقفع، عبدالله ۲۷۷
ابن‌مقله، ابوعلی محمدبن علی ۳۶، ۱۱۹، ۱۲۲، ۱۲۳، ۱۳۹، ۲۲۴
ابن‌مسکویه، ابوعلی ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۳۴، ۳۵، ۳۶، ۳۸، ۴۰، ۴۱، ۴۴، ۶۸، ۸۶، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۰۲، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰، ۱۲۴، ۱۲۵، ۱۳۱، ۱۴۵، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۲، ۱۶۶، ۱۷۰، ۱۷۴، ۲۰۴، ۲۴۰، ۲۸۴
نظر ~ دربارهٔ ابن‌مقله ۱۳۹
نظر ~ دربارهٔ ابوالخطاب‌بن فرات ۱۳۹
نظر ~ دربارهٔ مصادرهٔ اموال ۱۴۰
ابن‌منده ۲۲۱
ابن‌میمون ۲۳۲
۱۲۶
ابن‌ندیم، محمدبن اسحاق ۱۵، ۷۶، ۱۷۲، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۳

ابن هانی اندلسی ۳۰۴
ابن یونس صفدی ۲۲۰
~ از حافظان حدیث ۲۲۰
ابوالشوارب ← ابی‌الشوارب
ابوالعینا ٤۸
ابوالفدا، اسماعیل‌بن علی ١٤، ۳۱، ۸۲، ۸۶، ۸۹
بوالفرج شنبودی، محمدبن احمدبن ابراهیم ۲۲٤
ابوالمحاسن ← تغریبردی
ابوالمطرف ۲۰٤
ابوالهیجا ۷۰، ۸۹
ابوامیه ۲٤۸
قاضی ~ ۲٤۸
مرگ ~ در زندان ۲٤۸
ابوبکر چاچی ۲٤۲
ابوبکر دقاق ۲۱٤
زندگی ~ از راه کتاب‌نویسی ۲۱٤
ابوتغلب ۳۹
ابوتمام ۳۰٦
ابوحنیفه ۲٤۲، ۲٤۹
ابودلامه ٦٤
ابودلف ۱۸٤
خاندان ~ ۱۸٤
ابوزکره محدث ۲۰۷
ابوزید لغوی ۲۸۷
ابوساج، یوسف ۳۲
ابوسعید ۲۲۲
ابوسعید اصطخری ٥٤
ابوسلاس ١٥٦
ابوشمقمق ۲۱٥
ابوشنوده ٥۸
کلیسای ~ ٥۸
ابوصفره، مهلب ۱۲۳، ۱۸٤
ابوطیب علوی ۱۸۲
ابوعبدالله بصری ۲۳۰
ابوعبدالله حسین‌بن احمد ۳۰٤
ابوعبدالله داعی ۲۳۰
ابوعبیدهٔ لغوی ۲۱۱
ابوعثمان ۱۹۰
ابوعقال کاتب ۲۷۰
ابوعلی قالی ۲۰۹
ابوعمرو اعرج ۲۸٥
ابوغانم مصری ۲۲٥
ابوفراس ۳۰، ۳۰۷
ابوقلابه ۲٤۹
حکایت قضاوت ~ در شام و عراق ۲٤۹
ابومسلم خراسانی ۱۰۲
قتل ~ ۱۰۲
ابونعیم ٥٥، ۲۰۳، ۲۲۳
ابونواس، حسن‌بن هانی ۲۸۹
تصویر پردازیهای مؤثر ~ در شعر ۲۸۹
ابویوسف ٥٥، ٦۲، ٦۳، ۱۲۸، ۱۳۲
ابویوسف قاضی ٥٤، ۲٦۱
~ نخستین قاضی‌القضاة ۲٦۱
ابویوسف قزوینی معتزلی ۲۰٤
ابی‌الشوارب، ابوالحسن ۲٥۰
ابی‌الشوارب، ابوالعباس ۲٥۳
ابی‌طاهر، ابوالحسین عبدالله ۱۳۲
ابی‌لیلی، عبدالرحمن ۲۱۱
ابی‌ورد، ابوالحسن ۲٤۹
اتعاظ‌الحنفاء باخبارالخلفا ۸٤، ۱۰۱، ۱۱۲
اجماع ۲۲٥، ۲٦۱
~ در شیعه ۲۲٥
احادیث ← حدیث
احسن‌التقاسیم فی‌معرفته‌الاقالیم
احکام‌السلطانیه ٥۹، ٦٦، ۱۷۷، ۲٥۹، ۲٦٤، ۲٦٥
احکام‌قرآن ٤۹، ۱۳۸
احمدبن ابی‌یعقوب‌بن یوسف ← ابن دایه

احمدبن حائط ۲۳۱
احمدبن حنبل ← ابن حنبل
احمدبن سیار ۲۵۸
احمدبن فارس ← ابن فارس
احمدبن یحیی مرتضی ۷۹
اخبارالحکماء ← اخبارالعلماء
اخبارالدخیله ۸۱
اخبارالعلماء باخبارالحکماء ۴۱، ۵۲، ۵۸، ۶۶، ۲۱۳، ۲۶۷
اخبارالقضاة ۲۵۲
اخبار اصفهان ۵۵
اخبار امیرالمؤمنین المعتضد بالله ۱۳۲
اخبار مجموعة فی فتح الاندلس و فی امرائها ۱۳۳، ۲۵۷
اختلاف الفقها ۲۴۰
اخشید ۱۹، ۲۴، ۴۳، ۴۵، ۴۶، ۵۸، ۱۴، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۴۶، ۲۶۲، ۲۶۴
تعیین حقوق کارمندان در دورهٔ ۱۰۱
اخشید ← محمدبن طعج
اخطل ۳۰۶
اخفش نحوی ۱۱۹
ادب القاضی ۲۵۰، ۲۵۴، ۲۵۶
ادب الکاتب ۶۶
ادفوی مصری، ابوبکر ۲۲۷
ارت، خباب ۷۷
قتل فجیع ~ ۷۷
ارسطو ۱۲۸
اسپانیا ۵۷
اسپیجاب ۱۸، ۱۳۵
اسپینوزا ۲۳۲
تأثیر افکار معتزله در ~ ۲۳۲
استراسبورگ ۶۲
اسدی معتزلی، عبیدالله ۲۲۷
اسفراینی، ابواسحاق ۲۱۰
اسفراینی، ابوالعباس فضل بن علی ۳۰۱
اسفراینی، ابوحامد احمدبن محمدبن احمد ۲۰۸، ۲۱۳، ۲۱۷، ۲۴۷
اسقف اشمون ۷۰
اسقف سوروس ۷۲
اسکافی ۱۲۸، ۲۷۳
اسکندر ۱۳
اسکندری، ابوالفتح ۲۸۱
اسکندریه ۲۵۱
اسلام ۱۳، ۵۹، ۱۳۷
۵۹
فرمانروایان ۱۵۲
فقهای ۱۳۷
قوانین مالی ~ ۱۳۲
اسلام در ایران ۴۹، ۱۷۵
اسماعیل بن اسحاق ۲۰۳، ۲۴۹
شیفتگی ~ به کتاب ۲۰۳
اسماعیل طباطبا، ابوالقاسم احمدبن محمد ۱۷۷
اسوان ۱۸
اسوانی ابورجاء ۲۲۸
اشاعثه ۱۸۴
انتساب اشعث بن معدیکرب به ~ ۱۸۴
خاندان ~ ۱۸۴
اشاعره ۲۳۴
اشعث، عبدالله بن سلیمان ۱۸۹، ۲۲۱
اشعری، ابوالحسن، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۵
~ و مسئلهٔ مجدد علوم دینی ۲۳۰
اعتقاد به تاویل از نظر ~ ۲۲۶
روش تفسیری ~ ۲۲۶
عقاید ~ ۲۳۵
اشعریان ۲۳۵
اصطخری، ابواسحاق ابراهیم بن محمد ۱۰۲، ۱۳۷، ۱۴۷، ۱۵۱، ۱۸۷
اصفهان ۱۳، ۴۴، ۲۲۱، ۲۴۰

اصمعی، عبدالملک‌بن قریب ۲۲۵، ۲۸۷
نظر سیوطی دربارهٔ خداترسی ~ ۲۲۵
اطفیح ۵۶
اعتزال ← معتزله
افشار، ایرج ۵۳
افضل‌بن امیرالجیوش ۲۰۷
افلاکی، احمد ۱۶۴
اقطاع ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۵۶، ۲۵۲
~ حسین‌بن علی‌بن نعمان ۲۵۲
~ در همهٔ ممالک اسلامی ۱۳۵
~ مهمترین شکل زمین‌داری ۱۳۵
خراج زمین ~ ۱۳۵
نظر ابویوسف دربارهٔ ~ ۱۳۵
نظر تنوخی دربارهٔ ~ ۱۳۶
نظر قدامةبن جعفر دربارهٔ ~ ۱۳۵
وضع ~ ۱۳۵
اکثم، ابوبشر ۲۵۳
اکثم، یحیی ۲۵۳، ۲۵۶، ۲۶۱
اکسفورد ۵۶
الا تعاظ ← اتعاظ الحنفا
الاستغاثه فی بدع الثلاثه ۴۸، ۶۰
الاعلاق النفیسه ۱۵۱، ۱۸۴
الاغانی ۶۳، ۸۳، ۱۵۳، ۱۷۳، ۱۸۶، ۱۸۷، ۲۵۵، ۲۵۷، ۲۷۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۳
الانتصار ۲۳۰
الاوائل ۷۴
الاوراق ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۹، ۳۲، ۴۳، ۶۸، ۱۳۸، ۱۵۴، ۱۶۶، ۱۶۹، ۱۷۳، ۱۸۷، ۲۲۴، ۲۸۵
الجا. ۱۳۶
. در عصر اموی ۳۶
~ دهندگان به‌موالی ۱۳۷
پدید آمدن ~ در بیزانس و مصر ۱۳۶
الجزایر ۴
المقابسات ۲۳۲
الویرا ۴۸
الیاس نصیبی ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۸۵
امالی ۲۰۹، ۲۸۳
ام‌حبیبه ۸۳
امرالله فاطمی ۱۵
اموی ← امویان
اموی، عبدالرحمان ۱۳، ۱۴، ۲۰۵
امویان ۶۲، ۶۳، ۸۷، ۱۰۸، ۱۱۴
۶۲
خلفای ۶۳۰
عزاداری شیعیان درعصر ~ ۸۷، عصر ~ ۱۰۸، قدرت رؤسای قبایل درعصر ~ ۱۰۸
امیرمظفر ۱۱۵
انباء نجباء الانبا ۱۷۷
انتانیوس ۵۶
دیر ~ ۵۶
انتقال علوم یونانی به‌عالم اسلامی ۸۵
انجیل ۲۲۸
تفسیر عقلی ~ ۲۲۸
اندلس ۱۳، ۱۴، ۴۸، ۶۰، ۶۲، ۲۳۵، ۲۴۰، ۲۴۲
امویان ~ ۱۴
مسیحیان ~ ۶۰
انس الفرید ۲۸۴
انطاکی، ابوحامد احمد ۳۰۶
انطاکیه
حاکم
انگلیس ۵۷
کلیسای ۵۷۰
انوجور ۱۶۷
انوری، اوحدالدین محمد ۳۰۵
اوارجه ۱۳۴
اودغشت ۱۸

اوراق صولی ۲۸۴
اوزاعیه ۲۳۹
اولیری، دلیسی ۸۵
اهتم ۱۸٤
خاندان ~ ۱۸٤
اهل حدیث ۲٤۰
مذاهب ~ ۲٤۰
اهل ذمه ٤۷، ٤۹، ٦۰، ٦۱، ٦٥، ٦۷، ۷۳، ۱۳٦، ۱٤٦
اهل سنت ۲۱۸
~ در بلاد اسلام ٦۱
~ در موصل ٤۹
جزیه ~ ٦۲، ۱٤۸
دریافت جزیه از ~ ٦۳
معابد ~ ٦٥
نظر جاحظ دربارهٔ ~ ٦۳، ٦٤
نظر طبری دربارهٔ معابد ~ ٦٥
اهل کنا ۷٦
اهواز ۱۳
ایاصوفیه
کلیسای ~ ۱٦
امیرالجیوش سردار ٤۲
ایرج‌میرزا ۳۰٥
ایزدی، سیروس ۱۹٦
اینوسنت سوم ٦٦
پاپ ٦٦
ایوبیان ۸۷
روی کار آمدن ~ ۸۷
عیدگرفتن عاشورا در عصر ~ ۸۷

باب‌الصغیر ۸۲
نظر مسعودی دربارهٔ ~ ۸۲
بابک خرمدین ۳۳
بابل ٤۹
تجزیهٔ امپراتوری ~ ٤۹
باسیلیوس ۱۷، ٦۰
باطنی ۱۸۲
مذهب ~ ۱۸۲
باقلانی، ابوبکر ۲۳٤
~ و مخالفت با عقل‌گرائی ۲۳٤ ~ و مسئلهٔ مجدد علوم دینی ۲۳۰
باهلی، ابوالحسن ۲۱۲
بایلو ← گئورگیوس
بتاحیا، رابی ٥۲، ٦۰، ٦۲، ۱۳۹
نظر ~ دربارهٔ یهودیان عراق ٦۱
بجکم ۱۹، ٤۳، ٤٤، ۸٦، ۱٦۹، ۱۷٤
قتل ~ ۱۹
منصب امیرالامرائی ~ ٤۳
بحتری ۳۰٦
بحرین ۱۳
البدء والتاریخ ۱۸٥، ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۳۰
بدره‌ای، فریدون ۱۷٦
بدوی، عبدالرحمن ۹٤
برائة ۱۳٤
~ سندی که در مقابل وجه پرداخت می‌شد ۱۳٤
براثا ۸٦
مسجد ~ ۸٦
بربهاری ۸٦
پیشوای حنابله ۸٦
برتلس، ابی ۸۳
بردگان ۱۸٥، ۱۸٦، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۲، ۱۹٥، ۱۹٦، ۱۹۷، ۱۹۸
آزاد کردن ~ ۱۹۸ استفاده از ~ ۱۸٥
بازار ~ در عربستان و تونس ۱۸٦ بازار ~ فروشان سامرا ۱۸۹
~ سفید ۱۸۸ ~ سقلابی ۱۸۸ ~ ماوراءالنهر ۱۸۸ بقایای ~ در شرق ۱۹٥

حلال شمردن اسیران و ~ ۱۸۷ حمل ~ از اندلس ۱۸۷
خریدن ~ و شرایط آن ۱۹۰ خرید و فروش ~ ۱۹۸
دیدگاه محافل اشرافی از ~ ۱۹۰ سمرقند بزرگترین بازار ~ ۱۸۸
شریعت اسلام دربارهٔ ~ ۱۹۶ شورش ~ رنج ۱۹۶
قدغن کردن حمل‌ونقل ~ ۱۸۸ قوانین بیزانس دربارهٔ ~ ۱۸۶
مبارزهٔ کلیسا با ~ ۱۸۵ مراکز تجارت ~ ۱۸۹
معاهدهٔ ممنوعیت حمل‌ونقل ~ ۱۸۸
ممنوعیت خریدو فروش ~ ۱۸۸
نظرابن بطلان دربارهٔ ~ ۱۸۹ نظرابن عبدون دربارهٔ ~ ۱۸۹
نظر ابوحیان توحیدی دربارهٔ ~ ۱۹۲ نظر ابوعثمان دربارهٔ ~ ۱۹۰
نظر اسلام دربارهٔ ~ ۱۸۶ نظر بابلیان دربارهٔ ~ ۱۹۸
نظر جاحظ دربارهٔ ~ ۱۸۶ نظر رجال مسیحیت دربارهٔ ~ ۱۸۵
نظر صاحب‌بن عباد دربارهٔ ~ ۱۸۶
برده ← بردگان
برده‌داری ← بردگان
برده‌گیری ← بردگان
برطله ٦٤
برقانی بغدادی ۲۰٤، ۲۱۱
برلین ۱۳، ٦۷
بروکلمان، کارل ۱۷، ۲۷، ۱۷٦، ۲۱۵
بریدیان ۲٤، ۳۱
بستان‌العارفین ۱۹۲، ۲۱۱، ۲۱٤، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲٦، ۲۳۲، ۲٤۸، ۲٤۹
بستی، ابوبکر ۲۱۰
بسطامی، ابوعمر محمدبن حسین ۲۵۵
بشاربن برد ٦۳، ۲۸۵، ۲۸٦
اشعار ~ ۲۸۸ ~ به‌عنوان بزرگترین شاعر بعد از اسلام ۲۸۹
~ و هجوکردن مهدی ۲۸٦ زندقهٔ ~ ۲۸٦ ستایش ابوزید لغوی از ~ ۲۸٦
ستایش اصمعی از ~ ۲۸٦ عقیدهٔ حمزهٔ اصفهانی دربارهٔ شعر ~ ۲۸۹
قتل ~ به‌وسیلهٔ مهدی ۲۸٦ مخالفت اسحاق موصلی از شعر ~ ۲۸۷
نظر جاحظ دربارهٔ اشعار ~ ۲۸۹
بصره ۱۳
بصری، حسن ۲۳۱، ۲۷۰
بصری، محمدبن لنکک ۳۰۳
بطریق یعقوبیان ۵۰
بعلبک ۱۸
بغداد ٤۱
کاخ سبکتکین در ~ ٤۱
بغدادی، ابومنصور ۲۳۸
بغدادی، خطیب ٤۱
بغراخان ۱۸، ۱۷۹
بغیة‌الملتمس فی‌تاریخ رجال‌الاندلس ۲٦۸
بکری، ابوعبیدالله عبدالله‌بن عبدالعزیز ۱٤، ۱۸، ۸٤
بلبل، اسماعیل ۱۱۳
بلخی، ابوالقاسم ۲۳۲
~ و مسئلهٔ پندارگرایی سوفسطایی ۲۳۲
بلخی، ابوزید ۲۱٤، ۲۲۷، ۲۳۳
البلدان ۱۸۹
بلوچستان ۱۸
بلیایف ۱۹٦
بنوخصیب ۲۷۷
بنورائق ٦۸
بنومقله ۲۷۷
بنیامین‌التطیلی ۵۱، ٦۰، ٦۱، ٦۵
بنی‌امیه ۸۲، ۸۹

ستم ~ بر فرزندان پیغمبر ۸۲
نظرابن بسام دربارهٔ ~ ۸۹
بنی‌حمدان ۱۵۱، ۱۸۲
بنی‌ساسان ۲۷۹ شاعران ~ ۳۰۴
نظر محمد عوفی دربارهٔ واژهٔ ~ ۲۷۹
بنی‌طی ۸۹
سرزمین ~ ۸۹
بنی‌عقیل ۱۵
امیر ~ ۱۵
بوسورث، کلیفورد ادموند ۱۷۶، ۱۹۵
بولاق ۱۸، ۳۰، ۵٤
بولونی ۱۸۹
بویه ۱۳
خاندان ~ ۱۳، ۳٤
بویه، احمد ۲۵
بویه، علی ۳٤، ۳۵، ۶۸
بویهیان ۱۱۲
بهاءالدولهٔ دیلمی ۱۵، ٤۳، ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۸۲، ۲٤۶، ۳۰۸
البیان‌المغرب فی‌اخبارالمغرب ۲۵۷
البیان والتبیین ۵۰، ۶۳، ۶٤، ۲۷۱، ۲۷۲
بیبرس منصوری، رکن‌الدین ۲۶۱، ۲۶۳
بیت‌التوبه ۲۱۱
بیت‌المقدس ۵۵، ۱۵۰
بیرونی، ابوریحان ۸۷، ۱۳۲، ۲۰٤، ۲۳۸
نظر ~ دربارهٔ عزاداری شیعیان ۸۷
بیزانس ۵۶، ۱۷۵
امپراتور ~ ۱۷۵ ملکانیه مذهب رسمی ~ ۵۶
بیزانسیان ۹۷
بین‌النهرین ۱۷
بیهقی ۵۰، ۱۰۲، ۲۵٤، ۲۸۰

پ

پادشاه اندلس ۲۰۲
حکم ~ برای نسخه‌برداری کتاب ۲۰۲
پتروشفسکی، ایلیاپاولویچ ٤۹، ۱۷۵، ۱۹۶
پراک ۱۸۹
پطروشفسکی ← پتروشفسکی
پولس دوم ۱۷۵
پیترمان ۲۵۳

تاج‌الملة ← عضدالدوله ۱۶٤
تاریخ ۱۳٤
تاریخ ابن‌اثیر ۱۳
تاریخ ابوالفدا ۱۳، ۲۰۳، ۲۱۶، ۲۱۷
تاریخ ادبیات عرب ۱۷
تاریخ اصفهان ۲۰۳، ۲۲۳
تاریخ الاسلام للذهبی ۲۲، ۲۵۸
تاریخ البربر ۲۲۶
تاریخ الحکماء ۲۸٤
تاریخ‌الشیخ ابی‌صالح‌الارمنی ۵۶، ۷۱، ۱۵۳
تاریخ‌الوزراء ۱۱۲، ۲۸٤
تاریخ‌الهمذانی ۳٤، ٤۰
تاریخ ایران از دوران باستان تا پایان سدهٔ هیجدهم ۶۳
تاریخ بخاری ۲۲۳
تاریخ بغداد ٤۱، ۷۶، ۱۰۷، ۱۶۶، ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۳، ۲٤۹، ۲۵۲
تاریخ خلفا ۶٤
تاریخ خوارزم ۲۳۸
تاریخ سنی ملوک‌الارض والانبیاء ۲۸۵
تاریخ طبری ۱۱۳، ۲۰۲
تاریخ مصر و ولاتها ۵۸
تاریخ نیشابور ۲۱۰، ۲۲۳
تاریخ‌یحیی بن بطریق ← تاریخ‌یحیی بن سعید
تاریخ یحیی بن سعید ۱۶، ۷۲
تاریخ یحیی بن سعید انطاکی ← تاریخ یحیی بن سعید

تاریخ یعقوبی ۱۵۷، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۲۴۶
تاسوس ۱۴
تأسیس‌الشیعه لعلوم‌الاسلام ۷۸، ۸۱
تاویل مختلف‌الحدیث ۲۲۷، ۲۳۴
تجارب‌الامم ۱۳
تحفة‌الامرا فی‌تاریخ‌الوزراء ۲۰
تحقیق ماللهند من مقوله فی‌العقل اومرذولة ۶۶، ۲۳۸
تذکرةابن حمدون ۵۰، ۲۵۳
ترجمهٔ مختصر صبح‌الاعشی ۱۴۹، ۱۶۳
تستری، ابوسعد ۷۴
تشیع ۹۲، ۹۳
احادیث مشترک بین ~ وتسنن ۹۲ تأثیر معتزلیگیری بر ~ ۹۳
گرویدن ایرانیان به ~ ۹۳ ~ مخالفان ~ ۹۲ میراث فکری ایرانی در ~ ۹۳
تغری‌بردی، ابوالمحاسن ۳۰، ۶۵، ۶۷، ۱۲۵، ۱۷۲
تفسیر به‌رأی ۲۲۶
تفسیر طبری ۲۱۳، ۲۲۶
منع ~ به‌وسیلهٔ سمرقندی ۲۲۶
نظر علما دربارهٔ ~ ۲۲۶
التقریب ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۲۲
تلمود ۶۲
بردگان درعهد ۶۲
التمهید ۲۳۰، ۲۳۴
تمیمی، عبدالله‌بن عمران ۲۴۶
تنبیه‌الغافلین ۱۹۲، ۲۲۰
التنبیه والاشراف ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۱۱۲
تنوخی، علی‌بن محسن ۱۰۱، ۱۳۶، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۸۴
نظر ~ دربارهٔ اقطاع ۱۳۶
تنیس ۵۸، ۶۲، ۱۴۸
کلیسای ۵۸

مسیحیان ~ ۶۲
توحیدی، ابوحیان ۲۷، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۹۲، ۲۲۳، ۲۲۴، ۲۳۲، ۲۶۳، ۲۷۳، ۲۸۳
. بزرگترین هجوکنندهٔ ابن‌عباد ۲۷۳
توزون ۱۹، ۲۰، ۲۵، ۳۱، ۱۶۹
مرگ ~ ۲۰
توسرت، محمدبن ۲۴۲
تونس ۱۳، ۱۵
تهامه ۷۷
التهذیب ۲۰۸

ثابت، سنان‌بن ۴۳، ۵۸، ۲۷۰
ثعالبی، ابومنصور عبدالملک ۴۱، ۱۲۳، ۱۸۴، ۱۹۴، ۲۱۵، ۲۶۴، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۰۲، ۳۰۷
ثعلب ← عبدالواحد ۲۶۶
ثعلب نحوی، احمدبن یحیی ۲۱۶، ۲۱۸، ۳۰۶
ثعلبی نیشابوری، احمدبن ابراهیم ۲۲۸
ثلاث رسائل ۷۶
ثمارالقلوب فی‌المضاف والمنسوب ۱۲۳، ۲۱۵، ۳۰۲
ثمامه‌بن اشرس ۲۳۴
ثمرةالاوراق ۱۲۳
ثمل ۲۶۵
ثوری، سفیان ۲۱۱، ۲۴۰، ۲۴۹
ثوریان ۲۳۹

ج

جابر، ابراهیم ۲۵۱
جاثلیق تیموتیوس ۵۹
جاثلیق نسطوری ۵۰، ۵۴
جاحظ، ابوعثمان ۵۰، ۶۳، ۶۴، ۶۶، ۷۶،

۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۶، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۳۳،
۲۷۰، ۲۷۱، ۲۷۷، ۲۸۰، ۲۸۹
تشبیه‌ولتر به ~ ۳۳ شیفتگی ~ به کتاب
مؤلفات ~ ۲۷۱
جان باختن ~ در راه عشق به کتاب ۲۰۳
نظر ~ دربارهٔ ابونواس ۲۸۹ نظر ~ دربارهٔ
اهل ذمه ۶۳
نظر ~ دربارهٔ بشاربن برد ۲۸۹ نظر ~
دربارهٔ عادات عراقیان ۶۴
جالوت ۵۱
جامع الازهر ۲۰۶
جبایی معتزلی، ابوعلی ۱۰۴، ۲۰۹، ۲۲۶،
۲۳۰
جبرئیل پزشک ۵۴
نظر ابونواس دربارهٔ ~ ۵۴
جبل الطارق ۷۵
تنگهٔ ۷۵
جحا ۲۸۵
جحظه ۱۲۲
جراح، ابراهیم ۲۵۵
جرجرائی، احمدبن علی ۱۱۳
جرجیوس بن جبرئیل ۶۲، ۱۸۵
جریر ۳۰۶
جریری ۲۴۱
مذهب ~ ۲۴۱
جزیه ۶۰، ۶۳، ۱۳۶، ۱۶۴
اهل ~ ۶۰ پرداخت ~ به‌وسیلهٔ رهبانان
طورسینا ۶۴
~ اهل مصر و شام ۱۴۶ عاملان ~ ۶۳
مبلغ ۶۱
نظر دیونیسوس دربارهٔ ~ ۶۳
جعفر، ابراهیم‌بن موسی ۸۰
جعفر، علی‌بن محمد ۸۰، ۱۵۹
جغرافیای تاریخی سرزمینهای خلافت شرقی
۱۸

جلال‌الدوله ۴۳، ۱۰۶، ۱۷۵
جمهرة اسلام ۱۰۲
جنید، ابوالقاسم‌بن محمد ۲۲۰
جوامع الحکایات ۲۷۹
جوجری ۲۶۷
جوزقی، ابوبکر ۲۱۴
~ محدث نیشابور ۲۱۴
جوهری ۱۴۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲۶۷
دفاع سیوطی از ~ ۲۶۷
جهبذ [مقام عالی مالی] ۱۳۴

ح

حائط ← احمدبن حائط
حارث‌بن مسکین ۲۵۷
حارثی، حسن‌بن وهب ۲۷۷
حافظ، شمس‌الدین محمد ۲۹۲
حافظ میسر ۲۲۱
حاکم بامرالله ۲۷، ۲۸، ۷۴، ۸۴، ۱۰۶،
۱۱۳، ۱۱۵، ۱۶۸، ۲۰۷، ۲۵۲، ۲۵۴،
۲۵۷، ۲۵۹، ۲۶۳
دادن القاب در دورهٔ ~ ۱۰۶
گشودن دارالعلم قاهره در دورهٔ ~ ۲۰۷
حاکم نیشابوری ۲۱۰
حجاز ۱۶
حجرالاسود ۲۳۳
ه، عبدالرحمن ۱۹۲، ۲۴۸
حداد، ابوبکر ۲۴۶
حدیث ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۳۹
اصطلاحات ~ ۲۲۴ اهل ~ ۲۳۹
برداشتهای فلسفی از ~ ۲۲۶
تدوین اصول ~ ۲۲۴ تکامل اصول نقد ~
۲۲۴ ثبت در ~ ۲۲۴
ثقه در ~ ۲۲۴ حافظ وضابط در ~ ۲۲۴ ~
مربوط به‌تفسیر ۲۲۶
حسن در ~ ۲۲۴ درجهٔ اول و دوم در ~

۲۲۴ راویان ~ ۲۲۴
صحیح در ~ ۲۲۴ ضعیف در ~ ۲۲۴ متقن
در ~ ۲۲۴
مفهوم تعلیق در ~ ۲۲۴ نظر خطابی
دربارهٔ ~ ۲۲۴
نظر دارقطنی دربارهٔ ~ ۲۲۴
حرب، احمد ۱۰٤
حریری، قاسم بن علی بن محمد ۲٦۸
المحاضره ۷٤، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸،
۲۲۵، ۲۲۷، ۲٤۱، ۲٤۲، ۲٤۷
حسن، عباس ۲۱، ۳۰
حسن بن عبدالله ۲۵۲
حسین، شعبان بن ۸۰
حسین بن طاهر ۱۸۲
حسینی، مسلم بن عبدالله ٤٦
حصری ۲۸، ۲۷۱، ۲۸۵
حضاف ۲۵۰ ~ فقیه شافعی ۲۵۰
حضرمی، عبدالله بن لهیعه ۲٤٦
حضرمی، توبه بن نمر ۲۵٤
حکایت ابی القاسم البغدادی ۵۵
حکیمی، محمدرضا ۲٤۰
حلاج، منصور ۲۲، ۱۰۳، ۲۰۵
مریدان ~ ۲۰۵
حلیة الکمیت ۲۸۹
۱۷
حمدان ۱۳
خاندان ~ ۱۳
ان، علی بن عبدالله ۳۰
حمدانی، سیف الدوله ۳۰، ۲۱٦
انیان ۱۸۲
حمدون، محمد بن عبدالله ۳۰، ۱۷۲
حمزهٔ اصفهانی ۲٦۷، ۲۸۵، ۲۸۸
نظر ~ دربارهٔ علمای لغت ۲٦۷
حمص ۱۷
، فارس بن احمد ۳۲۵
حموی ← یاقوت حموی
حنابله ۲۳۹، ۲٤۰
حنبل، احمد ۲۳٤، ۲٤۰
حنبلیان ۸۵، ۲۳۵، ۲۳۹، ۲٤۳
حنفی ۲۳۹
حنفیان ٤۹، ۱۸٦
حنفیه، محمدبن ۷۹
حیات الحیوان ۲۸٦
حیدرآباد ٦۹، ۷۹

خ

خاتمه الرحالین ← ابن منده
خازم، نعیم ۸۱
خاص الخاص ۲٦٤
خاقان، حسن ۷٤
خاقانی، ابوالقاسم ۲۱۵
خالدی، ابوبکر محمد ۲۹۷
خالدی، ابوعثمان سعید ۲۹۷
خبز ارزی ۸۱، ۳۰۳
ختمة الجامعة ۱۳٤
خراج ۱۳۵، ۱۳٦
ارسال ~ ۱۳۵ تحمیلات ~ ۱۳٦ ~ تعین
میزان ~ ۱۳۵
~ بین النهرین ۱٤٦ ~ خراسان ۱۳٦ ~
زمین اقطاعی
دیوان ~ ۱۳۵، ۱۵۹ فتوای فقها دربارهٔ ~
۱۳۵
نظر ~ ابویوسف دربارهٔ ~ ۱۳۵ وضع
۱۳۵
خراسان ۱۳
خزائلی، محمد ٤۸، ۱۳۸
خزرجی، ابودلف ۲۷۹، ۲۸۰
نص ۲٦۸
خصیبی ۲۷۳
مقریزی ۱۸، ٦۲، ٦۵، ٦۹، ۷۱، ۷۲،

۷۹، ۸٤، ۸۷، ۸۹، ۹۷، ۱۰۱، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱٤۸، ۱۵۱، ۱۵۵، ۱۷٤، ۱٦۱، ۲۳۵، ۲٤۲، ۲٤۵، ۲۵٦، ۲٦۰، ۲٦۲، ۲٦٤، ۳۰۱
خطیب بغدادی ۱٦٦، ۲۰۷، ۲۱۳، ۲۲۱، ۲۳۵
خفاجی، شهاب‌الدین ۲۷۰، ۲۹٤، ۳۰۷
خفیف ۲۲۰
خلدی، سعیدبن هاشم ۱۹۳
خوارج ۷۵، ۷۷، ۲۱۹
~ نخستین مخالفان خلافت رسمی ۷۵
مبارزهٔ ~ با دستگاه خلافت ۷۵
خـوارزمـی، ابـوبـکـر محمدبـن عباس ۹۷، ۱۰٦، ۱۳۳، ۱۳٤، ۱۷۱، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲٤۰، ۲۸۱
خیاط معتزلی ۲۳۰

ارالخلافه ۱٦، ۱۷۰، ۱۷۳
رسوم ~ ۱٦۱ مـخـارج ~ ۱۷۰، ۱۷۳،
۱۷٤ نظرابن مسکویه دربارهٔ ~ ۱۷٤
دارالسلطان ۳۰
دارالسنة ۲۱۷
اوقاف مدرسهٔ ~ ۲۱۷
مدرسهٔ ~ ۲۱۷
دارقطنی، ابـوالحسن ۲۱۲، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲٤
بزرگترین محدث قرن چهارم ۲۲۲
دانش مسلمین ٤۰
داودی ۲٤۰
فرقهٔ ~ ۲٤۰
دبیلی، ابوالعباس احمدبن محمد ۲۱۷
دخویه، میخائیل‌یان ۲۱، ۲۲، ۱۳٦، ۱٤۲، ۲٤٦
درک‌البغیه فی‌وصف الادیان والعبادات ۲۳۸
دزنبرگ ۱۹۲
دستورالملوک ٦۹
دعلج‌بن احمدبن دعلج ← سنجری، ابومحمد
دقاق، ابوبکر ۲۱٤
دلالة‌الحائرین ۲۳۲
دمشقی، ابوالفضل جعفربن علی ۲٦۰
دمیاط ٤٦
دمیری ۲۸٦
دواتدار ← بیبرس
دوزی، راینهارت ۱۵۰، ۱۸٦، ۲۰۵
دوساسی، سیلوستر ۷۲
الدیادات ٦۷، ۱۰۹، ۱۵٤، ۱٦۲، ۱۷۲، ۲۰۵، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۷۵، ۲۸٦، ۲۸۸، ۲۹٤، ۲۹۷
دیاربکر ۱۳
دیلمی ۱۳۸
امیران ~ ۱۳۸
دیلمیان ۸٦، ۱٦۷،
استیلای ~ ۸٦
دینوری، عبدالرحمن ۲٤۰
دیوان ابن حجاج ٦۸، ۱۸۰، ۲۸٤، ۳۰٤، ۳۰۵، ۳۰٦
دیوان‌ابن‌المعتز ٦۵، ۱۳۸، ۱۳۹، ۲۱۵، ۲۹۰، ۲۹۲
دیوان ابی‌نواس ۵٤، ۲۸۸، ۲۸۹، ۲۹۰، ۲۹۱
دیوان‌الازمه ۹۵
دیوان‌الانشاء ٦۷
دیوان‌البحری ۲۹۵
دیوان‌البر والصدقات ۹۹
دیوان‌الدار ۹۵
دیوان‌الرسائل ۹۷
دیوان‌الرضی ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۰۹
دیوان‌الفض ۹۹
دیوان بدیع‌الزمان همدانی ۲۸۱

دیوان برید ۹۷
دیوان بیت‌المال بغداد ۹۶
دیوان توقیع ۹۸
دیوان جهبذه ۹۹
دیوان جیش ۹۶
دیوان خاتم ۹۹
دیوان دیلمی ۱۴۳
دیوان شریف رضی ۱۲۵، ۱۶۱
دیوان قرمطی ۱۴۳
دیوان کشاجم ۱۹۴، ۲۹۳، ۲۹۷
دیوان متنبی ۱۹۵، ۳۰۶، ۳۰۷
دیوان مصادرات ۹۷
دیوان سواریث ۱۳۷
دیوان نفقات بغداد ۹۶
دیوکلسین ۱۳۴
دیونیسوس ۶۱، ۶۳، ۱۵۷
نظر ~ دربارهٔ اهل ذمه ۶۲
دیونیزوس ۱۰۰

ذ

ذات‌الطیب ۲۸۵
ذکرالمعتزله ۱۰۴، ۱۵۸، ۲۰۹، ۲۱۹، ۲۲۶، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۴
ذوالریاستین ۱۰۲
خاندان ۱۰۲
ذوالریاستین ← فضل بن سهل
ذمیان ← اهل ذمه
ذهبی، شمس‌الدین ۲۲، ۲۳۰
نظر ~ دربارهٔ ابن‌سریج ۲۳۰
نظر ~ دربارهٔ اشعری ۲۳۰
نظر ~ دربارهٔ مجدد علوم دینی ۲۳۰
ذهل، ابوعبدالله ۱۰۲

رائق ۶۸
خاندان ~ ۶۸
رابی بتاحیا ← بتاحیا
رازی، ابوبکر ۲۵۰
~ امام اهل رأی ۲۵۰
راس‌الجالوت ۵۱، ۶۵
راضی [خلیفه] ۴۴، ۸۶، ۱۳۸، ۱۷۲
نظر صولی دربارهٔ خصوصیات مجلس ۱۷۳
راضی، ذکاء غلام ۲۴، ۲۵
راوندی، ابوالحسن ۲۳۰
راوندی، مرتضی ۹۹، ۲۸۰
ربیع، فضل ۶۷
رحلهٔ ابن جبیر ۱۴۴
رسائل ۱۱۸، ۱۶۹، ۲۸۰
رسائل ابی‌العلا ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۰۶، ۲۸۲، ۲۸۴، ۳۰۷
رسائل الخوارزمی ۷۵، ۲۳۲، ۲۴۱، ۲۷۱، ۲۷۳، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷
رسائل الصابی ۴۹، ۵۴، ۶۲، ۱۳۳، ۱۷۷، ۱۹۵، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۷، ۲۹۸
رسائل الهمذانی ۷۸، ۸۲، ۱۴۰، ۲۵۷، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲
رسائل بدیع‌الزمان همدانی ۲۱۰
رسائل جاحظ ۱۷۷، ۱۸۴، ۱۸۶
رسالهٔ ابن‌بطلان ۱۹۰
رسالهٔ جامعة لفنون نافعة فی‌شری الرقیق و تقلیب العبید ۱۹۱، ۱۹۲
رسالة فی الصداقه والصدیق ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۰، ۱۹۲، ۲۷۲، ۲۸۳
رشاس [برده] ۱۹۴
رصافیه ۲۸۰
مقامهٔ ~ ۲۸۰
رعینی، ابوخزیمه ابراهیم‌بن یزید ۲۵۱
رفاء ← کندی، سری‌بن احمد

رکن‌الدوله دیلمی ۳۵، ۳۷، ۷۷، ۱۳۱، ۱۵۳
مال‌اندروزی ~ ۳۵، ۳۶
رگنسبرگ ۵۱
رمانی، ابوالحسن علی‌بن عیسی ۲۲۶
روزبهان اصفهانی، فضل‌الله ۶۹
ری ۱۳، ٤٤
ریبرا ۲۱۰
ریتر، هلموت ۲۳۰
ریحانه‌الالباب ۲۹٤

ز

زاخائو، ادوارد ۶۶، ۲۳۸
زبدة‌الفکرة فی‌تاریخ‌الهجرة ۲۶۳
زبیده [زن هارون‌الرشید] ۲۵۶
زبیدی اندلسی، ابوبکر محمدبن حسن ۲۶۸
زبیر، مصعب‌بن ۸۸
زجاج ۲۱۵
زجاجی، ابوالقاسم ۲۰۹، ۲۶۶
زرعة یعقوب ۱۸۵
نظر ~ در ارزیابی اسلام و مسیحیت ۱۸۵
زرقانی ۲۳۱
زعفرانی، ابوالقاسم ۱۲۶
زکریای رازی، محمد ۲۲۸
زنادقه ۷۱، ۷۹، ۲۰۵، ۲۸۶
آتش زدن کتب ~ ۲۰۵
کتب ~ ۲۰۵
زنجی، ابوالقاسم ۲۲۳
زندگی مسلمانان در قرون وسطی ۹۹، ۲۸۰
زندیق ← زنادقه
زندیقان ← زنادقه
زنگیان ۱۸
شورش ~ ۱۸٤، ۱۹۶
نقش علی‌بن ابان مهلبی در شورش ~ ۱۸٤
زهم‌الآداب ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۵، ۲۹۵
زیج خوارزمی ۲۰۹
زیدیه ۹۳
شاخه‌های شیعهٔ ~ ۹۳
زیمیسکس ۱۷، ۱۸

س

سادات عباسی ← هاشمیان
سازمان اداری ۹۵
سالار، ابراهیم ۳۶
سالونیک ۱۶
سامانی، احمدبن اسماعیل ۳۲
سامانی، نصربن احمد ۱۳، ۳۲
سامانیان ۱۱۳
سامرا ۲۰
سامریان ۷٤
سبا، عبدالله‌بن ۹۲، ۹۳، ۲۶۵
انکار وجود ~ ۹۳
سبک‌شناسی ۲۷۱، ۲۸۰
سبکی، ابوالحسن تقی‌الدین ۲۶، ۵٤، ۷۶، ۱۰۳، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۰٤، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱٤، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۱، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۸، ۲٤۲، ۲٤۸، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۶۱
نظر ~ دربارهٔ تراجم ۲۲۳
نظر ~ دربارهٔ خطیب بغدادی ۲۲۲
نظر ~ دربارهٔ رسیدگی به‌مظالم ۲۶۳
سپید جامگان ۲۲۳
سجستانی، ابوسلیمان ۲۶۷
سجلماسه ~ ۱٤
سرخسی، ابویعقوب ۲۲۱
سرزمینهای اسلامی ۱۳
سریانی ۵۷
کلیسای ~ ۵۷

لیث‌بن ۵۸
قرطبی -
سعدی، شیخ مصلح‌الدین ۲۸۵، ۲۸۷، ۳۰۵
سعیدبن بطریق ۱۰۶
سعید، یحیی‌بن ۵۷، ۵۸، ۶۱، ۶۴، ۶۶، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۷۴، ۱۴۸، ۱۵۲
سکردان‌السلطان ۲۲۲
سلامی، ابوالحسن محمدبن عبدالله ۲۹۸، ۳۰
سلسله‌های اسلامی ۱۷۶، ۱۹۵
سلمون ۱۶۶
سلمی، اشجع ۱۲۸
سلیمان، ابوالقاسم عبیدالله ۹۵
سلیمان، عبدالله‌بن ۶۸
سلیمان، علی ۵۷
سلیمان، محمد ۱۵۰
سمرقندی ۱۹۲، ۲۲۰، ۲۲۱، ۲۲۵، ۲۲۶
سملان، ابومحمد ۸۹
سموئل اسقف ۴۸
سنان، ثابت‌بن ۱۲۳، ۱۵۲، ۲۴۰
سنایی، ابوالمجد مجدودبن آدم ۳۰۵
سنجری، ابومحمد ۲۱۷
سندی، غلام ۲۵
سنوسی، محمدبن علی ۷۶
سوار، ابوعلی ۲۰۶
سودان ۱۸
سوریه ۵۶
سوزنی ۳۰۵
سوسی، محمدبن عبدالعزیز ۳۰۳
سوفسطایی ۲۳۲
سهل، فضل‌بن ۸۱، ۱۰۶، ۱۱۳
سه مقاله درباره بردگی ۹۶
سیاست‌نامه ۱۰۱، ۱۰۳
رالبطارکه
سیدمرتضی ۷۸، ۲۰۳، ۳۰۷
سیسیل ۵۷
سیف‌الدوله ۱۳۸، ۱۸۲، ۲۱۸، ۲۹۶، ۳۰۰، ۳۰۵، ۳۰۷،
شاعرنوازی ~ ۱۳۸
سین کیانگ ۱۹
ایالت ۱۹
سیوطی، جلال‌الدین ۷۴، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۶۴، ۲۰۹، ۲۲۰، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۴۲، ۲۴۷

ش

شابشتی ۵۶، ۱۰۹، ۱۵۴، ۱۷۲، ۲۰۵، ۲۵۷، ۲۷۵
شاپوربن اردشیر، ابونصر ۲۰۶
شارلمانی ۱۶
شافعی، محمدبن ادریس ۲۲۳، ۲۳۹، ۲۴۲
پیروان ~ ۲۴۲
مذهب ~ ۲۴۲
شافعیان ۴۹، ۱۸۶
شافعیه ۱۳
سهام مفروضه در قرآن از نظر ~ ۱۳۸
نظر ~ دربارهٔ ارث ۱۳۸
شام ۱۳
شامی، ابوبکر محمدبن مظفر ۲۰۳
شرح‌السرخسی‌الشیبانی ۱۴۲
شرح حال ابن‌بقیه ۳۹
شریف ادریسی ۲۹۳
شریف رضی ۱۲۶، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۰
شریک‌بن عبدالله ۲۴۶
شعار، جعفر ۲۷۹
الشعر والشعرا ۲۷۰
۲۲
شفر، شارل ۲۸۱، ۲۹۴

شلمغانی ۱۰۳
شوالی، فریدریش ۵۰
شوشتری، محمدتقی ۸۱
شهرستانی، ابوالفتح محمدبن ابوالقاسم ۲۳۱
شهریاران گمنام ۱۸۲
شیبان هاشمی، محمدبن صالح ۲۵۲
شیبی، کامل مصطفی ۸۱
شیخ بهائی
شیخ مفید ۷۸
شیعه ۷۶، ۸۳، ۲۱۹
تعصب ضد ~ بصریان ۷۶
شعارهای ضد ~ ۸۳
فرقه‌های ~ ۷۵
گسترش مذهب ~ ۷۶
شیعی ← شیعه
شیعیان ۸۲
افراط ~ به‌دشنام دادن خلفا ۸۲
شیعیان زیدی ۷۹
شیعیان مهدیگرا ۷۵

ص

صابئین ۵۳، ۵٤، ٦٦
درخشش و رونق ~ ۵۳
صابی، ابوالحسن هلال‌بن محسن‌بن ابراهیم ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲٦، ۱۳۳، ۱٤۹، ۱٦٤، ۱٦۹، ۲۷٤
صاحب‌الزنج ۱۰۳
صباح، حسن ۱۰۳
صبح‌الاعشی ۱۱۳، ۱۷٦، ۲٤۲، ۲٦۲
صبغی، ابوبکر ۲۱٦
صحاح ۱٤۹، ۲۱۰، ۲۱۸، ۲٦۷
صحیح بخاری ۲۱۲، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲٦
صحیح مسلم ۲۱٤، ۲۲۳، ۲۲٦
صدر، حسن ۷۸، ۸۱
صریع‌الغوالی ۱۲۸
صعلوکی، ابوالطیب ۲۰۸، ۲۱۱
صفاریان ۱۵۵
صفریه [مذهب] ۷۵
الصلة بین‌التصوف والتشیع ۸۱
صلة تاریخ‌الطبری ۲۱، ۱۷۸
الصلة فی‌تاریخ علماءالاندلس ۲۰٤
صمصام‌الدوله ۱٤۹
صنعةالکتاب ٤۸
صنوبری، ابوبکر محمدبن احمد ۲۹۲، ۳۱۰
صوفیه ۲۱۹، ۲۲۰، ۲٤۹
جبهه‌گیری ~ در برابر قضات ۲٤۹
علمای دنیاپرست از نظر ~ ۲٤۹
مخالفت ~ با فقها ۲۱۹
صولی، ابراهیم‌بن عباس ۲۲، ۲۳، ۲۹، ۳۲، ٦۸، ۷٦، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱٦۳، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰٤، ۲۸۵
نظر ~ دربارهٔ خصوصیات مجلس راضی ۱۷۳
صیرفی ۲٤۹
صیمری، ابوجعفر ۱۲۳
صیمری، محمدبن اسحاق ۲۷۰

ض

ضبی، احمدبن یحیی‌بن احمدبن عمیرة ۲٦۸، ۲۹۲
ضیاع سلطانی ۱۳٦

ط

طائع [خلیفه] ۲٦، ٦۸، ۲٦۱
طاهر، عبیدالله‌بن عبدالله ۲۰۱، ۲۷۵
طبرستان ۱۳
طبری، ابواسحاق ۲۱۰
طبری، قاضی ابوطیب ۲۵۲
طبری، محمدبن جریر ٦٤، ٦۵، ٦۷، ۸۵، ۸۹، ۱۱۷، ۱۳۳، ۱۳۷، ۱۷۸، ۲۰۸،

۲۲۵، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۶۵
دشمنی حنابله با ~ ۲۴۰
نظر ~ دربارهٔ مأمون ۱۱۷
طبقات ابن‌سعد ۲۶، ۵۴، ۷۸، ۷۶، ۱۰۳، ۱۰۹، ۲۰۵، ۲۰۸، ۲۱۶، ۲۲۳، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۵۲
طبقات‌الاطباء ۱۸۵
طبقات‌المفسرین ۲۲۴، ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۴۲، ۲۶۷
طبیبی هندی ۲۸۴
طرازالمجالس ۲۷۰، ۳۰۷
طریق فرقانی ۲۴
طسوج ۱۰۱
طعج، محمدبن ۱۳، ۲۴، ۴۴، ۴۶
طغرل سلجوقی ۲۳۵
طلحه ابوسالم ۶۸
طنجه ۱۳
طواسین ۲۲۰
طولون، احمد ۱۵۳، ۲۶۳، ۲۶۴

ظ

ظاهری، داودبن علی ۲۴۰
ظاهریه ۲۴۰

ع

عاصم‌بن سنان، قیس ۱۸۴
عباد، صاحب ۱۱۳، ۱۱۵، ۱۴۰، ۱۶۹، ۱۸۶، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۲۶، ۲۳۴، ۲۷۳، ۲۷۷، ۲۷۹، ۲۸۷، ۳۰۷، ۳۰۸
عباس، حامدبن ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۱
عباسی ← عباسیان
عباسی، عبدالرحیم ۱۹۴
عباسی، مهدی ۱۴۸
عباسیان ۱۵، ۱۶، ۲۳، ۱۶۹، ۱۷۸، ۲۵۱
افول ~ ۱۴۳
املاک خلفای ~ ۱۰۸
حکومت ~ ۱۴۳
خلافت ~ ۶۳
خلفای ~ ۲۱، ۱۰۲
فروپاشی خلافت ~ ۱۵۶
عباسیان
مقام قاضی در عصر ~ ۲۵۱
میراث ۲۲
عبدا ۱۷۷
عبدالاعلی، ابوالحسن علی‌بن حسین ۱۵۹
عبدالجبار معتزلی، قاضی ۲۰۵، ۲۳۱، ۲۳۴، ۲۳۵
عبدالحاکم‌بن سعید ۲۶۳
عبدالرحمن [خلیفهٔ اندلس] ۱۵۲
عبدالواحد، اسماعیل ۲۵۹
عبدالواحد لغوی، ابوعمر محمد ۲۵۰، ۲۶۶
عبدالملک‌بن مروان ۲۵۶
عبدالملک رقی، ابوحسین‌علی ۱۳۸
عبدالله، مطهربن ۱۱۵
عبدالله‌بن حمدان ← ابوالهیجا
عبدالله‌بن سعد ۱۸
عبدالله‌بن سلیمان، ابوالقاسم ۱۵۵
عبدالله‌بن طاهر، محمد ۲۱۵، ۲۱۶
عبدالله‌بن طباطبا ۱۸۲
عبدالله‌بن عباس، محمد ۷۶
عبدالله‌بن لهیعه ۲۵۱
عبدالله خاقانی، محمد ۱۲۰
عبدالله نصرانی، بشر ۶۸
عبدون بغدادی، ابوالحسن مختاربن حسن ۱۹۱
العبر ۳۰، ۹۹
عبید زاکانی، نظام‌الدین عبدالله ۳۰۵
عتبی ۱۰۲
عثمانی ۱۶
خلافت ۱۶۰

عجایب‌المخلوقات ۸۷
عجایب‌الهند ۱۸۶
عدی، یحیی ۲۱۳
العرائس فی‌قصص انبیاء ۲۲۸
عرفان، محمود ۱۸
عروضی، احمدبن محمد ۱۷۲
عروة‌بن عبدالله ۲۸۵
عریب ۲۲، ۲۳، ۳۲، ۶۷، ۶۸، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۴۶، ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۶۳
عریضه ۱۳۴
عزالدولهٔ بختیار ۱۷، ۳۸، ۳۹، ۶۸، ۳۰۰
عزیز بالله [خلیفه] ۴۷، ۷۱، ۱۱۳، ۱۱۵، ۲۰۲، ۲۰۶
عسقلان ۸۹
عصرالمأمون ۷۶، ۸۱
عضدالدوله، فنا خسرو ۱۴، ۱۵، ۳۰، ۳۵، ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۴۲، ۷۸، ۸۹، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۶۴، ۱۶۷، ۱۷۰، ۲۰۶، ۲۴۰، ۲۵۹، ۲۶۷
 بیگانگی ~ با مردم ۴۱ درآمد ~ ۱۵۲
 قابلیتهای سیاسی ~ ۴۱ کتابخانهٔ ~ ۲۰۲
 مال‌اندوزی ~ ۴۱ مالیات فارس به‌روزگار ~ ۱۵۲
 مالیاتها دراواخردورهٔ ~ ۱۴۹ نظرابن‌جوزی دربارهٔ ~ ۱۵۳
 نظرابن مسکویه دربارهٔ ~ ۴۱
عطا، واصل‌بن ۷۹
عطار مقری، ابوبکر ۲۲۴
عقدالفرید ۶۸، ۲۷۱، ۲۸۱، ۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۵
 طریقهٔ قصه‌نویسی اسلامی درکتاب ~ ۲۸۴
 المقیده والشریعه فی‌الاسلام ۹۱
عکا ۵۱
عکبری ۳۰۱، ۳۰۲
 ریات ~ ۳۰۲
علا، ابوعمروبن ۱۲۸
العلائق والغصون ۳۰۷
علاف، ابوالهذیل ۲۳۰
 ~ و معتزله ۲۳۰
علل‌الشرایع ۷۹، ۸۰، ۸۷
علوی، ابوحمزه ۲۰۴
علوی ← علویان
علویان ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۱۴۱، ۱۷۸، ۱۸۱، ۱۸۲، ۲۷۴، ۳۰۷
 شعار شورشگران ~ ۸۰
 ار ~ ۱۶۲
 ~ به‌روزگار فاطمیان ۱۷۷
 فشار سیاسی متوکل بر ~ ۸۳
 نبام ~ ۸۳
 ہیب ~ ۳۰۵، ۳۰۷
علی‌دده ۷۴، ۱۶۴
علی [سادرای] محمدبن ۵۸
عمادالدوله ۳۶، ۹۰، ۱۱۲، ۱۵۶
 ساختن مزار علی‌بن موسی‌الرضا در دورهٔ ~ ۹۰
عمدالمنسوب ۱۹۴، ۲۱۵
العمدةلابن‌رشیق ۲۸۶، ۲۸۸، ۲۹۰
عمربن خطاب ۵۲، ۶۷، ۱۸۳، ۲۲۵، ۲۴۸، ...
 مخالفت ~ با کاتبان یهودی ۶۷
 نظر سمرقندی دربارهٔ ~ ۲۲۵
عمروعاص ۲۴۸، ۲۵۶
عمید ← حسین‌بن محمد
عمید، ابوالفضل ۱۳۱
عمیدالجیوش ۸۸، ۱۲۵، ۱۳۹، ۱۸۱
عیسی، علی‌بن ۱۶، ۵۸، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۴۴، ۱۵۰، ۱۸۰، ۱۸۱، ۲۲۱

عیون‌الاخبار ۶۶، ۱۷۶، ۲۱۵، ۲۶۱
عیون‌الانباء فی‌طبقات‌الاطباء ۱۶۶
عیون‌المسیر ۳۹
عیون والحدائق ۱۳، ۱۴، ۱۸، ۱۹، ۲۱، ۲۳، ۲۴، ۲۵، ۳۰، ۳۱، ۳۲، ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۶، ۱۱۰، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۶، ۱۴۸، ۱۶۲، ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۴، ۱۹۶، ۲۱۶، ۲۴۶

غ

غانم، فضل ۲۵۱
غددی، ابوبکر ۳۹
غرابیه ← غلات شیعه
غررالفوائد ۲۰۳
غزالی، ابوحامد محمد ۹۳، ۲۱۱، ۲۲۱
غزنوی، محمود ۱۵، ۱۹، ۳۰، ۲۳۶
غزوان، اسماعیل ۲۳۳
غزولی ۳۹، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۹۲
غلات شیعه ۷۷، ۷۸
نظر مقدسی دربارهٔ ~ ۷۸

ف

فارابی، ابونصر ۲۱۶
فارس ۱۳، ۵۳
رابطهٔ ~ با مسلمانان قرن چهارم هجری ۵۳
مجوسان ۵۳
فارقی، عبدالحاکم‌بن سعید ۲۵۲
فاریابیان ۱۰۲
فاطمی ← فاطمیان
فاطمیان ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۷۵، ۷۶، ۷۹، ۸۴، ۱۱۵، ۱۶۳، ۱۸۱، ۲۵۶
ادعای ~ مصر دربارهٔ اساسان ۱۶۳
انحطاط سیاسی ~ ۸۴
حکومت ~ ۲۴۲
خلافت ~ ۵۱
خلفای ~ ۳۱، ۷۱، ۱۶۱، ۱۵
داعیان ~ ۱۵، ۸۵
دستگاه ۱۱۲
دولت ~ ۲۴۲
سقوط ~ ۸۷، ۱۶۲
قاضی‌القضاة در عصر ~ ۲۵۶
فتح بن خاقان ۲۰۳
شیفتگی ~ به کتاب ۲۰۳
فخرالدوله ۳۵، ۱۴۰، ۱۶۹
الفخری فی‌الآداب‌السلطانیه الدول الاسلامیه ۱۰۹، ۱۱۳، ۱۲۰
فرات، ابوالحسن ۱۵۹
فرات، ابوالخطاب ۱۳۹، ۱۴۰
فرات، ابوالعباس ۹۵
فرات، جعفربن فضل ۲۲۲
فرات، علی‌بن ۱۱۶
الفرج بعدالشدة ۱۰۱، ۱۳۳، ۱۳۶، ۱۶۶، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۹۶، ۲۷۱، ۲۸۴
فرخی سیستانی، ابوالحسن علی‌بن جولوغ ۱۸
فردوس‌المرشدیه فی اسرارالصمدیه ۵۳
فردوسی، ابوالقاسم ۲۰۴
فرزدق، ابوفراس همام‌بن غالب ۳۰۶
فرغانه ۴۴
فرید رفاعی، احمد ۷۶
فسطاط ۲۰، ۲۵۱
الفصل فی‌الملل والاهواء والنحل ۵۴، ۲۳۰، ۲۳۵، ۲۳۸
الفصول والغایات ۲۸۱
فضائل ۷۱
فضاله، مفضل ۲۵۱، ۲۵۷، ۲۵۸

جدا شدن علم کلام از ~ ۲۰۱
فلاح، علی‌بن جعفر ۱۱۵
فلاحی یهودی، صدقه‌بن یوسف ۷٤
فلسطین ٥٦
فلوتن، فان ٧٦، ٩٧، ١٧٧، ١٨٤، ١٨٦، ٢٨٠
فوات الوفیات ٢٩٤، ٢٩٦
فوق‌الدین یزدی ٣٠٥
فوکاس، نیکفوروس ١٧
فهد نصرانی ٢٥٤
الفهرست ١٥، ٧٦، ١٧٣، ٢٠٣، ٢٠٦، ٢١٠، ٢١٣، ٢١٦، ٢٢٤، ٢٢٥، ٢٣٧، ٢٣٩، ٢٨٤، ٢٩٢
فیجاس یهودی، یوسف ١٥٤
فی‌ذم‌الوزیرین ٢٨٣

ق

قاآنی ٣٠٥
قابوس ٣٣
قابوس‌بن وشمگیر، عنصرالمعالی کیکاوس‌بن اسکندر ١٩٠
قابوسنامه ٥٥، ١٩٠
قادر [خلیفه] ١٦٣، ٢٣٥، ٢٣٦
قاسم، حسین‌بن ٦٧، ٦٨
قاضی خصیبی ٢٤١
قاضی دمشق ٢٤٢
قاضی عیاض ٢١٢
قاضی موصل ٢٢١
قالی، ابوعلی ٢٦٦
قانون خراج ١٣٤
قاهر [خلیفه] ١٢٢
قاهره ٢٦
قبطی ٥٣
قبطیان ٧٠
قداقه‌بن جعفر ٤٨، ٥٣، ٥٥، ٥٩، ٩٥، ٩٦، ٢٥٩
قدیس آدالبرت ١٨٩
کناره‌گیری ~ از مقام اسقفی ١٨٩
قرامطه ← قرمطیان
قرطبی ← عریب
قرمطی، ابوطاهر ١٣، ٨١
قرمطیان ١٥، ٣١، ٧٥، ٨٠، ١٤٣، ١٤٧، ١٨١، ١٨٧
پرچمهای ~ ٨٠
تعرض ~ ١٨٢
حکومت ~ ١٤٣
قزوینی، عبدالسلام ٢٢٧
~ استاد معتزلهٔ بغداد ٢٢٧
نظر سبکی دربارهٔ تفسیر ~ ٢٢٧
قسطنطنیه ١٨، ٦٥، ٧٥، ١٢٥
قشیری ٢٣٥
قصص سندباد ٢٨٤
القضاة والولاة ١٨٣
قطب‌الدوله ١١٥
قطیعه ← اقطاع
قفال ابوبکر ٢٣٢
~ نخستین نویسندهٔ کتاب جدل ٢٣٢
قفطی ٤١، ٥٢، ٥٨، ٦٦، ٢١٣، ٢٦٧، ٢٨٤
قلقشندی، شهاب‌الدین احمدبن علی ١١٣، ١٤٩، ١٧٦
قلنسوه ٦٤، ٢٥٧
قوت‌القلوب ٢١٩، ٢٤٩
قیس‌بن عیلان ٢٨٦
قبیلهٔ ~ ٢٨٦

ک

کاتولیکها ٥٧
کارادوو، بارون ٩٣
نظر ~ دربارهٔ آزاداندیشی شیعیان ٩٣

کاروندکسروی ۱۸۲
کازرونی، ابواسحق ۵۳
کا ۱۹
کافوراخشیدی ۱۸۶، ۲۳۶
کافی ۷۱
کافی، ابوالعباس ۸۹
کاکی، ماکان ۳۴، ۴۳
کتاب‌الاذکیاء ۴۰، ۴۱
کتاب‌الاستغاثه ۸۸
کتاب‌الاعجاز ۳۰۲
کتاب‌الامثال ۲۶۷
کتاب‌الاوائل ۶۴، ۱۶۴
کتاب‌البخلا ۲۸۰
کتاب‌الحیوان ۶۶، ۲۰۱، ۲۳۲
کتاب‌الخراج ۴۸، ۵۳، ۵۴، ۵۵، ۵۹، ۶۲، ۶۳، ۶۴، ۹۸، ۱۰۳، ۱۴۲، ۱۵۷، ۱۷۹، ۲۵۲، ۲۵۹، ۲۶۴
کتاب‌المخطب ۲۷۳
کتاب‌الدیارات ۵۶
کتاب‌العلل ۱۸۵
کتاب‌العین ۲۰۲
کتاب‌الفخری ← الفخری فی‌آلاداب‌السلطانیه والدول اسلامیه
کتاب‌الفصول ۱۷۸
کتاب‌المرواة ۱۲۳، ۱۸۴
کتاب‌الموازنه ۲۶۷
کتاب‌الوزراء ۱، ۲، ۲۲، ۳۴، ۳۸، ۴۹، ۶۷، ۷۰، ۸۱، ۸۵، ۸۷، ۹۵، ۹۷، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۳۶، ۱۳۸، ۱۳۹، ۱۴۴، ۱۵۳، ۱۶۴، ۱۶۵، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۴، ۱۷۸، ۱۸۳، ۲۱۳، ۲۲۳، ۲۴۳، ۲۶۲، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۲، ۲۷۳، ۳۰۴، ۳۰۵
کتاب بغداد ۸۰، ۱۶۵، ۲۰۱، ۲۶۱
کتابخانهٔ عضدالدوله ۱۲۳
کتابخانهٔ مرو ۲۰۱
کتابخانهٔ ملی برلین ۱۳
کتابخانهٔ ملی پاریس ۱۶، ۲۲، ۷۶
کتاد مبرد ۲۶۶
کتاب من‌غاب عنه‌المطرب ۲۹۴، ۲۹۹
کتان، یحیی ۲۲۲
کرامیه ۲۱۰
کراوس، پاول ۲۳۰
کرمان ۱۳، ۴۱
کرسر ۱۵۶
کشاجم ۱۹۴، ۲۹۳، ۲۹۶
سبک شعری ~ ۲۹۸
کشاورز، کریم ۶۳، ۱۷۵
کشف‌المحجوب ۱
کعب‌بن ضنه ۲۴۸
رد کردن و نپذیرفتن قضاوت به‌وسیلهٔ ۲۴۸
نامه عمروعاص به ~ ۲۴۸
کعب، عیسی ۱۲۸
کعبی، ابوالقاسم ۱۶۸
کلابیه ۲۳۴
منکران جبر ۲۳۴
کلام ۲۳۷
علم ~ ۲۳۷
کلاه بلند ← قلنسوه
کلاه خمره‌ای ← قلنسوه
کلوذانی، عبدالله‌بن محمد ۱۵۹
کلیله‌ودمنه ۲۸۴
کندی ۴۷، ۵۸، ۶۰، ۶۴، ۶۵، ۶۷، ۸۴، ۱۲۸، ۱۴۸، ۱۵۷، ۱۶۲، ۱۶۸، ۱۷۹، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۵، ۲۴۱، ۲۴۵، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۵۸، ۲۵۹، ۲۶۰، ۲۶۱، ۲۶۳، ۲۶۴، ۲۷۳
نظر ~ دربارهٔ پیدایش شهود ۲۵۸
کندی سری‌بن احمد ۲۹۷

کنستانتین ۹۷
کنگریان ۱۸۲
کوبلتز ۱۸۹
کوفی، ابوالقاسم ۴۸، ۴۹، ۶۰

گ

گئورگیوس، بایلومارسیلیوس ۵۱، ۶۱
گرگان ۱۳
گلدزیهر، ایگناس ۵۱، ۹۱، ۹۳، ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۴۲، ۲۶۸
نظر ~ دربارهٔ زهد و تصرف ۹۳
نظر ~ دربارهٔ شیعه ۹۱، ۹۲
گنوستیکها ۸۰
گنوسی ۷۹
مذاهب ~ ۷۹
گوتفلد ۲۸۵
ن ۶۶
گیلان ۱۸۲

۶۵
انجمن ~ ۶۵
لاذقیه ۱۷
لبنان ۵۶
لایپزیک ۴۱، ۷۷
لزومیات ۴۸
لسترنج،گای ۱۸، ۵۲
لطائف‌المعارف ۲۷۰
لطفی، علی‌بن عبدالله ۲۳۳
۶۸ -۲۶۶
اشتقاق‌الاکبر در ~ ۲۶۸ پیشوایان ~ در قرن چهارم هجری ۲۶۶
تحقیق در اشتقاق ~ در قرن چهارم ۲۶۷
توصیف سیوطی دربارهٔ علم ~ ۲۶۶
جدایی ~ از علوم دینی ۲۶۶ حافظان ~ ۲۶۶ دست‌آورد علمای ~ ۲۶۷
عالمان ~ ۲۶۶ علم ~ ۲۶۶، ۲۶۸
منسوخ شدن املای ~ ۲۶۶
نظر ابن‌جوزی دربارهٔ ~ ۲۶۶ نظر ابن‌جنی موصلی دربارهٔ اشتقاق ~ ۲۶۸
نظر ابن‌درید دربارهٔ ~ ۲۶۷ نظر ابن‌فارس دربارهٔ ~ ۲۶۷ نظر ابوالقاسم زجاجی دربارهٔ ~ ۲۶۶
نظر جوهری دربارهٔ ~ ۲۶۷ نظر حمزهٔ اصفهانی دربارهٔ علمای ~ ۲۶۷
وظایف حافظان ~ ۲۶۶
اللفظالجوهری فی ددخباطالجوهری والکر علی عبدالبر ۲۶۷
لول ۱۰۵
لهیعه، عبداللّه‌بن ۵۸
لهیعه‌بن عیسی ۲۰۹
لیث، یعقوب ۱۰۴
لیس فی‌کلام‌العرب ۲۶۸
لیدن ۱۴، ۱۵، ۱۷، ۲۱، ۲۵، ۴۰، ۴۹، ۵۱، ۵۳، ۶۵، ۶۷، ۸۱، ۸۶، ۱۰۲، ۱۷۰، ۱۸۴، ۲۰۳، ۲۲۸، ۲۴۰، ۲۴۲، ۲۵۷، ۲۸۵، ۲۹۸
لین، ادوارد ۲۶۰، ۲۶۱

م

ماتریدیان ۲۳۰
رقابت ~ با اشعریان ۲۳۰
مادرائیان ۱۰۲
مادرید ۱۳۳، ۲۰۴، ۲۶۸
مارسیه ۲۲۲، ۲۲۳، ۲۲۴
مارسیبورگ ۱۸۸
مارگلیوث ← مرگلیوث
مازیار ۳۳
ماگدیبورگ ۱۸۸
مال‌الجهبذه ۹۹

مالک‌بن انس ۲۴۲
مالکی ۲۳۹
مالکیان ۲۱٤
مامون ۱۰٦، ۱۷۲، ۲۱۵، ۲٤٦، ۲۵۱، ۲۵٦، ۲٦٤
نظر شابشتی دربارهٔ ~ ۱۷۲
مامونی، احمدبن یوسف ۲۷۷
مانویان ۲۰۵
تزئیین و تذهیب از نظر ~ ۲۰۵
ماوراالنهر ۱٤۳، ۱۸۸، ۲٤۲
بردگان ~ ۱۸۸
خراج سالیانهٔ ~ ۱۳۲
ماوردی، ابوالحسن ۵۹، ٦٦، ۱۳۲، ۱٦۵، ۱۷۷، ۲۵۹، ۲٦٤، ۲٦۵
مایر، فریتز ۵۳
مبارک، عبدالله ۲۰۸
مبرد ۲۱۸
متز، آدام ۵۵، ۱۰۳، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۲٦، ۲۳۰، ۲۵۵
متقی [خلیفه] ۱۷، ۳۰، ۱٤۱، ۱۷۲
خلافت ~ ۱۷
اهل ذمه درعصر ~ ٦۵
تخریب مزار حسین درعصر ~ ۸۹
مسیحیان عصر ~ ٦۵
متنبی، ابوالطیب ۳۰٤
متنبی، احمدبن حسین ۱۹۵، ۳۰٦، ۳۱۰
متوکل ٦۵، ۸۲، ۸۹
متیم، ابوالحسن ۱۸٤
مثنوی ۷۷
مجاس الانزال ۹٦
مجلس الانشاء والتحریر ۹٦
مجلس البناء والمرمه ۹٦
مجلس التجاری ۹٦
مجلس الحوادث ۹٦
مجلس الکراع ۹٦
مجلس النسخ ۹٦
مجلهٔ مشرق ٦۲، ۳۰۵
محاسن‌النجارة ۲٦۰
المحاسن والمساوی ۵۰، ۱۰۲، ۲۱٦، ۲۵٤، ۲۵٦، ۲٦٤، ۲٦۵، ۲۷۰، ۲۸۰
محاضرات‌الادباء ۱۲۳، ۱٦۸، ۱۷۳، ۱۸۰، ۲۵۳، ۲۵۸
محقق، محمدباقر ۱٦۵
محمدبن الیاس ۱۳
محمدبن بشیر ۲۵۷
محمدبن حسین ۳٤، ۱۲۸
محمدبن حمدان، ابوالقاسم ۲۰۵
محمدبن صقر ۱۵۹
مخاریق‌الانبیاء ۲۸۸
مختار ۹۲
ظهور ~ ۹۲
مختصر صبح‌الاعشی ۱٤٤
مختصرکتاب‌البلدان ۱۷۷
مخلاة ۲۰۰، ۲۰۲
مخلد، حسن بن ۱۱۳
وزارت ~ ۱۱۳
مخلد، صاعدبن ٤۸، ۱۰۹، ۱۵٤
مدائن ۱۵
مدبر، حسن ۱٤۸
مدیترانه ۱۷
مذاهب‌الاسلامیین ۹٤
مرابطان ۲۷۳
مرار، محمدبن ۲۹۲
مراکش ۱۳
مرجئه ۲۱۹، ۲۳۱
~ و مسئلهٔ عفو الهی ۲۳۱
مرداویج ۳۲، ۳۳، ٤۳، ٤٤
مرزبانی ۲۸۵
مرسینگ، ۲۲٤
مرگلیوث، د. س ۳۸، ۲۰٦، ۲۸۲، ۳۰۷

مروان، عبدالملک‌بن ۱۶۸
مروج‌الذهب و معادن‌الجوهر ۱۳، ۱۴، ۱۶، ۱۷، ۱۸، ۳۲، ۳۳، ۴۸، ۶۳، ۷۵، ۸۰، ۸۱، ۸۹، ۱۱۳، ۱۶۱، ۱۶۸، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۸۰، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۳۷، ۲۴۶، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۶۲، ۲۶۵، ۲۶۸، ۲۶۹، ۲۷۱، ۲۸۴، ۳۰۳
مروروذی قرمطی، حسین‌بن‌علی ۲۳۳
مروزی، ابوحامد احمدبن بشر ۲۲۲، ۲۲۳
نظر ~ دربارهٔ تاریخ ۲۲۳
نظر ~ دربارهٔ فقیه ۲۲۳
المزهر ۲۰۹، ۲۲۵، ۲۶۶، ۲۶۸
المسالك والممالك ۱۵، ۵۳، ۶۰
مساوی‌العوام و اخبارالسفله والاغنام ۲۷۰
مسبحی ۷۳، ۱۰۵، ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۷۷، ۲۰۲، ۲۳۷
مستخرجات ۲۲۲
مستدرکات ۲۲۲
المستطرف ۶۴، ۲۵۳، ۲۷۱
مستکفی [خلیفه] ۲۳، ۲۵، ۸۶، ۱۶۳، ۱۶۹، ۲۴۶
مستوفی، حمدالله ۵۲
مسروق، محمد ۵۹، ۶۰، ۶۴، ۲۴۶، ۲۵۶
مسعودی، ابوالحسین علی‌بن‌حسین ۱۶، ۱۸، ۲۲، ۴۸، ۷۵، ۸۰، ۱۶۱، ۱۶۸، ۲۳۷، ۲۵۱، ۲۶۰، ۲۷۱، ۲۸۴، ۳۰۳
نظر ~ دربارهٔ ملوک‌الطوایفی ۱۳
۲۱۷
ب، عبدالله ۲۴۶
۱۳، ۵۸
کلیساهای ~ بعد از اسلام ۵۸
مطالع‌البدور ۳۹، ۱۷۷، ۱۸۶، ۲۹۲
مطرز، ابوعمرو ۲۰۹، ۲۱۷
مطهر ازدی، محمدبن علی ۵۵
المطیع‌الله [خلیفه] ۱۷، ۱۸۰
مظاهری، علی ۹۹
معابد ۵۷
سیاست ساسانیان دربارهٔ ~ ۵۷
~ پیش از اسلام ۵۷
معاویه، عبدالله‌بن ۷۹
معاهدالتنصیص ۱۱۴، ۱۹۴، ۳۰۶
معتزله ۷۸، ۲۱۹، ۲۳۵، ۳۰۲
ابوالهذیل علاف و ~ ۲۳۰
اختلاف ~ با مسلمین ۲۳۰
اختیاریون و ~ ۲۳۱
ارتباط شیعه با ~ ۹۳
استادان ۲۳۰
استناد ~ به حسن بصری ۲۳۱
افکار ~ ۲۳۱
اهل حدیث مخالفان ~ ۲۱۹
بزرگان ~ ۹۳
قدر در ~ ۲۳۰
پیشوایان ۲۳۰
تأثیر افکار ~ در اسپینوزا ۲۳۲
تأثیر افکار ~ در اندیشهٔ اروپائی ۲۳۲
تأثیر فلسفهٔ یونان در ~ ۲۳۱
تأثیر مذاهب گنوسی در ~ ۲۳۱
تأثیر ~ بر تشیع ۹۳
جاحظ و ~ ۲۳۲
جبریون و ~ ۲۳۱
دوگرایی و ~ ۲۳۱
ذات و صفات خدا در نظر ~ ۲۳۲
عدل و توحید در ~ ۹۳
عقاید و روش کلامی ~ ۷۸
عقیدهٔ ~ ۹۳
علم عقاید از نظر ~ ۲۳۰
قاضی عبدالجبار و ~ ۲۳۱
قدریه و ~ ۲۳۱
کلام از نظر ~ ۲۳۰
گرایشهای شیعیانهٔ ~ ۲۳۱

مخالفت اشعری با ~ ۲۳۴
مخالفت قادر خلیفه با ~ ۲۳۵
مخالفت ~ با اهل سنت ۲۳۰
مذهب ~ ۷۹ و ۹۳
مسئلهٔ تشخیص مؤمن و فاسق در ~ ۲۳۱
مسئلهٔ خالق در ~ ۲۳۱
مشارکت ~ در تفسیر قرآن ۲۲۶
مفاهیم خیر و شر در ~ ۲۳۱
~ و اشاعره ۹۳
~ و افکار جادوگری ۲۳۲
~ و عنوان آزاداندیشی ۲۳۵
~ و قول امام معصوم ۹۳
~ و مسئلهٔ روشنگری و آزاد فکری ۲۳۳
~ و نظریهٔ اصحاب توحید ۹۳
نسبت دادن مذهب ~ را به‌علی (ع) ۲۳۱
نظام و ~ ۹۳ و ۲۳۲
نظر ابن‌بابویه دربارهٔ ~ ۹۷
نظر ابن‌جوزی دربارهٔ ~ ۲۳۴
نظر احمدبن حائط در ~ ۲۳۱
نظر ابن‌حزم دربارهٔ ~ ۲۳۰ و ۲۳۲
نظر ابن‌قتیبه دربارهٔ ~ ۲۲۷ و ۲۳۱
نظر اهل سنت دربارهٔ ~ ۲۳۴
نظر خوارزمی دربارهٔ ~ ۲۳۱، ۲۳۲
نظر گلدزیهر دربارهٔ ~ ۹۳
نظر ~ دربارهٔ احکام عبادات ۲۳۰
نظر مقدسی دربارهٔ ~ ۷۹ و ۲۳۲
نظریات ابن‌راوندی دربارهٔ ~ ۲۳۰
نظریهٔ فیلسوفان دربارهٔ ~ ۲۳۲
وارد شدن شیعیان به ~ ۲۳۱
معتزلیان ← معتزله
معتزلیگری ← معتزله
[خلیفه] ۲۱، ۶۸، ۸۵، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۵۵، ۱۷۰
بیت‌المال خاصه در زمان ~ ۱۴۵
تعطیلات هفتگی اداری در دورهٔ ~ ۱۰۷
[خلیفه] ۱۳۷، ۱۷۲، ۱۷۸، ۲۰۵
بنی‌هاشم به‌روزگار ~ ۱۷۸
المعجب فی‌اخبارالمغرب ۲۷۳
معجم‌البلدان ۱۸، ۷۷، ۸۵، ۱۳۵، ۱۴۲، ۲۰۲، ۲۳۸، ۳۰۴
معجم‌الادباء ۳۸، ۳۹، ۴۱، ۸۱، ۸۳، ۸۹، ۹۷، ۱۰۲، ۱۰۶، ۱۰۹، ۱۱۱، ۱۱۵، ۱۲۳، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۷۸، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۱، ۲۱۴، ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۲۲، ۲۲۵، ۲۲۷، ۲۳۳، ۲۴۳، ۲۴۷، ۲۵۲، ۲۵۷، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۳، ۲۸۶، ۲۹۳، ۲۹۹
معدیکرب، اشعث ۱۸۴
معروف، ابومحمد ۲۶۱
معری، ابوالعلاء ۴۸، ۱۸۰، ۱۹۴، ۲۵۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۲۸۶، ۳۰۴، ۳۰۷
معزالدوله ۳۰، ۳۲، ۳۷، ۷۹، ۸۲، ۸۷، ۱۱۴، ۱۲۴، ۱۲۵، ۲۰۴
اقامهٔ مراسم عاشورا در عصر ~ ۸۷
برپایی مراسم غدیر خم در عصر ~ ۸۷
معقلی هروی، احمدبن عبدالله ۲۱۷
معلم، ابوالحسن ۸۸
المغرب فی حلی‌المغرب ۴۵
المغرب فی‌ذکر بلادالافریقیه و المغرب ۱۴، ۵۸، ۸۴، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۶۱، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۸۰، ۱۸۲، ۱۹۳، ۲۳۸، ۲۴۲
مفاتیح‌العلوم ۵۱، ۹۷، ۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۳۶، ۲۴۰، ۲۹۳
مفتوح‌العنوه ← اقطاع
مفلح ۶۸
نظر عریب دربارهٔ ~ ۶۸
مفیدالعلوم ۶۴

مقامات الهمذانی ۲۷۸، ۲۷۹
مقامةالحمدانیه ۲۸۰
مقتدر [خلیفه] ۲۲، ۲۳، ۴۸، ۴۹، ۱۳۷، ۱۴۴
حکومت ۲۲
مقدسی ۱۴، ۱۹، ۲۰، ۳۱، ۴۱، ۵۴، ۵۵، ۵۶، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۷۸، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۶، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۱۹، ۲۲۴، ۲۴۲، ۲۴۳
مقدسی، سطهربن طاهر ۱۸۵، ۲۰۱، ۲۲۸
نظر ~ دربارهٔ رکن الدوله ۱۳۸
نظر ~ دربارهٔ علم ۲۰۱
نظر ~ دربارهٔ مالیات ۱۴۲
مقدمهٔ ابن خلدون ۹۸، ۲۳۹، ۲۵۳
مقدمه فی النحو ۲۶۷
مقریزی، تقی الدین احمد ۱۸، ۶۲، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۷۲، ۸۴، ۸۹، ۱۰۱، ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۲، ۱۳۳، ۱۴۸، ۱۵۰، ۲۰۷، ۲۱۰، ۲۴۵، ۳۰۱
نظر ~ دربارهٔ حسن مدبر ۱۴۸
نظر ~ دربارهٔ مزار امام حسین ۸۹
مقفع، ساویرس ۷
مقلد، قراوش ۱۵
مکتفی [خلیفه] ۱۳۷
مکی، ابوطالب ۲۱۹، ۲۴۹
ملحق اخبارالولاة والقضاة ۴۰، ۴۷، ۵۸، ۸۴، ۱۶۸، ۱۷۹، ۲۴۱، ۲۵۲
ملحق القاموس ۱۵۰
ملحق کندی ۱۸۰
ملطیه ۱۶، ۵۶
ملک الشعرا بهار ۲۷۱، ۲۸۰
ملکانیه ۵۶، ۵۷
ملک کوکو ۱۸
ملل و نحل ۴۷
پیدایش علم ~ ۴۷
الملهی ۲۷۰
مناقب العارفین ۱۶۴
المنتظم فی تاریخ الامم ۱۳، ۱۵، ۱۷، ۱۹، ۲۰، ۲۴، ۳۵، ۳۷، ۳۹، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۶۵، ۷۰، ۷۹، ۸۲، ۸۶، ۸۷، ۱۱۲، ۱۱۴، ۱۲۱، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۵۳، ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۶۷، ۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۳، ۱۸۷، ۱۸۸، ۲۰۴، ۲۰۵، ۲۰۷، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۲۱، ۲۲۴، ۲۲۵، ۲۳۴، ۲۳۶، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۶۲، ۲۶۶
المنجد ۷۴، ۱۸۸
المنشاء فی القراءات الثمان ۲۲۵
منصور سامانی، نوح ۴ ۲
منصور عباسی ۱۸۵
منکدر، عیسی ۲۰۱، ۲۵۹
المنیة والامل فی شرح ملل والنحل ۷۹
الموافقه والجماعة ۱۳۴
موسی، ابوزکریا ۱۲۳
الموشی للوشاء ۲۸۵
موصل ۱۳، ۱۵
موطا ۲۴۲
مولوی، جلال الدین ۷۷، ۳۰۵
مونوفیزیت ← یعقوبیه
مهدی [خلیفه] ۲۰۱، ۲۸۶
مهدی، ابراهیم ۱۷۷
مهلب
خاندان ~ ۱۸۴
مهلبی، ابومحمدحسن ۱۸، ۳۷، ۷۹، ۸۲، ۱۲۳، ۱۳۰
خاندان ~ ۱۱۴
میدانی ۲۶۷

ن

نابلس ۷۴، ۷۶

ناصر← عبدالرحمان اموی
ناصرالدوله← محمدبن حمدان
ناصرخسرو ۱۵، ۷۶، ۸۳، ۱۰۳، ۲۵۲، ۲۸۱، ۲۹٤
نظر ~ دربارهٔ قاضی‌القضاة ۲۵۲
نثرالنظم ۲۹٦
النجوم‌الزاهره فی‌ملوك مصر والقاهره ۱۵، ۱۷، ۲۷، ۲۹، ۳۰، ۳۵، ۳۹، ٤۳، ٦۵، ۹۰، ۱۰٦، ۱۲۵
نزهة‌المشتاق فی‌اختراق‌الآفاق ۲۹۳
نسائی ۲۳۰
~ و مسئلهٔ مجدد دینی ۲۳۰
نسائی، ابوعبدالرحمن ۷٦
نسطورس، عیسی ۷۲، ۱۰٦، ۱۱۵، ۱٤۸
وزارت ~ ۱۱۵
نسطوری ۵٦
نشوارالمحاضرة ۲٦۰
نصربن احمد ۳۰۳
نصربن اسرائیل ۷۰
نصیبین ۱٦، ۱۷، ۱۵۲، ۱۷۹
مسجد جامع ~ ۱۷۹
نظام، ابواسحق ابراهیم ۲۳۲
نظام‌الملك، خواجه ۱۰۳، ۲۰۵
نظم‌القرآن ۲۲۷، ۲۳۳
نعالی، ابوبکر ۲٤۲
نعمان، حسین بن علی بن نعمان ۲۵۲
نعمان قاضی، محمد ٤۷، ۲۵٤
نعیم سمرقند ۱۸۸
نعیم قاضی، خیربن ۵۹، ۲۵٤، ۲۵٦
نفح‌الطیب ۱٤، ۲۰۵
نفطویه، ابراهیم بن محمد ۸۳، ۲۰۸
نفیسی، سعید ۵۵
نقاش معتزلی، ابوبکر ۲۲٦
النکت‌العصریة لعمارة‌الیمنی ۱۹۲
نلدکه، تئودور ۲۲۵
نمونهٔ بینات درشأن نزول آیات ۱٦۵
نوبختی ۱۲۲، ۲۳۷
نوبه ←نوبیان
نوبی ←نوبیان
نوبیان ۱۹۱
نووی ۲۰۸، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۲، ۲۲۳
نهج‌البلاغه ۲٤٦
نهروان ۷۷
جنگ ~ ۷۷
نیبرگ، ساموئل م ۲۳۰
نیکلسون، رینولد ۲٤۹
نینوا ۵۲
آبادیهای بین ~ و دجله ۱۲
یهودی‌نشین های ~ ۵۲

و

واثق [خلیفه] ۱۷۳
واثقی، ابومحمد ۹۸
واسط ۱۳، ۱۷۷
واقدی ۱۲۸
والنشتاد ۱۸۹
گمرك شهر ~ ۱۸۹
ورلن ۳۰۳
وستنفلد ۷٦، ۱٤۹، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۵، ۲٤۸، ۲٤۹
وفیات‌الاعیان ۳۰، ۳۹، ٤۵، ۷٦، ۲٤۹
الولاة والقضاة ۵۹، ٦۷، ۸۳، ۱٤۸، ۱۵۷، ۱٦۲، ۱۹۱
ولهاوزن، یولیوس ۷۵، ۷۹
تحقیقات ~ دربارهٔ خوارج ۷۵
نظر ~ دربارهٔ جنبش شیعیگری ۹۲
ولید، مسلم بن ۳۰٦
ب، سلیمان ۱۱۳
وهب، محمد ۲۰۹

ویون ۳۰۳

ه

هارون، نصربن ۴۲، ۶۸، ۱۱۵
هارون، سمل بن ۲۷۷
هارون‌الرشید ۵۷، ۶۶، ۹۶، ۹۹، ۱۲۶، ۱۵۷، ۱۸۳، ۱۸۷، ۲۴۶، ۲۵۸
میراث ~ ۱۴۵
هارون‌بن عبدالله ۲۴۶، ۲۵۵
هاشمیان ۸۵، ۱۷۹، ۱۸۱
امارات حج در دست ~ ۱۸۰
تأخیر در پرداخت مستمری ~ ۱۸۱
هجویری، ابوالحسن ۱۰۵
هذلی، ابوبکر ۱۶۸
هزار افسان ← هزاریک‌شب
هزاریک‌شب ۲۸۴
هلند ۴۹
همدانی، بدیع‌الزمان ۷۸، ۸۲، ۲۲۲، ۲۷۷
مقامه‌نویسی ~ ۲۸۱
نظرابن خلکان دربارهٔ ~ ۲۷۸
هنگری ۳۰۵
هوار، کلمان ۱۸۵، ۲۲۸
هوتسما ۲۴۶
هومبولت، آلکساندر ۲۳۳
هومر ۱۹۵
هیدلبرگ ۵۵

یاتریکها ۱۷۲
~ ی‌رومی معاصر عباسیان ۱۷۲
یاقوت حموی ۱۸، ۳۸، ۷۷، ۸۵، ۸۸، ۲۰۱، ۲۳۸، ۲۹۲
الیاقوت فی‌اللغة ۲۰۹
یتیمةالدهر فی‌الشعراء اهل‌العصر ۴۱، ۵۵، ۶۵، ۶۶، ۷۷، ۸۰، ۹۸، ۱۰۶ ۱۱۲، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۶، ۱۸۳، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۳۲، ۲۵۳، ۲۶۰، ۲۷۰، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۸۰، ۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۳، ۲۹۶، ۲۹۸، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۱، ۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۹
یحیی، فضل‌بن ۱۷۷
یحیی، محمدبن ۱۴۶
یحیی‌بن سعید ۱۷، ۱۸، ۲۰، ۲۵، ۲۹، ۲۵، ۲۶۳
یزید ۸۷
یعقوب‌لیث ۳۳
یعقوب نصرانی، استفان ۶۸
یعقوبی ۱۴۸، ۱۴۹
مذهب ~ ۲۱۳
یعقوبیان ۴۹، ۵۶
یعقوبیه ۵۶، ۵۷
توبه‌کنندگان ازمذ ۵۷،
بلبق، علی‌بن ۸۶
یمامه ۱۳
یونانیان ۷۰

تصحیح و توضیح :

صفحهٔ ۲۳۳، اسماعیل بن غزوان از شخصیت‌های داستانی کتاب البخلاء جاحظ است.
رجوع شود به «البخلاء» چاپ دارلقلم بیروت، ۱۹۷۷، صفحات ۵، ٦۵، ٦٦، ۷۹
و ۹۷.